

تاریخ ادبیات افغانستان

(پنج استاد)

مؤلفین

محمد علی کهزاد

علی محمد "زهما"

علی احمد "نعمی"

محمد ابراهیم خان "صفا"

میر غلام محمد خان "غبار"



کتاب خانه نشراتی اقرا

سرک آسمانی جوی شیر، شهر کابل

موبایل: 070-267428

ناشر



کتاب خانه رشیدی

صدف پلازه دوکان نمبر 15 محله جنگی پشاور

فون: 091-2565538

تاریخ ادبیات افغانستان

(پنج استاد)



مؤلفین:

- ❖ محمد علی کهزاد
- ❖ علی محمد «زهما»
- ❖ علی احمد «نعیمی»
- ❖ محمد ابراهیم خان «صفا»
- ❖ میر غلام محمد خان «غبار»

ناشر

کتب خانه رشیدیه

دکان نمبر ۱۵ صدف پلازه

محله جنگی قصه خوانی پشاور

کتابخانه نشراتی اقرأ

جوی شیر سرک آسمائی، شهر کابل

شناسنامه



تاریخ ادبیات افغانستان (پنج استاد)

کهزاد، علی محمد «زهرا»، علی احمد «نعیمی»، محمد ابراهیم

خان «شفا»، میر غلام محمد خان «غبار»

کتابخانه رشیدی

کتابخانه نشراتی اقرأ

مرکز کمپیوتر تخارستان takharistan@parsimail.com

نجیب الله شاهد Mob: 0300-5954961

۱۰۰۰ نسخه

زمستان ۱۳۸۳ خورشیدی

اقتباس، نشر و طبع به ناشر محفوظ است

* نام کتاب:

* مولفین:

* ناشر:

* کمپوز:

* کمپوزر:

* تیراژ:

* سال طبع:

تقریظ

نویسنده پوهنمل احمد شاه رفیقی

استاد پوهنځی زبان و ادبیات

ادبیات یک ملت عبارت است از مجموع آثار هنری لسانی همان ملت عبارت دیگر ادبیات یک ملت عبارت است از جمیع آثار منظوم و منثور نوشته شده و نوشته نشده است که جنبه هنری داشته باشد. ادبیات بخش مهمی از فرهنگ است و شامل ارزشهای معنوی جامعه میباشد که زاده دماغ نسل های گذشته و حاضر است.

ادبیات بازتاب دهنده سطح آگاهی ادبی، واقعیت های عینی جوامع، واقعات، حوادث و حالات و اوضاع زمانه هاست. ادبیات هر جامعه بیانگر مدنیت، طرز دید، اندازه علم و ادب و فرهنگ و مظهر تفکرات و تلقیات مردم آن جامعه است. ادبیات دری نیز مظهر ارزشهای معنوی و مبین یک سلسله واقعیت های عینی و ذهنی و بیانگر طرز دید و نگرش مردم ماست.

اگر به تاریخ ادبیات دری نظر اندازی کنیم و به سیر انکشاف و تطور شعر دری به تحقیق و مطالعه بپردازیم بر کمیت و کیفیت آثار منظوم و منثور دری واقع میشویم و ادبیات خود که جزء مهم فرهنگ ماست مباهات میکنیم.

هرچند «تاریخ ادبیات افغانستان» که توسط پنج استاد یعنی (احمد علی کهزاد، میر غلام محمد غبار، علی احمد نعیمی، محمد ابراهیم صفا، علی محمد زهما) در سال ۱۳۳۰ در مطبعه دولتی کابل به نشر رسیده کتابی است که برای متعلمان و معلمان تألیف گردیده ولی محصلان، استادان و سایر شایقان ادب و فرهنگ نیز میتوانند از آن استفاده کنند.

چندین دهه میشود که علاقمندان تاریخ ادبیات افغانستان نمیتوانند کتاب مورد نظر خود را در کتابفروشی ها بیابند و جای چنین کتاب خوب و ارزشمند در قفسه های کتابفروشی ها خالی بود اکنون خوشبختانه با اثر اشاره و توصیه نگارنده این سطور و بنابر فرهنگ دوستی که مالک «انتشارات اقراء» آقای امیرخان دارد «تاریخ ادبیات افغانستان» تجدید طبع گردید تا عطش چندین دهه شایقان ادب و فرهنگ را رفع سازد و با چاپ دوباره تاریخ ادبیات افغانستان تألیف پنج استاد خدمت فرهنگی و ادبی به فرزندان معارف و دانشجویان و محققان عزیز نماید.

اکنون دانشجویان، ادیبان، فاضلان و همه دوستداران و عاشقان فرهنگ و ادبیات کشور میتوانند از این کتاب خوب مستفیض و بهره مند گردند.

من در حالیکه نشر و تجدید طبع این اثر را در خور قدر و سزاوار ستایش میدانم طبع چنین آثار ارزشمند را از همه ناشران تقاضا میکنم.

با احترام

پوهنمل احمد شاه رفیقی

استاد پوهنځی زبان و ادبیات

فهرست مندرجات

تاریخ ادبیات افغانستان

دوره اول

از قدیم ترین زمانه تا ظهور دین مقدس اسلام

گفتار اول:

السنه هند و اروپائی آریانا هند و ایرانی - سانسکرت ویدی زندیا زبان اوستائی - پشتو - سایر لهجه های آریائی افغانستان..... ۱۲

گفتار دوم:

ادب ویدی (کلیات) ادبیات شفاهی سرودهای معلوم و سرود های گمشده - ریشی - ریگوید - سه کتاب دیگر ویدی تذکر اسماء و واقعات محلی. ۱۹

گفتار سوم:

زبان و ادب اوستائی، زبان زندیا اوستائی - اوستا - گاتا - اوستای قدیم و جدید - جزوهای اوستا - مبداء داستانها و ادب حماسی، تذکار و منشاء اسمای محلی..... ۲۵

گفتار چهارم:

رسم الخط - رسم الخط ها و مبداء ظهور آن - رسم الخط آرامی خروشی - کتیه های خروشتی افغانستان - برهمی وشارادا خط پهلوی خراسانی پهلوی ساسانی - الفبای دینوپیری..... ۳۵

گفتار پنجم:

نفوذ تهذیبی و ادبی یونان در افغانستان - آمیزش افکار یونانی و آریائی - اسطوره ها - زبان و رسم الخط یونانی..... ۴۳

گفتار ششم:

زبان و ادب پرثوی یا پهلوی - پارتی خراسانی - تفکیک پهلوی پارتی و پهلوی ساسانی - زبان و ادب پرثوی - ایاتگار زیران..... ۴۹

گفتار هفتم:

ادبیات کوشانو بودائی - تعریف محیط ادبی معاصر کوشانی ها سانسکرت و ادب بودائی - کنیشکا ادبا و علما - کتابخانه های معابد اسکائی - تخاری - سغدی ۵۳

گفتار هشتم:

پهلوی ساسانی - منشاء پهلوی ساسانی - اثار پهلوی ساسانی پهلوی و
افغانستان ۵۹

گفتار نهم:

زبان دری - کلیات - زبان دری - مهد و پورشگاه زبان دری انتشار آن از
افغانستان به ایران کنونی ۶۳

دوره دوم

از ظهور دین مقدس اسلام تا تهاجم مغول

مقدمه:

نخستین شعر وشاعری در پارسی امروزی ۷۰

طاهریان:

آغاز استقلال افغانستان و تشکیل ادبیات فارسی. حنظله بادغیسی شهید بلخی -
ابوالمعرش بلخی - ۷۶

صفاریان:

محمد بن وصیف سکزی - بسام گرد خارجی - محمد بن مخلص سکزی -
ابوسلیک گرگانی - فیروز مشرقی. ۷۸

سامانیان:

ابوشکور بلخی - ابوالموید - ابوشعیب - ترک کشی - لوگری - ابوزرعه - کمال
الدین - ابو عبدالله لواجی - ابو عبدالله محمد بن حسن - بدیع بن محمد بلخی -
دقیقی بلخی - رودکی - عماره مروزی کسائی دری - خجسته - میجیک -
ایضاح نظری به روش ادب آل سامان. ۸۰

غزنویان:

عنصری - عسجدی - فرخی - مسعود - سعد سلمان - ابوحنیف اسکافی - یوزر
جمهر - شاه ابوزجا - سید حسن - مسعودی - منصورى - راشدی - ابوالفرج
رونی - سنائی - عثمان مختاری - فردوسی - ابوریحان بیرونی - گردیزی -
بیهقی - ابن سینا - قابوس وشمگیر - نظری به ادبیات غزنویان ۹۲

سلجوقیان:

انوری - ارزقی - جبالی - امیر معزی - ادیت صابر ترمزی - عمر خیام -
 ظهیر فاریابی - کمالی - ناصر خسرو - عبدالواسع - جبلی - عبدالعزیز سلیمان
 شاه - خواجه عبدالله انصاری - ۱۱۹

خوارزمشاهیان:

رشید الدین و طواط - بهاءالدین محمد بن مؤید. ۱۴۱

غوریان:

ملک الجبال سلطان حسین غوری - عروضی سمرقندی - ابوالنصر - بدرالدین
 محمود - ضیاء الدین عبدالرفیع. ۱۴۷

دوره سوم

از حمله چنگیز تا سقوط سلسله تیموری افغانستان

فصل اول:

ادبیات در عصر چغتائیان:

فتنه چنگیز و اوضاع سیاسی و ادبی افغانستان در آنوقت وشعرا: ضیاءالدین
 بلخی - محمد کاتب بلخی - حکیم ابوبکر واعظی ابن الرشید - ازهری هروی
 - شمس طبسی - سعید هروی - پوربهای جامی - مولوی جلال الدین بلخی -
 امیر خسرو بلخی - زین الدین محمود هروی - امیر حسن سیستانی - علی لالا.
 علما ونویسندگان: زین الدین محمود هروی محمد خواری - حسین دهستانی -
 رکن صاین هروی - قاضی منهاج السراج - عطاملک جوینی - ۱۵۶

فصل دوم:

ادریات در عهد ملوک کرت:

مقدمه - شعرای معروف: ربیعی پوشنگی - مظفر هروی - امامی هروی - ابن
 حسام هروی - ابن یمین فریومدی - حسن متکلم.
 علماء و نویسندگان: خواجه قطب الدین یحیی - قاضی جمال الدن محمود -
 خواجه معین الدین - محمد جامی - خواجه ضیاء الدین یوسف - وجیه الدین
 نسفی - امیر حسین حسیدنی - مولانا سعد الدین تفتازانی - سیفی هروی -
 شیخ زین الدین تایباری - ۱۸۳

فصل سوم:

- مقدمه - شعرای معروف: مولانا یحیی سبیک - سید شرف الدین بابا سودائی -
 کاتبی نیشاپوری - عارفی هروی - مولانا بدخشی - امیر شاهی سبزواری -
 جامی - میر حسین معنائی شیخ احمد سهیلی.
 هاتفی - هلالی هروی - حقیری - حافظ علی غوریانی امیر علی شیرنوائی -
 مولانا بنائی هروی. ۱۹۹

ادبیات در دوره تیموریان:

- علما و نویسندگان: ابو محمد سیستانی - ملاحسین واعظ کاشفی - صیفی
 کاشفی - خواجه محمد پارسا - خواجه ابونصر پارسا - شیخ زین الدین - شیخ
 محی الدین محمد غزالی - رکن الدین محمد خوافی - قطب الدین محمد خوافی
 - قاضی نظام الدین فراهی - مولانا معین الدین محمد فراهی - مولانا محمد
 بدخشی - مولانا معین الدین محمد اسفزاری ناصر الدین ابونصر مهنه - حافظ
 برو میر خاوند شاه - خواندمیر. ۲۲۶

دوره چهارم

از سقوط بدیع الزمان مرزا تا ظهور محمد زائی ها

مقدمه:

فصل اول:

شعراً و فضلا در قرن دهم:

- ذکاء - وفائی - صبوحی - مولانا رونقی - مولانا عبدالصمد - مولانا ناخودی -
 ابتری - داعی - دبیر - موجی - مولانا مظفر الدین مدامی - شیدای بلخی -
 میرالهی - مولانا بابای بلخی. ۲۵۵

دربلخ و بدخشان:

- مدرسین و علماء: ابوالخیر - میر عاید - میر قاسم - قاضی صالح - مولانا جمال
 میرزاده مقلس - مولانا جارالله - مولانا محی الدین هروی - مولانا عبدالله. مولانا
 هاتفی - بدیع الزمان - ضیاء الدین یوسف - میر جنونی - فخری کاشفی -
 محمد مومن مرزا - حافظ علی - مرزا کانی - مولانا نورالله - دوست محمد
 گوشوان - مولانا آصفی - مولانا بنائی - شهاب الدین معنائی - حافظ سلطان
 علی - مولانا میر محمود. ۲۶۲

در هرات:

زلای هروی - شیخ محمد طاهر - مولانایاری - قاسم مرموز - حیدر کلیچه -
 مولانا دایمی وصفی هراتی - مولانا نگائی غزالی هراتی - مولانا عالم - نجم
 الدین مسعود - اهلی - شیخ ابوالوجد - فنائی - ویسی - ساغری - واصفی -
 میرعلی خطاط - معنون چپ نویس - انسی. ۲۷۲

شعرای کابل در قرن دهم:

مولانا قاسم کائی - سروری - فیروز کابلی - خواجه زاده کابلی. ۲۸۲

فصل دوم:

شعرای قرن یازده در بلخ و بدخشان:

امیر محمد جمیل - ابوالفیضی حضرت - ملاسیلی مستقیم بلخی - ملانظمی -
 حکیم لایتی - ترابی بلخی - ابونصر نصیرا - زایر میر حوجک - میر کجک -
 مولانا خرگاہی - مولانا مرهم - مولانا صالح - شیخ نزعی - عوض بیک -
 مولانا شریف واله - مولانا سعد الدین - مولانا رضا - مولانا شاه محمد -
 مولانا صالح - مولانا شاقلی - خواجه میرک - میرامین - مولانا نیاز - مولانا
 بزمی - مولانا رحما - مولانا ادرعی - میر فخر الدین واقف - مولانا درویش -
 میرشاهم - تیمور علی - مولانا حسن - خواجه ملاقاضی - ملا میرک عاملای
 بلخی - ابولمجد - کاشفی - والا - سیف خان - همت خان. ۲۸۶

در هرات:

اعجاز - میر محمد یوسف - فصیحی - قیصر - ناظم - خیالی - رضا -
 ملاوفا - مرزا منصور - عتاب الدین. ۳۰۸

در قندهار:

واصب قندهاری - وهمی قندهاری - ۳۱۱

در کابل:

فراقی کابلی - مهابت خان. ۳۱۲

فصل سوم:

قرن دوازده و سیزده:

در بلخ و بدخشان:

میرغیاث الدین - ثابت ثبات - خلیفه ابراهیم - بینوای فرخاری - حشمت -
خواجه محمد هاشم - مجدد - قبول - گرامی - نظریک مرزا - کامل - فانی
- مخفی - شهادت - عارف. ۳۱۴

در هرات:

سید - ارشد - جواد - وجهی. ۳۲۱

در قندهار:

اعلیحضرت احمد شاه بابا - اعلیحضرت تیمور شاه - اعلیحضرت شاه شجاع -
شهزاده نادر - شهزاده نادر متخلص به دری. ۳۲۴

در کابل:

سعد الدین احمد انصاری - افغان - حاجی محمد عمر - مرزاخان - علی
عسکر - علی نقی - عاجز افغان - فروغی - عایشه درانی - ولی رام. ۳۲۴

دوره پنجم

دوره محمد زائی ها

مقدمه:

اوضاع علمی و ادبی در این دوره. ۳۳۴

شعرا:

انور - هبا - ذوقی - سرکار - یاری - طرزی - اندری - میر یوسف - شرف
- مرزا محسن - احمدخان - سالک - ابن قاضی - واسع - عباس - مشرقی -
عبدالباقي مجددي - ولي طواف - ملک - مهجور - ادیب پشاورى - میر
الفت - عزیز - حیرت - امضاء - حمید - قاسم علی - شامل - عزت - ناجی
- عاری - دروازی - مسلک - آه - ناله - غمگین - عبدالله خان ملا - عاجز -
حبیبی - واصل - عشرت - اسیر مسلم - مخلص - گوهری - نوروزعلی -
رندی - کندل - مستان شاه - رفیق - مشتری - جبار - غلام - فقیر - میرعلی
- سائل - موسی - عبدالرحیم - محمد اکبر - غلام حسین - نطق علی - محمود
- احمد - عارفی - سید - یوسف - شیر احمد - بزم - احمدی - محسن -
تاجر - غافل - نادل - ندیم بلخی - مجذوب - فارغ - قتیل - تائب - آزاد -
فرحت - شایق - بسمل - فراهی - ندیم کابلی - بیتاب - مستغنی - قاری -

گوزک - رسول - محمود طرزی - عبدالرحمن - پریشان - صاحب‌داد - خواجه
محمد - سید حسین ۳۴۰

شاعره ها:

بی بی آمنه متخلص به فدوی - معجوب هروی - صاحبو متخلص به عاجزه -
صنوبر متخلص به عاجزه - گوهر - مستوره - محجوبه - ملاله - مخفی -
سپینه ۳۹۲

نثر نویس ها:

میر احمد اظهر - حسن علی - حبیب الله - عبدالباقي - میر محمدنی - سید
جمال الدین - یعقوب علی - نور محمد قندهاری - میر برهان الدین - نجم
الدین زاکری - میر یار بیتک - عبدالکریم - محمد یوسف ریاضی - غلام
مرتضی - سلطان محمد خالص - فیض محمد ۳۹۸

مطبوعات:

عهد امیر شیر علی خان: روزنامه شمس النهار - عبدالقادر - عهد امیر
عبدالرحمن خان - عهد امیر حبیب الله خان - سراج الاخبار - مولفات و تراجم
محمود طرزی - نقل یک فرمان امیر - نقل یک خبر از شمس النهار -
اتهامات ۴۰۶

خوش نویسان:

عبدالرحمن - صفدر علی - تاج محمد - حنبی - سید عطا محمد - مرزا محمد
یعقوب - عبدالعظیم - غلام حسین - میر احمد غلام صدیق - سید محمد -
حسام الدین - محمد حسین - محمد جعفر - محمد یونس - محمد یعقوب -
محمد رضا - صوفی عبدالحمید ۴۱۱

رسام ها:

محمد اعظم ابکم - پره فیسور غلام محمد ۴۱۱

نثر پښتو: ۴۱۵

مؤلف ونویسنده: ۴۱۷

تجدد ادبی: ۴۱۷

قسمت اول

مؤلف

بناغلی «کھزاد»

از قدیم ترین زمانه ها تا ظهور دین مقدس اسلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تاریخ ادبیات افغانستان

قسمت اول

از قدیم ترین زمانه ها تا ظهور اسلام

گفتار اول

السنه هند و اروپائی - آریایا هند و ایرانی - سانسکریت ویدی - زندیازبان
اوستائی پشتو - سائر لهجه های آریائی افغانستان.

لسان هند و اروپائی:

در ۱۷۸۶ در مطالعات زبان شناسی مجرای جدیدی باز شد و علماء ملتفت گردیدند که بین السنه اروپائی و هندی مثل یونانی و لاتینی و سانسکریت شباهتی موجود است. این قرابت تاچندی محض از روی تشابه کلمات دیده میشد تا اینکه صرف و نحو مقایسه وی [گرامر کومپاره] ثابت ساخت که تشابه زیادی در اصول صرف و نحوی آن زبانهاهم ملاحظه میشود بعبارت دیگر این السنه محض در موادبهم شباهت ندارند بلکه شباهت در قالب آنهاست. زبان شناسان علت این تشابه اساسی را منوط بیکی از علایق نشگانه ذیل: تجارت، مهاجرت، همجواری خاک، آئین، تسلط، مبداء مشترک می دانند ویک یا چندین ازین عوامل هم درین امر دخیل است اما علت اساسی تعلقات اروپا و هند از نقطه نظر زبان همان «مبداء مشترک» بست که فرار آن متکلمین لسان سانسکرت زند، یونانی، لاتینی، اسلاوی و غیره روزی در محلی یکجا زندگانی داشتند و به زبان مشترکی حرف می زدند که آنرا «زبان مادر» یا بصورت وضعی و اصطلاحی «هند و اروپائی» گویند.

جدا شدن این کتله ها و تقسیم آن به شاخه ها سبب ظهور خانواده های السنه و لهجه های فرعی از اصل تنه هند و اروپائی گردیده است.

دانشمندان برای کشف چگونگی زبان اصلی هند و اروپائی از دوجیز مهم کار گرفته می گیرند یکی نوعیت تغییرات صوتی السنه دیگر مقایسه اصول صرف و نحو از قبیل گردان افعال و صرف اسماء مشتقات و دسته بندی کلمات و غیره. باین قبیل ملاحظات ثابت شده است که هریک از زبان های مشخصی که جزء السنه هند و اروپائی می آیند از نقطه نظر صوت و صرف و نحو در اصل مبداء دریک زبان قدیمه و اولیه اشتراک باهمی پیدا می کنند این زبان قدیمه یا اولیه برای السنه هند و اروپائی همان نسبتی را دارا می باشد که زبان لاتینی برای السنه رومن یا زبان سانسکرت برای براکریت ها دارد.

به این اساس شاخه های السنه هند و اروپائی: سانسکریت زند، لاتینی، یونانی، پشتو فرس قدیم هر کدام بجای خود دارای عواملی میباشند که برنگی از رنگ ها به تجدید ساختمان زبان اولیه و مادری هند و اروپائی کمک می توانند دخالت کلمات بیگانه دریک زبان به هر پیمانه ای که باشد ماهیت آنرا تغییر داده نمی تواند بشرطی که آن زبان دارای اصول صوتی و صرف و نحو اساسی و محکم باشد زیرا صوت و صرف و نحو قالب و کلمات مواد زبان است.

باوجودیکه یکدسته علماء باصلاحیت های مختلف علمی به وجودیک ملت هند و اروپائی قایل شده اند و وجود یک زبان مادری هند و اروپائی هم مستلزم آنست معذالک اگر در نفس امر خوب دقت شود اسناد تنها همین قدر وانمود می کند که دریک عصر دور افتاده اقوامی باداشتن نژاد و مدنیت مختلف دارای یک اصول صوتی و یک صرف و نحو و دسته لغات مشترک بودند و بس زیرا واضح است که وحدت زبان حتماً وحدت نژاد و وحدت مدنیت را ایجاب نمی تواند بهر حال مهد اقوام هند و اروپائی یا مهد متکلمین زبان هند و اروپائی موضوعی است که نظریات در آن باره مختلف است و نقاط مختلف پیشنهاد شده و منجمله یکی هم نظریه ایست که مادر تاریخ خود اتخاذ کرده ایم و آن اراضی ایست بین حوزه علیای سر دریا آمو دریا که درمیان مورخین و زبان شناسان طرفدار زیاد داشته و دارد و بعد از کشف السنه «کوتهچی» سر از نو تقویت یافته است (۱) به این اساس این مفکوره امروز عمومیت

(۱) ملتفت باید بود که در اوایل مطالعات السنه هند و اروپائی باختر یا صفحات شمال افغانستان بحیث مبداء

دارد که متکلمین السنه «سنتم» و حصه از گویندگان زبان های «ستم» از آسیای مرکزی برخاسته از راه جنوب اورال و شمال بحیره خزر راه مغرب را پیش گرفتند و یک حصه دیگر اقوام «هند و ایرانی» از شمال اکسوس بطرف جنوب متمایل گردیدند درحالیکه خویشاوندان آنها اقوام بادیه نشین سیتی یا تورانی که شاخه ای از آنها یعنی تخارها جزء متکلمین دسته «سنتم» می آیند جابجا ماندند و جزئی کوچک در دروهای جدید تر بیجا شده و به حصص شمال شرقی کشور ما مستقر شدند.

آریائی یا هندیا و ایرانی:

در میان دسته های السنه هند و اروپائی آنکه از همه بیشتر شواهد کافی، حتی متون ادبی از خود باقی گذاشته دسته السنه ایست که بنام واقعی «آریائی» یا به اسم وضعی «هند و ایرانی» شهرت دارد. متکلمین لسان اولیه و مادری هند و اروپائی اگر در پرده های قبل تاریخ ملفوف می باشند گویندگان خانواده زبان های هند و ایران در آغاز دوره تاریخی روی صحنه می آیند و عبارت از یکدسته قبایلی می باشند که «آریانه و یجه» در حوزه علیای سر دریا و آمو دریا زیست داشتند و دامنه زندگانی مشترک آنها در شمال آریانا یا افغانستان در علاقه باختر هم ادامه داشت. زندگانی مشترک قبایل آریائی یا هند و ایرانی و محل آن در تاریخ ادبی کشور ما اهمیت بسزائی دارد زیرا این زندگانی مشترک عامل تشکل لسان آریائی شده که از آن بنوبه خود زبانای هندی مشترک و ایرانی مشترک بمیان آمده و قدیم ترین شاخه های متقابل آنها سانسکریت ویدی و زبان اوستائی است که خود آنها با شرایط موجوده تحقیقات زبان شناسی مبداء خانواده السنه هندی و ایرانی شناخته شده اند و هر کدام از خود یک سلسله لهجه های ضمنی و فرعی دیگر دارد این دسته ها در حقیقت هر کدام لهجه های یک زبان واحد اند که بعد از انشعاب از تنه مشترک بصورت مستقل تحول و نشو و نما نموده اند ملتفت باید بود که وحدت السنه «آریائی» یا هندوایرانی مانند وحدت السنه جرمن یا «ایتالوسلتی» یک وحدت ایجابی لسانی نیست بلکه جنبه وقوعی و واقعی دارد و حقایق مختلفی و نمود می کند که متکلمین السنه هندی و ایرانی هر دو در السنه متقابل خویشتن را بیک نام مشترک «آریا» می خواندند و بهمین جهت زبان مشترک ایشانرا «آریائی» هم خوانده اند.

زبان آریائی که به خانواده های هندی و ایرانی تقسیم شده است از نقطه نظر اصول صوتی و صرف و نحو و لغات بقدر کافی حفظ شده و به اساس آن بطور مثال بسهولت می توان زبان اوستائی قدیم را به سانسکریت ویدی یا سانسکریت ویدی را به زندیا

اوستائی گردانید و این بزرگترین نشانه ایست که وحدت زبان آریائی یا «هند و ایرانی» را ثابت میسازد و برای هیچ یک دسته یا خانواده دیگر هند و اروپائی این کیف میسر نیست زیرا در داخل هیچ دسته شاخه های مرکبه حفظ نشده اند.

معمولاً عقیده برین است که در یک زمانه معین مثلاً در حوالی قرن ۱۴ یا ۱۵ ق - م زبان آریائی محتملاً از فارس مدیا و سغدیان گرفته تا پنجاب در ساحه وسیعی که افغانستان قسمت های وسطی آنرا اشغال کرده است عمومیت داشت و حرف زده میشد. پیشتر گفتیم که اقلأ حصص شمالی یا شمال مشرقی افغانستان جزء ساحه بود که حیات مشترک قبائل آریائی یا هند و ایرانی را دیده. چون زندگانی مشترک عامل تشکیل زبان مشترک است طبعاً حکم میتوان کرد که کانون زبان آریائی حوزه دوطرفه اکسوس یا آریانای شمالی را در بر می گرفت و نظر به بقایای لهجه های متعدد خانواده هندی و ایرانی احتمال زیاد میرود که دامنه کانون زبان مشترک هردو خانواده تا سلاسل هندوکش هم انبساط یافته باشد.

زبان آریا یا هند و ایرانی را بدو دسته یا دو خانواده معین تقسیم می کنند:

خانواده هندی.

خانواده ایرانی.

هندی مشترک و ایرانی مشترک که مبداء این دو خانواده زبان اند و بعلت عدم شواهد قدیمترین شاخه یعنی سانسکریت ویدی ولسان اوستائی از آنها نمایندگی می کند هردو طبق تعریف فوق وبقرار شواهد وقوعی در افغانستان ظهور و نشو نما یافته است و پیش ازین که بمشرق و غرب یعنی به هند و ایران برسند مراحل اولی ادبی خود را در ماحول هندوکش گزرانیده اند ازین جهت است که نه تنها تا امروز لهجه های فرعی هردو خانواده در کوه های افغانستان موجود است بلکه قرار بعضی نظریه ها زبان پشتو طوری ممیزات مشترک هردو را دارد که آنرا برخی از زبان شناسان زبان مستقل بین دو خانواده هندی و ایرانی قرار داده اند.

سانسکریت ویدی:

اصل مبداء خانواده السنه هندی را زبانی تشکیل می دهد که مدققین بنام فرضی «هندی مشترک» یاد کرده اند که از آن در ظاهر امر عجالتاً اثری نیست و اگر هم است همان هندی قدیم است که بزبان دیگر آنرا «سانسکرت ویدی» یا زبان «زبان ورا» می خوانند و باوجودیکه زبان سرودهای ویدی هم یکدست نیست معذالک آنرا صحیح

ترین یا قریب ترین مظهر «هند و اروپائی» می‌شمارند و این زبانی است که از روی آن بهتر از لسان اشعار هومرو بهتر از حصص قدیم اوستا کیف زبان مادری اولیه هند و اروپائی را درک می‌توانیم.

سپس سانسکریت کلاسیک می‌آید و این زبان است که پانی نی (Panini) «قرن سوم ق - م» عالم صرفی و نحوی اتکی برای تفریق آن زبان سرود آنرا «بهشه (Bhasa) خوانده زبان بهشه کلاسیک مانند زبان ویدی همان هندی قدیم است که دریک موقع معین زیر قوانین و انضباط آمده و هنوز تحت تاثیر ویدی است.

هندی متوسط نه از سانسکریت کلاسیک بلکه از همان هندی اولیه جدا شده است اگر چه ظهور آنرا در قرن ۶ ق - م نسبت می‌دهند ولی عروج آن معاصر آشوکاست و فرامین سنگی و ادبیات پایایی و پراگرایت ها از آن نمایندگی می‌کند. سپس هندی جدید می‌آید که عبارت از اردو هندی میباشد ولی بانفوذ اسلام و عرب با زبان عربی و فارسی مخلوط شده و برسم الخط فارسی و عربی است. دومی از اینگونه کلمات عاری است کلمات جدید خویش را از زبان سانسکریت گرفته و برسم الخط (دیوانا گاری) نوشته میشود.

زندیا زبان اوستائی:

خانواده السنه ایرانی مانند خانواده هندی مبدائی داشته بنام فرضی «ایرانی. مشترک» که ظاهراً اثری از آن در میان نیست و اگر هم است زبان قدیم ترین سمت اوستا یعنی (گاتها) از آن نمایندگی میکند خانواده السنه ایرانی را معمولاً به دوشاخه اساسی تقسیم می‌کند:

۱- پارسیک یا جنوب غربی.

۲- غیر پارسیک یا دسته شرقی.

پارسیک یک رشته زبانهای را در بر میگیرد که قدیم ترین شکل آن فرس قدیم هخامنشی و صورت متوسط آن پهلوی ساسانی است که هر دو در فارس ظهور کرده اند اگر چه شکل جدید این سلسله فارسی امروزی را می‌دانند معذالک دری یا فارسی خراسان جزء دسته شرقی است و این موضوع بجایش مفصل شرح داده خواهد.

مبداء شاخه غیر پارسیک یا شرقی (زند) یا زبان اوستائی است که نه تنها قدیم ترین شکل مخصوص این شاخه است بلکه قراریکه گفتیم در میان السنه ایرانی به مفهوم عام کهن ترین نمونه زبان های این خانواده محسوس میشود و محل ظهور و

نشونمای آن صفحات شمال و شمال شرقی افغانستان است صورت متوسط این شاخه در دست نیست و اشکال جدید آن نه یک زبان بلکه دست زبان هاست که بنام دسته (غلجه) یا زبان های پامیر و لهجه های ارمیری و پراچی یاد میشوند و از آن ها بعد تر تحت عنوان سائر لهجه های آریائی افغانستان مختصر بحث خواهیم نمود.

پشتو:

شبه ای نیست که مبداء زبان پشتو به هند و اروپائی و هند و ایران تعلق میگرد ولی پایان تر ازین عجالتاً بصورت قطع فیصله نشده است که پشتو جزء خانواده هندی می آید یا جزء خانواده ایرانی یا اصلاً شاخه مستقلی است میان السنه هندو آریائی و هند ایرانی. داکتر فره دریک میولر نظریه داشت که پشتو جزء السنه ایرانی است. داکتر ترومپ (Dr. Trumpp) معتقد بود که پشتو جزء السنه ایرانی نیست بلکه جزء خانواده هند و آریائی است به این فرق که عضو حقیقی خانواده هندی نبوده بلکه شکل مستقل دارد و مثال اولین تحولی است بین خانواده هند و آریائی و هندو ایرانی و به این لحاظ میبایست هردو خانواده را دارا میباشد ولی بیشتر به پراگریت ها یعنی خانواده هندی شباهت همیرساند این نظریه از طرف جمعی از دانشمندان مثل پروفیسرفن سپیکل و داکتر هوانل (Dr. Hornle) و دار مستتر قبول شد ولی بعد تر دانشمندان اخیرالذکر ازین عقیده ها گذشته و پشتو را جزء السنه ایرانی قرار دادو اظهار نمود که این زبان از «زند» و یا از زبانی که شبیه به زند بود بر آمده و پشتو عملاً به «زند» همان نسبتی را دارد که فارسی کنونی به فرس هخامنشی دارا میباشد سپس این نظریه تقویت شد و به اساس آن پشتو جزء شاخه شرقی السنه ایرانی میباشد ولی با شباهت های که به زند دارد و نسبت به دسته های پارسیک یکطرف به زبان گاتهای اوستا نزدیک است و از جانب دیگر قرابت آن به پراگریت ها آنرا به خانواده السنه هندی هم سهیم میسازد و این خواص دوجانبه اگرچه یکی آن فرعی هم باشد از نقطه نظر انشعاب السنه هند و ایرانی به مفهوم عام از خاکهای دوطرفه هندوکش اهمیت زیاد دارد و بقایای یک دسته زبانها و لهجه های آریائی هندوکش این اهمیت را مضاعف میسازد.

سائر لهجه های آریائی:

در اثر پاره مطالعات زبان شناسی که تاحال در افغانستان به عمل آمده بقایای تقریباً بیست لهجه دیگر در دره ها و کوههای این مملکت به مشاهده رسیده که بعضی

مثل دسته غلچه یا زبانهای (پامیر) و وارمری و یراچی جزء شاخه شرقی خانواده ایراین میباشد برخی مانند السنه نورستانی، پشه نی، کاتی، وایگلی، اخشون، و خووار (khowar) و پارسون به لهجه ای هندی تعلق می گیرد و در جنوب هندوکش شرقی در مناطق شمال غرب هند دسته زبانهای دیگری موجود است که در مطالعات السنه بنام دسته (داردیک Dardic یا پیشه چه (Pisacha) شهرت دارد و ممیزات هردو خانواده هندی و ایرانی را دارا میباشد از روی این بیانات مختصر واضح میشود که کوههای افغانستان روزی کانون قبائل آریائی هند و ایرانی بوده و مبدأ اولی دو خانواده السنه هندی و ایرانی و زبانها و لهجه های مربوطه هر کدام در اینجا نشو و نما یافته و با وجود مرور چهار هزار سال باز شواهد عملی آنقدر باقی است که این نظریات را بصورت حتمی ثابت کند.

اسماء و محل رواج بعضی لهجه های فوق الذکر قرار آتی است:

لهجه های یا دسته غلچه عبارت است از:

منجلی، اشکاشمی، زبیاکی، واهی، شغنی، روشانی و غیره این لهجه ها در دره های مختلف پامیر معمول است.

زبانهای نورستانی در مقابل دره ای فوق در دامنه های جنوبی هندوکش حرف زده می شود و عبارت است از:

گاتی، وایگلی، اخشون، پرسون.

ارمری:

در دره لهوگر در برکی برک و در وزیرستان نزدیک کنی گرام معمول بوده و از محل اول الذکر درین سال های اخیر نسبتاً کم شده است.

پشه نی:

از وایگل نورستان بطرف شرق تا گل بهار بطرف غرب حرف زده میشود و مراکز آن کنر و لغمان است و از خود چهار لهجه دارد:

۱- لهجه شمال غربی (گل بهار و شتل)

۲- لهجه دره اوزبین (غرب لغمان والی شنگ علیا)

۳- لهجه تگو، نجرو.

۴- لهجه لغمان، الینگار کنرو دره پیچ.

گفتار دوم

ادب ویدی (عمومیات) ادبیات شفاهی - سرودهای معلوم و سرودهای گمشده
ریشی رگ وید محل ظهور سرودهای ویدی.

ادب ویدی (عمومیات):

قراریکه در گفتار اول ذکر یافت زبان سانسکریت پیش ازین که به این نام مسمی
شود یعنی زبان سرودهای اولیه آیارنی که قدیم ترین مظهر لسان هند و اروپای
شناخته شده در ماحول هندوکش نشوونما یافته است.

آریاها در آن مراحل که بین حوزه اکسوس و اندوس (آمودریا و سند) می زیستند
مراتب رشد معنوی را به اندازه کافی پیموده و سویه فکری طبقات منور بجائی رسیده
بود که الهامات دل و تخیلات عقیده خود را در قالب سخن موزون در آورند.

این سخنان موزون عبارت از یک سلسله اشعاری است معروف به «سرودها» که
قسمتی از میان رفته و قسمت دیگر سینه به سینه حفظ شده تا در قید تحریر و کتابت
در آمده است.

بالا اشاره کردیم که زبان سرودهای آریائی قدیم ترین مظهر هند و اروپائی است جالا
به این نکته متوجه میشویم که قدیم ترین مظهر ادبی هند و اروپائی یعنی سرودهای آریائی
در قالب ادب شفاهی بار اول در کوه پایه های افغانستان به میان آمده است.

ادبیات شفاهی نسبت به ادبیات تحریری قدیم تر و طبیعی تر است و بحکم قانون
فطری میتوان گفت که همه اقوام بشری این مرحله را کم و بیش گذرانیده اند ولی
رویهمرفته همه جا از مراحل ابتدائی تجاوز نکرده و اگر تجاوزهم کرده حفظ نشده و
در نتیجه اثر زیاد از آن باقی نمانده لذا میتوان گفت که ادبیات شفاهی و مخصوصاً
حفاظت آن قرن ها در حافظه و سینه یکی از اختصاصات آریائی و باز اگر دقیق تر
بگوئیم یکی از ممیزات مختصه قبایل هندو ایرانی است که در عرف ما بنام کتله

باختری خوب ترشهرت یافته و در ماحول هندوکش که مهد ظهور و نشوونمای ادبی آنهاست پدران خانواده طبق یکی از عادات کهن خانوادگی که جنبه مذهبی هم بخود گرفته بود نهایت کوشش به خرج میداد تا فرزندان خود را از ثمره میراث معنوی مستفید سازند و این رسم نیکو سبب شد که سرودهای آریائی چه ویدی وچه گات ها که از آن در گفتار آینده صحبت خواهیم کرد حفظ و صیانت شود.

سرودهای معلوم و سرودهای گمشده:

رویهمرفته مجموع سرودهای آریائی را دو عنوان می دهند:

۱- سرودهای معلوم.

۲- سرودهای مجهول یا گمشده.

این طبقه بندی به شهادت متن خود سرودهای معلوم بمیان آمده و از روی آن معلوم میشود که غیر از سرودهای که تاحال در دست است سرودهای دیگری هم بوده که بیشتر آن به علت قدامت زمان از خاطرها هم محو شده است.

تذکر موضوع سرودهای گمشده آریائی در تاریخ ادبیات افغانستان کمال اهمیت دارد زیرا قراریکه بعدتر خواهیم دید چون صحنه ظهور قدیم ترین سرودهای معلوم جنوب هندوکش بوده است میتوان سرودهای گمشده را تا یک اندازه زیاد محصول تقرر آریاها در شمال هندوکش دانست و احتمال بسیار قوی میرود که انشاء سرودهای آریائی رد حوزه اکسوس (آمودریا) شروع شده باشد. (۱)

ریشی:

سرودهای آریائی که معمولاً بنام سرودهای (ویدی) یاد میشود و شرح لغوی و ادبی آن بعدتر خواهد آمد محصول ذوق وقریحه شعرائی است که از میان بعضی خانواده های آریائی سر بلند کرده ومعمولاً آنها را ریشی می گفتند.

(۱) مستردوت (Dutt) در مؤلفه خویش موسوم به (آریائی ساختن هند) (Aryanisation of India) صفحه

۵۵ من نگارد: (اختلاف بزرگ متن) (ریک ویدا) به جای خود یادگار کوچکی است که از یک دوره بزرگ

ادبی که در طی آن سرودهای دیگری هم بوده و از بین رفته. تغییرات واضحی که در دوره موییدی در زبان

سرودها به مشاهده میرسد نشان می دهد که پیش از سرودهای دوره ویدی حتماً عده زیاد سرودهای دیگری

هم بوده که متأسفانه گم شده و بمانرسیده است.

کلمه ریشی در عصر ویدی مفهومی داشت جامع و برکسانی اطلاق می شد که بر تمام دانستنیهای متداوله وقت معرفت داشتند.

ریشی ها یا دانایان قوم در حیات روحانی، اجتماعی، سیاسی، و ادبی جامعه قیادت میکردند و در حفظ رسوم و عنعنات و تقویه روحیات قومی و راهنمایی مردم به مدارج عالی اخلاقی سهم بازرو برجسته داشتند و عصاره افکار صائب خویش را در لفافه اشعار و سرودهای مهیج و جذاب طوری به مردم تلقین می کردند که بعد از سه و نیم هزار سال هنوز باقی و در قطار زیبا ترین مظاهر ادبی بشر قرار دارد.

ریشی ها شعرانی بودند که شعر سرانی پیشه آنها بود و به این وسیله در تمام طبقات از کانون خانواده ها گرفته تادرباهای شاهان نفوذ داشتند و در همه جا محبوب و محترم بودند، به واقع زبان سانسکریت را پیش از اینکه زبان سانسکریت شود در آوان اولی نشو و نما چنان توسعه دادند که در دوره های بعد نظیر آنرا نمیتواند یافت. سرودهای ویدی خوشبختانه زیادی این ریشی ها را چه مرد و چه زن حفظ کرده و از آن به صراحت معلوم میشود که مردان و زنان آریائی در عصر ویدی در انشاء و سرود و حفظ امانت و میراث معنوی ادبی میکوشیدند و در اثر اجتهاد افراد منور خانواده ها بود که این مجموعه بزرگ ادبی به میان آمد و در طی هزاران سال حفظ شد.

ریگ وید:

رویهرفته سرودهای معلوم آریائی را بنام (سرود وید) یاویدی یا محض به نام (ودا) یاد میکنند.

(ودا) اصلاً به معنی (دانش و معرفت) است و از فعل (وید) یعنی (دانستن) اشتقاق یافته و مجموع سرودهای ویدی از نقطه نظر قدامت و موضوعات مذهبی به چهار مجموعه یا کتاب تقسیم شده است که قدیم ترین و مهم ترین آن به (ریگ ویدا) یعنی (دانش مقدس) موسوم است و از نقطه نظر مراتب ادبی و امثال جغرافیائی و نیمه تاریخی ارتباط زیاد به وادی های جنوب هندوکش «افغانستان شرقی» دارد.

ریگ وید مشتمل بر ۱۰۲۸ سرود است که آنرا به طور عموم به ده کتاب یا جزوه باقرار اصطلاح ویدی به ده (ماندلا) Mandala یا دایره تقسیم نموده اند و هر یک را کتاب خانواده ای نیز گویند.

گرچه بطور عام سرودهای ده جزوه ریگ وید دارای خواص مشترک نیست معذالک شش کتاب آن که از دوم تا هفتم باشد مشابهاتی بهم دارد و هسته مرکزی

جزوه هائی دیگر را تشکیل می دهد. اوزان اشعار سرودهای مختلف و مصرع های منظومه ها ۸ - ۱۱ - ۱۲ سیلابی میباشد.

کلام ریگ وید تا یک اندازه پیچیده و مرموز و اصطلاحات خاص دارد معذالک لطف بیان و تشبیهات بدیع و امثال قشنگ و اسمای ارباب انواع و تخیلات بدیع سخن را به منتها درجه قشنگ و پرکیف ساخته است، ریگ وید در حقیقت امر به تنهائی عصاره تمام ادب ویدی است زیرا سه کتاب دیگر وید و بقیه ادبیات بعد از عصر ویدی هم از آن الهام گرفته و بسیار مطالب را اقتباس کرده اند.

مجموعه سرودهای ریگ وید به تنهائی محصول چندین قرن است و قسمت های قدیم و جدیدی دارد که زبان هم به همان تنهائی محصول چندین قرن است و قسمت های قدیم و جدیدی دارد که زبان هم به همان تناسب پاره تغییر کرده است.

در قسمت های جدید سرود مذکور استعمال حروف علت بیشتر شده و حرف (ی) در اکثر موارد جای (ر) را گرفته است و وقفه کمتر گردیده و بعضی لغات قدیم از استعمال افتاده.

در ده های قدیم سرودهای ریگ وید را که بیشتر بخاک های افغانستان شرقی تعلق می گیرد بنام عصر (شاندا) - Chandas - و دوره جدید آنها که بخاک های ماوراء شرق «سندھو» ارتباط دارد (مانترا) Mantras گویند تعیین تاریخ ریگ وید به اتفاق آراء مشکل و نظریات بسیار متباین است به طور متوسط قدیم ترین دوره آنها که عصر (شاندا) باشد بالاتر از ۱۵۰۰ سال ق- م قرار می دهند که سه و نیم هزار سال پیشتر از امروز شود.

سه کتاب دیگر ویدی عبارت است از: (سام وید) (یجور وید) (اتروید) اولی کتاب آهنگ و نوا، دومی کتاب دعا های قربانی و سومی کتاب جادو و طلسم است که بعد از مهاجرت و توطن آریاها در خاک پنجاب بمیان آمده است از لحاظ زبان و ملحوظات ادبی و مضمون میان این سه کتب ورگ وید فرق زیاد است و از نقطه نظر زمان هم به طور متوسط هزار سال آنها را از هم جدا می کند.

ادبیات بعد از ویدی شامل برهمناناها، ایوپانیشاد، سوئراها و غیره است که عصر حماسی ادب سانسکریت را در بر میگیرد و خارج از حوزه ادبی کشور ما بمیان آمده است.

محل ظهور سرودهای ویدی:

سرود ویدی از نقطه نظر زبان و از نقطه نظر فن شعر مقدمه تاریخ ادبیات افغانستان است و تمهید این تاریخ ادبی با سرودی آغاز میشود که در قدیم ترین واصل ترین زبانهای هند و اروپائی انشاء یافته است. سرود گمشده پیش آهنگ سرودهای معلوم در صفحات شمال هندوکش در پرورش قریحه شعراء تاثیری داشت فراوان و سبب شد که در جنوب سلسله کوه مذکور یک دوره جدید ادبی آغاز گردد.

رویهمرفته صحنه ادبیات ویدی شامل خاکهائی است که اقل از کاپیسا تا پنجاب انبساط داشت. قدیم ترین حصه این مجموعه یعنی سرودهای رگ وید و مخصوصاً قسمت های قدیمه آن در دره های هندوکش و سپین غر و درحوزه رودخانه های حصص شرقی و جنوبی افغانستان در (گندهارا) و «پختیا» سروده شده است و به این اساس می توان گفت که تجدید روح ادبی و انشاء سرودهای آریائی ویدی - دره های (کوبها) کابل (گوماتی) گومل (گرومو) کرم (سواستو) سوات بمیان آمده وریشی های متوطن این دره های سرسبز و شاداب خاطرات ادبی و عنعنوی متقدمین صف را طوری تجدید کرده اند که روش فکر، طرز تخیل، اسلوب بیان و شیوه گفتار آنها سرچشمه ادب آریائی عصر ویدی شده و در چوکات زمان و مکان تا چندین قرن و تا انتها الیه نقاط مشرقی پنجاب تعقیب گردیده است پس قسمت های قدیم رگ وید که در آن به اکثر احتمال شمال هندوکش هم شامل است بیشتر محصول قریحه سرشار و طبع لطیف سخن سرایان آریانا یا افغانستان است که در حوالی سه و نیم هزار سال قبل به قدیم ترین زبان هند و اروپائی حرف می زدند - سرودهای این زبان قدیمترین مظهر ادبی ماوریشی های آن قدیم ترین شعرای کشور ما میباشد. این زبان و ادبیات منشاء زبان ها و ادبیات در دوره های بعد شده و از همان زمان اولی به اسمای آب و خاک و نامهای قبائل و پهلوانان عشیره وی و کوه ها و وادی ها و رودخانه های افغانستان مزین است. داستانهای عشقی دختران کوهی وادی (کرومو و گوماتی) مانند قصه (پروتی) قصه های جنگی قبایل پکتها (پختون) ایلناها (نورستانی ها) گندهاری ها اهالی (گندهارا) مانند جنگ (ده ملک) کارنامه های شاهان مانند (پکته) (تورویانا) (دریکو) (دیوواسا) رشادت پهلوانان کوه نشین، جمع آوری گیاه سوما در قله های کوه بنخوان

وصدها خاطره کوچک و بزرگ دیگر هر کدام به نحوی مجالس رزم و بزم آریاهای ویدی را در دامنه های کوه های بلند و وادی های سر سبز افغانستان رسم می کند.

رگ وید آئینه ایست که در آن چهره واقعی قبائل ویدی افغانستان را با تمام ممیزات مادی و معنوی آن میتوان دید و میتوان گفت که داستانهای حماسی، قوانین قبیلوی، جذبات عشق، روح سلحشوری، اتن و موسیقی و آنچه اختصاصات ملی ما را تشکیل میدهد مبداء آن سرودهای ویدی و ذهنیت آن عصر است که در طی چندین هزار سال انعکاس آن همیشه به رنگی در زندگانی قومی ما جلوه گراست و شعرا و نویسندگان وقصه سرایان ما همیشه از آن الهام گرفته و می گیرند.



گفتار سوم

زبان وادب اوستائی - زبان زند یا اوستائی، اوستا، گاتا، اوستای قدیم و جدید.
جزوه های اوستا، مبداء داستان ها و ادب حماسی، تذکار منشاء، اسمای محلی.

زبان و ادب اوستائی:

زبان زند یا اوستائی:

همان طوری که زبان سرودهای ویدی از لسان (هندی مشترک) نمایندگی می کند،
زبان زند یا اوستائی قدیم ترین مظهر لسان (ایرانی مشترک) است.
و از عین زمان مبداء شاخه شرقی خانواده ایرانی را تشکیل می دهد و کانون ظهور
و نشوونمای آن صفحات شمال یا دقیق تر بگوئیم منطقه شمال شرقی افغانستان است.
هندی مشترک و ایرانی مشترک و یا سانسکریت ویدی و زبان اوستائی هردو و مبداء
مشترکی داشتند که قراریکه دیدیم زبان شناسان آنرا بنام وضعی (هند و ایرانی) یاد
کرده اند و در حوزه علیای اکسوس (آمودریا) در حصص شمال شرقی آریانا رواج
داشت آنچه از نقطه نظر زبان شناسی و تحقیقات ادبی قابل دقت است اینست که
مراحل اولی ادبی هردو زبان هند و ایرانی چه سانسکریت و چه زند در افغانستان بمیان
آمده و به هردو طرف هندوکش سپری شده است.

در مقابل سرود ویدی که در گفتار قبل گذشت در زبان زند منظومه هائی داریم
بنام سرود گاتا که شباهت آن با زبان وید دلیل بر مبداء مشترک آنها و متکلمین
آنهاست در شمال افغانستان یا در حوزه آمودریا آنچه بیشتر این مطلب را تأیید می
کند شباهت زیادی است بین زند و پشتو و بین زند و زبان های دسته غلجه پامیر که همه
امروز در افغانستان معمول و مروج است و دره های هندوکش مشرقی با داشتن دسته
السنة غلجه در شمال و دسته السنة نورستانی در جنوب که مقابلتاً جزء السنة ایرانی
و هندی می آیند حتی امروز هم مرکزیت افغانستان را در مقابل السنة خانواده هندی و
ایرانی مجسم میسازد.

زبان زند یا اوستائی که جز اوستا اثر دیگری از آن موجود نیست در قرنهای که زبان (ویدی) غیر مانوس شده میرفت و دوام مهاجرت از عمومیت آن میکاست و به گمان غالب بین (۱۰۰۰) و (۵۰۰) ق - م کمال ترقی داشت و درحوالی آغاز هیچ از میان رفت و در هیچ جا مصطلح نبود.

اوستا:

مطالعه اوستا از نقطه نظر ادب چنین ایجاب می کند که پیش از هر مطلب دیگر از (گاتا) صحبت شود ولی چون گاتا جزء فصلی از یکی از کتب مشتمله اوستای حاضره نمی باشد مختصراً کلمه (اوستا) را من حیث لغت شرح داده باز از اجزای کتب قدیم نام میبریم و سپس به اصل مطلب میپردازیم. کلمه اوستا در ستون مختلف به صورها یستاک، اوستاک اوستا، ابستا، انستا آمده و آنرا به اشکال مختلف ترجمه کرده اند مهمترین آن نظریه پروفیسر (اندراس) است که کلمه (اوستا) یا (اوستاک) پهلوی را از (اویستا) Upasia مشتق داشته و اساس و بنیان و متن اصلی ترجمه کرده است.^(۱)

اوستا مرکب از پنج کتاب یا جزوه های ذیل است:

- ۱- یسنا.
- ۲- ویسپرو.
- ۳- وندیداد.
- ۴- یشت ها.
- ۵- خورده اوستا شرح مربوط هر کدام بعد تر خواهد آمد.

گاتا:

قراریکه اشاره شد مهمترین قسمت اوستاء از نقطه نظر زبان و ادب گاتا است که ۱۷ فصل یستا جزو اول اوستارا تشکیل می دهد. فرق کلی و اساسی که گاتا با سایر اجزای اوستا دارد اینست که (گاتا) منظوم است

(۱) معمولاً کلمه زند را هم به اوستا پیوست می کنند. اصل کلمه (زند) از (ازانتی) Azanti اشتقاق یافته و شرح و بیان و ترجمه معنی دارد و آن کتب پهلوی را در بر می گیرد که بار اول اوستا بدان ترجمه شده است پازند شرح است که برای ترجمه کتب اوستائی پهلوی بزبان دری نوشته اند و یازند برگردانیدن، باز گردانیدن و ترجمه ثانی را گویند.

و بقیه اوستا رنگ شعری خود را از دست داده و شکل نثر بخود گرفته تجزیه اوستا از نقطه نظر نظم و نثر وقت بیشتر می خواهد، زیرا بعضی نظریه ها در بین است که اصلاً اوستای اولیه و باستانی مانند سرود ویدی تماماً منظوم بود و به شکل سرود خوانده میشد.

چنانچه این نظریه هنوز اقلأ در مورد یک کتاب دیگر اوستا صدق می کند زیرا علاوه بر (گاتا) جزوه چهارم اوستا یعنی (یشت ها) هم اصلاً منظوم بوده ولی ترکیب شعری آن در اثر تصرفات و تفسیر بعدی که جزو متن شده از میان رفته معذالک هنوز هم بیشتر جمله های آن شکل مصرع دارد و اکثر آن هشت سیلابی و برخی هم ده، دوازده سیلابی است که اگر به آواز خوانده شود باید وقفه بی در وسط مجموع حرکات قرار گیرد. گذشته ازین تخیلات شاعرانه و افکار بدیع دلیل بر پیرایه اصلی شعری آنست بهر حال (گاتا) یگانه قسمت کلی منظوم اوستا است. معنی لغوی (گاتا) هم سرود است و به صفت سرود شهرت دارد تلفظ اصلی (گاتا) «گات» است که در پهلوی (گاس) شده و به زبان دری (گاه) گردیده که هم ظرف زمان و هم ظرف مکان است و هم به معنی آهنگ موسیقی آمده است.^(۱)

گاتا به اساس نظریه تمام منقین قدیم ترین حصه اوستا است و قدامت آنرا زبان و شکل کلمات و ترکیب کلام ثابت می سازد و بعقیده (دارمستر) اکثر لغات آن در زندگی عامیانه از بین رفته و تنها شباهتی از آن در قدیم ترین زبان هند یعنی زبان ویدی میتوان یافت.

گاتا در تاریخ ادبیات قدیم افغانستان من حیث زبان و عمر کلمات و شیوه بیان اهمیت زیاد دارد و حلقه ایست که ادب در زبان ویدی به ادب در زبان عمومی اوستا پیوند میزند و نشان میدهد که اجداد (ریشی های) وید و گوینده گاتا در سرزمین معینی که عبارت از خاکهای ماحول شمال و جنوب هندوکش میباشد یک جا میزیستند و مرور زمانه و ایجابات وقت تحولی در زبان اولاد آنها وارد کرده است که باوجود اسمای مختلف (وید) و (اوستا) از هم دوری ندارند و با مختصر مراعات اصول صرفی و نحوی و صورت تلفظ میزان پارچه های منظوم یکی را بدیگری در آورد.

گاتا مرکب از پنج منظومه است. هر منظومه دارای فصولی است که آنرا (ها) گویند، هر (ها) به قطعات و مصرع ها تقسیم شده است که اولی را (وجس تشتی) و

دومیرا (افسمن) (۱) می گفتند. منظومه های پنج گانه گاتا قرار آتی است:

اول: اھون و یتی یا سرود مولا که مرکب از هفت (ھا) میباشد و ھرھا از روی عدد قطعات مختلف دارد.

دوم: گاتاء اشتاوتیتی یا سرود سلامتی که مرکب از چهار (ھا) ست و قطعات مختلف ھر (ھا) شامل پنج مصرع و ھر مصرع دارای پنج سیلاب میباشد.

سوم: گاتا سپنتامینو یا سرود خرد مقدس این گاتا چهار (ھا) دارد و مصرع های آن یازده سیلابی است.

چارم: گاتا و خوشتر یا سرود قدرت و کشور زیبا: یک (ھا) دارد و مصرع های آن چهارده سیلابی می باشد.

پنجم: گاتا و هشیوات یا سرود خواسته و ثروت که دارای نو قطعه است و ھر قطعه دارای دو مصرع می باشد کوتاه و طویل ادبی دارای ۱۲ سیلاب و دومی دارای ۱۹ سیلاب است.

رویه رفته گاتا شامل ۲۳۸ قطعه، ۸۹۶ مصرع است علاوه برین ۴۰ قطعه یا ۱۲۰ مصرع دیگر هم در اوستاهست که مجموع آن ادب منظوم اوستائی را تشکیل می دهد. موضوع سرود گاتا عموماً هدایاتی است مربوط به امور مذهبی و فهم آن نسبت به سائر حصص اوستا خیلی مشکل تر است. اکثر لغات آن در بقیه و جزوه های کتاب قدیم دیده نمیشود و تخیلات شاعرانه آنرا مرز و پیچیده ساخته است.

اوستای قدیم و جدید:

از روی مدارک مختلف چنین معلوم میشود که اوستای اصلی و اولی نسبت به آنچه که امروز در دست است مفصل تر و بزرگ بود هر می پوس (۲) آنرا مرکب از دو ملیون شعر می دانست مسعودی در مروج الذهب آنرا ۱۰۱۲ جلد کتاب می شمارد که به آب طلا نوشته شده بود (۳)

(۱) وجس تشتی مرکب از دو کلمه است (وجس) به معنی گفتار و (تشتی) به معنی برش که معنی مرکب آن (پارچه سخن) یا قطعه میشود (افسمن) به معنی اندازه و مقیاس است. و به مفهوم ادبی یک عده کلمات را که از آن مصرعی ساخته شود در بر میگیرد صفحه (۶۶ گاتها) سرودهای زردشت تالیف و ترجمه دیور داؤد.

(۲) پلنی نوس Plinius که در قرن اول میلادی در آشفشانی و زیو در ناپل مرد از روی آثار حماسی پوس بشهادت می دهد.

(۳) مسعودی در سال ۳۴۶ هجری وفات نموده است.

طبری از متن اوستا روی ۱۲ هزار پوست گاو صحبت می کند^(۱) اوستا قدیم اوستا باختری در اثر حوادث مختلف منجمله گیرو دار فتوحات اسکندر متلاشی و پراکنده شده.

جمع آوری پارچه های اوستا چه از خاطره ها و چه از ورق پاره ها تدوین آن کاری است که با (بخش اول) پارتی (ثلث اول قرن اول مسیحی) شروع و در عصر اردشیر و شاپور اول ساسانی دوام کرده است و آنچه بدست آمد به اصول اوستای به ۲۱ (نسک) تقسیم گردید. اوستای عهد ساسانی را وست (West) انگلیس (۳۴۵۷۰۰) کلمه تخمین کرده اند و بعد از جمله عرب ها بیش از (۸۳۰۰۰) آن باقی نمانده است. از پنج کتاب یا جزوه های اوستا قبل برین نام بردیم. این فصول و تقسیمات و مفاد متون هریک را مختصراً شرح می دهیم.

۱- یسنا: مهمترین جزوه اوستا است و دارای ۷۲ فصل یا (هایتی) میباشد. گاتا بصورت مجموع ۱۷ فصل آنرا تشکیل می دهد (یسنا) که تلفظ اصلی آن (یسن) است به معنی (پرستش و ستایش) آمده است و هنگام مراسم مذهبی خوانده میشد.

۲- ویسپرد: مجموعه ایست از محلقات (یسنا) و برای مراسم دینی ترتیب داده شده. مجموع فصول یا (کروه) های آن بصورت صحیح معلوم نیست و آنرا بین ۲۳ و ۲۷ می‌شمارند.

۳- وندیداد: مطالب عمده آن قوانین مذهبی است و ۲۲ فصل دارد که هر یک را (فرد گرد) گویند معذالک (فرگرد) اولی آن از افرینش زمین و قطعات میمون سرزمین های اوستائی و فرگرد دوم آن از داستان یما یا جمشید صحبت میکند و این دو فصل را میتوان فصول جغرافیائی و تاریخی کشور آریا نشین عصر اوستا یا آریانا خواند.

۴- یشت: مفهوم لغوی یشت هم ستایش است و تعداد - یشت ها به ۲۱ میرسد. یشت قراریکه پیشتر اشاره شد در اصل شکل اولی خود مثل گاتا منظوم بوده است و چون موضوع آن عموماً داستان ها و شرح کارنامه های پهلوانان و پادشاهان میباشد میتوان از نقطه نظر ادب آنرا (قصاید حماسی) خواند. یشت ها هنوز هم مانند گاتا به قطعات منقسم است و ترکیب شعری آن اگر برهم خورده جمله های عموماً هشت و دوازده - سیلابی است و بیرایه نظم را بکلی از دست نداده است.

۵- خورده اوستا: با اوستای خورد مجموعه ایست کاملاً جدید که در عهد شاپور

دوم ساسانی (۳۱۰ - ۳۷۹ میلادی) از طرف آدزمهر اسپند از روی قسمت های اوستا انتخاب تخلص و تدوین شده است و شامل دعا‌های مخصوص عبادات روزانه و اعیاد مذهبی میباشد.

مبدا داستانها و ادب حماسی:

از روزیکه در شق تتبعات ادبی و تاریخی اصول مقایسه در لغات، ضرب الامثال، قصص و داستان ها بمیان آمده حالا این عقیده مسلم شده است که داستانها و روایات ملل هند و اروپائی چه رزمی و چه غیر رزمی همه از خود مبدا مشترک داشته که مراتب اولی آنها باید در زندگانی قبل از تاریخ اقوام مذکور جستجو کرد.

البته مقایسه داستان ها میان شاخه های مهاجر هند و اروپائی از خود نسبتی دارد که با اصل ظهور داستانها و تاریخ عصر مهاجرت اقوام مختلف فرق می کند.

در میان اقوام هند و اروپائی همانطوریکه اثر زبان و ادبیات کتله هند و ایرانی بیشتر باقی مانده روایات و داستانهای باستانی و قصص عنعنوی و اساطیری هم در زبان های این خانواده و کتب مذهبی مربوط آن که منشاء آن خاکهای افغانستان است خوبتر حفظ شده است.

همان طوری که سرود ویدی و به ترتیب سایر مدارک ادبی سانسکریت شامل یک عده داستان هائی است که از میتولوژی - (قصص ارباب الانواع) گرفته به قصه های رزمی و افسانه ها منجر میشود اوستا به پیمانه بسیار وسیع تر از یک سلسله داستان و قصه مملو میباشد ولی روایات داستانی آن باقصه های وید باوجودیکه منشاء عده آن یکی بوده چندین فرق دارد.

۱- قصه های ویدی بیشتر شکل میتولوژی دارد و در اوستا پهلوانان بیشتری روی صحنه وارد شده است.

۲- داستانهای اوستا عموماً تسلسل دارد و قصه های ویدی کوتاه و پراکنده است.

۳- داستانهای اوستائی شکل ملی بخود اختیار کرد و مفکوره تفوق نیرو، قدرت آئین و خاک آریائی در آن محسوس است.

۴- داستان های اوستائی شکل حماسی و رزمی بخود گرفته و سرچشمه این روح همان معتقدات مذهبی است که پیروان اوستا را برای مجادله باهر نوع مشکلات مادی و معنوی و محیطی و آفاقی آماده ساخته بود. خطوط ممیزات داستان سرائی اوستا همین رنگ رزمی و حماسی آنست که تاثیر آن در ادوار ادبی مملکت ما همیشه دیده میشود.

از جمله پنج جزوه اوستابه استثنای خورده اوستا که وویسپرو که بیشتر جنبه تعلیمات مذهبی دارد باقی سه جزوه مهم دیگر یعنی (وندیداد)، (یشتها) و (یسناها) بانقل روایات باستانی و اسمای شاهان و پهلوانان و صحنه های جنگ و قصه های رزمی رنگین میباشد.

یشت ها نسبت به دو کتاب دیگر هم در شرح روایات عنعنوی غنی تر است و میتوان آنرا یک سلسله حکایات و داستان های رزمی یا بهتر تر بگوئیم یک سلسله قصاید حماسی خواند و قراریکه گفتیم اصلاً در قالب شعر هم سروده شده بود. از جمله ۲۱ یشت، یشت های ذیل از نقطه نظر روایات داستانی بیشتر قابل ملاحظه است. آبان یشت (یشت ۵) تبریش (یشت ۸) گوش یشت (یشت ۹) فروردین یشت (یشت ۱۳) رشن یشت (یشت ۱۲) رام یشت (یشت ۱۵) زمیادیشت (یشت ۱۹) اردیش (یشت ۱۷).

بالا متذکر شدیم که داستانهای اوستا مسلسل و رنگ ملی و محلی دارد. باین مناسبت روایات آن شکل نیمه تاریخی بخود گرفته و تاریخ داستانی کشور آریانشین بین اکسوس (آمو دریا) (اندوس) سندوها مون سیستان یعنی آریانا قدیم با آن اتخاذ می گردد.

اوستا از نقطه نظر داستانهای نیمه تاریخی و ادب حماسی در تاریخ ادبیات افغانستان کمال اهمیت دارد و روایات و اسمای پادشاهان و پهلوانان و کار نامه های جنگی ایشان که قسمت زیاد آن جنگ های میان (آریائی) و (توریاهای) دو طرفه آمو دریاست در تمام دور های ادبی مملکت و در زبان های متقابلة آن عصرها چه پهلوی پارتی و چه پهلوی ساسانی چه سفدی و چه دری تاثیر فراوان دارد و بر شدت روح حماسی آن افزوده شده تا اینکه در قرن ۳ و ۴ هجری شاهنامه نویسان خراسانی شاهکاری حماسی خویش را در بلخ و طوس و غزنه بمیان آوروند.

تذکار و منشأ اسمای محل

مقصود از مطالعه اسمای محلی افغانستان چه در سرود ویدی و چه در جزوه های اوستا که این جا صفحاتی برای آن وقف شده است مطالعه مختصر منشاء ادبی اسماء است که درین سه و نیم هزار سال دوام کرده اوستا از نقطه نظر مطالعات ارضی در معرفی سرزمین زیبای آریانشین و خاکهای مسکونه پیروان خویش که حدود آن به آریانا قدیم و افغانستان امروز سراسر منطبق میشود اهمیت زیادی دارد. در داخل این خاک سلاسل و قله جبال رودخانه ها و دریاچه ها و محل قربانی های پهلوانان و صحنه های کار و زارایشان را با میزات طبیعی و معنوی آنها بلد است و مطالعه آن علاوه بر فواید تاریخی و جغرافیائی و سیاسی ریشه ادبی اکثر کلمات را روشن می کند و قدامت خاک کهن را معرفی می نماید.

(وندیداد) (یشتها) یعنی جزوه های ۳، ۴ اوستا همان طوری که از نقطه نظر روایات داستانی مهم اند در تذکر اسمای خاص محلی هم کمال اهمیت دارند. فرگرد اول وندیداد در ذیل شانزده قطعه خاک زیبای اوستائی کشور آریاها یا آریانا را تصویر میکند که افغانستان تماماً داخل آن است. زمیادیش و هوم یشت بالعموم از کوه ها و رود خانه های این سرزمین قشنگ حرف میزند. درین حصص اوستا اسمای خاص و اعلام محل زیادی تذکر یافته که این جا بدون مراعات ترتیب متون اوستا و تعیین محل تذکر آن بطور مثال بعضی اسمای مشهور و مهم را یاد آوری می نمایم.

بخدی:

در سرود ویدی بصورت (بهلیکه) آمده در ادبیات پهلوی بخل شده و در زبان مدی بلخ میباشد.

مورو:

رود مرغاب در مفهوم جغرافیائی آن حوزه مرغاب شامل است. مرغاب سرو آب یعنی (آب مرو) یا آب مورو بوده تلفظ (مرو) بصورت مورو صفت موری بشکل اوستائی نزدیک تر است.

هری و:

هری یا هری و چون اصلاً منظور از آن حوزه رودخانه بود ریشه اوستائی کلمه در اسم (هری رود) تاحال باقی است هرات هم از همین کلمه ساخته شده و آن را شهر (هری) نیز گویند و صفت (هروی) مانند موری به اصل صورت اوستائی این کلمه نزدیک تر است.

هراویتی: - سراسویتی ویدی که (س) آن مطابق اصول سوتی زبان ویدی و زند به (ه) تبدیل شده و عبارت از ارغنداب و حوزه آنست در نام موجوده غیر از آب کلمه (ارغند) دیده میشود که تیز و خشمگین معنی دارد.

هنیومنت:

در بندهاش بزبان پهلوی بصورت (هتومند) آمده و هیرمند و هلمند اشکال فعلی آنست. پویانی ری سنا: یا کوه بالاتر از پرواز عقاب یعنی سلسله هندوکش این کلمه مرکب از سه جز است: (پویا) یعنی بالا (نی هری) طرف (سنا) مخفف (مرغوسنا) یعنی سیمرغ که آنرا معمولاً شاهین یا عقاب ترجمه می کنند. معنی مرکبه این: جزء (بالاتر از پرواز عقاب) میشود و بحيث اسم خاص جغرافیائی در مورد بلندترین سلسله کوه آریانا یا هندوکش استعمال میشد. تسمیه اوستائی در بندهاش در زبان پهلوی شکل - (اپارسین) بخود گرفته (ایار) همان (یوپار) اوستائی ایست که در زبان دری (پار) شده است و ماوراء معنی می دهد و (سین) هم همان کلمه (سنا) است. (اپارسین) من حیث ترکیب ادبی در زبان پهلوی متمرکز تر شده ولی مفهوم ادبی آن فرق نکرده است.

سپيته گونا گیری:

شکل اوستائی (سپین غر) است که در حصص شرقی افغانستان بین ولایت گندهارا و پختیا افتاده این اسم هم سه جزو دارد (سپيته) یعنی سفید (گونا) معنی (گون) گیری یعنی (غر) که در پشتو تاحال کوه معنی می دهد «سپيته - گونا گیری» کوه سفید گون معنی دارد و پشتو در تسمیه (سپین غر) تلفظ نزدیک تر به ضبط اوستائی آنرا حفظ کرده است.

سیامکه:

در بندهاش (سیاک اومند) شده و عبارت از سیاه کوه است که بشمال شرقی حوزه هری رود افتاده.

و فریانت: در بندهاش ولسان پهلوی (وفاراومند) خوانده شده (وکوه برفی) معنی دارد (واوره) در پشتو برف را گویند و چون (برف کوه) در مقابل سیاه کو آمده و طبق متن بندهاش هر دو از سلسله (اپارسیین) یعنی هندوکش جدا شده و نه مقصد از برف کوه سفید کوه است که تاحال بهمین نام شهرت دارد.

پورانا:

پروان که در متن اوستاء مفهوم کوتل و معبر و دره استعمال شده تاحال در حالیکه بعضی حرف های آن منقلب شده است بهمین معانی موجود است و در تشکیلات آداری ما حکومت کلان این ناحیه بهمین نام تاریخی مسما شده است.

ستیراویترا:

بعضی از مدققین به این نظریه هستند که استیرا عبارت از (تیرا) است و بر بلند ترین کوه این علاقه دلالت می کند زیرا در سنای دهم به صفت (ستیرا استبار اوسارا) آمده و چنین معنی می دهد (کوه ستیرا که سر آن به ستاره میخورد) درزمیا ریست در قطار کوه، کوهی بنام واضع (تیرا) هم ذکر شده است.

داسیتیا:

رود خانه آمو این رودخانه با (ایریا نادیکه) متصل در اوستا ذکر شده ریشه این کلمه (دات) است که داد و عدل و قانون معنی دارد و اشاره به قوانین آئین اوستائی می کند که در جوار آن در باختر بمیان آمده است.

در پهلوی (داتییک) یا (دایتی) شده بعضی اوقات صفت (ونگوهی) هم بدان پیوست است که بمعنی «وه» «به» و «نیک» آمده است و به این اساس رود آمو در قرون وسطی در کتب پهلوی به اسم (ومروت) (بهرود) نامیده شده است (۱).

(۱) جلد اول سینا تفسیر و تالیف پورولود. پورد اور اهمیت مذهبی رود آمو در ایریانا و بجه به مثابه رود درون در فلسطین می داند و می نویسد که نام اصل این رودخانه باید «وخشو» که بمعنی فزاینده و بالنده است از فعل «وخش» که بمعنی افزودن و بالیدن و ترقی کردن در اوستا بسیار استعمال شده است.

در سانسکریت [اوخشیت] و در پهلوی [وخشتین] می باشد. و کلمه اکسوس را جغرافیانگاران قدیم یونان و روم از این کلمه ساخته اند.

گفتار چهارم

رسم الخط

رسم الخط، مبداء ظهور آن، رسم الخط آرامی، خروشتی، کتیبه های خروشتی افغانستان برهمی مشارادا، خط پهلوی خراسانی و پهلوی ساسانی، الفبای دیر و پیری.

رسم الخط که در سیر تحول زندگانی بشری مبداء عصر تاریخی شناخته شده در حقیقت امر مبداء تاریخ ادبی اکثر ملل جهان نیز میباشد زیرا ادبیات شفاهی نزد همه اقوام عمومیت نداشته و اگر تا اندازه ای هم داشته همه جا حفظ نشده است.

آغاز رسم الخط در مخیله انسان های مغاره نشین محض بصورت رسم اشیا شروع شده و نویسندگان اولی بشری باهرزبانی که حرف میزدند خیال خود را با «نقش اشیا» به نظر خود و دیگران مجسم میساختند و می فهمانیدند این شیوه تحریر را خط «نقشی» یا «تصویری» گویند و هیروغلیف قدیم مصری بهترین نمونه آنست و از ۱۹۲۶ باینطرف در حواشی سرحدی افغانستان درحوزه سندهم نظیر آن کشف شده است.

سپس خط وارد مرحله دیگری شد که آنرا خط «هلامتی» یا «آیداوگرام» Ideogramme گویند. درین شیوه هر اسم ذات و اسم معنی علامتی داشت و عوض شکل شی علامتی مخصوص آن را بکار می بردند در بعضی جاها صوت هم در ایجاد تحریر دخالتی داشته و در مرحله صوتی هر حرف باشکل از صوت گوینده آن نمایندگی میکرد. بعد از طی این مراحل خط شکل الفبائی بخود گرفت و در آن هر حرف دارای مخرجی میباشد خواه مصوته و خواه غیر مصوته. دراین اصول از ترکیب حروف لغات و کلمات ساخته میشود. و بدون اینکه نویسنده به اسم اشیا یا به وضع علامه برای اشیا محتاج باشد و هزاران اشکال را بخاطر بسپارد محض باسی و چهل حرف تمام لغات زبان خود را نوشته میتواند.

در باب اصل ایجاد خط در دنیا عقاید مختلف است. روی همرفته چنین می پندارند که خط از ایجادات سومری ها است و در بین النهرین سفلی اختراع شده و فنیقی ها آثوری ها در آن اصلاحاتی کردند. خط فنیقی قدیم ترین و آسان ترین خط کلدانی ها،

الفبای دنیای قدیم است. واکثر خطوط مهم: آرامی، عبری، سریانی، یونانی، لاتینی، سانسکریت (دیواناگاری) پهلوی، عربی از آن بمیان آمده است.

روی همرفته ملل آریائی نژاد در اصل ایجاد و رسم الخط مقلد سامی ها شناخته شده اند و این اصل بیشتر بر مراتب قدامت مدنیت آنها مربوط است. آریائی هائی که از (آریانا ویجه) به دو طرفه هندوکش و از این جا به مدیا و هند و فارس منتشر شده اند و نماینده ادب و تهذیب آریائی در آسیا هستند و یا کتله آریائی یونانی که در اروپا تاثیر مدنی و ادبی زیاد بخشیده اند، هردو پیش از پیدا کردن خط دوره ممتد ادبی شفاهی را پیموده اند که ملل سامی فاقد آن اند. سرود ویدی و اوستائی قدیم باختری هردو در سینه ها حفظ میشد و باوجود تذکراتی که منابع مختلف از متون این اوستا داده اند احدی را عجلتاً قدرت تعیین رسم الخط آن نیست.

داستانهای حماسی که همیشه افغانستان مرکز آن بوده ظهور و تورید خط را به (دیوان) نسبت داده است. زمانی که پیش دادیان در بلخ سلطنت داشتند بیگانگان، دشمنان و منجمله سامی ها در ذیل این کلمه می آمدند. این اشاره افسانه ای با حقایق تحقیقات وانمود میکند که رسم الخط الفبائی از سامی ها به (مدیا) و (فارس) و هند رسیده و از این جاها به افغانستان سرایت کرده است.

اگرچه سومری ها که در جنوب بین النهرین یا جنوب عراق امروزی می زیستند خط را از مدت ها قبل می دانستند ولی معمولاً ظهور آنرا در میان ایشان به حوالی ۳۵۰۰ سال ق. م نسبت میدهند و با شباهتی که حروفش به «میخ» دارد آنرا الفبای «میخی» میخوانند این الفبا هم مراحل نقشی و علامتی را پیموده و قراریکه اشاره شد به دست فنیقی ها، کلدانی ها، آشوری ها اصلاح شده است. این خط اصلاح شده که معمولاً بنام (آرامی) شهرت دارد یکطرف در شرق قریب در ایران و افغانستان و هند منتشر شد و مبداء ظهور خطوط جدید گردید جانب دیگر رسم الخط های یونانی و لاتینی از آن منشاء گرفت.

رسم الخط آرامی در هند از راه بحر و باملاحان آرامی یا فنیقی یا هندی در حوالی ۷-۸ قرن ق. م انتشار یافت مقارن همین زمان در (مدیا) و متعاقباً در فارس هم منتشر شد و عامل انتشار آن در آن جاها سلطه سیاسی آشوری ها بر مادیها و فارسی ها میباشد مادیها و هیخامنشی های پارسی بعد از احراز آزادی و تشکیل سلطنت مستقل و بزرگ در تکمیل خط مذکور به مراتب کوشیدند و برای زبانهای آریائی خود علاوه بر اشکال مخصوص آشوری سامی حروف جدیدی هم اختراع کردند.

انتشار رسم الخط آرامی در افغانستان یا از هند یا از ایران یا از هردو طرف صورت

گرفته و بیشتر چنین احتمال می دهند که بمنشی های زمان هخامنشی که بیشتر آنها یهودی، آرامی یا آثوری بودند و در دفاتر مالیاتی کار میکردند پراکنده شده باشد. همان طوری که در خاک های هند و ایران بعضی نمونه های خط آرامی کشف شده در افغانستان هم کتیبه هائی موجود است و مهمترین آن کتیبه است در موزه کابل که روی پارچه سنگ مثلث نما نقر شده و نظر به محل کشف آن در مجامع علمی اروپا به نام «کتیبه درون ته» شهرت دارد «موسیوبیر کلاند» در باب این کتیبه مقاله ای در (اکتاوریانتالیا Acta orientalia) نشر کرده زبان کتیبه مذکور غیرساهی است و تا حال چگونگی آن معلوم نشده است «موسیودیون سومر» A. Dupont sommer در مجله (سیریا Syria) الفبای کتیبه آرامی درون ته را با کتیبه ای که از حوالی دریاچه (سوان Sevan) (ارمنستان) و (تاکزیلا) کشف شده در تیلونی مقایسه نموده است شکل حروف کتبه های درون ته و تاکزیلا از هم مغایرت زیاد ندارد. از رسم الخط میخی چه مادی و چه هخامنشی تا حال اثری در افغانستان دیده نشده. کتیبه دیگری در (تنگی آزو)^(۱) موجود است ولی هویت آن در بین آرامی یا یهودی هنوز تعیین نگردیده است.

خروشتی:

رسم الخط آرامی که نمونه آنرا هم نشان دادیم محتملاً با منشی ها و اهل دفتر هخامنشی که اصلاً آرامی بودند در افغانستان معمول شده و مدتی رواج داشت مدققین چنین تصور می کنند که روءسای قوم و اهل دفتر بعد از آشنائی به رسم الخط آرامی کم کم در آن تغییراتی وارد کردند و در نتیجه این تغییرات رسم الخط خروشتی بمیان آمد چون مبداء رسم الخط خروشتی افغانستان بوده و بار اول هم شواهد آن در اینجا دیده شد در مجامع علمی به اسمای مختلف: آریائی، آریانوپالی، باختروپالی، باختروهندی، گندهاری، شمال غربی شمالی، خروشتی لی پی شهرت پیدا کرد، و امروز همه آنرا بنام (خروشتی) و به صفت (گندهاری) خوب تر می شناسند. رسم الخط خروشتی مانند خط آرامی از راست به چپ نوشته میشد و اصل حروف علت آن نواقصی داشت، استعمال خروشتی در نگارش متون علمی معمول نبود بلکه بیشتر در دیوان و دفتر و در میان اهل کسبه و تاجر و طبقات عامه رواج داشت معذالک در لوايح

(۱) تنگی آزو عبارت از تنگی عذاب است و دره ایست که به ۱۶ کیلومتری شمال غرب شهرک کنار راه عمومی

مزارات و سنگ نبشته های قبور و اوقاف استعمال میشد. با تحقیقاتی که به عمل آمده خط خروشتی بیشتر در جنوب شرقی آریانا یا افغانستان معمول و مرکز نشو نما و انبساط آن گندهارا بود معذالک آثار و شواهد آن چه در جنوب و چه در شمال هندوکش از استویه ها وقف گاهای معابد بودائی هده و بگرام و جلال آباد و بلخ و بامیان وردک پیدا شده است خروشتی در اواسط قرن ۳ ق، م ظهور و تا قرن ۴ - ۵ مسیحی مدت ۷ - ۸ صد سال دوام کرده (دمتریوس) پادشاه یونان و باختری است که در یکطرف مسکوکات خود رسم الخط و ربان یونانی و در طرف دیگر یکی از لهجهای پراکریت معموله در جنوب هندوکش را رسم الخط خروشتی رسمیت داده است. چون دامنه نفوذ دولت یونان و باختری بار اول با پدر او (ایوتیدم) در جنوب هندوکش در کل آریانا استحکام یافت استعمال خروشتی را به حیث رسم الخط و استعمال پراکریت را بیحش زبان محلی احساس کرد و بعد از اوسائر شاهان یونان و باختری و سلاله های اسکائی و پهلوا و کوشانی های بزرگ این رویه را تعقیب کرده اند (۱) آثار کتیبه های خروشتی در پنجاب و درختن هم کشف شده ولی عقیده دانشمندان برین است که نوشته ختن اصلاً در گندهارا تحریر شده و به آنجا انتقال یافته.

خروشتی روی همرفته در سنگ نبشته ها، روی ظروف فلزی، در مسکوکات، روی کوزه ها و ظروف تیکری، روی پوست، نم، و غیره دیده شده است. اصول تحریر حروف الفبای آن روی ظروف فلزی عموماً بشکل نقطه های مسلسل بعمل می آمد و باقلم فلزی نقر میشد، بالای ظروف تیکری معمولاً باقلم و رنگ سیاه می نوشتند. در افغانستان کتیبه های خروشتی از نقاط مختلف مثل خوات (وردک) بیماران (درون ته) هده جلال آباد، بگرام پیدا شده اینجا اول شرح مختصری در باره هر کدام داده و بعد بصورت عمومی در اطراف آنها تبصره می کنیم.

۱- کتیبه بیماران:

این کتیبه در دورا دور صفحه خارجی و در امتداد لب سرپوش کاسه سنگی نقر میباشد که از استویه نمره دوم دهکده بیماران کشف شده است. تاریخ ندارد ولی معاصر (ازس) پادشاه اسکائی می باشد که در حوالی (۵۸ ق، م سلطنت کرده است

(۱) «اتوکلِس» و «پانتالون» رسم الخط خروشتی و برهمی هر دو را در مسکوکات خود استعمال کرده اند. اگاتو کلِس در بعضی مسکوکات خود یونانی و برهمی و در بعضی دیگر تنها رسم الخط خروشتی را استعمال کرده است.

زبان آن پراکریت است و مفاد آن شرح مختصر وقفی است که (شیورا کشیته) پسر (موجاوات) به افتخار تمام بوداها بعمل آورده است (۱)

۲- کتیبه هده:

این کتیبه روی کوزه سفالی و باقلم و رنگ سیاه نوشته شده، تاریخ کتیبه مذکور دهم ماه «اپه لایوس» و سال ۲۷ عهد کنیشکا است موضوع عبارت از شرح خاطره وقفی است که مهندسی موسوم به «سگمه میترا» در باغ شاه که احتمالاً یکی از باغهای کنیشگاه در هده بود در استوپه به یاد گار گذاشته و بحق پادشاه وقت هم دعا کرده است (۲)

۳- کتیبه خوات:

این کتیبه در دورا دور و روی سرپوش ظرف فلزی (مفرغ) تحریر و از خوات وردک بدست آمده است روش تحریر آن مربوط به نمونه های دوره اخیر کنیشکا است، تاریخ کتیبه ۱۵ ماه «ارته می زیوس» سال ۵۱ عهد کنیشکا می باشد و در زمان سلطنت هویشکای کوبالی تحریر شده است. متن کتیبه عبارت از یک وقف نامه است و به صراحت معلوم میشود که یکی از خاندان های محلی موسوم به «ماریگا» که در (خووادا) یعنی خوات در دوره زمامداری هویشکا (درحوالی ۱۸۳ م وفات نموده است) رهایش داشت. بعمل خیر وقف زمین و اعمار معبد و استوپه دران ناحیه پرداخته است. واقف مذکور «واگراماریگا» پسر «کمه گل که» برادر «هشتومه ماریگا» بود و معبدی بنام خود ساخته بود که در خوات به اسم معبد (واگراماریگا) شهرت داشت (۳).

(۱) بیماران دهکده ایست به فاصله ۶-۷ میل شمال غرب جلال آباد درحوالی دروتنه مسکن انگلیس که در سال های بین ۱۸۳۴-۱۸۳۷ در اینجا کار میکرد و در یکی از اطاق های استوپه عزه دوظرف مذکور را کشف کرد که حالا در برتش موزیم می باشد دوظرف مذکور علاوه بر چند عدد مروارید چهار عدد سکه مسی (ازس) هم وجود داشت متن و ترجمه سکه مذکور در صفحه پنجاه جلد ۳ حصه اول کتیبه های خروشتی مربوط سلسله Erpusinscip toaum tadicarum و عکس ظرف در لوحه ۱۰ اثر مذکور داده شده است.

(۲) این کتیبه را هم مسن در سال های بین ۱۸۳۴-۱۸۳۷ کشف کرده است ولی بعدها اصل کوزه مذکور محتملاً از میان رفته متن و ترجمه آن در صفحه ۱۵۷ جلد دوم حصه اول کتیبه های خروشتی (کورپوس) و تصویر کوزه در لوحه ۳۰ اثر مذکور داده شده است (اپه لایوس) اسم یکی از ماهای یونانی است که در مقدونیه معمول بود معلوم میشود که اسمای یونانی در پراکریت های معمول افغانستان و ادبیات ما وارد شده است.

(۳) در خوات وردک هنوز بقایای معابد قدیمه دیده میشود و ظرف فلزی که از آنجا کشف شده در برتیش موزیم میباشد.

۴- کتیبه جلال آباد:

این کتیبه روی لوحه سنگی نقر و در موزه کابل موجود است «آستن کنو» در (اکتاوریانلتالیا) در اطراف آن مقاله ای نشر کرده است.

۵- کتیبه بگرام:

این کتیبه از بگرام کشف شده و (آستن کنو) تحت عنوان کتیبه «خروشتی گهرام» مقاله ای در «اپی گرانیا اندیکا» راجع به آن تحریر نموده است. علاوه برین «مسن» نوشته های خروشتی روی پوست از بگرام کشف نموده و از میان رفته.

تبصره:

رسم الخط خروشتی قراریکه در اوایل این مبحث ذکر نمودیم در قرن ۳ ق. م در افغانستان شرقی از رسم الخط آرامی بمیان آمده پیدا شدن رسم الخط آرامی و خروشتی از درون ته و بیماران و هده و جلال آباد که جزءیک علاقه «ننگرهار» است از نقطه نظر پیدایش و شیوع خطوط مذکور اهمیت زیاد دارد پیشتر دیدیم که «دمتریوس» پادشاه یونان و باختری بعد از بسط نفوذ خویش در جنوب و شرقی هندو کش لزوم استعمال رسم الخط خروشتی و زبان پراکریت گندهاری را علاوه بر خط و زبان یونانی در مسکوکات خود احساس نمود کتیبه های خروشتی علاقه های ننگرهار و کاپیسا و وردک ثابت میسازد که مرکز نشو و نما خروشتی در جنوب کوه مذکور بود. قدیم ترین کتیبه ای خروشتی افغانستان که عجالتاً از وجود آنها آگاهی داریم کتیبه «بیماران» است که معاصر (ازس) پادشاه اسکائی (حوالی ۵۸ ق. م) مقدم بر شروع عهد مسیحی تحریر شده و کتیبه های جلال آباد و وردک از استعمال خروشتی در وقف نامه عهد کوشانیان کنیشکا و هووشیکا حکایت می کند.

زبان این رسم الخط چه در مسکوکات و چه در کتیبه های اوقاف یکی از پراکریت هاست که محققین آنرا معمولاً [پراکریت شمال غربی] نامیده اند و شاید در گندهارا و دره کابل بیشتر معمول بوده باشد ولی با اسنادی که نشان دادیم بلاشبه در تمام افغانستان تادریک حصه زیاد آن معمول بود و یا اینکه بحیث زبان متعارفی و دفتری و رسمی علاوه بر لهجه ها و پراکریت های دیگر همه جا فهمیده میشد و از همین لحاظ در مسکوکات در مقابل یونانی استعمال میگردید. آخرین کتیبه خروشتی از گندهارا کشف شده و حروف الفبای آن و شباهت زیادی به کتیبه وردک دارد. چون خروشتی در تحریر متون مذهبی

و مدارک علمی استعمال نمیشد زمینه دوام بقا برای آن چندان مساعد نبود به این لحاظ بعد از هفت صد سال حیات باهرج و مرجی که بعد از سقوط کوشانی های بزرگ تولید شد بکلی از میان رفت و پیشرفت ساسانی ها تا تخارستان و کابل و تماس و تصادم ایشان با یفتلی ها رسم الخط و زبان پهلوی ساسانی را منتشر ساخت.

برهمی و شارادا:

همان طوریکه در افغانستان اهل دیوان و دفتر مطابق احتیاجات خود از رسم الخط آرامی خط خروشتی را اختراع کردند در هند از همان مبداء آرامی خط برهمی بپیان آمد برهمی برخلاف خروشتی، از چپ بر راست نوشته میشود و رسم الخط پندت ها و روحانیون بود و منشاء تمام رسم الخط های هند و تبت و سیلان و برما گردید و رسم الخط دیوانا گاری که در تحریر سانسکریت مورد استعمال است از آن بر آمده است. برهمی در افغانستان معمول نبود ولی بعضی پادشاهان - یونان و باختری مثل [اگاتوکلس] و [پانتالون] و چند صد سال بعد تر [کیداری ها] آنرا در مسکوکات خود استعمال کرده اند و سلاله کوشانی در خاکهای متعرفه هندی خود کتیبه هائی در آن رسم الخط دارند که برخی از [ماتورا] و بعضی از [راجپوتانه] پیدا شده است و باختلافی که حروف الفبای آن با برهمی عادی دارد میتواند روش تحریر آنرا (برهمی کوشانی) خواند. علاوه برین یک نوع برهمی مخصوص از حصص شرقی افغانستان از دره لغمان پیدا شده که آنرا رسم الخط (شارادا) خوانند و هشت کتیبه آن از نظر موسیو فوشه گذشته بعقیده نامبرده خواندن آنها مشکل است و پیشتر از نشر دین اسلام درین نواحی تحریر شده است. (۱)

خط پهلوی:

مانند رسم الخط میخی، برهمی، خروشتی، دیوانا گاری منشاء خط پهلوی هم آرامی است همان طوریکه امروز زبان پهلوی را به دو عنوان پهلوی پارتی و پهلوی ساسانی تقسیم میکنند شیوه رسم الخط آن دو عصر هم متمایز است. پارت ها بایونانی ما آبی که داشتند در اوایل امر رسم الخط و زبان یونانی را رسمیت داده بودند چنانچه این مسئله از مسکوکات آنها هویدا است ولی دیری نگذشت که رسم الخط پهلوی جای رسم الخط یونانی را گرفت. آثار رسم الخط پهلوی پارتی جز در بعضی سنگ نوشته ها

(۱) موسیو فوشه در جلد دوم «راه قدیم هند از بلخ به تاکزیلا» صفحه ۳۸۶-۳۸۷ از هشت کتیبه مذکور صحبت می کند و تصاویر آنها را در صفحات ۳۷ و ۳۱ اثر خود داده است.

کمتر باقی مانده در اوایل اشکال حروف الفبای آن با آرامی تفاوت زیاد نداشت و آهسته آهسته از آن منحرف گردید.

خط پهلوی ساسانی از رسم الخط پهلوی پارتی به مراتب ساده تر است و ۲۵ حرف دارد که حروف باصدا و بی صدا همه شامل این خط هم حروف مقطع و هم حروف متصل داشت که اولی برای سنگ نوشته ها و دومی برای نوشته های عادی روزانه بکار میرفت پهلوی ساسانی یک عیب کلی داشت و آن شکل تحریر یک عده لغات آرامی (هزوارش) است که داخل سیاق تحریر شده و برای مردم اشتباهات زیاد پیش میگرد. رسم الخط پهلوی ساسانی بعد از سقوط کوشانی های بزرگ و بسط نفوذ ساسانی ها در افغانستان از اواخر قرن سوم مسیحی آغاز یافت و در نیمه اول قرن سوم با نائب السلطنه های ایشان که در خراسان به لقب (شاه کوشان) یاد میشدند نشر شد و کیداری ها، یفتلی ها کوشانو یفتلی ها، برهمن شاهی های کابلی بعد از آغاز عهد اسلامی تا زمان معاصر صفاریان هم آنرا در سکه های خود استعمال میکردند. (۱)

الفبای دین و پیروی:

دین و پیروی دو کلمه پهلوی است که در فارسی (دین) و (دبیر) شده و مقصد از آن نوشته های مذهبی است. الفبای پهلوی با هزواتریش های که ذکر کردیم برای تحریر متون کتب مذهبی که مراعات صحت تلفظ در آن ضروری بود ناقص شمرده میشد و موبدان در صدد دفع آن بودند تا اینکه در اواخر عصر ساسانی خط دین و پیروی را اختراع کردند که دارای ۴۴ حرف است و اوستا و ادب پهلوی ساسانی تا قرن ۷ هجری در آن تحریر شده است.

«کریستن سن» می گوید که مشکلات رسم الخط پهلوی موجب نگرانی (مانی) هم شده و مشارالیه برای کتب مذهبی خود رسم الخط (سریانی) را اتخاذ کرد و در آن اصلاحاتی نمود. رسم الخط اصلاح شده سریانی مانی در خراسان رواج پیدا کرد و پیروان مانی بیشتر آنرا در تحریر زبان سغدی بکار میبردند و این رسم الخط منشاء تحریر اقوام آسیای مرکزی گردید.

(۱) در سکه های کیداری ها برهمنی و در مسکوکات برهمن شاهی ها و یونانگاری هم بحیث رسم الخط معمول بود.

گفتار پنجم

نفوذ تهذیبی و ادبی یونانی در افغانستان، آمیزش افکار یونانی و آریائی - اسطوره ها زبان و رسم الخط یونانی

پیش از هنگامه ظهور اسکندر در شرق، آریانا در لفافه آئین و معتقدات و ادب اوستائی خود پیچیده و در دائره نظام هخامنشی حیات محلی خویش را بسر می برد. اگرچه حکام چه نظامی و چه ملکی از طرف مرکز هخامنشی تعیین میشد ولی اکثر آنها زعمای محلی بودند سیستم حکومت هخامنشی بیشتر بر اخذ مالیات بر قرار بود و برای انجام این مطلب حتی در [شوش] و [پرسه پولیس] و خود فارس از خارجی ها از منشی های آرامی و آثوری کار می گرفتند و کار دفاتر و ضراب خانه ها بیشتر در دست آنها بود. به این ترتیب خارج قلمرو فارس در خاکهای مفتوحه منجمله در آریانا خط و کتابت آرامی از راه دفاتر مالیاتی پراکنده شده. آنچه درین دوره دور افتاده مقارن زمانه های قبل از ظهور اسکندر خطوط ممیزه ادب افغانستان را تشکیل میدهد، اختراع رسم الخط جدید خروشتی است که روسا و دبیران و اهل دیوان و دفتر با اصلاحاتی در رسم الخط آرامی آنرا بمیان آوردند و از آن در گفتار گذشته مفصل ذکر نمودیم.

در این زمان واقعه بزرگی در شرق رخ داد. اسکندر مقدونی ظهور کرد. قوای یونانی وارد آسیا شد. نظام امپراطوری هخامنشی درهم پیچید. اسکندر و عساکر یونانی تا اقصای نقاط معلوم شرق تاحواشی هندوستان تاحوزه سند پیشرفت در نتیجه شرق و غرب تماس واقعی و مسلسل پیدا کرد و بعضی از کشورهای شرقی بخصوص افغانستان بحیث [الیواسیائی] پایگاه مهم انکشاف روح و ذوق و صنعت و ادب یونانی گردید.

درائر مقاومت بسیار شدید و بی سابقه اهالی در مقابل اسکندر ۷-۸ شهر اسکندریه در آسیا تاسیس شد و یک قسمت سپاهیان یونانی طوری درین شهرها

ماندند که مراجعت شان صورت نگرفت علاوه برین تشکیل سلطنت مستقل یونان و باختری برای دوقرن کامل سبب شد که زبان رسم الخط واساطیر و آثار ذوقی وضائع نفیسه خلاصه تمام مظاهر علمی و ادبی از قیل طبابت ونجوم در ریاضیات وهندسیه، داستان های اساطیری ودرام و روش بهترین منارس هیکل تراشی بصورت عمیق ریشه دواند و روح یونانی و باختری و آریانی باهم حل و مزج گردیده کلمه [یونان] و [یونانی] که با کلمات [گریس] و [گریک] و [هلن] و [الیاد] هیچ رابطه ندارد خاطره نام قدیم [یونا] و [یوانی] است که بار اول در ادب محلی مملکت ما به ایشان داده شده و در آثار سانسکریت ماقید گردیده و تا امروز مورد استعمال است. آثار هیکل تراشی مدرسه های [یونانو باختر] و [یونانو بودائی] که به این کثرت از نقاط مختلف افغانستان پیدا شده و میشود نشان می دهد که ذوق یونانی تا کددام اندازه در معیارهای هیکل تراشی ما مراعات میشد و ترقی آنها بعد از سقوط نفوذ سیاسی دولت یونان و باختری بود، همین قسم زبان و رسم الخط وموسیقی و اساطیر و ادبیات به مفهوم عام آیا از ۲۵۰ ق. م به بعد در دوره سلطنت خاندان یونانو باختری اقلأً برای دو صد سال زبان رسمی درباری یونانی نبود؟ و بهمین پایه رسم الخط آن رسمیت نیافته بود؟ و بازبانی که درخود یونان نظیر نداشت - تصاویر ارباب النوع و رسم الخط یونانی در مسکوکات این مملکت استعمال نمیشد؟ آیا درین اوقات دراماها، تیاتر ونمایشات درهوای آزاد، رقص واتن و بازی های ورزشی معمول نشده بود؟ آیا طبابت یونانی تاحال در طبابت ما واساطیر وداستان وقصص و اندرز و حکم آندر کتب فارسی واسکندر نامه های منشور و منظوم مادوام نکرده است؟ خلاصه آنچه مظاهر مدنی و ادبی و علمی وصنعتی که یونانی ها از کناره [مدتیانه] باخود آوردند در پناه حصارکوه های افغانستان در اسکندریه های این مملکت تمرکز یافت و آهسته آهسته دو مرور قرون همان طور که عرق یونانی در جمعیت کشور حل و مزج شد افکار و آثار ادبی و ذوقی آنها هم با افکار و پندار محلی محفوظ گردید. شبهه ای نیست که یونانیها تمدنی با فرضیات معین در صنایع مستظرفه و ادبیات وعلوم و دیانت باخود آوردند ولی خود با مقررات مدنیت کهن چه در صنعت و ادبیات وچه در فلسفه وعلوم و دیانت مقابل شدند، آیا پادشهان یونانو باختری در مقابل زبان یونانی، زبان پراکریت در مقابل رسم الخط یونانی، رسم الخط خروشتی را در مسکوکات استعمال نکردند؟ البسه و دیانت های سیوانی و بودائی را بعضاً قبول نه نمودند؟ وبعضی از ارباب انواع اوستائی باختری ما در مسکوکات آنها ظاهر نشد و روایات ما بر اساطیر ایشان تاثیر نه افگند؟ در نتیجه تاثیرات متقابله ادبیات و صنایع وعلوم

افغانستان تحول نمود مجرای جدیدی یافت و انبساط پیدا کرد، زیرا تماس افکار در پرورش علوم و ادبیات به مفهوم عام کمال اهمیت دارد خصوص که این موثرات هرچه بود بالاخره رنگ محلی بخود گرفت و مفاد آن به انبساط افکار و ادبیات و صنایع نفیسه ما تمام شد. حالا این عمومیات را بصورت خصوصی در ذیل چند عنوان مطالعه می کنیم:

اسطوره ها:

یونانهای که در اسکندریه های آریانا متوطن شدند بعد از مرگ اسکندر و تجزیه امپراطوری او به سلطنت های محلی رابطه شان بایونان قطع شد و در ذیل ایجابات سلطنت مستقل سلطنت یونانو و باختری با اهالی محلی مخلوط و آهسته آهسته منحل گردیدند، آنها چه مرد و چه زن افکار و معتقدات یونانی را در میان مردمان محلی پراکنده ساختند و به این طریق داستان و اسطوره های یونانی و نامهای ارباب انواع ایشان در میان عوام منتشر گردید.

پادشاهان یونانو باختری بامسکوکات خود اسماو اشکال ارباب انواع حامی خاندان خود را طوری معمول ساختند که هرکس بانام و تصویر آنها آشنا شد. صنعت گران یونانی و یونانیهای باختری و استادان هیکل تراشی باختری، گندهاری، از راه هیکل تراشی نقاشی در انتشار مفکوره های جدید سهم زیاد گرفتند. قراریکه مدال های گچی مکشوفه از بگرام نشان می دهد بهترین صحنه های اسطوره های میتولوژی از کناره های مدی ترانه به این مملکت وارد و در تزئین اطاق های قصرها بکار میرفت و جاذبه قوی تر از آن برای کشش مردم بطرف این اسطوره ها نبود.

اولین خاندان سلطنتی یونان و باختری (دیودوت ها) زوس پیروماکوس (Zeus Promachos) را در مسکوکات خود بضرب رسانیدند. زوس در حالیکه روی تخت نشسته روی بعضی مسکوکات (ایوکرatید) مؤسس سومین خاندان سلطنتی یونان و باختری دیده میشود (هلیوکلس) آخرین پادشاه این سلسله که قصرش هنوز در شمال هندوکش بوده زوس را در مسکوکات خود نمایش داده است، تصویر اپولون (Apollon) رب النوع طوفان و طبابت و ادبیات و صنعت روی اکثر مسکوکات ایوکرatید نقش است. اعضای خانواده سلطنتی یونان و باختری (ایوتیدم) و پسرش (دمتریوس) تصویر (هرکول) را در مسکوکات خود ترجیح داده اند (هرکول) و (دیونیزوس) باجنبه رشادت و پهلوانی و مستی که داشتند و نظایر آنها در معتقدات

وقصه های رزمی ما وجود داشت بیشتر در کشور ما صاحب شخصیت شدند و یونانی ها صحنه های بعضی از قصه های میتولوژی را از یونان به اینجا انتقال دادند چنانچه مجلس (پرومته) را در یکی از مغاره های هندوکش تصور می نمودند (دیونیزیوس) را که اصلاً اسمش (دیونیسه) بود حامی شهر (نیسه) می خواندند که محل آنرا (فوشه) در ملتقای رود خانه کابل و الینگار در لغمان سفلی قرار می دهد.

ملتفت باید بود که پیش از این که یونانی ها واساطیر آنها وارد افغانستان شود رب النوعی بنام «مہشوارا» و بصفت حامی کوه ها در مملکت ما معروف بود که اورا بشکل وقیافه شکاری توانا و سرمست باکمان خطرناکی در میان درختان کوهی در گشت و گذار تصور می نمودند و معابدی در قتل کوها داشت و داستان های او بیشتر باقصص اساطیری «دیونیزیوس» یونانی مخلوط و عامل مزید شهرت او درینجا شده بود روی یک ظرفی که از بدخشان بدست آمده و در بریتش موزیم می باشد - تصویر دو پهلوان نقش است که بعضی آنها را (هرکول) و (دیوتیزیوس) و برخی دیونیزیوس آریائی و یونانی تشخیص کرده اند. «اگاتو کلس» پادشاه یونانی باختری شکل جوانی را ک تاجی از شاخه سبز تاج گرد سر دارد روی سکه های خود نقش کرده این تصویر هم امکان دارد از «دیونیزیوس» محلی یا یونانی نمایندگی کند. دو صد سال بعد از اگاتلوکلس یکنفر سیاحی موسوم به (اپولو نیوس دوتیان Apollonius Dotyane) در علاقه پارو پامیزادی روی کوهی از معبدی بنام «دیونیزیوس» حرف می زند و شرح می دهد که اطراف معبد را درختانی گرفته که خود «دیونیزیوس» غرس کرده و شاخه های نازک عشقه پیچان به آنها بالاشده است. در زیر شاخسار درختان مجسمه رب النوع را از سنگ سفید به قیافه جوان هندی ساخته بودند از روی شرح قیافه واضح میشود که مقصد ازین دیونیزیوس رب النوع شراب یونانی نبوده، بلکه همان «مہشوارا» حامی کوه های افغانستان است که در قله های کوها معابدی داشت و حتی (هیوان - تسنگ) در قرن ۷ مسیحی از انتقال یک چنین معبد از کوه (ارونا) فراز کاپیسا به کوه های زابلستان نقل می کند.

روی هم رفته قراریکه در مورد «دیونیزیوس» شرح یافت نه تنها ارباب انواع واسطوره های یونانی در افغانستان تاثیر بخشیده بود بلکه خاطره های میتولوژی ویدی و بقایای داستان های اوستائی افغانستان بر اذهان یونانی هم سرایت نموده بود (اناهیتا) ربه النوع فراوانی باختری و حامی رودخانه آموردریا بشکل دختر جوانی که تیرکش به دوش افکنده و تاجی باهشت شعاع بسر داشت در مسکوکات دمتریوس استعمال شده است همین قسم میترا یعنی مهر حیثیت هرکول را نزد یونانی های باختری پیدا

گفتار ششم

زبان و ادب پرثوی یا پهلوی پارتی خراسانی

تفکیک پهلوی پارتی از پهلوی خراسانی، زبان و ادب پرثوی آیا تکار از ایران

پرثوی یا پهلوی خراسانی:

پهلوی صفتی است که با (ی) نسبتی از اسم پهلو Palov ساخته شده (پهلو) متاخر کلمه (پرثو) Parthava است.

پرثوه یکی از قبایل آریائی باختری است که بعد از مهاجرت و بیجا شدن‌ها و تمرکز و تشکیل سلطنت در خراسان غربی خاک‌های بین حوزه هری رود و سواحل جنوبی بحیره خزر که یکی از ولایات شمال غربی آریانا بود به حیث مسکن نهائی ایشان (برثیه) یا (پارتیا) معروف شده ارساس بلخی موسس سلاله (پرسوه) می باشد و علاوه بر پارت‌های بزرگ پادشاهان دیگری که مخلوطی از عرق (پارت و ساک) می باشند در سیستان افغانی و اراکوزی (حوزه ارغنداب) سلطنت کردند که به (پهلوا) شهرت دارند. زبان قبیله (پرثوه) (پرثوی) خوانده میشود که باساس تبدیل حرف و تبدیل صورت کلمات (پهلوی) گردیده است. چون آثار زبان پهلوی واقعی و ادب آن تا این اواخر مجهول بود معمولاً در کتب ادبی این اسم و صفت را در مورد زبان ساسانی‌ها و ادبیات آن که بیشتر حاوی ترجمه کتب اوستائی بود و آنهم غالباً بعد از عصر ساسانی در قرون اولیه هجری تحریر شده بود نسبت می دادند ولی بعد از کشف شواهد زبان پرثوی که در خرابه‌های تورفان بعمل آمد مدققین اروپائی صفت پهلوی را برای زبان اصلی آن تخصص داده و زبان ساسانیها را محض (پارسیک) می خوانند بهر حال ملتفت باید بود که صفت پهلوی که از نقطه نظر ادب تا این اواخر فقط در مورد زبان ساسانی و بیشتر در مورد ترجمه کتب اوستائی استعمال میشد انکشاف نموده و زبان و ادب پهلوی دوشق و دو مرحله پیدا کرده است یکی ادب و زبان پهلوی پارتی که آنرا پهلوی شمالی نیز گویند و دیگر زبان و ادب پهلوی ساسانی که به پهلوی جنوب معروف است و قسمت زیاد آثار آن که عجالتاً شواهدی از آن در دست است نه در عصر ساسانی بلکه در قرون اولیه هجری نوشته شده است پس قراریکه متذکر شدیم

هندوکش بود استعمال شده است درین مدت و بعد از آن پارت ها و اسکائی ها، پهلواها، همه این رویه را تعقیب کردند و بعد از آغاز دوره کوشانی انحطاط زبان و رسم الخط یونانی شروع شد ولی هنوز برای چندین قرن دیگر اقلأً رسم الخط آن دوام داشت به این معنی که حروف الفبای آن کم کم و بصورت غیر محسوس تغیر کرد و غالباً بعض حروف نوهم بمیان آمد که مجموع آن بنام رسم الخط (یونانی کوشانی) موسوم شده است و تا اخیر عصر کوشانی تا اواسط قرن سوم مسیحی دوام کرد (۱) چگونگی انتشار زبان یونانی چندان خوب معلوم نیست البته در طی دو قرن ق، م رسمیت درباری داشت در ضراب خانه ها و در دفاتر معمول شده بود چون بشهادت (پلونارک) ممثلین و رقاصه های یونانی درهند به اجرای نمایشات می پرداختند بلاشبیه میتوان گفت که این قبیل مظاهرات در افغانستان که مرکز یونان و باختری بود بطرز اولی اجرا میشد و آن هم بزبان یونانی بعمل می آمد پس حتماً عده از مردمان محلی هم آنرا یاد گرفته و می فهمیدند ولی ساحة انتشار آن محدود بود و عمومیت نداشت و ظهور پراکریت و رسم الخط خروشتی روی مسکوکات موید این نظریه است معذالک کلمات زیاد در باری اداری، القاب، و عناوین رسمی، اصطلاحات علمی، ادبی، فلسفی و طبی وارد پراکریت ها شده بود و تامت ها بعد در عصر کوشانی ها هنوز هم متداول بود چنانچه در گفتار چهارم در طی مطالعه کتیبه های خروشتی دیدیم که در عصر کنیشکا و هویشکا نام های ماهای یونانی (اپه املس) و (ارته می زیوس) در متن پراکریت و در رسم الخط خروشتی استعمال شده است.

تا حال آثار رسم الخط یونانی در افغانستان غیر از مسکوکات بسیار کم دیده شده و آن هم منحصر بیک پارچه سفالی است که سه سال قبل در حوالی خرابه های (نملک) (۲) پیدا شده و از چند حرف بیش نیست و اخیراً تصویر آن در یکی از مجله های امریکائی به طبع رسیده است.

(۱) بعضی ها از روی تعداد حروف الفبائی که زائر چینی هیوان تسنگ در تخارستان تذکر داده دوام الفبای یونانی را تا قرن ۷ مسیحی در شمال افغانستان احتمال می دهند.

(۲) نملک تپه ایست در وسط راه بین بلخ و آقچه پارچه تیکرمذکور را موسیوسلوم برژه حین گردش در حوالی تپه بصورت اتفاقی یافته است.

گفتار ششم

زبان و ادب پرثوی یا پهلوی پارتی خراسانی

تفکیک پهلوی پارتی از پهلوی خراسانی، زبان و ادب پرثوی آیا تکرار از ایران

پرثوی یا پهلوی خراسانی:

پهلوی صفتی است که با (ی) نسبتی از اسم پهلو Palov ساخته شده (پهلو) متاخر کلمه (پرثو) Parthava است.

پرثوه یکی از قبایل آریائی باختری است که بعد از مهاجرت و بیجا شدن آنها و تمرکز و تشکیل سلطنت در خراسان غربی خاک های بین حوزه هری رود و سواحل جنوبی بحیره خزر که یکی از ولایات شمال غربی آریانا بود به حیث مسکن نهائی ایشان (برثیه) یا (پارتیا) معروف شده ارساس بلخی موسس سلاله (پرسوه) می باشد و علاوه بر پارت های بزرگ پادشاهان دیگری که مخلوطی از عرق (پارت و ساک) می باشند در سیستان افغانی و اراکوزی (حوزه ارغنداب) سلطنت کردند که به (پهلوا) شهرت دارند. زبان قبیله (پرثوه) (پرثوی) خوانده میشود که باساس تبدیل حرف و تبدل صورت کلمات (پهلوی) گردیده است، چون آثار زبان پهلوی واقعی و ادب آن تا این اواخر مجهول بود معمولاً در کتب ادبی این اسم و صفت را در مورد زبان ساسانی ها و ادبیات آن که بیشتر حاوی ترجمه کتب اوستائی بود و آنهم غالباً بعد از عصر ساسانی در قرون اولیه هجری تحریر شده بود نسبت می دادند ولی بعد از کشف شواهد زبان پرثوی که در خرابه های تورفان بعمل آمد مدققین اروپائی صفت پهلوی را برای زبان اصلی آن تخصص داده و زبان ساسانیها را محض (پارسیک) می خوانند بهر حال ملتفت باید بود که صفت پهلوی که از نقطه نظر ادب تا این اواخر فقط در مورد زبان ساسانی و بیشتر در مورد ترجمه کتب اوستائی استعمال میشد انکشاف نموده و زبان و ادب پهلوی دوشق و دو مرحله پیدا کرده است یکی ادب و زبان پهلوی پارتی که آنرا پهلوی شمالی نیز گویند و دیگر زبان و ادب پهلوی ساسانی که به پهلوی جنوب معروف است و قسمت زیاد آثار آن که عجالتاً شواهدی از آن در دست است نه در عصر ساسانی بلکه در قرون اولیه هجری نوشته شده است پس قراریکه متذکر شدیم

اساساً میان پهلوی پارتی (پرتوی) اصلاً زبان خراسان بوده و پهلوی ساسانی به فارس تعلق دارد بعبارت دیگر اولی پهلوی افغانستان دومی پهلوی فارس است، علاوه برین آنچه که بیشتر از نقطه نظر تطور ادبی زبان ها اهمیت دارد و بعدها مارا به پیمایش زبان و ادب دری در خراسان (افغانستان) کمک می کند فهمیدن اختلاف ریشه این دوپهلوی است. پرتوی یا پهلوی خراسانی پیوستگی بازنند یا اوستائی باختری دارد حال آنکه پهلوی ساسانی لهجه ای از فرش قدیم است که یکی از دیگری در آن ناحیه زائیده شده است.

شبه ای نیست که میان پرتوی و پهلوی ساسانی در طی چندین قرن ارتباط باهمی فعل و انفعال ادبی بعمل آمد و زبان پرتوی که باتشکیل دولت پارت حیثیت زبان رسمی بخود گرفت بایبجاشدن مرکز سلطنتی پارتی از خراسان غربی به خاک های ایران در حصص شمالی و مرکزی این مملکت نشر شد و برزبان ساسانیان تاثیر زیاد افکنده و بالاخره در دوره تعالی ساسانیان در اثر تفسیر و تعبیری که به ادب پارتی بستند شکل و قیافه آنرا طوری عوض کردند که برای یافتن آن تبحر دانشمندان جدید اروپا در کار شد.

پهلوی پارتی و پهلوی ساسانی اساساً در رسم الخط هم فرق داشتند اگر مبداء هر دو رسم الخط آرامی بود چنانچه این موضوع در گفتار چهارم شرح یافت. بهر حال ما در تاریخ ادبیات افغانستان به هردو پهلوی سروکار داریم چون از نقطه نظر زمان در تاریخ ظهور این دو زبان فرق زیاد است درین گفتار از پرتوی و ادب آن صحبت میکنیم و برای زبان و ادب پهلوی ساسانی بعد تر گفتار دیگری را وقف خواهیم کرد.

زبان و ادب پرتوی:

از آغاز قرن بیستم به این طرف در اثر کشفیات پی در پی که در ترکستان چینی بخصوص در علاقه (توزبان) بعمل آمد زبان های خانواده ایرانی و انواع مختلف رسم الخط مخصوص آنها انکشاف زیاد نمود و منجمله در میان آثار ویافت (مانی) که به رسم الخط سریانی موسوم به «سیطرنجیلی»^(۱) نوشته شده است پروفیسر (آندرامس) بار اول وجود دو زبان پهلوی پارتی و ساسانی را کشف و اثبات نمود^(۲) پهلوی پارتی من حیث قدامت و تسلط سیاسی و مدنی بر پهلوی ساسانی تاثیر زیاد وارد کرده است.

استاد «گریستن سن» به این عقیده است که: «یک عده زیاد کلمات که بحیات مذهبی و سیاسی و اجتماعی ارتباط دارد اعم از اسمای اسلحه وسایل نقلیه و اصلاحات طبی و محاوره های معمولی روزمره حتی بعضی افعال عادی که در پهلوی ساسانی و در زبان فارسی مروج

(۱) استرانگلوف.

(۲) صفحه ۴۶ ایران در عصر ساسانیان تألیف گریستن سن طبع دوم ۱۹۴۴.

است شکل پهلوی پارتی خود را محافظه کرده است و بعضی بی انتظامی ها که در تلفظ بعضی کلمات فارسی دیده میشود نتیجه نفوذ صوتی لهجه شمالی بر لهجه جنوب غربی است.» (۱)

زبان پهلوی پارتی یا (پرتوی) اصلاً زبان حصه ای از مردم افغانستان است که اول در صفحات شمال غرب و بعد در حصص غربی هم حرف زده میشد و مرکز آن همان (پارتیا) یا قسمت غربی خراسان بود، این زبان اقل از قرن ۳ ق، م تا قرن ۳ مسیحی در حصص فوق الذکر افغانستان معمول و مروج بود. در بقیه مملکت بخصوص در جنوب هندوکش پراکریت گندهاری بارسم الخط خروشتی رواج داشت و این دو زبان بارسم الخط های مربوطه خود با زبان و رسم الخط یونانی که بعد از هجوم اسکندر کم کم معمول میگردد مقابل شده بود زبان پرتوی با پادشاهان پارت و تغیر یافتن مرکز سلطنت آنها از خراسان غربی به غرب ایران. در شمال و مرکز این مملکت منتشر شد ولی چون پارت ها در اوائل «یونانی مآب» بودند و لقب (فیل هان) را رسماً اتخاذ نمودند زبان پهلوی اقل در اوائل در ایران عمومیت نیافت تا اینکه سیاست پارتها تغیر کرد و بحیث زبان رسمی بر زبان ولایت فارس که کانون زبان های آن مملکت است تاثیر زیاد وارد کرد. پرتوی در صفحات شمال غربی و غربی افغانستان کما کان ادامه داشت بخصوص که دودمان (پهلوا) از پارت های غربی جدا شده و در حوزه هیرمند و ارغنداب سلطنت مستقلی تشکیل کردند و تا زابل و کابل و سند نفوذ یافتند در طی یکی دو قرن اول ق، م و قرن اول مسیحی در اثر ورود اسکائی ها و تخار ها و کوشانیها لهجه های دیگر اسکائی و تخاری در تخارستان و باختر منتشر شد و از تماس و اختلاط آنها با پرتوی زبان سفدی بمیان آمد که از آن پایان تر ذکر خواهیم نمود مقارن این زمانه ها بانسطوری ها رسم الخط سریانی وارد خراسانی شد و آئین مانیکه ساسانی های مزدکی بدان در خاک خود مجال نمیدادند خراسان را کانون فعالیت خود قرار داد و از این جا به ماوراء النهر و ترکستان چین رسید زبان پهلوی و سفدی درین فضای جدید وارد دوره فعال ادبی و مذهبی خود گردید، خط پهلوی بانواقص که در ادای تلفظ کلمات داشت در مجاورت سریانی که بهترین رسم الخط بود به کوشش و ابتکار «مانی» صاحب خط (سطنجیلی) شد و پیشتر به کشف اثار پهلوی خراسانی درین رسم الخط از خرابه های تورفان اشاره کردیم. موسیوشیدر Sehaeder زبان مجامع مانویان خراسان را میان آنها مشاهده کرده و اظهار میدارد که درین حوالی زبان پهلوی پارتی نسبت به خاک های مغرب (ایران) بیشتر دوام کرد و بعد از قتل مانی این مناطق پناهگاه پیروان او شد. (۲)

(۱) صفحه ۴۶ ایران در عصر ساسانیان تألیف کریستن سن طبع دوم ۱۹۴۴.

(۲) پاورقی نمره (۱) صفحه ۴۷ ایران در عصر ساسانی تألیف کریستن سن طبع دوم ۱۹۴۴.

ایاتکار زیران:

بهترین اثری که در زبان پهلوی پارتی باقیمانده و از فعالیت های ادبی و افکار حماسی خراسان نماینده گی میکند منظومه ایست بنام (ایاتکار زیران) زبان پرتوی یا پهلوی خراسانی همان طوریکه در متون مانوی تورفان از پهلوی ساسانی منفک گردید از خلال مطالعه و تدقیق این اثر هم آشکارا شد اگر چه (یادکار زیریر) بشکل موجوده عادی خود ملفوف در زواید پهلوی ساسانی درحوالی قرن ۶ مسیحی نوشته شده و آنرا تا این اواخر رساله منشور تصور میکردند معذالک بعضی از زبان شناسان مثل (پلیارد) ایطالوی و (گایگر) آلمانی از روی کامات و آهنگ قدامت لهجه آنرا حدس زده بودند تا اینکه «بن و نیست» فرانسوی ثابت نمود که [ایاتکان] اول نثر نیست و نظم است و بازمتن اصلی شعری آن در [پرتوی] یا پهلوی پارتی پیش از قرن سوم مسیحی وجود داشت درحوالی قرن ۶ م با تعبیرات جدید آنرا به پهلوی ساسانی در آوردند در گفتار سوم دیدیم که چطور یشتها در اثر تفسر های بعدی ترکیب شعری خود را از دست داد. همین قسم بنظر «بین و نیست» ایاتکار هم در اثر تعبیرات عصر ساسانی که رفته رفته جزء متن شد شکل شعری و منظوم خود را گم کرد و بعد ازاینکه از کلمات و عبارت زایده آن دوره پاک گردید واضح شد که منظوم است و مصرع های ابیات آن هفت هجائی میباشد و اصلاً به پهلوی پارتی قبل از ظهور ساسانیها نوشته شده است.

موضوع این اثر منظوم حماسی، جنگ های گشتاسپ پادشاه [کاوی] بلخی و برادرش [زریر] و برادر زاده اش [بسته واری] و پسر اخیرالذکر [سپندات] اسفندیار است با ارجاسپ خیونی تورانی که میخواستند دودمان سلطنت بلخی را از قبول آئین اوستائی منصرف سازد و در نتیجه جنگ در گرفت و گشتاسپ و شهزادگان بلخی غالب شدند بدین ملاحظه «مستروست» یاتکارزریر را «شهنامه گشتاسپ» و «شهنامه پهلوی» خوانده و چون پهلوان میدان رزم زیریر است به (یاتکار زیریران) یعنی ایاد گار زیریر شهرت یافته و آنرا (زیریرنامه) هم میتوان خواند گشتاسپ نامه دقیقی یا هزار بیتی که شاعر بلخی راجع به جنگ های گشتاسپ با ارجاسب برشته نظم در آورده در حقیقت همان (یادگار زیریر) است و باوجود مختصر مغایرت هادر روح داستان و در اساس چگونگی روایت میان گشتاسپ نامه دقیقی و منظومه پرتوی یادگار زیریر اختلافی نیست و اگر دقیقی راساً از نسخه پهلوی [ایاتکار] استفاده نکرده باشد توسط مأخذثانوی بدان دست داشته «ایاتکار زیریران» تنها منظومه حماسی است که شکل زبان پرتوی، پیرایه پهلوی ساسانی و بالاخره با گشتاسپ نامه دقیقی قیافه ادبی زبان دری افغانستان معرفی میکند و از نقطه نظر حماسی معلوم میشود که چطور عنعنات رزم از یشت های اوستایه شهنامه ها رسیده است.

گفتار هفتم

ادبیات کوشانو بودائی

تعریف فضای ادبی معاصر کوشانی ها - سانسکریت و ادب بوانی - کنیشکا و ادباء و علماء کتابخانهای معابد - اسکائی، تخاری - سغدی.

تعریف:

در تاریخ ادبیات قدیم افغانستان عنوان [کوشانی] و [بودائی] هر کدام بصورت منفرد در تحول مجرای ادبی سهم بارز دارند ولی چون تعیین مراتب یکی بدون دیگری سخت است اینجا تحت عنوان مشترک «کوشانو بودائی» ممیزات مرکبه دوره مربوطه آنها را شرح میدهیم.

شبهه ای نیست که «کوشان» اصلاً لقب یکی از قبایل پوچی سیتی و باز اسم خاص یک خانواده سلطنتی است که در تاریخ سیاسی ما بنام کوشانیهای بزرگ و خورد تقسیم شده اند و بحیث مفهوم ادبی مقصد از عصر وسهم دسته اولی است که دوره آنها از آغاز عهد مسیح تا سه قرن دوام کرده است مطلب ما از صفت «بودائی» در اینجا آئین بودائی نیست که من حیث زمان از یک قرن ق. م تا قرن ۹ مسیحی مدت هزار سال را در برمی گیرد بلکه ادبیات آنست به مفهوم عام چه مذهبی و چه غیر مذهبی که دوره حقیقی تحول و انبساط آن یادگار زمامداری و عصر همان کوشانیهای بزرگ است. به این ترتیب عنوان مرکبه «کوشانو بودائی» در فصول تاریخ ادبیات افغانستان دوره مشخصی را در برمیگیرد که حدود آنرا در فوق معین کردیم.

فضای ادبی معاصر کوشانی ها:

پیش از این که کوشانیها مقارن آغاز عهد مسیح روی صحنه بیایند نفوذ ادبی دوره های مختلفی که در صفحات پیش دیدم هر کدام به رنگی و در حصه ای از خاک مملکت دوم داشت پراکریست که ریشه آن بلاشبهه به دوره ویدی میرسد در تمام جنوب و شرقی

هندوکش بحیث زبان محلی و ملی حرف زده میشد زبان «پرنوی» یا پهلوی پارتی در تمام سلسله کوه مذکور بخصوص در حصص غربی خراسان دوام داشت. زبان یونانی بعد از دونیم قرن سلطنت یونانیهای باختری که آنرا جنبه رسمی داده بودند تا اندازه زیاد معمول شده بود. قبایل سیتی پیش قراول کوشانی یعنی اسکائنها با ورود خود لهجه های خود را در تخارستان «بدخشان، قطغن و باختر» و در حصه از ولایت هری و سیستان وارد کردند رسم الخط خروشتی و یونانی هر دو جنبه رسمی داشتند و در مسکوکات موازی هم استعمال میشدند ولی در امور اجتماعی و معاملات قومی مردم از پراکریت و رسم الخط خروشتی کار می گرفتند. آئین بودائی بشکل ارتودوکس قدیم خود تازه به حواشی شرقی کشور انتشار یافته بود. فضا بدین منوال بود که قبایل پوچی از رود آمو گذشته و اساس سلطنت کوشانی را گذاشتند تنها چیزی که از نقطه نظر ادب با آنها وارد گردید لهجه مخصوص ایشان است که بعضی بنام [سیتی] و برخی به اسم «تخاری» از آن یاد کرده اند.

کوشانیها بحیث یک عنصر نو وارد به همه چیزهای محیط احترام گذاشتند و با پشتیبانی و تشویق خود آنچه را که طبق روحیات قوم و ایجابات زمان قابل حیات بود انبساط دادند و آنچه که نبود به تدریج از میان بردند. با وجودیکه کوشانیها به مذاق یونانیهای باختری قوم «بربر» بودند و در واقع هم بصف یک کتله چادر نشین آسیای مرکزی یک حیات خشنی داشتند ولی بعد از ورود به افغانستان و تماس به تهذیب و معارف «یونانوباختری» و «یونانوبودائی» و یونانانوهندی» به مفهوم عام محی آثار ذوقی و صنایع نفیسه، معماری، حجاری، هیکل تراشی، ادبیات شدند و به امور مذهبی آزادی قابل گردیدند و بعد از فتوحات کنیشکا درهند، شمال این مملکت هم جزو امپراطوری او شد و مانند «آشوکا» بزرگترین پشتیبان آئین بودائی گردید.

از نقطه نظر فلسفه دینی در نفس دیانت بودائی مقابل طریقه «هنایانا» طریقه (مهایانی) یا راه بزرگ نجات با افاق نظر وسیع تر بمیان آمد، در عالم آرت و صنایع نفیسه ترقی مدرسه [گریکو بودیک] یادگار عصر و قرن اوست و در زمینه ادبیات سانسکریت که در دست برهمن ها در مقابل پراکریت ها مشرف بر فنا بود دفعتاً وارد صحنه حیات شد، نه تنها در نگارش آثار مذهبی بودائی راه یافت بلکه بطور عام علوم و ادبیات وارد آن گردید و زبان شعر و قصاید و مکاتبه و درام و افسانه و پند و حکمت و ریاضی و هندسه و طبابت و نجوم شد و این بزرگترین افتخار ادبی است که محرک آن کوشانیها مخصوصاً کنیشکا و صحنه عمل آن [گندهارا] می باشد و این انقلاب بزرگ نه درهند بلکه در افغانستان بعمل آمد.

با کوشانیها زبان و رسم الخط یونانی رو به انحطاط گذاشت این زبان که دیگر دلیلی برای بقای آن نبود زود از میان رفت ولی کلمات پراکنده تا اخیر عصر کوشانی (اواسط قرن سوم مسیحی) در پراکریت افغانستان استعمال میشد. رسم الخط یونانی که بیشتر آنرا بحکم

تقلید در مسکوکات خود دوام داده بودند تغییر شکل یافت و حتی بعض اشکال نو در حروف آن بمیان آمد و آن مخلوطی است که دانشمندان بنام رسم الخط [یونانو کوشانی] میخوانند معذالک هرچه بود تا اخیر عصر کوشانی از مسکوکات زایل نشد برعکس رسم الخط خروشتی چه در مسکوکات و چه در کتیبه ها استعمال میشد و در خاک های مفتوحه هندی جزء امپراطوری کوشانی خط [برهمی] متداول بود. این بود خطوط مهم تحولات ادبی در افغانستان عصر کوشانی ورؤس مطالب را تحت عناوین ذیل شرح می دهیم:

سانسکریت و ادب بودائی:

آئین بودائی که در هند در عصر شاهان مور یا انبساط پیدا کرد تا وقتی که در هند محدود بود قوانین آن در دو زبان نوشته میشد. در شمال در زبان [مگدهی] و در جنوب بزبان (پالی) که آنرا زبان سیلان هم گویند زبان سومی که ضمناً در دفاتر رسمی و درباری معمول بود پراکریت است که کتیبه های آشو که بوجود آن شهادت می دهد برین منوال سانسکریت در هند در دست برهمن ها محصور و مختنق شده بود. یکی از مدققین ژوزف منسین^(۱) می گوید (زبان سانسکریت در سالهای قبل از شروع عهد مسیح مشرف برزوال بود زیرا نه زبان مردم بود نه زبان دربار پادشاهان و نه زبان جنبش های بزرگ مذهبی وقت بودائی و چینی به اساس بعضی روایات بودا خودش استعمال سانسکریت را در امور مذهبی منع کرده بود).

دانشمندان تجدید حیات سانسکریت را مربوط به واقعات و کسانی می دانند که از نقطه نظر هند بیگانه هستند و مبداء آنها افغانستان است. مقصود اینجا از (کشاتراپها) حکمرانان اسکائی و یا کوشانی و بهتر از همه شخص بزرگ امپراطوری کنیشکا است که فتوحات او در شمال هند راه انقلاب بزرگ ادبی سانسکریت را باز کرد و صحنه این انقلاب نه هند برهمنی نه هند بودائی بلکه صفحات شرقی افغانستان یا (گندهارا) است، فراموش نشود که خاک های غربی (اندوس) یعنی ولایت گندهارا از زمانه های قدیم مرکز لسان سانسکریت بود و این زبان ساخته و پرداخته این دیار است و «پانی نی» باشندده (اتک) عالم بزرگ صرفی و نحوی تسمیه سانسکریت را وضع کرد «بیلون لیوی» بزرگترین استاد سانسکریت ظهور سانسکریت را در کتیبه ها نه در شرق بلکه در غرب هند قرار می دهد و قدیم ترین کتیبه های این زبان در طی قرون مسیحی بدست - (کشاتراپها) حکمرانان اسکائی حوزه سند بمیان آمده است مرکز ثقل زبان سانسکریت به عقیده زبان شناسان همین علاقه

گندهاراست و بودائی‌های همین ناحیه در عصر کنشیکای اول به استعمال سانسکریت مخلوط با پراکریت وبعد به استعمال زبان صاف سانسکریت در آثار مذهبی و غیر مذهبی شروع کردند (۱) تصمیم استعمال زبان سانسکریت در آثار مذهبی در محفل بزرگی گرفته شد که به امر کنیشکا در کشمیر تحت ریاست علمای گندهاری یا وازو (وارد میترا) یا (پارسوا) مشاور ادبی امپراطور انعقاد یافت و «اسوه گوشاه» بزرگترین نویسنده و شاعر معاصر کنیشکا باب شقوق ادبی را بروی سانسکریت باز کرد شکوه ادبیات سانسکریت از عصر کنیشکا به بعد آغاز میشود ازین به بعد زبان مخصوص برهمن هانه تنها وارد دفاتر شد بلکه بطور عام در تمام زمینه‌های فکری وارد گردیده، در نظم اشعار رزمی، وصفی عشق ظهور کرد و در نثر، قصص و افسانه و درام بمیان آمد.

شعب مختلف علوم:

طبابت، فلکیات، ریاضی، صرف و نحو منطق دامنه ادب را خیلی فراخ ساخت و تفسیرهای مربوطه بیشتر بوسعت دامنه سانسکریت و ادبیات آن افزود مولفین و مترجمین اصلیت شان هرچه بود بهر طبقه جامعه که منسوب بودند زبان همه سانسکریت شد خلاصه ادبی سانسکریت عامل تنزل پراکریت ها شد و باوجودیکه هنوز هم پراکریت افغانستان در تمام دوره کوشانی روی مسکوکات و در کتیبه ها معمول بوده رو به انحطاط گذاشت و در اواخر دوره کوشانی و ظهور یفتلی ها پرده های فراموشی روی آنها گرفت ولی بکلی از میان نرفت.

کنیشکا و ادبا و علماء:

کنیشکا نه تنها از نقطه نظر کشور کشانی فاتح بزرگ است بلکه حمایت از ادباء و علماء و نویسندگان و شعراء و ارباب فن و ذوق او را در قطار بزرگ ترین مشوقین علم و ادب جای می دهد شاه خودش مشاور ادبی داشت موسوم (پارسوا) Parsav که اصلاً گندهاری بوده (و ازومیترا) عالم معروف گندهاری معاصر کنیشکا است که در مراتب تبحر علمی و در قطار امپراطوری کوشانی نظر نداشت و در محفلی پنجصد نفری که به امر کوشانشاه بزرگ برای اصلاح امور مذهبی در کشمیر منعقد شده بود صدارت می کرد در قطار علمای آن وقت میتوان از (مان تنکه Mantanga) و (گوبهارفا Gobharva) دانشمندان گندهاری نام برد از شعرا و نویسندگان معروف دربار او که از اراضی مفتوحه هندی گرد آمده بودند (اسوگوشا - Asvagosha) از همه معروف تر است. (ماتری سته Matriceta) راهب و شاعر سالخورده ایست

که راجع به امپراطور فاتح قصادی ساخته بود و نظر اینها دسته ای از تحول شعراء نویسندگان و علما در گندهارا و کاپیسا و بلخ و بامیان در خاک های هندی امپراطوری او می زیستند و دیانت بودائی و ادب سانسکریت افغانستان در همین زمان و دوره های بعد تر به ماورالنهر و دیار چین انتشار یافته و بزبان چینی ترجمه شد.

کتاب خان ها معابد:

در طی تقریباً هزار سال که آئین بودائی در افغانستان رواج داشت معابد بهترین مراکز علمی و ادبی و ذوقی افغانستان قدیم محسوب میشد و هر معبد کانونی بود که در فضای خاموش و آرام آن صدها بلکه هزارها راهب نویسنده و شاعر و عالم مشغول تحریر و ترجمه آثار بودند فعالیت های این معابد از نقطه نظر بسط صنائع نفسیه به همگان واضح است متأسفانه آثار ادبی که بیشتر روی یکنوع پوست نازک درخت نوشته میشد و بیشتر در معرض زوال بود باخوابی های معابد همه از میان رفت در ۱۹۳۰ بار اول در معبد (G) بامیان از مجاورت قریت بت ۳۵ متری نوشته های سانسکریت روی پوست نازک درخت کشف شد که امروز در موزه کابل موجود است و قسمت آنرا (سیلون لوی) فرانسوی مطالعه کرده است. این آثار بین قرن ۳ و ۸ مسیحی در رسم الخط های مختلف و (کوشانا) (گویا) و انواع رسم الخط آسیای مرکزی تحریر شده آثار سانسکریت بامیان در عالم ادب اهمیت زیاد دارد زیرا بار اول بعضی پارچه های کتاب (وینایا) یکی از آثار معروف بودائی را در متن سانسکریت نما معرفی می کند. این اثر اگر چه قرار تحقیقات دانشمند فرانسوی برسم الخط گوپتا در قرن ۶ مسیحی نوشته شده معذالک به اساس روایات مصنف اصلی آن (آسوه گوسا) همان نویسنده و شاعر معروف عصر کنیشکا است که پیشتر از آن نام بردیم خوشبختانه در همان سال بعضی پارچه های دیگر همین کتاب از خرابه های یک معبد قدیمه از (گلگت) کشف شد اصل این کتاب که در ترجمه های پالی و چینی موجود است ۴۰۰-۵۰۰ صفحه می باشد و مضمون آن بیشتر بوعظه و پند و حکایات اخلاقی است از روی نوشته های سانسکریت کتابخانه معبد (G) بامیان واضح میشود که زبان سانسکریت که بعد از عصر کنیشکا وارد صحنه ادبی شده بود در نیمه شرقی افغانستان تا قرن ۸ و اوایل قرن ۹ مسیحی تا ایام منارن ظهر آئین اسلامی درین نواحی دوام داشت.

اسکائی، تخاری، سغدی:

همان طور که در جنوب هندوکش از زبان ویدی پراکریت ها بر آمده و منجمله وجود و عمومیت یکی آن درین مناطق در دوره یونانو باختری و کوشانی به شهادت مسکوکات و کتیبه ها ثابت است از زبان زندیا اوستائی در شمال سلسله کوه مذکور

شاخه هائی باقیماند که وجود آنها را در تخارستان علیا در لهجه های پامیر میتوان یافت. از آنجمله مانند پراکرتی که در جنوب سلسله کوه مذکور عمومیت یافته و دوام کرد شاخه ای در شمال کسب ترقی نمود و آن همان [پرتوی] یا پهلوی پارتی است که از آن در گفتار قبل بحث راندیم شبه ای نیست که مرکز سیاسی پارتی و با آنها زبان پرتوی از خراسان به ایران منتقل شد ولی اصل موجودیت زبان از میان نرفت و نه تنها در دوره کوشانی بلکه معاصر زمان ساسانیها هم در خراسان حرف زده میشد. چیز جدیدی که از یکی دوقرن ق، م باورود قبایل سیتی: ازی نی، پازیانی، تخاری، ساکارولی وارد افغانستان شد و درعالم ادب اینها را به اسمای «اسکائی» و «تخاری» میشناسند زبانهای آنهاست. زبان اسکائی را زبان شناسان جزء شاخه مشرقی خانواده السنه ایرانی می شمارند و بقایای آنها را در میان بعضی لهجه های پامیر سراغ می دهند. زبان تخاری که هستی آن در اثر مساعی پرونیسه مینی، سیک، سپیگل روشن شده است زبان قسمتی از قبایل سیتی منجمله کوشانیهاست که در اوایل آنرا [آریائی شمالی] و [ایرانی] شرقی هم می خواندند و بالاخره به همان رسم [تخاری] نامزد شد. این زبان لهجه ای از زبان هندو اروپائی میباشد ولی جای تعجب این است که نه در خانواده [آریا] بلکه جزء دسته «سانتم» در خانواده [ایتالوسلتیک] قرار می گیرد، بهر حال مطالعات هنوز در اطراف این زبان انبساط نیافته و روزی در تاریخ ادبیات افغانستان در اطراف آن بیشتر بحث خواهد شد گمان غالب چنین میرود که در اثر اختلاط لهجه های زند بخصوص [پرتوی] یا پهلوی خراسان و لهجه های اسکائی و تخاری زبان سغدی در حوزة اکسوس بمیان آمده. و در دوطرفه آمودریا درسغدیان و باختر منتشر شده باشد مقصود ما اینجا اشاره به شکل این زبا است که به عقیده استاد [کرستن سن] بعد از حوالی قرن دوم مسیحی برای چندین قرن زبان بین المللی آسیای مرکزی میشود. بودائیان مانویان، نسطوریان باختر و ماوراء النهر در آن آثار زیاد نوشته اند تا اینکه مانی در طی قرن سوم مسیحی از رسم الخط سریانی خط [اسطرنجیلی] را اختراع کرد و از این به بعد آثار زیاد به زبان سغدی نوشته شد و رسم الخط جدید مبداء خط [ایغور] و دیگر قبایل مغلی آسیای مرکزی گردید.

تذکر زبان سغدی در تاریخ ادبیات افغانستان اهمیت بسزاء دارد زیرا در بنای زبان [دری] یا [فارسی خراسانی] دخالت آن مبرهن است و گمان غالب برین میرود که در اثر آمیزش پرتوی یا پهلوی خراسانی یا زبان سغدی و تاثیر لهجه های زند [دری] در باختر و تخارستان و ماوراء النهر بمیان آمده باشد. و از آن در موقعش حین شرح پیدایش زبان دری مفصل تر بحث خواهیم نمود.

گفتار هشتم

پهلوی ساسانی

منشاء پهلوی ساسانی، آثار پهلوی ساسانی، پهلوی افغانستان

در اثر انکشافی که مورد زبان و رسم الخط پهلوی بصورت عام چه از نقطه نظر ماهیت و منشاء زبان و چه از نقطه نظر معنی خاص این کلمه پیدا شده است مطالعات خود را به دو گفتار معین تقسیم کردیم زیرا پهلوی پارتی و پهلوی ساسانی یا پهلوی خراسان و پهلوی فارس دو زبانی است مربوط به دو عصر و دو محل و دو منشاء مختلف که در تاریخ ادبیات افغانستان اولی اصلی و مهم و دومی فرعی و ضمنی است معذالک تطورات السنه و فعل و انفعال ادبی و نفوذ پهلوی خراسان بر پهلوی پارس و انعکاس اخیر الذکر در افغانستان - چنین ایجاب می کند که به هردو علی قدر مراتبهم موقع داده شود. در گفتار ششم دیده شد که پهلوی پارتی یا «پرتوی» من حیث مکان مربوط به خراسان و من حیث زمان حاوی سه قرن ق، م و سه قرن مسیحی و من حیث منشاء ارتباط به زند یازیان اوستائی دارد. پهلوی ساسانی ازین سه نقطه نظر هویت علحیده دارد. مکان آن پارس، زمان آن بعد از قرن سه مسیحی تا قرن ۷ هجری و منشاء آن فرس قدیم هخامنشی است همین قسم با وجدیکه مبداء رسم الخط هردو آرامی بود میان خود فرق زیاد داشت بعد ازینکه در تفریق این دو زبان سه مسئله فوق تشخیص شد در قرابت آنها دو مسئله دیگر قابل دقت است: یکی اینکه پهلوی خراسانی بعد از انتقال مرکز ثقف اداری دولت پارتی از خراسان غربی به ایران بر زبان ساسانیان تاثیر زیاد افگند و در شمال و مرکز آن مملکت پهن شد و کلمات زیادی از آن در پهلوی پارس داخل شد. دوم اینکه پهلوی ساسانی در عصر جلال و عظمت ساسانیان که در اخیر دوره کوشانی بر خراسان دست یافتند بنوبه خود در صفحات شمال و غرب افغانستان تا اندازه زیاد منتشر گردد و در سیستان دوام آن طولانی تر بود.

پهلوی ساسانی طوریکه از مبداء جغرافیائی و ریشه ارتباط آن با فارس قدیم هخامنشی معلوم میشود اصلاً زبان ایران است و در طی سلطنت چهار صد ساله ساسانی در آن کشور پرورش یافته و آثار زیادی چه در عصر ساسانی و چه بعد از آن در آن نوشته شده است معذالک در اثر پاره علل مختلف که مهمترین آن نارسائی رسم الخط آنرا تشخیص داده اند طوریکه باید آثاری زیادی از آن باقی نماند و طوریکه در گفتار ما بعد شرح خواهد یافت اول در نفس دربار ساسانی زبان (دری) خراسان بر آن ترجیح یافت و سپس در جریان سه قرن اول هجری با وجودیکه هنوز کتب در آن نوشته میشد و زبان ادبی آن دیار بود در مقابل عربی راه انحطاط پیش گرفت و بعد از آن اگرچه تازمان استیلاء مغل در حصص غربی ایران کم و بیش معمول بود زبان دری خراسان بار دوم در اثر فتوحات غزنوی و سلاجقه وارد آن کشور شد و بعد از قرن چهارم هجرت بحیث زبان عملی و ادبی جای آنرا گرفت.

آثار پهلوی ساسانی:

آثار پهلوی محصول خود عصر ساسانی بسیار کم است جز بعضی سنگ نوشته ها و در ادب مذهبی تدوین مجدد اوستا که آنهم دست خورده و خساره کشیده چیز دیگری از آن باقی نمانده کتبی که به پهلوی ساسانی تحریر شده و امروز یا در متن اصلی یا بصورت ترجمه عربی و فارسی و یا محض بنام بمارسیده است بطور عموم بعد از سقوط ساسانی ها و بیشتر در آغاز عهد اسلامی نوشته شده و دامنه آن تا قرن ششم هجری (۱۵ مسیحی) دوام کرده است موضوع این آثار روی هم رفته یا مذهبی یا داستانی و تاریخی و بیشتر پند و اندرز است که بصورت کلی چه از نقطه نظر آئین و چه از روی قصه و داستان مقررات و روایات اوستائی را بطور ایجاز و اختصار باشاخ و برگ نوین تکرار میکند. معذالک مجموع آن بطور عام حلقه ایست بسیار مهم و ترجمه آنها که در قرن سوم هجری با این مقفع و معاصرین و پیروان او عربی شروع شده است تاثیر فراوان در افکار نویسندگان اسلامی چه ایرانی چه افغانستانی و چه عربی و غیره هم وارد کرده است.

پهلوی و افغانستان:

از نقطه نظر خصوصی تاریخ ادبیات افغانستان اگر نگاه شود با وجودی که زبان محلی کشور مانبود و نمیتوان آنرا زبان عامه ساکنین این سر زمین خواند و در میان

آثاری که بدین زبان باقی مانده هیچیک به کدام نویسنده مشخص افغانستان تعلیق ندارد معذالک بدون شبهه و تردید طبقه دانشمند و دهاقین دانشور این مملکت مقارن آغاز عهد اسلامی اقلأ در طی چهار قرن اول هجری «شاید تا قرن ۶» آنرا میفهمیدند و دلیل قطعی آن محاسبات است که شعر او نویسندگان خراسانی مخصوص دانشمندان بلخی بانگارش گشتاسپ نامه ها و شاهنامه ها زیرر نامه ها یک دفعه باتمام جزئیات روایات حماسی باستانی را وارد زبان دری کردند و این کار هرچند به پیمانہ زیاد از روی خاطره ها بعمل آمده باشد آثار تحریری پهلوی در آن دخیل است.

پیشتر اشاره نمودیم که زبان و رسم الخط پهلوی ساسانی در اخیر دوره کوشانی با نفوذ ایشان در خراسان و سیستان بسط یافت شبهه ای نیست که جنگ های یفتلی و ساسانی به عقب زدن نفوذ سیاسی و اداری ساسانی ضربه مدہش بود ولی این جنگ ها زبان و رسم الخط پهلوی را بیشتر در قلب مملکت و حتی در جنوب هندوکش در حصص شرقی افغانستان انبساط داد.

در گفتار چهارم در ذیل رسم الخط ها گفتیم که رسم الخط یونانی در عصر کوشانی تغییر شکل یافته رفت و رسم الخط خروشتی تا قرن پنجم مسیحی دوام کرد. به این ترتیب عمومیت رسم الخط پهلوی در افغانستان امری است منطقی و حسابی و درست از همین قرن پنج به بعد که خروشتی از میان میرود پهلوی ساسانی روی مسکوکات یفتلیها ظاهر میشود مسکوکات یفتلی عجاتاً بهترین وسیله ایست که بر اوضاع ادبی افغانستان در قرن پنج روشنی می اندازد و بشهادت آنها معلوم میشود که سانسکریت و رسم الخط برهمی و زبان و رسم الخط پهلوی هردو موازی هم معمول و متداول بود حتی از روی بعضی عناوین و القاب مثل «خواتاء» که در پهلوی «خواتای» و در زبان دری «خدای» و «خدا» شده و «شاه» معنی دارد واضح میشود که زبان سغدی که از تشکل آن در گفتار هفتم تذکر دادیم در دوره یفتلی در حصص شمال هندوکش مروج بود. و فعل و انفعال ادبی میان آن و پهلوی جریان داشت مسکوکات یفتلی در حقیقت نماینده تصادم افکار افغانستان قرن پنجم با ساسانهای پارس و گوبتا های هندی است و در نتیجه از طرف شرق رسم الخط برهمی سانسکریت و از جانب غرب زبان و رسم الخط پهلوی وارد کشور ما شده است و از جانب شمال هم از حوزه آمودریا زبان سغدی بردامنه خود افزوده است. اوضاع ادبی خطوط عمومی خود بهمین منوال بعد از یفتلیها در دوره زماماداری کوشانو یفتلی، رنبیل ها، یا برهمن شاهی های

کابلی دوام داشت در یکطرف مسکوکات پراکریت گندهاری با تحولاتیکهنموده بود با رسم الخط برهمی یا سانسکریت بخط [دیواناگاری] نقش است وجانب دیگر زبان و رسم الخط پهلوی یا محض رسم الخط آن دیده میشود و این رویه در قرن ۳ و ۴ و هجری معاصر صفاری ها و آغاز دوره غزنوی در کابلستان تعقیب شده است.

رسم الخط پهلوی بیشتر از مسکوکات، روی مهرها و نگینه عمومیت داشت و در شهرهای حوزه هیرمند و سیستان افغانی در طی ۳ - ۴ قرن اول هجری هم در حکاکی روی مهرها و انگشتی ها استعمال میشد.

گفتار نهم

زبان دری

عمومیات - زبان دری - مبداء و پرورشگاه زبان دری انتشار آن از افغانستان به ایران.

گفتارهای سابق بطور مجموعی بحیث یک مقدمه نشان می دهد که خاک های بین اکسوس و اندوس پرورشگاه السنه خانواده هند و ایرانی بوده و به ترتیب زبان ویدی زبان زند یا اوستائی، زبان پراکریت گندهاری، سانسکریت کلاسیک، زبان پرشوی یا پهلوی پارتی، خراسانی سغدی، اسکائی، تخاری، پهلوی ساسانی بدون ذکر شاخه ها و فروعاتی که هنوزهم بصورت دسته های غلچه ای پامیز و نورستانی از بین نرفته است و دوره به دوره مارا به عهد اسلامی نزدیک میسازد.

باسقوط کوشانی های بزرگ در افغانستان وعروج ساسانی ها در ایران و تسلط سلاله اخیر الذکر در خراسان زبان پهلوی ساسانی با همان تاثیر فراوانی که از پهلوی پارتی برداشته بود در صفحات شمال و شمال غربی افغانستان در باختر وسیستان راه یافت وحتی در سایر نقاط مملکت هم پراکنده شده بود طوریکه دیدیم در دوره یفتلی وبعد از آن تا آغاز عهد اسلامی حتی در سه چهار قرن اولیه هجری پراکریت وبرهمی سانسکریت ودیواناگاری زبان ورسم الخط پهلوی در افغانستان متداول بود. آنچه از نقطه نظر مبحث بعضی یعنی پیدایش زبان (دری) مهم است انبساط زبان سغدی در دوره یفتلی و تماس مزید آن با پهلوی ساسانی است که نتیجه آن بر زبان دری بی تاثیر نمی باشد.

زبان دری:

معمولاً زبان دری را من حیث لغت دو نوع معنی می کنند یکی به اساس کلمه [در] و آنرا زبان [درگاه] و [دربار] می خوانند و دیگر منسوب به [دره] که زبان کهستانی

شود و این توجیهاات بیشتر به اساس قاموس ها و کتب لغت معمول شده است. برهان قاطع کلمه دری را چهار گونه تعبیر می کند:

- ۱- گویند لغت ساکنین چند شهری بوده است که آن بلخ و بخارا و بدخشان و مرو است.
 - ۲- و طایفه ای بر آنند که مردمان درگاهکیان بر آن متکلم میشده اند.
 - ۳- و گروهی گویند که در زمان بهمن اسفند یار چون مردم از اطراف عالم بدرگاه او می آمدند و زبان یکدیگر را نمی فهمیدند بهمن فرمود تا دانشمندان زبان فارسی را وضع کردند و آنرا [دری] نام نهادند.
 - ۴- و منسوب به دره را نیز گویند همچو کبک دری و این اعتبار خوشخوانی هم میتوان بوده باشد زیرا که مهمترین لغات فارسی زبان دری است.
- خلص این چهار تعبیر این است که اصل منشاء و کانون پرورش زبان دری خراسان و ماوراء النهر بوده و در عصر ساسانی محتملاً زبان دربار هم اتخاذ شده بود (۱) چون این خلاصه حاوی تمام نظریات در اطراف زبان دری می باشد در روشنی تحقیقات آنرا مفصل تر شرح می دهیم:

مبدأ و پرورشگاه زبان دری:

قدیم ترین نظم و نثر دری که تاحال سراغ می توان کرد یا در افغانستان و یا در ماوراء النهر بمیان آمده حنظله بادغیسی و محمد بن وصیف سکزی که قدیم ترین شعر دری را به آنها نسبت می دهند از ولایات هرات و سیستان می باشند- قدیم ترین آثار منثور این زبان یاد خراسان و یا در ماوراء النهر نوشته شده مقدمه شاهنامه ادبی منصورى که از طرف ابو منصور العمري و به نام ابو منصور محمد عبدالرزاق در ۳۴۶ هجری تحریر گردیده ترجمه تاریخ طبری که از طرف بلعمی وزیر منصور بن نوح سامانی در ۳۵۶ هجری تحریر شده در عصر سامانی ها در ماوراء النهر بمیان آمده است.

مقارن همین زمان حدود العالم که مؤلف آن معلوم نیست در ۳۷۲ هجری برای

(۱) شبهه ای نیست که کیان به معنی واقعی همان پادشاهان معاصر زردشت بلخی می باشد و سرود گاتا از زبان ایشان نماینده گمی می کند اگر طبق نظریات معموله مقصد از آن هخامنشی ها و یا ساسانی ها باشد هر کدام زبانی داشتند مثل فرس قدیم و یهلوی و قصه بهمن و امر ساختن زبان افسانه ای بیش نیست.

یکی از امرای آل فریغون گوز گانان ابوالحارث محمد بن احمد تحریر شد و ابوالموید بلخی گرشاسپ نامه و عجائب البلدان خود را تالیف کرد که متأسفانه اصل آنها از بین رفته ولی تاریخ سیستان و مجمل التواریخ شاهد وجود آنهاست زیرا از آنها فصولی نقل کرده اند (۱) و واضح میشود که اولین پارچه منظوم و منشور دری که عجالتاً در دست است در طی قرن چهارم هجری در افغانستان و ماوراءالنهر بمیان آمده است و باختر و ماوراءالنهر و نیم روز و زابلستان مبداء و پرورشگاه اولیه آن محسوب میشود البته این شواهد که عین حقیقت است محتاج تقویة دلایل دیگر نیست معذالک شایهت مزید لغات دری به سغدی و پرتوی با پهلوی پارتی، خراسانی که پارچه های از خرابه های تورنان کشف شده، ساحه جغرافیائی سائر لهجه های دری مثل: هروی، سکزی، زاولی، در افغانستان وجود لغات صاف دری در افغانستان و ماوراءالنهر بخصوص در کشور خودما و باز تاثیر زبانهای اسکائی و تخاری که در افغانستان معمول بود و تاثیرات متقابله ادبی سغدی و پهلوی ساسانی که در افغانستان بعمل آمده و تاثیری در زبان دری بخشید و بالاخر انتشار زبان دری از افغانستان به ایران چه در عصر ساسانی که محض زبان دربار باقیماند و چه بعد از قرن چهارم هجری که بجای پهلوی زبان علمی و ادبی آنکشور هم شد هر کدام بجای خود محکمترین دلیلی است که مهد زبان دری را در افغانستان و ماوراءالنهر ثابت میسازد.

حالا که مهد ظهور و پرورشگاه اولیه زبان دری شناخته شد میخواهیم کمی در اطراف منشاء آن صحبت کنیم: معمولاً، فارسی دری را در خانواده السنة ایرانی در سلسله ای گرفته اند که صورت قدیم آن فرس هخامنشی، صورت متوسط آن پهلوی ساسانی و صورت جدید آن فارسی دری کنونی میباشد. مبداء جغرافیائی و روشن شدن موجودیت زبان پرتوی یا پهلوی خراسانی و زبان سغدی و ظهور آثار ادبی این دو زبان از خرابه های تورنان و ثبوت قطعی نفوذ ادبی پرتوی بر پهلوی ساسانی و ارتباط محکم ادبی زبان دری با پرتوی و سغدی و تشخیص بغایت زیاد دری در زبان

اخیر الذکر و موجود بودن زبان دری در افغانستان معاصر زبان پهلوی در ایران و باز تاثیر زبان اسکائی بخصوص تخاری در زبان دری یک سلسله دلایلی است که به اساس آن منشاء زبان دری به دو زبان پرثوی یا پهلوی خراسانی و سغدی که آنهم در بلخ و بخارا و تخارستان و سمرقند معمول ارتباط پیدا میکند و تخاری یا زبان کوشانی که بنوبه خود زبان دیگر همین نواحی است با تاثیری که در اصل ساختمان سغدی وارد کرده و با تاثیر مستقیم خود در تشکل لسان دری بيمداخلیت نیست چنانچه مطابق بعضی نظریه ها (دری) را اصلاً مخفف تخاری میدانند.

پس چه از نقطه نظر مبداء جغرافیائی و پرورشگاه اولیه زبان دری در قرون اولیه هجری و چه از روی کشفیات جدید و پیدا شدن لغاتی در زبان سغدی که در (دری) وجود دارد و پهلوی ساسانی فاقد آنست منشاء زبان دری به هیچ وجه به پهلوی ساسانی و به فرس هخامنشی نمیرسد بلکه به پرثوی یا پهلوی پارتی خراسانی و سغدی تعلق میگیرد و تخاری هم در آن بیتاثير نیست و این سه زبان در دوطرفه آمودریا در باختر و تخارستان و ماوراء النهر در ساختمان زبان دری به ترتیب مراتب در طی چندین قرن پیش از عهد اسلامی دخیل اند و چون زبان سغدی در نگارش آثار مذهبی مانویان، بودائیان و حتی ترسایان نسطوری مدت چندین قرن متداول بود و زبان علمی آسیای میانه محسوب میشد احتمال زیاد دارد که رکن اساسی منشاء زبان دری معجونی است مرکب از زبان پهلوی ساسانی و لغات عربی، حال آنکه یکی از صفات زبان دری حقیقی عدم دخالت زبان عربی است و قرن ها پیش از ظهور زبان عربی درین دیار تشکل نموده بود. از جانب دیگر دری زبانی نیست که بعد از نابود شدن پهلوی ساسانی بمیان آمده باشد بلکه پهلوی و دری دو زبانی است که موازی بهم یکی در فارس و دیگری در افغانستان بمیان آمده و نشو و نما کرده و بزمانه های معین از کشورهای مبداء در خاک های دو مملکت پراکنده شده اند و عامل اساسی شباهت و ارتباط لغات این دو زبان علاوه بر قرابت خانواده گی معاصر بودن و انتشار آنها به خاکهای یک دیگر است.

شبهه ای نیست که پارچه های منظوم و منثوری که عجالتاً از زبان دری در دست است از نقطه نظر قدامت از قرن سوم هجری تجاوز نمیکند ولی اگر همین آثار را با

کتب معاصر آن بزبان پهلوی مقایسه کنید آن گاه سلاست و پختگی و روانی (دری) بر (پهلوی) آشکارا میشود مسلم است که دری یک دفعه وبدون سابقه معاصر صفاری ها و سامانیها بمیان نیامده بلکه چندین قرن سابقه داشته که متأسفانه تعیین آن عجالتاً مشکل است، اگر واقعاً همان طوریکه این مقفع و ابن ندیم ادعا میکنند، دری زبان درباری ساسانیان شده باشد چنانچه درمتون عربی حتی فقره هائی هم به لسان دری به شاهان ساسانی نسبت داده شده است (۱) آنگاه مسلم میشود که مراحل ابتدائی زبان دری تا قرن پنج و چهار حتی ۳ مسیحی اقلأً دو یا دونیم قرن از عهد اسلامی پیش برده شده، ملتفت باید بود که دری در قرون پیش از اسلام و محتملاً در قرن اول و دوم هجری شکل اولیه داشت که باید آنرا صورت متوسط سغدی و پهلوی پارتی خراسانی خواند. و بلاشبیه رواج پهلوی ساسانی که بعد از عصر کوشانی های خورد و یفتلیها در خراسان بعمل آمد در آن بنوبه خود تاثیر بخشید، تاثیری که آنرا تقویت نمود پیشتر گفتیم که پختگی و سلاست دری برپهلوی ساسانی از روی آثار معاصر آن دو زبان معلوم میشود در صورتیکه قدامت پهلوی پیش از قرن چهارم هجری تا آغاز دوره ساسانی واضح است، منطق حکم میکند که دری همچنین سابقه ای داشته تا در قرن چهار بدین پایه نضج و سلاست رسیده و آن گاه گوی سبقت را از پهلوی ربود فراموش نباید کرد پختگی زبان دری برپهلوی ساسانی ازین هم معلوم میشود که هردو معرض هجوم زبان عربی قرار گرفتند در نتیجه پهلوی در ایران بطور عام بعد از قرن سه و چهار هجری در تحریر آثار از میان رفت وبعد از قرن هفتم حتی در مغرب ایران هم بکلی ناپدید شد حال آنکه دری در خراسان همان خراسانی که آنجا هم پهلوی حرف زده میشد و نفوذ زبان عربی نیز در آن جا پهن شد، رو به انکشاف مزید گذاشت، تاقرن چهارم هجری زبان دری منحصر به افغانستان و ماوراء النهر بود و بحیث یک زبان علمی و ادبی پخته و روان و سلیس آثار منشور و منظوم در آن تحریر میشد و درین وقتها در ایران معمول نبود و حتی یک شعر و یک رساله هم درین زبان مقارن این زمان ها در آن مملکت دیده نشده است.

(۱) سبک شناسی جلد اول صفحه ۲۰ تالیف آقای ملک الشعراء بهار.

ملتفت باید بود که اگر ساسانی ها به راستی بعد از بسط نفوذ در خراسان دری را زبان درباری خویش اتخاذ کرده باشند در چهار دیواری بارگاه بحیث یک زبان تشریفاتی قبول شده بود و عمومیت نداشت و زبان علمی و ادبی آن مملکت قراریکه گفتیم پهلوی بود و بزبان طبری هم مینوشتند و پهلوی تازمان استیلای مغل در حصصی غربی ایران کم و بیش باقی ماند تا اینکه در اواخر عصر سامانی و اوائل دوره غزنوی در اثر فتوحات سلاطین خراسانی دوری و جبال و گرگان و اصفهان راه نفوذ زبان دری افغانستان در خاک های همسایه غربی ها باز شد و آهسته آهسته زبان پهلوی را در نقاط غربی ایران عقب زد و بعد از قرن چهارم هجری بحیث زبان علمی و ادبی جای آنرا فراگرفت و به اصطلاح ملک الشعراء بهار «بعد از تسلط دولت سلجوقی بر عراقین این معنی قوت یافت» یعنی زبان دری بر سراسر کشور فارس انبساط یافت. (۱)

«خاتمه»

قسمت دوم

مؤلف

بناغلی علی محمد «زهما»

از ظهور دین اسلام تا دورہ مغل

بنام خداوند بخشاینده و مهربان

از ظهور دین مقدس اسلام تا تهاجم مغل

نخستین شعر و شاعری در پارسی
امروزی

درین موضوع یعنی راجع به اولین شعر و شاعری در زبان پارسی امروزی نظریه مؤرخین و اکثر تذکره نگاران را مختلف میابیم مثلاً عقیده بزرگترین تذکره نویسان مانند عوفی اینست که او شاعر پارسی بعد از اسلام را ابوالعباس مروزی دانسته و ازین گفته چنین معلوم میشود و قتی که هارون الرشید مامون را در سنه (۱۸۳هـ) والی خراسان مقرر داشت وی تا (۱۹۳هـ) خراسان نیامد آنکه که هارون در میگذرد، مامون رهسپار خراسان میگردد آنوقت است که عباس مروزی قصیده اش را نزد مامون تقدیم میدارد:

ای رسانیده بنولت فرق خود^(۱) تافرقدین گسترانیده به فضل و علم^(۲) در عالم بدین
مرخلافت را توشایسته چو مردم دیده را دین یزدان را تو بایسته چو رخ را هر دو عین

و نیز در اثنای این قصیده گوید:

کس بر این منوال پیش از من چنین شعری نگفت مرزبان فارسی راهست تا این نوع بین
لیک زان گفتم من این مدحت ترا تا این لغت گیرد از مدح و ثنای حضرت توزیب وزین

از این برمی آید که قبل از عباسی شاعر بوده و شعرهم گفته لیکن نه بدین سبک و اسلوبی که او سروده است. و دلیل دیگر راجع باین شعر اولین شعر پارسی نیست. اینست که خلیل ابن احمد متوفی (۱۷۵هـ) عروض عربی را چند سال پیشتر از این

(۱) برفرقدین - رضا زاده شفق صفحه ۳۶.

(۲) گسترانیده بحدود و فضل در عالم بدین - داکتر رضا زاده شفق صفحه ۳۶.

شعر وضع نموده بود چطور میشود که درین مدت خلیها کم که آن هم پانزده ویاییست سال شود در سراسر خراسان شیوع یابد و بدان قریحه آزمائی گردد و نیز ترکیب این اشعار و لغاتی که در آن به کار برده شده با عربی و پارسی فصیح تر در همان عصر سروده آید.

عده: از نویسندگان تذکره نخستین شعر پارسی را از زبان پسر یعقوب بن لیث میخوانند و این دسته تذکره نگاران عقیده دارند که این مصرع را پسر یعقوب در اثناء چهار مغز بازی سروده.

غلطان، غلطان همیرود تالب گور

و یعقوب را مورد پسند خاطر واقع گردیده و فضلاء و علما عصرش را وا داشته که مر این مصرع را اکمال کنند ایشان نیز به تطیع آن پرداخته و بر آن مصرع افزود و در نتیجه رباعی بوجود آمد درین جا چند نکته خاطر را بخود جلب میکند که این مصرع از زبان بسری اتفاقی است و چون بر آن سه مصرع دیگر از جانب فضلاء آن عصر افزوده گردید معلوم میشود که اکمال شعرا بر این مصرع چنان مینمایند که این شعر نخستین شعر پارسی نیست.

برخی از تذکره نویسان ابوحفص سغدی را که نحوی و لغوی نیز میباشد و در قرن اول هجرت زندگی داشته و بگفته صاحب کتاب معجم فی معایر اشعار العجم با موسیقی سرو کار داشته و شهرو (۱) را نیک از عهده میبر آمده و حتی رضا زاده شفق را عقیده است که جز او کسی دیگر نمیتوانسته آنرا بزند.

این عبارت میرساند که حکیم ابوحفص در سال سیصد هجری در قید حیات بوده پس اگر این قول صدق میکند او را شاعر پیش از (۲۰۰) سال هـ گفته نمیتوانیم بیتی که از حکیم باشکال نقل میشود قرار ذیل است:

آهوی کوهی در دشت چگونه دو دا او ندارد یار پی چگونه دودا (۲)

گفتیم که حکیم تا اواخر قرن سوم حیات داشته و شعرش نیز از روی کلمات و ترکیبات شعر پارسی گفته میشود اما ناخن افگاری بر آن گرفته شده اینست که مؤرخین میگویند که عبدالله خجستانی حاکم خراسان که در سنه دو صدر شصت و هشت هجری مقتول گردید اعتراف داشت که از اشعار حکیم استفاده کرده.

چطور امکان خواهد داشت که این مرد سر مشق زندگی خود را از جوانی چون

(۱) یکی از آلات موسیقی.

(۲) دو دا ۰۰۰۰ بود دا شفق صفحه ۳۵.

حکیم نموده باشد زیرا در وقت قتل خجستانی، حکیم قطعاً مدت سی سال زیاده عمر نداشته خواهد بود و علاوه بر این از حکیم قراریکه مؤرخین عقیده دارند شعرای آل طاهر و آل صفار نیز شعر میسرودند که تقریباً نیم قرن پیشتر از عبدالله خجستانی میشود پس نباید این شعر را نخستین شعر پارسی پنداشت و برای اثبات این قول خود که ابوحفص نخستین سخن سرای زبان فارسی نیست شواهدی چند می آوریم:

محمد بن وصیف سکزی در مدح یعقوب بن لیث (۲۵۳ هـ) شعری گفته و تا ۲۹۶ حیات داشته که حق اولیت حکیم را از بین میبرد و همچنین پیش از حکیم شاعری دیگری نیز سراغ است که حنظله بادغیسی نام دارد تا سال های ۲۱۹ و ۲۰ حیات داشته و شعر زیر مر این نامدار راست:

یارم سپند اگر چه بر آتش همی فگند
از بهر چشم تا نرسد مرو را گزند
اورا سپند و مجمر ناید همی به کار
باروی هم چو آتش و باخال چون سپند
نیز اورا است:

مهمتری گربه کام شیر درست
شو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و عزو نعمت و جا
یا چو مردانت مرگ روبروی

از نبشته بالا معلوم شد که نه عباس مروزی و نه ابوحفص سغدی نخستین شعر پارسی سروده اند بلکه بنا بر روایت میرزا محمد خان قزوینی که اوشان به طبری و این قتبه، جاحظ و ابوالفرج اصفهانی حواله داده اند و آن دو منظومه ایست بصورت ترانه که یکی در بصره و دیگر در بلخ بوجود آمده است و نخستین آن دو منظومه سه مصرع میباشد.

آبست و نبیدست
عصارات ذبیب است

سمیه رو سپیزاست

این شعر یا منظومه سه مصرعی از طرف ابن مفرغ شاعر عرب که چندین سال در خراسان و سیستان امرار حیات کرده بود در (۶۰ هـ) سروده شده و یقیناً که این ترانه نخستین شعر پارسی گفته میشود شعر دوم چهار مصرع است و بصورت ترانه اطفال یافته میشود:

از ختلان آمدید
برو تباه آمدید
آبار و باز آمدید
خشک و نزار آمدید (۱)

شان نزول این شعر را طبری در دوجای یکی در واقعات سال ۱۰۸ و دیگری در ۱۱۹

(۱) ختلان ولایتی آنسوی آمودریا و تقریباً بمقابل فیض آباد حالیه. آیا: آوراه برو تباره باروی تباه «شرمنده».

در عهد هشام خلیفه اموی (۱۰۵-۱۲۵) گویند ابومنذر اسد بن عبدالله قیری به ختلان لشکر کشید ولی از طرف خاقان ترک منهزم گردید و دوباره به بلخ عقب نشست. آل خراسان این ابیات زیر را بصورت ترانه ساخته و اطفال شان آنرا در کوچها باخود میخواندند.

ولی تا اندازه که معلوم میشود نخستین شعر پارسی که بدون کدام تردید باشد و در آسیای وسطی سروده شده باشد همانا در سیستان در عهد یعقوب بن لیث صفاری از طرف رئیس دار الانشاء ولی بنام محمد بن وصیف سکزی - مراین نامدار است:

ای امیری که امیران جهان خاصه و عام	بنده و چاکر ومولا وسگ نند و غلام
ازلی خطی در لوح که ملکی بدهی	به ابی یوسف یعقوب بن لیث همام
به بستم آمد زنبیل دلت خورد به سنگ	لتره شد لشکر زنبیل وهبا گشت کنام
لمن الملک بخواندی توامیرا به یقین	با قلیل الفه کت داد از آن لشکر کام
عمر عمار ترا خواست وزو گشت بری	تیغ تو کرد میانجی به میان دود دام
عمر او نیز تو آمد که تو چون نوح بزی	دررا کارتن اوسرا و باب طعام

شعر بالانخستین شعریست که در افغانستان در سیستان بعد از طاهر پوشنگی سروده شده.

این شعر بعد از ۳۰-۳۳ سال از حظله بادغیسی است که بسام گردخارجی نماینده عمار حاکم بست که برای صلح آمده بود ساخته شده و بالاخره از جمله مطیعان یعقوب گردیده و به تعقیب وصف سکزی از امیر مداحی کرده است و این عهد و عصر بوده که تمایل بطرف زبان پارسی در سیستان به پسند یعقوب بیشتر گردیده چنانچه بعد از وصیف و گرد، محمد بن مخلص سکزی است که شخصیت بنام در جهان شعر و ادب دارد و نظم زیر را در مدح یعقوب گفته است.

جز تو نژاد حوا و آدم نگشت	شیر نهاد بدل و پرمنشت
معجز پیغمبر مکی توئی	به کنش و به منش و به گوش
فخر کند عمار روز بزرگ	گوید آنم که یعقوب کشت

ولی برخی از مؤرخین ادب همچون (Browen) انگلیسی قدامت شعر پارسی در عهد ساسانیان دانند و ماهمان قصه معروف «بارید» خسرو پرویز را عیناً ترجمه و برای مزید معلومات خوانندگان عزیز تقدیم میداریم:

باربد نوازنده ساسان (۶۲۷-۵۹۰ م).

یک قصه دیگری وجود شعر پارسی را در زمان ساسانیان نشان میدهد این قصه از

دو نقطه نظر قابل دقت و اعتناء میباشد یکی آنکه قصه مذکور در آثار نویسندگان معتبر قدیم پیدا میشود دیگر اینکه در باره شکل نام نوازنده قدری اختلاف میباشد.

غالباً علت این اختلاف اینست که: اصلاً از پهلوی نقل گردیده مطابق این قصه یکی از تزئینات عمده دربار خسرو پرویز ساسانی - (۵۹۰-۶۱۶ هـ) نوازنده بود. که نویسندگان ایرانی اورا (باربد) و نویسندگان های عربی (بهله بد) Buhlbad (یا بهله بد) Balahbod - (یا فلهله بد) Fahlabod - خوانده اند.

ازین اشکال اولین و سومین به اصل پهلوی - (بهله پت) - Puhlbad دلالت مینماید هرگاه (بهله بد) و (باربد) بعربی تحریر شود به آسانی اشتباه میشود، لیکن اگر در پهلوی تحریر یابند که برای A و B یک علامت و برای R و I نیز یک حرف دارد یکسان میباشد، ازین معلوم میشود که روایات راجع باین خواننده بالاخره به کتبی ارجاع میشود که بزبان پهلوی تحریر یافته بود این (باربد) شباهت زیادی به رودکی شاعر در بارسامان داشته که در قسمت اول قرن سوم حیات بسر می برد. یک نفر شاعر موسوم به شریف مجلای گرگانی در باب آنها میگوید:

از تمام خزائن سلاله ساسان و سامان امروز چیزی باقی نمانده جز نغمه [باربد] و اشعار شیرین رودکی زیرا در شرح حال رودکی بزرگترین شاهکارهای او غزل است که نوشت و در حضور نصر بن احمد سامانی سرود. وی از هرات بوطن خود بخارا مراجعت نمود سادگی زیاد درین غزل و عاری بودن از تزئینات او قابل ملاحظه میباشد شخصی مانند عروضی سمرقندی از آن قدر نموده و از تاثیر غزل رودکی برروح نصر تعجب کرده و عروضی نیز عقیده دارد که تاثیر زیاد از موسیقی بخصوص بنام بربط بوده است و آن آله را رودکی نیک مینواخته گویا رودکی شعر جزیل می سروده و آنرا با بربط بوده است و آن آله را رودکی نیک مینواخته گویا رودکی شعر جزیل می سروده و آنرا با بربط جزیل ترو مؤثر میساخته و از همین جاست که به [باربد] نوازنده ساسان شباهت میرساند و [باربد] باندازه دو دربار رول می باخت که گویا قصه ویاچیزی که کسی بسططان رسانیده نمی توانست و آنرا بشعر در آورده نزد سلطان می نواخت و با سلطان آنقدر بد نمی آمد. گویند پرویز اسپه داشت موسوم به شبذیز که از سایر اسپه های دیگر قشنگتر بوده و باندازه آنرا شاه دوست داشت که قسم خورده بود که هر که خبر مرگ اورا بیاورد زنده نخواهد ماند.

پس وقتی که شبذیز مرد مهربه [باربد] روی آورده که قصه به شاه برساند چون خبر مرگ شبذیز بغزل بشاه رسانید، شاه گفت وای بر تو! شبذیز مرده است! «نوازنده جواب داد شاه است که این سخن رامیزند!» و بدینطریق قسم شاه را برطرف میکند

این قصه ایست که شاعر عرب خالد بن فیاض نوشته این شخص بیشتر از یکقرن بعد از پرویز زنده گی کرده است.

«خسرو پرویز شاه ساسانی که او را نیز به عقاب مرگ هدف ساخت وقتیکه در آغوش نرم ترین زربفت و عطر خوابیده بود و از شب‌دیز مایه افتخار خواب میدید، با آتش زردشت قسم یاد نموده بود بالای زهر مرگ را خواهد نوشید تا اینکه روزی شب‌دیز بمرد و نوازنده بادست ساحر و آهنگ از مرد شب‌دیز در دونه کشید و در حالیکه تارها به اهتزاز بود یک مرتبه حزن انگیز پارسی سرود تا اینکه شاه فریاد بر آورد «اسپ من شب‌دیز مرده است» «باربد گفت شاه است که سخن را میگوید» ازین برمیاید که غزل در زبان ساسانی وجود داشته و اشعار در زمان اسلام بدست شعرا افتاده و رباعی مثنوی تیپ های اصلی شعرپارسی است.

آغاز استقلال افغانستان و تشکیل ادبیات فارسی

زمانیکه مامون پسر هارون الرشید بابرادرش امین بر سر مسئله حکومت برخلاف شد این مخالفت به جنگ کشید مامون طاهر ذوالیمین را بکنج برادرش امین فرستاد و در نتیجه طاهر غالب و امین منهزم گردید. مامون عوض خدمت طاهر را در (۲۰۰هـ) و یا (۲۰۵) حکمران خراسان ساخت و در آنجا طاهر از لیاقتش خوبتر استفاده کرده و کم کمک استقلالی به هم رسانیده و مؤسس خاندان طاهریان شناخته میشود و همچنان به دنبال همین سلسله آل صفار در (۲۵۳هـ) و آل سامان (۲۷۹هـ) که ذکر آن بعد بجای خودش نگاشته خواهد شد، تعصب خود را بر علیه زبان تازی شدیداً اعلان داشتند و بر خلاف زبان عرب زبان فارسی را ترویج نمودند و در دربار شان زبان پارسی زبان رسمی شناخته شد ازین جامیتوان به جرئت گفت که آنها تمدن تاریخی خود را دوباره سر از نو شروع نمودند و این متروک چندی را که از رونق افتاده روی گرفتند گویا قرن سوم را ابتدای ظهور زبان پارسی گفته میتوانیم.

و بر روی همین اساس بود که خراسان در اوائل مرکز همه و ترقی زبان و ادبیات پارسی گردیده و تا چند قرن بخارا - غزنه - نیشاپور مرکز علم و ادب گردید و شعرای طاهریان بنام تقدیم قوم و جامعه اش نمود از بنام ترین شعرای دوره آل طاهر همانا حنظله بادغیسی میباشد و تا سال های (۲۱۹ - ۲۲۰هـ) زنده گانی کرده این نامدار فاضل در نیشاپور در دوران حکومت عبدالله بن طاهر می زیست قرار گرفته تاریخ ادبیات دکتر شفق حنظله دیوانی داشته و احمد بن عبدالله خجستانی از امرای صفاریان آنرا دیدن نموده و خوانده گویند وی بخواندن یک قطعه آن که ذیلاً نگاشته می آید از وصیفی به سرفی رسیده:

شو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا چو مردانت مرگ روبا روی

مهتری گربه کامشیر دراست
یا بزرگی وعز و نعمت و جاه

و نیز منظومه بدیع زیر مراوشان راست:

از بهر چشم تانرسد سد مرو را گزند
باروی همچو آتش و باخال چون سیند

یارم سپند اگر چه بر آتش همی فگند
اورا سپند و مجمر ناید همی به کار

یک شاعر نامدار و یک تن حکیم مبرز هم زمان حنظلۀ بادغیسی همانا ابوالحسین شهیدین حسن بلخی میباشد و این شاعر تقریباً در یک زمان با حنظلۀ ترک حیات گفت و فاتش را اکثر مؤرخین در سال ۲۲۵ هجری میداند شهید اشعار نغزو و دل پسندی سروده و چند قطعه اش تا این زمانه ها باقیمانده که ذیلاً نگاشته خواهد شد ایر بزرگ مرد بعد از یک قرنی از وفاتش در ضمن مرثیۀ رودکی مورد احترام واقع میشود. رودکی گوید:

کاروان شهید رفت از پیش ورنما رفته گیرومی اندیش
از شمار دو چشم یک تن کم وزشما خرد هزاران بیش

منوچهری بعد از یک قرن از رودکی اشعار شهید را ستایش و مدح میکند آنجائیکه گوید:

در دل آویزی و نغزی جو غزلهای شهید

قطعات زیر به ابوالحسن اعنی شهید تعلق میگردد:

دانشا چون دریغم آئی زانک بی بهائی و لیک از توبهاست
بیتو از خواسته مبادم گنج هم چنین زار وار باتو رواست
با ادب را ادب سپه بس است بی ادب باهزار کس تنها است

برخی از تذکره نویسان مثل «صبح صادق» وفات شهید را در (۲۶۰-۲۲۵ هـ) دانسته مر شهیدراست:

اگر غم را چو آتش دود بودی جهان تاریک بودی جاویدانه
درین گیتی سراسر گر بگردی خردمند نیابی شادمانه

هم از شهید است:

دانش و خواسته است نرگس و گل که به یک جای نشگفتند به هم
هر کردانش است خواسته نیست وانکه را خواسته است دانش کم

ابومعشر بلخی:

جعفر بن محمد بن عمر منجم معروف به ابومعشر بوده و از دانشمندان و ستاره شناسان قرن سوم بشمار است، در اول وهله در ردیف اهل حدیث بود. با یعقوب اسحاق کندی معارضه میداشت و مشغولیت فلسفی را بد می گفت و عوام بغداد را بر علیه فیلسوف کندی میثورانید.

ابومعشر پسان به هندسه و حساب مشغول شد و این هردو را نیک فراگرفت قرار گرفته داکتر رضازاده شفق (صفحه ۵۶) در علم نجوم قریب چهل کتاب تالیف کرده است و فاتهش در سال (۲۷۲ هـ) پیوسته است.

صفاریان

شعرای صفاریان (۲۴۵ - ۲۹۰):

وقتی که یعقوب بن لیث صفار در سال ۲۴۷ هجری از مردمان سیستان بیعت میگیرد و در سال ۲۵۹ بر محمد بن طاهر چیره میشود - تدریجاً بلخ، هرات، تخارستان را به تصرف آورده طاهریان را منقرض و بنیاد حکومت صفاری را میگذارد، به همین فتوحاتش هم اکتفاء نه نموده سرانجام روی بیغداد میگذارد و نزدیک آن سرزمین را بکشداید. همانست که توجه بویژه اش بطرف ادب پارسی مینماید و به احیای این زبان سخت میکوشد، نیز معلوم میشود که با آداب و رسوم ملی خیلی ها ارزش میداد ارتباط این دودمان بادییات پارسی نسبت به طاهریان زیاد است زیرا بر علاوه آنکه طاهریان با ادب پارسی آشنائی ندارد، یعقوب در سیستان یعنی مرکز داستانهای ملی و نقطه دور دست از خلافت عرب تولد یافته بود و عربی نمیدانست میگویند روز جمعه شخص مدیحی بعرابی نزد امیر خواند اندر نیافت و گفت چیزی را که من اندر نیابم چرا بخوانید همان بود که دبیر و رئیس دارالانشاء وی آنرا به پارسی اندر آورد و به پیشگاه وی تقدیم داشت و این قضیه در سال ۲۵۳ بوقوع پیوست.

پس نخستین کسیکه در سیستان شعر پارسی گفته (چنانچه در قسمت نخستین شعر پارسی از آن ذکر رفت) همانا محمد بن وصیف سکزی رئیس دارالانشاء یعقوب بوده و تاریخ سیستان تاسال (۲۹۶ هـ) او را در قید حیات دانسته است.

شعر زیر به محمد وصیف تعلق دارد:

بنده و چاکر و مولاو سکا نند غلام
بهایی یوسف یعقوب بن لیث همام
لتره شد لشکر نیل و تباه گشت کنام
باقلیل افنه کت داد در آن لشکر گام
تیغ تو کرد میان جی بمیان ددو دام
در اکارتن او سر او بباب طعام

ای امیریکه امیران جهان خاصه و عام
ازلی خطی در لوح که ملکی بدهی
به ستام آمدن بیل و لت؟ خورد به سنگ؟
لمن الملك بخواندی تو امیرا به یقین
عمر عمار تور را خواست و زو گشت بری
عمر او نزد تو آمد که تو چون نوح بزی

شعر بالا اولین شعریست که در افغانستان در سیستان بعد از طاهر پوشنگی.

بسام گرد خارجی:

این مراد ادیبی بوده از نمایندگان عمار حاکم بست وبالاخره از مطیعان یعقوب لیث میگردد و در مدح از وصیف پیروی میکند و به شعر گفتن پارسی آغاز مینماید شعر زیر مر اوراست که تاحالا بدست ما میباشد:

هر که نبود اوی بدل متهم	بر اثر دعوت تو کرد نعم
عمر ز عمار بدان شه بری	کوی خلاف آوردت لاجرم
دید بلا برتن بر جان خویش	گشت بعالم تن او در الم
هر که در آمد همه باقی شدند	باز فنا شد هر که ندید این حرم ^(۱)
مکه حرم آو عرب را خدای	عهد تورا کرد حرم در عجم

محمد بن مخلد سکزی:

بعد از وصیف و بسام، مخلد در شعر و ادب شخصیت بارز دارد این نامدار در مدح یعقوب شعر گفته، شعر ذیل را از مخلد میبینید:

جز تو نژاد حوا و آدم نگشت	شیر نهاد بدل و پر منشت
معجز پیغمبر مکی توئی	به کنش و به نش و به گوشه
فخر کند عمار روز بزرگ	گوید آنم که یعقوب کشت

شخصیت دیگر از شعرای دور صفاریان خاصاً عصر عمر ولیث ابوسلیک گرگانی میباشد و شعری بدو نسبت داده شده که دلالت بر مناعت نفس علوهمت و بزرگواریش میکند آنجا که گوید:

خون خود را گریزی بر زمین	به که آب روی ریزی در کنار
بت پرستیدن به از مردم پرست	پند گیر و کار بند و گوشدار

قطعه نغز نیز بدو منسوب است:

به مژه دل زمن بدزدی	ای بلب قاضی و به مژگان دزدی
---------------------	-----------------------------

(۱) چون نسخ قدیمی به سبب مرور زمان خراب می گردد و یا کاتب در نوشتن آن غفلت نموده اصلاح آن ممکن است (افندی صاحب هاشم شایق).

مژده خواهی که دل زمن بردی ای شگفتا! که دیده دزدی و مزد

یکی دیگر از شعرای بنام آل صفار فیروز مشرقی میباشد. این مرد فاضل اگرچه نژاداً عرب است اما از بس زیاد در خراسان و مضافات حیات بسر کرده به کلی جزء حقیقی اجتماع خراسان گردیده و در ادب پارسی اقتدار و لیاقتی بهم رسانیده که بدربار عمر ولیث صفاری نیکو جای گرفته، ازین شخصیت جز چند بیتی تذکره نویسان ضبط نکرده ولی بازهم از خلال مشتم نمونه خروار نمودار میشود و میتواند از جزالت و سلامت زبان و رسائی فکروی حکایت دلفریبی نماید. وفات این فاضل را اکثر مؤرخین (۲۸۱ هـ) مینویسد. (۱)

در وصف تیر:

شعر زیر مرفیروز مشرقی راست:

مرغی که بود شکار او جانا
تانه بچه اش برد بهم مانا

مرغیست خدنگ ای عجب دیدی
داده پرخویش گرگش هدیه

ادب و آل سامان

(۲۶۱ - ۳۸۹ هـ)

جد اعلای این خاندان از اشراف بلخ و مسامان نام دارد این خاندان مروج و مشوق فضل و ادب میباشد و از فضلاء و علماء سخت حمایت میکردند این دودمان باحمیت بعد از طاهریان بنای شعر دری را در آریانا دوباره گذاشتند صفاریان این بنای دلچسپ را با اشاره و دلچسپی یعقوب بن لیث صفاری در سیستان پهن مینماید خراسانیها و سیستانیان ادبیات را در آریانا (هرات) پوشنگ و زرنج بس بسنده حمایت کردند و نیز آنرا به بلخ و بدخشی و سفدیانه (بخارا و سمرقند) رسانیدند و ازین عطر دماغ جوزجانان و چغانیان بی نصیب نماند و حتی این ارمغان را به بیهق آذربایجان و عراق و قم فرستادند ولی باید اعتراف کرد که این افکار را فضلی سفدیان بیشتر از دیگران رونق و نظم و نسق بخشیدند.

حقیقت که در قرن دوم و سوم خراسان، ماوراء النهر، آریانا سیستان بلخ اولادهای

خیلی لایق پرورده چه در ادبیات و چه در امور سیاست و حکومت داری درین زمان فکر ملیت در دماغها پیدا میشود و بر اساس این فکر مقابل حکام و امرای عرب پایداری و نفرت نشان میدهد و اظهاراتی راجع به آزادی از دست بیگانگان میشود به امور اداری آشنا میشوند لسان جدید بین اشراف بکمال میرسد - در داد و ستد مهارت نشان میدهد در اجرای امور سیاست و انجام مراسم اعیاد و جشن ها به بیگانگان هیچ احتیاج پیدا نه میکنند. از تاثیر محیط خود بسیار، انتباه گرفته بودند. خلاصی از تاثیر محیط امکان هم ندارد چنانچه ابن خلدون در قرن هشتم^(۱) باکمال جسارت میگوید «عمران صنایع و اخلاق حتی دین یک ملت از تاثیر محیط طبیعی و جغرافی نمیتواند گریبان خود را خلاص کند».

در این جا می بینیم که زمان مهمترین عنصر مفاهیات و مخاطبات است یگانه آلاتی است برای ابراز احساسات و افکار اند بیشتر مورد توجه قرار گرفت.

برای اینکه از خدمات و تجدد فکر و نیز از ذوق این دودمان راجع به علم، حکمت، ادب و فضیلت دانسته شویم، لازم است از زبان یگانه بزرگ مرد و فیلسوف معاصر این دودنه نجیب اعنی ابن سینا بلخی (۳۷۰-۴۲۸) بروایت شاگردش ابوعبید چیزهای بنگاریم ابوعبید از ابن سینا گوید: (در کتابخانه نوح بن منصور (۳۶۶-۳۸۷) اذن یافته داخل شدم که غرفه های زیادی داشت در هر غرفه صندوقهای بالای هم گذارده بود در غرفه کتابهای عربی و دواوین شعراء و در غرفه دیگر کتابهای دینی و حقوقی اسلامی برین وجه هر غرفه دارای کتب دیگر در زمینه دیگر بوده اسامی و فهرست کتب قدیم را طلب کردم که لازم داشتم کتابهای در آن یافتم که از اسم آن بسا اشخاص خبر نداشتند چنین مخزن کتب درجائی بعد از آن هم ندیدم).

از گفته های این فیلسوف می توانید درجه علم و معارف پروری این سلسله نجیب را دریابید. دوره اول سامانیان چون دوره عرب دانی و عرب شناسی بوده اند اکثر آثار و کتب را بزبان تازی می بیند و بعد از این که از عرب دانی ها سیر آمدند و به فکر جمعیت و نوع پرستی گرایند، ترانه ها شعرها پر از سوز و گداز سرودند، تاریخ ضبط کردند و جغرافیا تدوین نمودند، فلسفه و حکمت ساختند به بدیعیات و آلهیات سخت رجوع و غلو کردند. ازین جا و از همین رهگذر بود که علما و فضلاء خراسان و آنطرف آمو نهر به روایات دینی و حقوق مدنی بروز و پرداخته آمدند.

(۱) نوتهای فاضل و استاد محترم افندی صاحب بحواله کتاب ابن خلدون.

شعرا

ابوشکور بلخی:

یکی از شعرای معروف و بنام این دودمان ابوشکور بلخی میباشد عوفی صاحب لباب الالباب کتاب «آفرین نامه» را بوی نسبت میدهد و عقیده دارد که کتاب مذکور در سال ۳۳۶ هجری تألیف و انجام یافته این شاعر حکیم مشرب و متفکر در اواسط سلطنت سامانی و در دربار نوح بن نصر بوده است.

ابوشکور از نخستین کسانی بحساب است که مثنوی ساخته و چهار مثنوی نظم کرده بود متأسفانه جز چند بیتی از آن باقی نمانده، دو مصرع زیر از ابوشکور است که مضمون آنرا حکمای یونان به سقراط حکیم یونانی نیز نسبت داده اند.

تا بدانجا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم

این دو مصرع بالا میرساند که:

هر کس که نداند و بداند که نداند آنهم خرک خویش بمنزل برساند

از ابوشکور است:

درختی که تلخش بود گوهرها اگر چرب و شیرین دهی مرو را
همان میوه تلخت آرد پدیدت ازو چرب و شیرین نخواهی مزید

قطعه که از آفرین نامه ابوشکور نماینده گی دارد:

خردمند داند که پاکی و شرم درستی و راستی و گفتار نرم
بود خوی پاکان چو خوی ملک چه اندر زمینی چه اندر فلک

در قطعه ذیل تسلط بر خواهشات را توصیه میکند:

خردمند گوید خرد پادشاه است که برخاص و برعام فرمان رواست
خرد را تن آدمی لشکر است همه شهوت و آرزو چاکر است

همه مشکلات را دانش مشکل کشا است:

کسی کو بدانش برد روزگار نه او باز ماندنه آموزگار
جهان را بدانش توان یافتن بدانش توان رشتن و بافتن

این شاعر اگرچه اکثر اشعار مثنوی دارد و چنین معلوم میشود که او بدین سبک دلچسپی داشته است.

ابو المؤید:

مؤیدی تخلص می نمود. مؤیدی شخصی شخصی است که بنوشتن شاهنامه آغاز کرده ولی به نشر اشعاری از وی لُباب عوفی ثبت نموده است مؤیدی قصه یوسف و زلیخارا پیارسی نظم کرده که متأسفانه از بین رفته. کتابی دیگری در عجائب البلدان نبشته و این کتاب را بنام نوح بن منصور (۳۶۶-۳۸۷ هـ) ترتیب داده. و ازین اشعار جز چند بیتی باقی نمانده است.

نظم مؤیدی در للاحقه یکی از نسخه های خطی شاهنامه (۱)

مر این قصه را پارسی کرده اند بدو درمعانی بگسترده اند
یکی بوالمؤید که از بلخ بود بدانش همی خویشان را ستود

دیگری از شعرای این دوره همانا شهید بلخی است که از سخنوران ذولسانین میباشد این شاعر در هردو زبان تازی و پارسی شعر گفته و مهارت بسزا داشته باقی شرح حال و نمونه قال وی را سابقاً ذکر کردیم که احتیاج بتکرار نمی افتد.

ابوشعیب:

شاعری دیگر از دور سامانیان ابو شعیب صالح بن محمد هروی میباشد. در تذکره ها و فرهنگ ها ابیاتی از وی بطریق شواهد و نمونه مذکور است. دیگر یکی - بوزجانی است که از شعرای عارف میباشد و در مدرسه بوزجان (۲) اقامت داشت و از شعرای پارسی زبان و عربی دان اواخر سامانیان معاصر به سبکتگین میباشد. مناجات زیاد ازوست:

توبه علم ازل مرا دیدی دیدی وانگاه به عیب بخردی
توبه علم آن ومن به عیب آن رد مکن آنچه خود پسندیدی

ترک کشی، کش را مؤلف نامعلوم حدود العالم در دوجای نشان میدهد یکی در سیستان و دیگری در ماوراء النهر - آنکه در سیستانش نشان دهد در وصفش گوید: شهرست که در نواحی آن آبادان و بانعمت با آبهای روان و هوای خوش بر کران هیرمند نهاده.

(۱) دوکتور رضازاده شفق صفحه ۴۰.

(۲) بوزجان بقول معجم البلدان در میان هرات و نیشاپور بوده یعنی شش مرحله (هرمرحله چهار فرسخ) از هرات دور و چهار مرحله به نیشاپور نزدیک است.

دیگر کش که در آنطرف آمو است چنین مینگارد:

«کش شهر گرم سیراست و اندروی باران بسیار آید و اورا شهرستان وقهدز^(۱) است و اورا دورود است که بر در شهر بگذرد و اندر کشت ها به کار شود و اندر کوهای وی معدن داروها است و از او اشتران نیک خیزد و تلنگبین^(۲) و نمک سرخ بهمه جهان ببرند.»

لوگری:

اسمش ابوالحسن علی محمد غزوانی میباشد مبد و حین لوگری عبارتند از نوح بن منصور ابوالحسن عبدالله بن احمد عتبی.

ابوزرعه:

این شاعر آنقدر ها شهرت ندارد و از تذکره ها همین قدر معلوم میشود که از شعرای اواخر دور سامانیان میباشد مسمی به ابوزرعه معمری گرگانی. کمال الدین:

کمال الدین ابوالفتح پندار بن ابونصر خاطری رازی است و در آخر قرن چهارم وفات کرده. یکی از مداحان عضدالدوله دیلمی می باشد این شاعر زبان پهلوی میدانسته و هم بدان مکاتبت مینموده. ابومحمد منصور بن علی منطقی رازی میباشد مداحی فخرالدوله مینموده (۳۶۰-۳۸۱ هـ) این شاعر گاه منطقی و زمانی منصور تخلص مینمود و اندر پارسی یدطولا و اندر عربی قلم رسا داشته است.

ولوالجی^(۳):

ابوعبیدالله محمد بن صالح ولوالجی میباشد و از شاعرهای نامدار دودمان سامانیان است تذکره نگاران از ابوعبیدالله تعریف ها دارند ولی متأسفانه که شرح احوالش مغشوش است و آنقدر ها معلومات صحیحی بدست نه می دهد. دیگر از شعرای دور سامانیان ابوعبیدالله محمد بن حسن^(۱) است این شاعر مداح

(۱) قلعه کوچک.

(۲) ترنجبین.

(۳) ولوالج: اسم تاریخی رستاق امروزی میباشد.

امیر رشید عبدالملک بن نوح بن نصر سامانی (۳۴۳-۳۵۰ هـ) میباشد و روزهای اخیر استاد رودکی را دریافته اند. وقطعه از ابوالحسن علی بن محمد بدیهی را در یک بیتش نظماً جای داده است:

خون سپید بارم بردور خان زردم آری سپید باشد خون دل مسعد

بیت قشنگ که صنعت لف ونشر دارد ذیلاً نگاشته میشود از معروفی است:
سیه چشم معشوق و آن ابرو آن جاببردند جان و دلم هردو آن

معروفی در سیستان خدمت امیر خلف که حکمران سیستان از طرف سامانیان بوده و یک تن از خاندان صفاریان است رسیده گمان میرود بعد از انحطاط سامان باشد چنانچه در امثال الحکم دانشمند معروف آقای و دهخدا (ج دوم ص ۷۳۳) (شرحی در باب «خرک سیاه داشت») نوشته اند و این قصه بین او و امیر خلف بوقوع پیوسته ازین شاعر اشعاری چند در معجم و فرهنگ ها میتوانید مشاهده کنید.

بدیع بن محمد بن محمود بلخی که کنیتش ابو محمد می باشد، بدیع مداح طاهری بن فضل (۳۷۷ هـ) ششمین نفر از خاندان محتاج است.

طاهر هم شاعر و هم شاعر پرور بوده چنانچه رباعی زیر نیز بدو منسوب میشود (۲).

دلدار منا تورا صدف خواهم کرد آخر بمدارات بکف خواهم کرد
تا آنکه تورا به مهر خودرام کنم تا عمر بعشق تو تلف خواهم کرد

یکی دیگر از نامداران و قهرمانان ادب و شعر «عماره» مرزوی می باشد که نزدیک به آنوقت حیات بسر میکرده از ابیات که از وی یادگار مانده از ذوق سرشارش نماینده گی میکند «عماره» گذشت زمستان و آمد بهار را چنین وصف میکند:

جهان ز برف اگر چند گاه سیمین بود زمرد آمد و بگرفت جای توده برف
بهار خانه کشمیریان بوقت بهار بیاغ کرده به نقش خوشتن تسلیم

از نظاره باغ چنین بیخود میشود:

شاخ بید سبز گشته روز باد چون یکی مست توان سرنگون
لاله برگ لعل منگر بامداد چون سرشمشیر آلوده بخون

(حسین هم ضبط کرده اند.

۱ احوال و آثار رودکی تالیف سعید نفیسی ج ۳ ص ۱۳۰ تطورات.

نباید فریفته ظاهر خواهد شد:

غره مشو بدانکه جهانت عزیز کرد
ای بس عزیزا که جهان کرد زودخورد
ماراست این جهان و جهان جوی مارگیر
وزمارگیر ماربر آدر شی دمار

عماره از کشته شدن ابو ابراهیم اسمعیل منقر پسر نوح بن نفر شهزاده غیور سخت متاثر شده و در مرثیه اش گوید:

از خون او چوروی زمین لعل فام شد
روی و فاسیه شد و چشم امید زرد
تیغش بخواست خورد همی خون مرگ را
مرگ از نهیب خویش مر آن شاه را بخورد

عماره اغلباً در اواخر قرن چهارم یا اوائل پنجم پدرود حیات گفته.

دقیقی بلخی:

دقیقی از بزرگترین شعرای آل سامان میباشد و به قضاوت داکتر شفق بعد از رودکی مقام برجسته دارد. این شاعر در زمان منصور بن نوح (۳۵۰-۳۶۶ هـ) و نوح بن منصور (۳۶۶-۳۸۷) شهرت فوق العاده حاصل کرد. دقیقی نخست بار از فخرالدوله ابوسعید منصور چغانی که از امرای چغانیان و یا آل محتاج است و در آنطرف آمودریا حکمرانی داشتند، و در واقع دست نسانده سامانیان بودند مداحی میکرد دو مصرع زیر از انتساب دقیقی به دربار چغانیان شاهد است. معزی گوید:

فرخنده بود بر متنبی بساط سیف
چونانکه بر حکیم دقیقی چغانیان

هم چنان در چهار مقاله عروضی انتساب دقیقی به خاندان چغانیان اند و می یابیم «ترا ای خداوند شاعری آورده ام که تا دقیقی روی در نقاب خاک کشیده است کس مثل او ندیده».

شهرت این شاعر از آنجاست که بامرنوح بن منصور شاهنامه نوشته و درین کار از فردوسی پیش قدم میباشد و ناگهان اجل گریبان گیر او شده یعنی بدست غلامی کشته شد از گفته های فردوسی معلوم میشود که هزار بیت از دقیقی را بدون کدام شک و تردید در شاهنامه خود جای داده و درین هزار بیت داستان گشتاسپه و ظهور دین زرتشت را بیان کرده است.

از قصاید معدودی، ازوی بیاد گار مانده، میرساند که این شاعر افکار بلند و قریحه بس سرشاری داشته حتی استادان نامدار مانند عنصری و فرخی از بعضی قطعات وی استقبال کرده ولی هیچ یک بدان شیوائی از عهده بر آمده نتوانسته و دقیقی در بعضی

قصاید غزل هم دارد که در آنجا مستیها کرده و از بادهٔ تخیل سرشار گردیده، در اشعار زیر میتوانید نیکو محفوظ گردید:

بر افکنند ای صنم ابر بهشتی	زمین را خلعت اردی بهشتی
بهشت عدن را گلزار ماند	درخت آراسته حور بهشتی
زمین برسان خون آلوده دیبا	هوا برسان نیل اندوده وشتی
بطعم نوش گشته چشمهٔ آب	برنگ دیدهٔ آهوی دشتی
چنان آرد جهان هزیان که گوئی	پلنگ آهو نگیرد جز به کشتی
بتی باید کنون خورشید چهره	مهی کو دارد از خورشید پشتی
بتی رخسار او همرنگ یاقوت	مهی بر گونهٔ جامه کنشتی
جهان طاؤس گونه گشت دیدار	بجائی نرمی و جائی درشتی
بدان ماند که گوئی ازمه و مشک	مثال دوست بر صحرا نوشتی
ز گل بوی گلاب آید بدانسان	که پنداری گل اندر گل سرشتی
دقیقی چهار خصلت برگزیداست	بگیتی از همه خوبی و زشتی
لب یاقوت رنگ و نالهٔ چنگ	می خوش رنگ دین زردهشتی

رودکی:

ابو عبدالله جعفر بن محمد روکی در ناحیهٔ رودک سمرقند تولد یافته در غزل دستی بالای دستها دارد تمام تذکره نویسان به بلندی خیال و فضل وی معترفند چنانچه معموری گرگانی که خود را صاحب قریحهٔ سرشار میدانند و از سخن وی استغنا و آزادی آشکار است خود را با اوستاد مقایسه کرده می گوید:

اگر بدولت با رودکی نه همسانم عجب مکن سخن از رودکی نه کم دانم

عنصری به بلند بودن قریحهٔ غزلی رودکی اعتراف میکند:

غزل رودکی وار نیکو بود غزل های من روده کی وار نیست
اگرچه بکوشم بباریک وهم بدین پرده اندر مرا بار نیست

جامی گوید:

رودکی آنکه در همی شفتی مدح سامانیان همی گفتی

قصیدهٔ زیر قصیده ایست که رودکی در روزگار پیری و در شرح حال خود ساخته و از نشاط جوانی و ضعف پیری سخن میراند:

نبود دندان بل چراغ تابان بود
ستاره سحری بود و قطره باران بود
نشان نامه ما مهر و شعر عنوان بود
دلم نشاط و طرب را همیشه میدان بود
از آن سپس که بگردار سنگ و سندان بود
ازین ستم دلم آسوده بود و آسان بود

مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود
سپید سیم رده بود و درمرجان بود
دلم خزانه پر گنج بود و گنج سخن
همیشه شاد ندانستی که غم چه بود
بسا دلاکه بسان حریر کرده بشعر
عیال نه زن و فرزند نه معونت نه

و در اثنای این قصیده گوید:

ورا بزرگی و نعمت ز آل سامان بود
عصایار که وقت عصا و انبان بود

کرا بزرگی و نعمت زاین و آن بودی
کنون زمانه دگر گشت و من دگر گشتم

گوید رود کی شعرش را خلیها دلپسند بر چنگ نواختی و از همین جاست که نصر احمد که از بخارا فراموش کرده بود و در باریان هوای وطن بسر داشتند به رود کی متوسل شدند و او صبحگاه نزد امیر آمد چنگ برگرفت و غزلی که ساخته بود شروع کرد بمطلع زیر:

بوی جوی مولیان آید همی یاد یار مهربان آمد همی

گویند این شعر چنان مؤثر افتاد که امیر بی موزه بدان صوب رهسپار شد. رود کی در لفظ و معنی هردو بنام عصرش محسوب است و فوات این شخصیت مبرز در سیصد و بیست و نه ضبط گردیده که غالباً دوسال پیش از وفات ممدوح و حامی او نصر بن احمد میشود.

کسانی مروزی:

ابوالحسن مجدالدین اسحاق کسانی مروی از شعرای قرن چهارم هجری میباشد. این شاعرو حکیم در نزد گویندگان عصرش مقام شامخی دارد. چنانچه شاعر بزرگ ناصر خسرو او را میستاید:

من چاکر و غلام کسانی که او بگفت جان و خرد رونده بر این چرخ اخضرند
عمارة مروی نیز از اوستایش دارد:

زیبا بود ابرو بنازد به کسانی چونانکه جهان جمله به استاد سمرقند

کسانی تقریباً در حدود (۳۴۱ هـ) تولد شده و عمر دراز کرده گویا تا صد سال عمرش میرسد.

کسانی اولین شاعریست که به قصاید دینی و فلسفی و پندهای اخلاقی پرداخته
گویا به ناصر خسرو علوی سرمشق داده است قصیده را که راجع بجان و خرد است باو
نسبت داده اند به مطلع زیر:

جان و خرد رونده برین چرخ اخضرند یا هردو آن نهفته درین گوی اغبرند

ناصر خسرو جوابی باو گفته مطلعش اینست:

بالای هفت چرخ مدور دو گوهرند کز نور هردو عالم و آدم منورند

کسانی باوجود توجه خاص به مضامین اخلاقی حکیمی و پندجهان حسن و زیبایی
را از یاد نبرده گویا دلبرده قشنگی ها شده و یا اینکه دلربائی های طبیعت قهراً اوشان
را بطرف خود جلب کرده آنجائیکه گوید:

نیلوفر کبودنگه کن میان آب چون تیغ آب داده و یاقوت آب دار
هم رنگ آسمان و به کردار آسمان زردیش درمیان چو ماه ده و چهار
چو راهبی که در رخ او سال و ماه زرد وز مطرف کبود ردا کرده و ازار

از اشعار نغز او قصیده زیر است:

بسیصد و چهل و یک رسید نوبت سال
بیامدم به جهان تاجه گویم و چه کنم
ستور وار بدین سان گذاشتم همه عمر
به کف چه دارم ازین پنجه شمرده تمام
من این شمار به آخر چگونه وصل کنم
درم خریدۀ آرم ستم رسیده حرص
دریغ فرجوانی دریغ عمر لطیف
کجاشد آن همه خوبی کجاشد آن همه عشق
سرم بگونه شیراست و دل به گونه قیر
نهیب مرگ بلرزاندم شب و روز
گذاشتیم و گذاشتیم بودنی همه بود
ایا کسانی پنجاه بر تو پنجه گذارد

چهار شنبه و سه روز باقی از شوال
سرور گویم و شادی کنم به نعمت و مال
که برده گشته فرزندم واسیر عیال
شمار نامه باصد هزار گونه و بال
که ابتداهش دروغست و انتهایش خجال
نشانه حد تانم شکار ذل سؤال
دریغ صورت نیکو دریغ حسن و جمال
کجاشد آن همه نیرو کجاشد آن همه حال
رخم بگونه نیل ست و تن بگونه نال
چو کودکان بد آموزرا نهیب دوال
شدیم و شد سخن ما فسانه اطفال
بکند بال ترا زخم پنجه و چنگال

توگر بمال وامل بیش ازین ندادی میسل
جداشو از امل وگوش وقت خویش بمال

از شعرای آل سامان شخصی دیگر بنام ابوطیب سرخسی دیده میشود و همچنان امام ابوبکر محمد بن احمد واعظ سرخسی از مریدان خواجه ابوسعید ابوالخیر است در ۴۰۴ وفات کرده. این شاعر در شعر دست قوی دارد و در علم متبحر است. یکی دیگر از شعرای این دوره خجسته سرخسی میباشد اسمش معلوم نیست مگر دوره اخیر سامانیان را اندر یافته در فرهنگ ها مثل فرهنگ اسدی چند بیت آن بطور شهادت لغات به نظر میخورد خجسته گفت:

(۱) در آمد یکی خاد چنگال تیز ربود از کفش گوشت و بردو گریز

و دیگر منجیک ترمذی است این شخص از فحول شعرای قرن چهارم میباشد و در فرهنگ اسدی بسیار اشعار وی بطور شاهد لغت آمده این شاعر معاصر با ابوالمظفر طاهر بن فضل بن محمد بن مظفر چغانی میباشد و خودش نیز شاعر بوده. وفات منجیک در سال (۳۷۷-۳۸۰) هجریست و بر علاوه شاعری موسیقی را هم نیک میدانسته چند شعر آن را از فرهنگ اسدی درین جا برای فهم به فیروی نقل میکنم:

ندانند مشعبند و رابند چون ندانند مهندس و راورز چند (۲)
میان نرگسان اندر سرشک جان ربا دارد سرشک جان ربایدی میان نرگسان اندر (۳)

در آل سامان از شاعر دیگریکه ابوالمؤید نام ندارد نباید فراموش کرد. این شاعر را رونقی بخاری (۴) نیز ضبط کرده اند اوایل غزنویه و اواخر سامانیه را دریافته و محمد عوفی همین دو بیت را از وی آورده است:

جانست تیغ شاه که دیداین چنین شگفت جانی کز بود تن و جان همه خراب
لرزان به جرم کوه در جرم او پدید جانهای دشمنانش چون ذره ز آفتاب

ایضاح نظری بروش و ادب سامان:

سلطنت آل سامان بلخی بعد از دو عصر از جهانگیری اسلام ممالک زیاد را به خراسان و آنطرف آمو ملحق ساخت و مرکز حکومت خود را دور از دربار خلیفه بغداد بخارا مقرر داشت. حدود این سلطنت از طرف شمال بدشت کبیر و از شرق تابه تیانشان و از جنوب

(۱) فرهنگ اسدی ص ۱۰۴ راجع به خاد که به معنی زغن باشد.

(۲) فرهنگ اسدی ص ۱۵.

(۳) فرهنگ اسدی ص ۱۵.

(۴) ریاض الشعراء نسخه قلمی کتابخانه افند بصاحب ص ۳۱۲.

به خلیج بصره و شمال هند و از غرب تا نزدیک عراق عرب یعنی بغداد میرسید. مرو، نیشاپور، ری، آمل، قزوین، اصفهان، شیراز، هرات و بلخ را والی های اسمعیل اداره میکردند سیستم حکومت آل سامان به نسبت خلیفه بغداد با ارزش تر بود زیرا در دربار خلیفه حکومت و اداره تنها از عینک دینی و روحانی دیدار میشد یعنی یک طرفه حکومت می کردند.

آری! دین مقدس اسلام را این مرز و بوم ها بچشم سرو بکمال رضایت پذیرفتند ولی عنعنه و رسوم آبائی خود را نیز به کلی از دست ندادند و اداره و حکمرانی را طور یک مسئله مرکب دانسته از جنبه های متعدد ولی با مراعات دین مبین محمدی ﷺ براه انداختند و یگانه حامی این روش سیاسی اعنی اسمعیل نامدار و اخلاف او بودند ازین رو این عصر قهراً - چون مشوق داشتند - علماء بزرگ به جامعه شان تقدیم نمودند چون امام ابو حفص کبیر، صاحب صحیح بخاری متوفی (۲۵۶ هـ) قاضی القضاة اسمعیل و مفسر بزرگ محمد بن فضل و امثال ایشان باید خوبتر خاطر نشان ساخت که علم و فضیلت نه تنها در دوره اسمعیل پیشرفت نه چنین است بلکه در دوره اخلاف او که نصر، نوح و منصور باشد هم بدان منوال بود نخستین شعرای زبان دری درین جا یعنی در آسیای وسطی و در همین سلطنت آل سامان بوجود آمد تصنیفات درین مرز شد و تالیفات اندر یوم رونق یافت.

ابومعشر منجم بلخی در رشته نجوم تالیفات کرد، ابوشکور شهید، ابو حفص و حنظله، مراوی، ابوالعباس و امثال ایشان به زبان خدمات کردند که درسایه و تشویق همین دودمان سامان بوده و بس.

زبان هم درین دوره خیلی آسان و بسیط است. تنافر لغات مغلق و ترکیبات خشن نامانوس بی اندازه کم دیده میشود سخن گویان این عصر کمتر وقت داشتند به تصنع پردازند. تشبیهات ساده و حتی طبیعی میباشد. افکار سیه و بدبینی کمتر در گفته های آنها یافت میشود هی نشاط است طرب هی عزم و متانت و کامرانی ها.

آنها اگر خوش بینند حق به جانب اند زیرا ساخته و بافته محیط خود میباشد و از انعکاسات محیط متأثر میشوند و آنرا بزبان شعر اندر می آورند.

غزنویان

در عهد خلفای راشدین خراسان کشف شده و از طرف امویان وسعت دید، آل طاهر و صفار بویژه سامانیان بلخی ما بر استحکام آن با تدابیری که داشتند افزودند یعنی سلطه و اقتدار شان را تا حدود غربی هند رسانیدند درین ایام الپتگین بامنصور اول شاه ششم آل سامان برخلاف شد، قلعه غزنه که در حصه جنوبی افغانستان واقع بود به دست آورد و در صدد تاسیس حکومتی افتاد بعد از الپتگین دامادش سبکتگین احسن خاکه حکومت آل ناصر را ریختند و بویژه محمود کبیر آن رادمرد تاریخی مملکت عزیز ما که اسم مبارکش صفحات تاریخ را درخشان می سازد.

محمود آن مجاهدیست که دین مبین اسلام را آمیخته بعلم از شمال هند داخل هند نموده و در گجرات متمرکزش ساخت. شلمبر گر در مجله مصور لندن درین تازگیها مقالاتی نوشته و در آن اشاره کنان می گوید: «محمود موسس مدنیت اسلامی در هند میباشد» در عهد همین سلطان اعنی محمود کبیر بود که سلطنت غزنه به شکوه خود میرسد این شهریار بافضل و سیف چون از یک طرف مجاهد و از جانب دیگر فاضل و با علم بود لذا موفق آمد باینکه مدنیت باستانی این کشور را تهداب محکم بریزد و صنایع اسلامی را پایدار سازد.

مملکت این سلطان در شرق و شمال، سمرقند و خوارزم و در جنوب غرب لاهور و اصفهان را به غزنه پیوست و این پایه تخت بگفته تاریخچه ادبیات Joelwaizhal مرکز کولتور و مامن علماء و فضلاء و شعرای نامدار گردید. یعنی درینوقت و عصر و درین غزنه ماصنعت، فن، انجمن فضل و ادب مدارس علم و دیانت گردید فضلاء و علماء پرورید شعراء و ادبا بوجود آورد، مدارس و مساجد، پل ها، قصرها، و باغها پدید آورد و مدت دوقرن (۳۵۱-۵۵۳ هـ) غزنه مرکز سیاست و ادب بوده و چنان در ترویج علم و عرفان کوشید که چشم جهانیان را تاریک و دیده هموطنان را روشن ساخت.

دیوان های سلطنتی نیز درین عهد به پاری در آورده شده که درین زمینه همت بلند ابوالعباس فضل بن احمد اسفرانی وزیر با کفایت این دودمان را بجاست نیک ستایش کرد. و نیز در زمان کشور کشانی حضرت محمود، این زبان در هند خوب رایج گردید.

حضرت محمود در حمایت شعراء و نویسندگان روش آل سامان نموده و حتی المقدور در تشویق و تحریص ایشان جدی میکوشید چنانچه از گفته های صاحب چهار مقاله شعرای دربار محمودی به بیست میرسد در صورتیکه بیشتر مؤرخین چهار صد تن میدانندش.

بعد ازین طنطنه و جلال این خاندان کمتر میشود غزنه بدست حکمران غور میافتد و (تاج الدوله) آخرین حکمدار غزنوی اگرچه چارسال دیگر سلطنت خود را به لاهور نقل میکند ولی بالاخره آنهم بدست غوریان اسیر و مقتول میگردد صفحه این خاندان بهمین جا در نور دیده میشود.

ولایات غربی و شمال ری، اصفهان، بلخ، خوارزم، ماوراء النهر بعد از سلطان به سلجوقیان میرسیده بود ولی خاندان غزنوی در سیستان و زابلستان، کشمیر و پنجاب سلطنت داشتند و در همان جاها بنابر غریزه علم دوستی مشعل عرفان میافروختند و از همین رهگذر بود که عهد غزنه فضلی برورید که شهرت جهانی دارند.

حالا بیائیم به اسامی آن شعرائیکه سمرقندی از آن نام می برد و تقریباً نخبه از شعرای دربار آل ناصر است.

عنصری:

نامش حسن بن احمد، عنصری تخلص میکند کنیتش ابوالقاسم میباشد مولدش بلخ است منوچهری شاگرد استاد میباشد و او را در قصیده تعریف کند:

اوستاد اوستادان زمانه عنصری عنصرش بی غش و دل بی مکر جانش بی فتن

این استاد سخنور و دانشمند پیش از آنکه در سفری به رهنان دچار آمد و تمام سرمایه اش را از دست داد. عنصری را برادر سلطان محمود بنام امیر نصر از بلخ آورده و به حضرت برادر معرفی کرده و سخت حامی عنصری شد.

استاد، در دربار سلطان هر چند میگذرانید همان اندازه مقرب میگردد و مورد احترام واقع میشد، کار اوشان باندازه بالا گرفت که لقب ملک الشعرائی یافت و تمام شعرای بارگاه محمودی احترام او را واجب دانستند.

اوستاد صاحب مال و ثروت گردید چنانچه از شعر خاقانی پیداست، خاقان گوید:

شنیدم که از نقره زد دیگدان ز زر ساخت آلات خوان عنصری

عنصری در قصیده اوستاد با اقتداری میباشد اشعار قشنگ و شیوا دارد، جملات زاید در کلام راه ندارد، در ادب عرب نیز دست قوی داشته لیکن در غزل به قریحه اوستاد رودکی اعتراف دارد:

غزل رودکی وارنیکو بوده غزل های من رودکی وار نیست

عنصری از قصاید خود خیلی کارهای باارزشی بدست آورده یعنی محدود خود را

به مردانگی سخاوت و عرض از بیچارگان شیندن دلالت میکند، ازین شاعر بدون از فن خودش که مدیحه سرایی است دیگر انتظار نباید داشت حقیقتاً که در فن اوستادیت ماهر و کامل. (۱)

عنصری در لف و نشر تقسیم و تردید صنعت کار بزرگ است مر اوستاد عنصری راست:
یا ببندد یا کشاید یا ستاند یا دهد تاجهان باشد بود مرشاه را این یادگار
آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته آنچه بندوق دست دشمن آنچه بکشاید حصار

مجمع الفصحا دیوان استاد راستی هزار بیت دانسته در مثنوی نیز مهارت داشته قصه و امق و عذرا را برشته نظم کشیده و همچنین مثنوی های دیگر آن مانند [سرخ بت] (حکایت) شاد بهرو عین الحیات مرعنصری را منسوب است. عنصری بعد از وفات حضرت محمود تا ۴۳۱ حیات داشته (۲) استاد گاهی اوقات چقدر از باده تخیل مست و سرمشار میده و چه اندازه از صهبای قریحه خود واله میگشته گویا از گل عارض مردم چشم در آب و از تاب زلف بی تاب و از آتش چهره کباب میگردیده و از تابه خواب بی خواب میشد آنجا که بی طاقنی میکند:

گل برخ توست و چشم من غرقه آب من تافته وزلف تو پیچیده بتاب
زلف تو بر آتش من گشته کباب بی خواب من و نرگس تو مایه خواب

قصیده برلطف استاد که از قریحه بلندوی نمونه است و در وصف سیف حضرت سلطان سروده آمد. ذیلاً تقدیم میشود:

بی روان تن پیکری پاکیزه خون در تن روان چیست آن ابی چو آتش و آهنی چون پرنیان
اربیند ازیش تیراست اربجمانی کمان اربجنبانش آبست اربلرزانی ذرخش
ریزه الماس دیدی بافته بر پرنیان آئینه دیدی بروگسترده مروارید خورد
کاتش افروخته است آن یاشگفته بوستان بوستان دیدار آتش کار نشناسد خرد
کشتن بدخواه او را نیز باشد بی فسان تابدست شاه باشد مار باشد بی فسوس
سایه یزدان شه کشورده کشورستان شاه گیتی خسرو لشکرکش لشکر شکن
زیر پیمانش سپهر وزیر فرمانش جهان زیر کردارش بزرگی زیر گفتارش خرد
پیر گشته مردمی از یاد او گردد جوان بست گشته راستی از نام او گردد بلند
پادشاهی را چراغ و نیک نامی را روان ای خرد را جان و جانرا دانش و دل را امید

(۱) داکتر رضا زاده.

(۲) سال ۴۳۱ هـ در کتاب تاریخ ایران سال وفات او میداند.

بر سپهر مهـری برنگین داد مهـر
کوه کان بادوزان گردد به جنبش اسب تست
درسر گفتار چشـمی در تن کردار جان
کوه گردد زیر زین و باد گردد زیر ران
عسجدی مروزی:

عسجدی از هم عصرهای استاد عنصری و به قول دولت شاه سمرقندی هروی و شاگرد عنصری میباشد. ابونظر عبدالعزیز بن منصور مروزی، عسجدی تخلص می کند. قصاید در مدح محمود میساخته که تذکره دولت شاه متین و ملایمش شمرده است. ولی دریغ در آنست که آنها را مرور زمان و حوادث روزگار از بین برده و فسوس ازینست که از سرمایه ادب پارسی کاسته از برخی گفتار او پیدا است که آنقدرها روزگار با جاه و رفاء نداشته، او گوید:

فغان زدست ستمهای گنبد گردون
چه اعتماد برین اختران نامسعود
فغان زسفلی علوی وثابت و سیار
چه اعتبار براین روزگار ناهموار
از آن بهرزه شکایت نمی کند احرار
جفای چرخ بسی دیده اند اهل هنر

رباعی زیر را به آهنگ موزون از زبان عسجدی می شنوید:

از شرب معدام ولاف مشرف توبه
دل درهوس گناه و برلب توبه
و زعشق بتان سیم غبغب توبه
زین توبه نادرست یارب توبه

نیز از طنطنه محمودی - فتح سومنات - به شعر شیوا و باطنطنه پرداخته است.

تاشاه خسروان سفر سومنان کرد
آثار روشن ملکان گذشته را
بزدود ز اهل کفر جهان را براهل دین
محمود شهریر کریم آنکه ملک را
شطرنج ملک باخت ملک باهزار شاه
شاها! تو از سکندر بیشی بدانجهت
عین الرضاء ایزد جوئی تو در سفر
کردار خویش را علم معجزات کرد
نزدیک بخردان همه از مشکلات کرد
شکر و دعای خویشان از واجبات کرد
بنیاد برمحامد برمکرمات کرد
هرشاه را بلعب دگرشاه مات کرد
کاوهر سفر که کرد بدیگر جهات کرد
باز او سفر بجستن عین الحیات کرد

اشعاری چندی از اوشان در تذکره ها، فرهنگها و بیاضها بیادگار مانده و باقی آن که تاسه هزار تخمین میشود از بین بدر رفته، برخی از تذکره نگاران مینگارند که عسجدی تا سال (۴۱۶) حیات داشته و برخی از مؤرخین وفاتش را در چهار صدوسی و دو نوشته اند که در همان سال سلطان مسعود پسر ارشد محمود نیز پدرود جهان می گوید، ازوست:

باران قطره قطره همی بارم ابرو ار
 زان قطره قطره باران شده خجل
 یاری که ذره ذره نماید مرا نظر
 زان ذره ذره چوکوه آیدم بدل
 دندانش دانه دانه درست است جانفزای
 زان دانه دانه دانه در یستم زرد
 حوری که تیره تیره پیوشد رخان روز
 زان حلقه حلقه حلقه زنجیر شرمگین
 زلفینش نافه نافه کشاید نثار مشک
 زان نافه نافه نافه خوشبوی بادریغ
 سیم است بیضه بیضه بر آن سیم سنگدل
 ز آن بیضه بیضه پیضه کافور جفت خاک
 تیمار عقده عقده اندر دلم زده است
 ز عقده عقده عقده ابروی تو مدام
 وی خواجه تازه تازه بر الفاظ شعر من
 زان تازه تازه تبارزه بهر شهر ازو شکر
 از چرخ برخه برخه بر سعه سعادت بجانش باد
 زان برخه برخه برخه ابرجان اوزسعد
 همتش پایه پایه عزیز و شود بلند
 زان پایه پایه پایه خدمت ملوک
 دینار کیسه کیسه دهد اهل فضل را
 از عطر حبه حبه دهد هر کسی عطا
 دیدنش نوبه نوبه چو نوماه گاه گاه
 زین نوبه نوبه نوبه خواهم شدن تباه
 دل گشته رخنه رخنه بزاری به تیغ هجر
 زان رخنه رخنه رخنه شده عقل ودین مرا
 آن یار حقه حقه دهد عطر خلق را
 زان حقه حقه حقه سیماب زار اوست
 از چرخ بهره بهره طرب بادخواجه را
 زان بهره بهره بهره رسیده بمناعم

هر روز خیره خیره ازاین چشم سیل بار
 ز آن خیره خیره خیره دل من زهجر یار
 هجرانش باره باره بمن بر نهاد بار
 ز آن باره باره باره بچشم آیدم غبار
 لبهاش پاره پاره عقیق است آبدار
 ز آن پاره پاره پاره یاقوت سرخ خوار
 چو نانکه طره طره شود طره بر عذاز
 زانچشمه چشمه چشمه خورشید دردخوار
 عارضش لاله لاله نماید فروغ نار
 زان لاله لاله لاله خود دروی بابهار
 ریحان دسته دسته بر آن طرف گل نگار
 ز آن دسته دسته دسته سنبل بوی خار
 وزخواجه تحفه تحفه تحفه نشاط دل قرار
 ز تحفه تحفه تحفه تحفه چنین مدح پایدار
 ز آنگونه گونه گونه نیز بمن کرد برنثار
 ز آنگونه گونه گونه من چونگل بهار
 از عرش جمله جمله ز احسان کردگار
 ز آن جمله جمله جمله مرا و راز بخت یار
 گسترد سایه سایه سایه از هرسوئی هزار
 زان سایه سایه سایه گه سجده کبار
 زان سله سله سله پر از زرمستعار
 از جود ریزه ریزه کم و بیش بر عیار
 رفتش گوشه گوشه گوشه گران کرده زی دیار
 ز آن گوشه گوشه گوشه جان و دلم فگار
 ز آن مشک توده توده بر آن گردلاله زار
 زان توده توده توده بدل برغم نگار
 چونانکه تخته تخته تخته دهد عود را کبار
 زان تخته تخته تخته تخته ارزیر زیز وزار
 ز خلق شهره شهره شهره بناهاش یادگار
 زان شهره شهره شهره شهره ایام شهر یار

تاهست سوره سوره کتاب خدای را وز علم نکته نکته بهر سوره آشکار

زان سوره سوره مهترش بادخور

زان نکته نکته نکته بهترش غمگسار

یکی دیگر از شعرای معاصر عنصری غضائری رازی میباشد که در مدح حضرت محمود قصیده لامیه ساخته و از عراق فرستاده و از دربار غزنه صله گرفته است. ایشان در قصیده سرانی خیلها جاده اغراق می پیماید. قصیده لامیه اش به مطلع زیر:

اگر کمال بجاه اندر است و جاه به کمال مراببین که به بینی کمال را به کمال

فرخی:

محمد عوفی در لباب الالباب و دولت شاه سمرقندی در تذکره الشعری و امین احمد رازی در تذکره هفت اقلیم نام خود و پدر و کنیه او را ابوالحسن علی بن جولوغ فرخی سیستانی می نویسد نظامی عروضی در چهار مقاله نیز نام پدرش را جولوغ دانسته. آتشکده آذرو هدایت در مجمع الفصحاء نام پدر فرخی را قلعو مینگارد ولی گفته عوفی وهم فکران او در باره نام پدر فرخی صدق میکند زیرا قدامت تاریخ تألیف مقدم است و از اشعار خودش هم بر میاید که سیستانی است:

من قیاس از سیستان دارم که آن شهری منست وز پی خویشان ز شهر خویشان دارم خبر

پدر فرخی بنام جولوغ در خدمت امیر خلف بانو صاحب سیستان بسر می برد^(۱) این نامدار در اول وهله در قرای سیستان دهقانی میکرد و دست مزدش کافی نبوده.

چون شنید که آل محتاجاً ابوالمظفر محمد بن احمد بن محمد چغانی از امرای آل سامان از فضلاء و شعراء نیک و بسنده حمایت و واریسی میکند هم بدان صوب شد و قصیده ای که چند بیت آن ذیلاً نگاشته می شود در وصف شعر خود و مدح امیر گوید:

با کاروان حله برفتم زسیستان با حله تنیده زدل بافتیه زجان
با حله بریشم ترکیب او سخن با حله نگار گرنقش او زبان

(۱) امیر ابواحمد خلف بن احمد بن محمد بن لیث صفاری حکومت سیستان داشت امیر علم دوست بود چنانچه اولین دفعه مقام قاضی حمید الدین باشاره او و یا بدربار او از طرف قاضی مذکور نوشته و تقدیم میشود این خاندان در ۳۹۳ مغلوب محمود میگردد و در ۳۹۹ وفات یافته است.

و تاجانیکه گوید:

تساقش کرد بر سر هر نقش بر نوشت
مدح ابوالمظفر شاه چغانیان
چون به چغانیان رسید امیر بارگاه
خدايان بنام خواجه عمید اسعد که پیش کار امیر بود معرفی شد. فرخی قصیده معروف
داغگاه خود را در آنجا انشاء و انشاد نمود که تقریباً ریکارد ادبی گفته میشود اوستاد
شاهکارش چنین آغاز میکند:

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار
پرینان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
خاک را چون ناف آهو مشک زاید بقیاس
بید را چون پر طوطی برگ روید بیشمار
دوش وقت نیمشب بوی بهار آورد باد
حبذا باد شمال و خرما بوی بهار
ارغوان لعل بدخشی دارد اندر مرسله
نسترن لؤلوی مکنون دارد اندر گوشوار
تا آنجای که گوید:

راست پنداری که خلعت های رنگین یافتند
باغهای پرنگار از داغگاه شهریار
فرخی مورد نوازش امیر واقع گردیده و همانجاماند. بعد ها در اوائل سلطنت سلطان
غزنه به غزنین رسیده و درین بارگاه مقام بس ارجمندی یافته و صاحب تمول گردیده است.
فرخی در مرثیه سلطان داد سخن داده و بر اقران فائق آمده بعد از سلطان نزد محمد
بن یمین الدوله چارده ماه و بعد از خدمت مسعود رسیده است.

اشعار فرخی فصیح و روان است، غزل را ملیح و باشیرین زبانی ادا میکند طبعش ساده
و سرشار است و نیز در سخن راه تعقید و تکلف و تخیلات غریب ناپسند نمی سپارد (۱) شعرهای
سهل الممتنع اش را با چنگ تر همراه میداشته و ازین جهت ارزش آنها را دویالا میساخته استاد
نازک خیال بسال (۴۲۹ هـ) وفات کرد دیوان فرخی بحواله داکتر رضا زاده بیشتر از نه هزار
بیت است (۲). فرخی را هم عصریانش چون رشید و طواط و عنصری ستوده است، فرخی نه تنها
شاعر بود بلکه شاعریست عالم و در عروض و نقد الشعر رتبه استادی داشته و درین علم کتابی
بنام ترجمان البلاغه تألیف نموده است (۳) رشید این کتاب را مشاهده و از آن در حدائق السحر
استفاده ها کرده فرخی در ذکر سفر سومنات و فتح آن چنین آغاز میکند:

(۱) دیوان فرخی «علی عبدالرسولی» ص.

(۲) ص ۶۶ رضا زاده شفق.

(۳) ترجمان البلاغه فرخی درین تازه گی ها به اثر زحمت و یشتکار احمد دانش استاد ادبیات در دانشگاه،
استامبول از کتابخانه های ایتالیه پیدا شده که راجع به اینها مقالات های از تورکیه و ایران نوشته شده.

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر
فسانه کهن و کار نامه بدروغ
حدیث آنکه سکندر کجارسیدوچه کرد
شنیده ام که حدیثی که آن دوباره شود
اگر حدیث خوش و دلپذیر خواهی کرد
تا آنجائیکه گوید:

سخن نو آر که نور احلاوتیست دگر
به کار ناید رو در دروغ رنج مبر
زبس شنیدن گشته است خلق راز زبر
چو صبر گردد تلخ ارچه خوش بود شکر
حدیث شاه جهان پیش گیسو زین مگذر

یمین دولت محمود شهریار جهان

خدایکان نیکو منظر ونکو منجر

وقتی که شهر غزنین را از حضرت محمود خالی می یابد، ضجه می کشد و می گوید:
شهر غزنین نه آنست که من دیدم پار
خانها بینم بر نوحه و پر بانگ و خروش
چه فتاده است که امسال دگر گون شد کار
نوحه و بانگ و خروشی که کند روح فگار

و بالاخره از درد دل بسطان خطاب میکند:

ای امیر همه امیران و شهنشاه جهان
خیزشاهها که جهان پرشغب و شور شده است
خیزشاهها که رسولان جهان آمده اند
خیزشاهها که امیران بسلام آمده اند
خیزشاهها که بفیروزی گل باز شده است
خیزشاهها که بدیدار تو فرزند عزیز
خیز و از هجره بیرون آی که خفتی بسیار
شور بنشان و شب و روز بشادی بگذار
هدیه ها دارند آورده فراوان و نثار
بارشان ده که رسیده است همانا گه بار
بر گل نوقدحی چندمی لعل گسار
بشتاب آمد بنمای مر اورا دیدار

تا بدان جای می رسد که از چوش می نشیند و اظهار نومیدی می نماید آنجائیکه گوید:
که تواند کنه برانگیزد از خواب ترا
خفتی آن خفتن گزبانگ نگریدی بیدار

در تغزل و رنگ آمیزی استاد طرحهای بدیع به کار بسته، چند بیت بانوای دل کش
از او بشنوید:

گل بخندید و باغ شد پدرام
چون بناگوش نیکوان شده باغ
همچو لوح زمردین گشته است
باغ بر خیمه های دیباگشت
که ترا بامن از مناظره ایست
ای خوشایین جهان بدین هنگام
از گل سیب و از گل بادام
دشت همچون صحیفه از خام
زندوفان درون شده به خیم
من بیباغ آمدم بیباغ خرام

دیگر از شعرای این دور منوچهری دامغان میباشد که از شعرای قرن ششم است.
نخستین نام خود را از ممدوح خود فلک المعالی منوچهر بن قاموس شمیگر حکمران آل

زیار (۴۰۳-۴۲۰) گرفته است قراریکه از تذکره‌ها برمی آید قبل از سال ۴۲۶ زمانیکه سلطان مسعود به گرگان رفت منوچهری در غزنه بود وبخدمت سلطان خدمت می کرد ازین روتوان گفت که اوشاعر دربار مسعود است.

از اشعار منوچهری پیدا است که وی زبان تازی نیک میدانسته وسخت بدان گرویده شده چنانچه از قول خودش:

من بسی دیوان شعر تازیان دارم زبر

این شاعر در اسلوب خود نه تنها از اعزاب اقتباس کرده بلکه لغت‌ها و ترکیبات را کاملاً نقل نموده است (۱) باوجود آن آنقدر اقتدارهم دارد که لغات عرب را چنان در پارسی درمی آورد که گوئی لغت اصل پارسی است برای اینکه از قدرت طبع او مطلع گردید. تمثیل طلوع منوچهری بنگریم:

سر از البرز برز دقرص خورشید چو خون آلوده دزدی سر زمکن
به کردار چراغ نیسم مرده که هر ساعت فزون کردش روغن

در راز و نیاز باشمع حال کسی را که بدون کدام نفع خود را فدای دیگران میکند چنین آغاز کند:

تومرا مانی بعینه من تورا مانم درست دشمن خویشیم هردو دوستدر انجمن
خویشتن سوزیم هردو بر مراد دوستان دوستان در راحتند از ماوما اندر حزن
هر دو گریانیم وهر دو زرد وهر دو در گداز هردو سوزانیم وهر دو فرد هردو ممتحن
آنچه من بردل نهادم برسرت بینم همی آنچه تو در سر نهادی در دلم دارد وطن
اشک تو چون زر که بگدازی و برریزی بزر اشک چون ریخته بر زر برگ یاسمن
راز دار من توئی همواره یار من توئی غمگسار من توئی من آن تو، تو آن من

فاضل منوچهری دیوانی دارد مشتمل بر سه هزار بیت و در حدود ۴۳۲ هـ پدرود جهان گفت این نامدار بر علاوه از هنرهای زیبا در حکمت و پزشکی نیز مهارت داشته ونجوم هم میدانسته.

مسعود سعد سلمان:

مسعود اصلاً از همدان بود. چون نیای وی از شهرت آل ناصر شنیدند بغزنین آمدند ودر رشته حکم داری سهم گردیدند ولی به خوبی معلوم نشد که کدام یک از خاندان ایشان بر ای وهله اول بدین کاردست زده است.

مسعود تقریباً در حدود سی سالگی به خاندان آل غزنه انتساب پیدا میکند در ابتداء سیف الدوله شهزاده غزنوی از پدر در سال (۴۶۹ هـ) حکمران هند مفتوحه برقرار میگردد. شهزاده موصوف مسعود را بسمت استیفاء در رکاب همراه میدارد از همین جا پیدا است مقام مسعود، ابوالفضل بیهقی درین مورد گوید: «روزشنبه سوم ذی قعده امیر مجدود خلعت نیکو پوشیده به امیری هندوستان تاسوی لهو ررو دخلعت نیکو چنانکه امیران را دهند که فرزند چنین پادشاه باشد و ویراسه حاجب پاسپاه دادند بونصر پسر بوالقاسم علی نوکی از دیوان باوی بدیبری رفت و سعد سلمان مستوفی و حل و عقد سرهنگ محمد بستد و با این ملک زاده طبل و علم و کوس و مهد بود» درین زمان بود که صیت شهرت مسعود سعد بالا گرفت و آوازه فضل وی بافواه آمد. چون شهزاده سالی بعد مورد سوء ظن پدر واقع گردید به غزنه خواسته شد و محبوس گردید با تمام ندما که یکی از آن مسعود سعد سلمان میباشد.

مسعود سعد ده سال محبوس ماند چنانچه سه سال اخیر این ده سال را در قلعه «نای» ماند مگر بعد از ابراهیم درعهد مسعود ثالث رها گردید و به لاهور رفت (۱) که بعد چندی بواسطه دوست خود ابونصر پارسی در وقت حکومت شیرزاد پسر مسعود ثانی به حکومت جلند رسید. پس از مدتی ابونصر مورد سرزنش سلطان واقع گردیده محبوس گردید، مسعود محبوس شد و تقریباً مدت ۹ سال در قلعه مرنج باقی ماند و در (۵۰۰ هـ) به شفاعت ثقتہ الملک علی مشکان نجات یافت.

مسعود خواستی بکلی از کارهای دولتی کناره جوید ولی کتابدار سلطان مقرر گردید در یکی از ابیاتش اشاره کند:

دارالکتب امروز به بنده است مفوض این عز و شرف گشت مرا رتبت والا
پس زود چو آراسته گنجی کنمش من گرتازه مثالی شود از مجلس اعلی

مسعود از طرف تمام شعرای معاصر خود ستوده شده از عربی فلسفه ریاضیات هیئت وغیره نیز بهره داشته.

مسعود باسنائی دوستی داشته چنانچه حضرت سنائی دیوانش را جمع و تدوین کرده و علی مشکان به تصحیح آن پرداخته است. مسعود پنج تن از آل ناصر را ستوده که قرار ذیل است:

(۱) عوفی درج ۲ لباب ص ۲۴۶ و تقی الدین اوحدی و امین احمدرازی و علی قلی و اله مولد مسعود سعد سلمان را در همدان میداند.

ظهر الدوله ابراهيم - علاو الدوله مسعود ثالث - كمال الدوله شيزاد - سلطان الدوله ارسلان - شاویمین الدوله بهرام شاه تمام این شهباده ها ارچه در راحت بوده وچه در رنج، ستوده است، سال تولدوی هیچ معلوم نگرديد ولی چیزی که آقای رشید یاسمی در مقدمه دیوان مسعود سعد به حواله رساله مسعود و تحقیق قریب استاد محمد قزوینی اقتباس کرده مانیز ذیلاً آنرا مینگاریم:

مسعود در سال شصتم عمر خود محبوس بوده و در سال (۶۲) آزاد گردیده و چون بنا بقول نظامی عروضی پس از جلوس سلطان علاء الدوله مسعود بن ابراهیم شاعرها مدت هشت سال دیگر حبس شده است و جلوس آن سلطان ۴۹۲ بود پس خلاصی مسعود در سال پنجمصد هجری گردید و اگر این شصت و دوم عمر او باشد پس تولدش در سال ۴۳۸ بوده است و رشید یاسمی در اخیر علاوه میکند که تعیین سال ۴۳۸ برای ولادت مسعود سعد سلمان خیلی ها دور از حقیقت نمی نماید.

برای اینکه از قدرت طبع استاد چیزی فهمیده شود قصیده زیر مینگاریم و خاصه تشبیب آن که ذوق را بحرکت می آورد:

ز در در آمد دوش آن نگارمن ناگاه	چوپشت من سرزلفین خویش کرده دوتا
چگونه شاد شود عاشقی زهجر غمی	که یار زیبا از در در آیدش ناگاه
ز شادمانی گفتم چوروی او دیدم	که ای نگار توئی لاله الا الله
سپید کرد شب من بدان رخان سپید	سیاه کرد دل من بدان دو زلف سیاه
بشرم گفتم کزدوست حاجتی خواهم	بناز گفت زمن هرچه خواهی اکنون خواه
دلیر گشتم و گفتم که باتو دارم جنگ	که من بکاهم چون ماه ازان رخان چوماه
اگر توداری حسن وملاحت یوسف	چرا چو یوسف من مانده ام زعشق بچاه
دراز گشت مرا عشق کوتاه تو از آنک	دراز کردی جانما دو زلفک کوتاه
جواب داد که امشب عتاب یکسونه	که دوستی یارا کند عتاب تبا
بساز مجلس خرم بیار باده لعل	من وتو باده خوریم ای نگارهم زین کاه

بیاد کی؟

بیاد خسرو محمود سیف دولت و دین
 بعد ازین از کارنامه های حضرت محمود وفتح «مکران» یاد میکند تا آنجائیکه سخن را به مقطع زیر تمام میکند:

همیشه بادی شاها چو بخت خود پیروز
 ولی بلهو ونشاط وعد وبویل وبواه

ابوحنیفه اسکافی غزنوی:

اسکافی غزنوی عالم متبحر بوده و بنا به خواهش دبیر فاضل بیهقی قصیده ساخته که از زبان شیرین و متین و قریحه پرلطف آن حکایت میکند بیهقی در تاریخ مسعودی خویش از این قصیده تعریفها دارد و هفتاد دو بیت آنرا در تاریخ خود ثبت کرده است بمطلع زیر آغاز کند:

شاه چو دل بر کند بزوم گلستان آسان آرد بچنگ مملکت آسان
مقطع آن:

رویت باید که سرخ باشد و سرسبز کا خر گردد عدو به تیغ تو قربان

بیهقی درین موضوع باز گوید: این سخنان دراز میشود اما از چنین سخنان باچندین صنعت و معنی کاغذ تاج مرضع بر سر نهاده و دریغ که مردم فاضل بمیرد اسکافی را فضل و کمال بوده وفقه حنفی را خوب میدانسته و از شعرای ابراهیم بن مسعود میباشد سال وفات این نامدار معلوم نگردید.

بهرامی:

بهرامی اصلاً از سرخس می باشد اسم شان علی به تخلص «بهرامی» کینت ابوالحسن از هم عصران ناصرالدین سبکتگین و سلطان بزرگ اعنی محمود کبیر می باشد. بهرامی در چار مقاله از شعرای آل غزنه نبشته شده است: بهرامی در فن شعر، قافیه، عروض کتابها نگاشته غایته العروضین کنز القافیه و رساله خجسته وی دریغا که از بین رفته است بدیع الزمان در سخنوران قطعه زیر را از وی نوشته است:

ماهر دوتاگل دور نگیم بنگر بچه خواهمت صفت کرد
یک نیمه آن توئی بسرخی و آن نیم دگر منم چنین زرد

بوزر جمهرقائینی:

بنام قسیم بن ابراهیم لقبش امیر بزرجمهر و کنیت او ابومنصور معاصر سلطان محمود و از شعرای بویژه سلطان مسعود غزنوی می باشد باقی احوالش معلوم نشد فقط ثعالبی چند شعر در تتمه الیتیمه از او شان ضبط کرده آن هم بعربی.

زینتی علوی:

راجع به زینتی نظر تذکره نگاران را مختلف می یابیم چنانچه عدۀ زینتی را که ماعنوان داده ایم میگوید و بعضی دیگر زینبی میدانند^(۱) مولد و کنیت او معلوم نیست و تاریخ وفاتش نیز معلوم نگردید. عصر سلطان محمود و پسرش مسعود را دریافته است و از نزد آنها صلات و عطایای زیاد گرفته چنانچه مسعود در جشن عید مسعود خود (۴۳۲ هـ) پنجاه هزار درم را سرپیلی حمل و به خانه این شاعر فرستاده و باقی شعراء نیز کمتر از بیست هزار نگرفته اند^(۲) نمونه شعر زینتی:

هوای ترا از آن گزیدم بعالم	که پاکیزه تر از سرشکی هوایی
چرا گاه من بود شیرین لبانت	چرائی تو از من رمیده چرائی
ایا شهریاری که گرد سپاهت	کند چشم دل را همی توتیانی
بود داد تو مرجهان را همیشه	چه اندام آرزده را مومیانی
مگر شرط داری که درهرسواری	شۀ را به بندی وکشور کشانی
مگر عهد داری که همچون سکندر	ملوک زمان را تو قدرت نمائی

منثوری:

نام نامی این شاعر احمد بن محمد تخلص منثوری و کنیت ابوسعید وطنش سمرقند و از مداحان سلطان محمود بوده و طواط در حدائق لسحر از صنعت تلون^(۳) اودر شعر صحبت می کند سال وفاتش معلوم نیست.

یکی دریا پدید آمدزمینش سنگ و آبش زر	معلق موج زرینش به ابراندر کشیده سر
نشیب وقعر آندریاهمه پررشته مرجان	فراز و اوج او هر سو همه زهره همه اظهر
توگوئی همت خسروبرای نعمت زاید	یکی ازین فلک خواهد بر آورده همی دیگر
یمین دولت عالی امین ملت وایمان	ابوالقاسم ملک محمود کشور داروکشورد
سرو سالار سالاران هفت اقلیم این عالم	ولایت بخش وگیتی گروملک آرای و دین پرور

(۱) این شخص در تمام تذکره ها زینتی از ماده «زینت» تخلص دارد و او را «علوی زینتی محمودی» نام میبرند

چنانچه فحول تذکره نویسان همین املاء را درست میدانند.

(۲) تتبع استاد محترم افندیس صاحب هاشم ساقی به حواله نسخه قلمی کتابخانه خودشان.

(۳) صنعت تلون آن باشد که یک شعر بدو وزن و یا زیاده ازان خوانده شود.

چنان کز نامه فتحت نیاساید همی رهبر
به جام از پاده نوشیدن بجان از مدتی بی مر

بدست وتیغ و جام و جان میاسا از چهار آئین
بدست از مال بخشیدن به تیغ از کینه آویختن

شاه ابورجا:

یکی از شعرای مقتدر آل ناصر می باشد مگر عوفی بر خلاف عروضی آنرا از جمله شعرای آل سلجوقی خوانده در مدح بهرام شاه (۵۱۱-۵۵۲هـ) قصیده دارد که بعضی قسمت آن اقتباس میشود عوفی نام این دانشمند را شاه ابی رجا غزنوی ولقبش را حکیم شهاب الدین خوانده و از جمله شعرای آل سلجوق از غزنه و لاهور قیام نمودند.
شاه گوید:

که بست سجده سرو غاتفرش؟
کافتابی شگفته بر زبیرش

نازنین سروی بار ورنگرش
زیر آن بگذر و شگفتن بین
در انتقاد بندح و آغاز ستایش گوید:

تاکنم دیده گهر کمرش
بکمر کی کند بی خطرش
رخ مخابر عیار تخت زرش
آنکه ننماید آسمان دیگرش
گل آدم ز صحن خاک درش

خوامی کز رقم کمرزندی
نی نی آن از که از رخم خیزد
شاه داند بهاش کرد که هست
شاه بهرام شاه بن مسعود
پادشاه که آفتاب و مه است

این قصیده اغلباً دارای سی وهفت بیت میباشد که عوفی آنرا ضبط کرده و نیز در قصیده دیگر که این هم بنام بهرام شاه گفته ۳۱ بیت آنرا انتخاب کرده:

برای خسروی سیاره در لجام کشند
چو خنجری که بتدریجش از نیام کشند

سپیده دم که خط نور بر ظلام کشند
همی بر آید خورشید از ممالک شرق

در اثنائیکه مدح می کند:

که صبح وشام زیکدیگر انتقام کشند
به گاه زینت بر مسند انام کشند
که بار نعمتش از شکر خاص وعام کشند

ز عدل سلطان مانا خبر نداشتم
خدا یگان سلاطین که مرکب ظفرش
ابوالمظفر شاه بن مسعود

از نمونه کلام آن معلوم شد که از خود اسلوب بویژه دارد و در افاده معانی تعبیرات و تشبیهات غریب دارد.

سید حسن غزنوی:

اسمش حسن بن ناصر علوی غزنوی لقبش اشرف الدین از جمله فضلاء و علمای نامدار است وقتی که سلطان مسعودی را بهرام شاه مغلوب کرد سید دربین اسرا بود، از طرف بهرام شاه امر شد که تمام آنها را بقتل رسانند چون سید ازین واقعه خبر یافت بدیهته گفت:

ای آنکه فلک به پیش تیغت آید بخشش بجز از کف چو تیغت ناید
ضرب تو به پیل کوه پیکر نکشد بر ریشه همی زنی دریغت ناید

چون این سلطان بشنید امر به خلاصی وی داد، سید حلقه های موعظت برباد میداشت و تا اندازه شهرت داشت که هفتاد هزار نفر دور وی گرد می آمدند سید در مدح بهرام شاه گوید:

جان را ز عارض و لب تو شیرو شکر است دل را ز طره و خط تو مشک و عنبر است
هم دل در آن چنان چو عنبر است و مشک هم جان در آن ورق چو یاشیرو شکر است
آن آشناوشی که خیالست نام او در موج آب دیده من آن شناور است

تا آن جائیکه از تشبیب خلاص و بمدح گریز می کند:

بهرام شاه راکه او را به بارگاه از آسمان سریرز خورشید افسر است
دست از جفا بر آر که در آب غرقه شد چشم حسن که خاک ره شاه صفر است

از سخن این سخنور میتوانید قریحه و فکر و استعدادش را بدانید رباعی زیر نیز مرسید راست:

آرام گه دل خم مویست دیدم بینائی دیده خاک کویست دیدم
سبحان الله هیچ ندیدم امروز ماروی که دیدم رویست دیدم

مسعودی:

شاعریست فاضل و بدان سبب مسعودی گوید که سلطان مسعود نسبت داشته اصل این شاعر ازری میباشد و نزدیک سلطان مسعود مقرب بوده مسعودی قصیده ساخته که در آنجا ناصح سلطان گردیده و سلطان را گوارا نیامده و آن اینکه:

مخالفان تو موران بودند و مار شدند بر آرزو دز موران گشته دمار
مده زمانشان زین پیش و روز گار مبر که ازدها شود از روز گار یا بدمار

راشدی:

از شعرای آل سبکگین میباشد این نامدار غزنوی است و مسعود سعد سلمان اورا ستوده ولی بعدها در بین دو دوست رنجش پیدا شده برآشود تعرض کرده است راشدی از شعرای دربار ابراهیم بن مسعود اول (۴۵۱-۴۹۹) است قصیده در مدح ابراهیم بن مسعود به این مطلع آغاز کرده:

رونده شخس قلعه کشاد و صفدر پناه عسکرو آرایش معسکر
مسعود سعد سلمان از یکطرف تضمین و از طرف دیگر جواب گفته و راشدی را کند و خود را در انشاء اشعار تند خوانده است.
آنجانیکه گوید:

تمام کرد یکی مدحت چو بستان زوزن و معنی لاله ز لفظ عبهر
چنانچه راشدی استاد این صنعت کند فضائل آن پیش شه مقرر
بدیهه گفت اندر کتابخانه به فکر دولت شاهنشاه مظفر
بدان طریق ضا کرد آنکه گوید حکیم راشدی آن فاضل سخنور
و دیگر جای گوید:

بر آن قصیده که گفتیش راشدی در ماه جواب گفتم به زان بدیهه هم به زبان
این قصیده را سعد سلمان در مدح فرخ زاد که پیش از ابراهیم هفت سال سلطنت کرده بود سروده است سال وفات اسم و کنیت راشدی واضح نشد.

ابوالفرج لهوری «رونی»:

ابوالفرج لاهوری مشهور به رونی میباشد اسم پدرش مسعود است و غالباً اسم و کنیتش ابوالفرج میباشد شاید این اسم را پدرش برای شگون و فال نیک مانده باشد ابوالفرج را مؤرخین و تذکره نویسان خاصتاً شعراً و فضلاً هم عصرش بسیار ستوده یکی از استادان که ابوالفرج را ستایش و استاد مخاطب میسازد همانا انوری میباشد. اشعارش خیلی نفوذ و جزیل افتاده دیوانش در تهران به تصحیح پروفیسر چایکن روسی در ۱۳۰۴ ش ضمیمه مجله ارمغان به طبع رسیده است و قصایدش بیشتر در مدح ابراهیم بن مسعود (۴۵۱-۴۹۲) و مسعود ثانی (۴۹۲-۵۰۸) می بیند برای اینکه از سبک این استاد بیخبر نباشیم رباعی زیر را می نویسم.

شاه که ملوک راز عدلش بیم است هفت اندرش صلاح هفت اقلیم است

از ده یک ملک او فلک دو نیم است
 در مدح سلطان ابراهیم گوید:
 شاهان نظام ملک قوام جهانیان
 چشم است بختیاری در چشم نوریان
 چون ملت از رسول بیایکی ستوده
 چون رحمت از خدا به نیکی نشانیا
 و تا اخیر به همین تاسیس الف دوام میدهد وفات در حدود (۴۹۰ و یا ۴۹۶) بوقوع پیوسته.

سنائی:

اسم شان به قول عامه تذکره نگاران محدود میباشد چنانچه خودشان در قصیده گوید:
 کی نام کهن گردد محدود سنائی را
 نونو چو بیاراید در وصف تو دیوانها
 لقب و کنیتش ابوالمجد حسن است. تخلص یعنی نام شعری شان سنائی معنی نور و روشنائی گرفته شده میباشد.
 حضرت سنائی یکی از بزرگترین علمای عصر خود بود. در حکمت و فلسفه استادی دارد و تاکنون سرمشق سلسله عرفا گردیده و غزنه را بوجود پرفیض خود افتخار خراسانیان و عراقها گردانیده است.
 تموجاتی که در اشعار اعنی علامه سنائی می بینید همانا از رهگذر تغیر حال او میباشد زیرا در اول وهله زندگی شخصی در باری بوده و پسان به مبدء فیض قدسی سخت روبرو شد لذا طرز تفکر و روش شعری وی دیگرگون می یابید.
 سنائی باندازه از جاه و مال دنیا دوری ورزید که بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم خواهر خود را خواست به نکاح به او بدهد ولی حضرتش نپذیرفت چنانچه خودش بدین موضوع اشاره کند:

من نه مرد زن وزرو جاهم بخدا اگر کنم گر خواهم
 ورتو تاجی دهی به احسانم بسر تو که تاج نستام

حضرت سنائی بعد ازین تنها با مشایخ طرح صحبت میریخت و هرید ابو یوسف یعقوب همدانی بوده. در بین تمام آثار حضرت شان حدیقه الحقیقت که در سال های ۵۲۴ و ۵۲۵ انشاء گردیده برجستگی نمایانی دارد.

به حدیقه بزرگان و ادبا تا اندازه زیاد توجه کردند چنانچه خاقانی در موقع نگارش

تحفة العراقین و نظامی در مخزن الاسرار خود از فکر شیخ غزنه ما استفاده ها کردند و استفاضه ها بردند. در پارسی دیگر کتابی سراغ نیست - که با حدیقه پهلوزند مگر مثنوی مقتدر ترین اولاد بلخ اعنی مولانا جلال الدین بلخی و بگفته مولانای بلخ بازهم سنائی دو چشم اوست.

حدیقه ده باب دارد که بنا بقول حکیم بزرگوار برده هزار بیت بالغ میشود.

۱- در تقدیس حضرت باری.

۲- در نعت نبی و آل و اصحاب.

۳- در صفت عقل.

۴- در فضیلت علم.

۵- در غفلت.

۶- در صفت افلاک و بروج.

۷- در حکمت و امثال.

۸- در عشق و محبت.

۹- در احوال خویش و رتبت کتاب.

۱۰- مدح بهرام شاه غزنوی.

درین جا برای اینکه قول خود را در تاریخ انشاء حدیقه تائید کرده باشیم از زبان حضرتش چار مصرع زیر را می نگاریم:

شد تمام این کتاب درمۀ دی که در آذر فگندم این را پی
پانصد و سی و چار رفته زعام پانصد و سی و پنج گشت تمام

به هر صورت نخست خطی و چاپی حدیقه زیاد است و نیز حدیقه نی باهتام «ماژوو استفانسون» انگلیسی ترجمه و با حواشی و تعلیقات در سال (۱۹۱۰ ع) در کلکته به طبع رسیده بهر صورت اشعار حکیم را بدو قسمت تقسیم می نمائیم. اول مثنویات دوم قصاید، غزلیات رباعیات مثنویات حکیم عبارتند از:

حدیقت الحقیقت.

سیر العباد.

طریق التحقیق.

عقل نامه.

عشق نامه.

کار نامه بلخ.

بهرام و بهروز.

تاریخ تولد حکیم قرن ۱۰ اواخر پنجم و در تاریخ وفات بین تذکره نگاران اختلاف نظر وجود دارد ولی با آنهم اتفاق اکثر مؤرخین راجع به فوت حکیم (۵۲۵) است (۱) حالا که تاریخ فوت حکیم معلوم شد به نمونه از کلام ایشان می پردازیم.

مکن در جسم و جان منزل که این دونست آن والا

قدم زین هردو بیرون نه، نه این جاباش ونه آن جا

عروس حضرت قرآن نقاب آنگاه براندازد

که دار الملک ایمان را مجرد بینداز غوغا

تو علم آموختی از حرص اینک ترس کاندر شب

چه دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا

فقط از همین چند مصرع نمیتوانید درجه علمیت و تفکر حضرت شیخ را دریابید.

عثمانی مختاری:

اسم عثمان بن محمد غزنوی معروف به «مختاری» است که با ابوالملوک ارسلان بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود (۵۰۹-۵۷۱) و نیز با برادرش سلطان غازی یمین الدوله بهرام شاه غزنوی (۵۱۱-۵۵۲) معاصر بوده و هردو ایشان را مدح گفته است.

راجع به بزگواری مختاری همین کافیست که شیخ غزنه حضرت سنائی قصیده چند در وصف وی انشاء نموده چنانچه در مطلع گوید:

نبود پیش دو خورشید درمۀ تاری وتیر که بود لمعۀ از خاطر مختاری تیر

مختاری قصیده را که در مدح بهرام شاه غزنوی سروده است که بعد ها مورد پسند بسا اساتیز واقع گردیده بمطلع زیر می بینید:

مسلمانان دلی دارم که ضایع میشود جاناش در افتادم در آن وادی که پیدا نیست دامانش

خیلی طمطراقی و باطنطنه سروده شده سال وفات مختاری در سال ۵۴۴ یا ۵۵۴ میباشد.

(۱) آنهاییکه فوت حکیم را ۵۲۵ هـ ق میداند قرار زیر است:

جامی در نفحات، دارا شکوه در سفینه الاولیا، حاجی خلیفه در کشف الظنون - امین احمد رازی در هفت اقلیم، مولوی غلام سرور در خزینته الاصفیا، والۀ و اغستانی در ریاض الشعراء خو تدمیر در حبیب السیر، قاضی نورالله شوستری در مجالس المؤمنین، مخبر الواصلین در نگارشات خود و نیز محمد بن علی رفاء شاگرد ددر دیباچه که بر حدیقه نوشته مرگ حکیم را بعد از نماز شام یکشنبه ۱۱ شعبان ۵۲۵ میداند.

فردوسی:

تخلص یا لقب شاعرانه این نامدار فردوسی، کنیه او ابوالقاسم میباشد ولی در نام خود و پدرش روایات متعدد وجود دارد.

بقول عروضی سمرقندی صاحب چهار مقاله، مولد فردوسی در قریه بازاز ناحیه طابران در بلوک طوس میباشد تاریخ قطعی تولد شاعر معلوم نیست ولی در نتیجه مقایسه های که دکتر شفق می نماید^(۱) فردوسی در حدود سال ۳۳۰ هجری در طوس تولد یافته و در حدود سال ۳۶۵^(۲) بسن سی و پنج سالگی بتاریخ ۴۰۰ هجری بپایانش رسانیده.

فردوسی در اول زندگی، زندگی ساده داشته یعنی دارای زمینی و باغی بوده و در آن کار میکرد و حیات خوش بسر می برد، شعر میگفت با فراغ خاطر ولی تا اندازه از سوانحش بر میاید در آخر عمر ناراحت شده و تمثیل این گفته هارا در اشعار زیر بنگرید:

الا ای بر آورد چرخ بلند	چه داری به پیری مرا مستمند
چو بودم جوان بر ترم داشتی	به پیری مرا خوار بگذاشتی
مرا کاش هرگز نه پروردیا	چو پرورده بودی نیاز ردیا
بجای عنانم عصا داد سال	پراکنده شد مال و برگشت حال

دو گوش و دو پای من آهو گرفت
تهی دستی و سال نیرو گرفت

قطعه شیوای زیر از فردوسی است (گرچه به عنصری هم نسبت میدهند)

حکیم گفت کسی را که بخت والانیست	به هیچ روی مر اورا زمانه جویانیست
برو مجاور دریانشین مگر روزی	بدست افتد دری کجاش همت نیست
خجسته درگه محمود زاولی دریاست	چگونه دریا کانرا کرانه پیدا نیست
شدم بدریا غوطه زدم ندیدم در	گناه بخت منست این گناه دریا نیست

تاریخ وفات استاد در سال ۴۱۱ و یا ۴۱۶ واقع گردیده و بنا بگفته عروضی سمرقندی را از آن بزرگ مرد فقط دختری باقی مانده.

(۱) تاریخ ادبیات ایران دکتر رضا زاده شفق ص ۷۸.

(۲) (چوبگذشت سال از برم شصت و پنج) مقصد از سعید و شصت و پنج هجری تاریخ شروع شاهنامه فردوسی میباشد.

فضای دوره آل ناصر

محمد بن ابوریحان البیرونی احمد خوارزمی:

از مشاهیر حکمای اسلام است. این رادمرد از آن شخصیت های علمی و ادبی است که برای جهان بشریت و بویژه اسلامیان خدمات زیادی نموده است.

البیرونی به آل ناصر منسوب است و از این جهت از فتوحات ایشان استفاده نموده و هند را سیاحت و زبان سنسکرت را اندر یافته و هندشناس زبردستی گردیده.

البیرونی از یکطرف هندیان را از معارف اسلامی بهره مند و از جانب دیگر ماحصل افکار هند را به فرهنگ اسلام علاوه نموده است.

البیرونی به فنون و افکار علمای یونانی و هند و نیز به علومیکه در اسلام متداول بوده آشنائی داشت.

البیرونی در علوم ریاضی، طبیعی، هینت، جغرافیه و طب فرید روزگارش بوده در فن جغرافیه خدمات زیادی کرده و راجع به افطار هند و ممالک شرقی نکات مجهول تا آن زمان را کشف نموده و معلومات بس بسنده میدهد.

در تاریخ طبیعی خدمتش از جغرافیه کمتر نبوده و علاوه بر آن راجع به حیوانات و نباتات و معدنیات و بویژه سنگهای قیمتی تحقیقات مفصل نموده اند.

البیرونی معاصر حکیم نامدار ابن سینا میباشد و با این دوستاره درخشان علم بایکدیگر مراسلات زیادی داشته و بعضی از آنها می تواند بصورت کتابی در آید.

آثار عمده البیرونی به بیست و سه جلد می رسد که سه آن راجع به ادب میباشد^(۱) و ازین چنین بر میاید که ایشان در ادبیات دستی دراز داشته و آثار ابوریحان نه تنها در شرق بلکه در جهان غرب نیز مقبول و معتبر است و اکثر نسخه های آن در کتابخانهای اروپا موجود است.

برای اینکه از نزدیکی او باسلطان محمود و لیاقت وی در استطرلاب دانسته شویم قصه از زبان نظامی عروضی ذیلاً تقدیم میداریم و آن اینکه «آورده اند که یمین الدوله سلطان محمود بن ناصرالدین بشهر غزنین بر بالای کوشکی در چهار دری نشسته بود بیاب هزار درخت روی به ابوریحان کرده و گفت من ازین چهار در از کدام در بیرون خواهم رفت حکم کن و اختیار آن برپاره کاغذ بنویس و در زیر زنهالی من نه و این هر چهار در راه گذر

(۱) شرح ابوتمام: مختار الاشعار و الآثار التعلیل باحالة الوهم فی معانی النظم.

داشت ابوریحان استطرلاب خواست و ارتفاع بگرفت و طالع درست کرد و ساعتی اندیشه نمود و درباره کاعذ بنوشت و در زیر نهالی نهاد محمود گفت حکم کردی گفت کردم محمود بفرمود تاکننده و تیشه و بیل آوردند و بردیواری که بجانب شرق است دری پنجمین بکنند و از آن در بیرون رفت و گفت آن کاغذ پاره بیاورند ابوریحان بروی نوشته بود که از این چهار در هیچ بیرون نشود. بردیوار مشرق دری کنند و از آن در بیرون شود. محمود چون بخواند تیره گشت گفت او را به میان سرای فرو اندازند چنان کردند مگر بابام میانگین دامی بسته بود ابوریحان بر آن دام آمد و دام بدرید و آهسته بزمین فرود آمد چنانکه بروی افکار نشد محمود گفت او را بر آورید بر آوردند گفت یا ابوریحان ازین حال باری ندانسته بودی گفت ای خداوند دانسته بودم گفت دلیل کو غلام را آواز داد تقویم از علام بستند و تحویل خویش از میان تقویم بیرون کرد و در احکام آن روز نوشته بود که مرا از جای بلند بیندازند ولیکن سلامت بزمین آیم و تندرست برخیزم (۱) «.....» تولد علامه تقریباً در ۳۶۵ و وفاتش در ۴۴۴ یا ۴۵۰ واقع گردیده است.

گردیزی:

ابوسعبد عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی مؤرخ تاریخ پارس بوده اما درباره زندگی او چیزی در دست نیست.

ولی تا اندازه که از سیر معلوم میگردد از گردیز بوده و در همانجا تولد شده زین الاخبار تاریخ او در آثار واعیاد و عادات و رسوم و انساب و معارف ملل گذشته نبشته شده و قرار گرفته استاد محمد قزوینی تا اندازه به آثار الباقیه ابوریحان بیرونی مانده است تالیف ابوسعید عبدالحسن بن الضحاک بن محمود گردیزی (گردیز که العتبی در تاریخ (۲) بمعنی جردیز نیز نویسد قصه و قلعه بوده است از محال غزنین بریک منزلی آن بطرف مشرق جاده طرف هند) از معاصرین ابوریحان و کتاب زین الاخبار را در سلطنت عبدالرشید بن مسعود بن محمود بن سبکتگین (۴۴۰ - ۴۴۴ هـ = ۱۰۴۹ - ۱۰۵۳) (۳) ظاهراً در غزنه تالیف نموده است. ازین کتاب فعلاً درو نسخه بیش موجود

(۱) چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی به اهتمام و تصحیح دانشمند قزوینی ۲ ص ۶۴ و ۶۵.

(۲) Al-uthbis Tarekh Yamini

(۳) صاحب مقدمه تاریخ زین الاخبار عبدالوهاب قزوینی ص ۱ مقدمه از (۴۴۱ - ۴۴۴) میدانند در حالیکه دایره

المعارف اسلامی (۴۴۰ و ۴۴۴) نوشته.

نیست و قرار نبشته دانشمند مرحوم قزوینی هیچ کس نسخه ثالث آنرا نشان نداده او گوید که هر دو نسخه در انگلستان است یکی در کیمبرج و دیگری در ۲ گنسهورم و نسخه دوم را شعراء نسخه اول میدانند و عکس نسخه حاضر عکس نسخه کیمبرج است که اصح و اقدم نخستین است و نسخه حاضر در سال (۹۰۳-۹۳۰) استنساخ شده است (۱) و نسخه اکسفورد در سال ۱۱۹۶ نسخه کتابخانه کنگر کالج (۲) در کیمبرج نمره ۲۱۳ مشتمل بر ۴۱۸ صفحه یا ۲۰۹ ورق به خط نستعلیق خوش حسب الامر وزارت فرهنگ ایران به اهتمام دانشمند قزوینی عکس برداری شده. برخی فصول متفرقه توسط بار تولد مستشرق روسی بطبع رسیده است (۳) و در سه چهار سال قبل نیز ربع کتاب در مطبعة ایرانشهر توسط محمد ناظم هندی چاپ شده است تاریخ تولد و وفاتش معلوم نشد.

بیهقی:

اسمش محمد حسین کاتب و کنیت او ابوالفضل بوده ادیب دانشمند زبان پارسی میباشد و در نویسندگی او همین قدر پس که شاهکار مانند تاریخی بزرگی که در حالات سلاطین سلسله آل ناصر نبشته است آنهم درسی جلد ولی دریغ در آنست که مرور زمان جز چند جلد ناقص آنرا که در شرح حالات و وقایع روزگار سلطان مسعود نوشته و بتاریخ مسعودی یا بیهقی مشهور است از بین برده است «بیهقی» در انشاء و ادب شاگرد ابونصر مشکان وزیر دیوان رسالت سلطان محمود غزنوی است. بدین سبک و روشی که بیهقی نوشته و داد سخن وری و بلاغت گمان میرود دیگری نه نوشته باشد اگر نبشته باشد باز هم نتواند به استاد پهلوزند. این تاریخ و باشاهکار نثری در همه جزئیات آل سبکتگین وارد گردیده و کردار و گفتار دور غزنویان را بازبان ادب و محاوره نزدیک فهم در آورده است.

بیهقی نویسنده و مؤرخ حق بین بوده دارای عفت قلمی میباشد قلم اینحق پرست هیچ گاهی از مؤثرات زمان متأثر نگردیده و نهصد سال قبل به مؤرخین و چیز نویسان درس علمی و عملی تاریخ نویسی و نویسنده گی داده. حق! که محقق بوده و دریغا که

(۱) در اخبار نسخه فقط ۹۳ مرقوم است بدون اینکه صفری داشته باشد.

(2) Kings College.

(۳) رجوع به انسایکلو پیدیا اسلام ج ۲ ص ۱۳۰ عنوان گردیزی.

آثارش از بین رفته و سرمایه و تاریخی مارا بی برگ و نوا ساخته. بیهقی در سال ۴۵۱هـ) شروع به تألیف تاریخش نموده و تولد ایشان در ۳۸۵ و وفاتش سال ۴۷۰ اتفاق افتاده است.

ابن سینا:

ابوعلی حسین بن عبدالله بن حسن بن علی بن سینا ملقب به شرف الملک بوده. پدرش ابن سینا در زمان سلطنت نوح بن منصور سامانی از بلخ به بخارا رفت و در آنجا مورد اعزاز امیر سامانی واقع شد و حکومت خرمیتا^(۱) را باو دادند. پدرش ابن سینا در قریه افشنه زنی را بزنی گرفت که ستاره نام داشت و ازین ستاره آفتابی درخشان که خاور و باختر را بنور خود روشن نموده بود بنام ابن سینا بوجود آمد سال تولد (۳۷۰هـ = ۹۸۰م).

وقتی که ابن سینا طفل بود پدرش از حکومت خرمیتا برطرف گردید و در همین جا به آموزش و پرورش پسر پرداخته و پرستار معنوی او شد.

ابن سینا بسن ده سالگی قرآن کریم و یک علم ادبی و فنون عصرش بویژه احکام شرعی، صرف و نحو را کاملاً فرا گرفت و درعین زمان در همان رشته ها صاحب نظر گردید.^(۲)

در همین اوقات بود که عیدالله ناتلی به آموزش و پرورش این عجیب الخلق طفل میپردازد و در مدت کمی معلومات استادین^(۳) تماماً فرا میگیرد و به خودی خود به مطالعات آغاز می نماید در ریاضی، حکمت، طبیعی و منطق و مابعد الطبیعی تبحر حاصل نموده استاد عصر خود می گردد طبابت را از عیسی بن یحیی فرا گرفت و درین فن نیز استاد ماثری شد و توانست که نوح بن منصور را از مرض و خیمی نجات بخشد^(۴) و بر شهرت بیافزاید. وقتی که پدر ابن سینا وفات یافت او ۲۲ سال داشت در ۲۲ سالگی بخارا را ترک کرد و بسوی جوزجان، خوارزم، خراسان و داغستان شد. وقتی که شیخ در جوزجان بود با ابو محمد معرفت پیدا کرد و در جای اوشان شروع به تدریس نمود و کتاب قانون را که از مشهورترین کتب طبی آنزمان بود در جای ابو محمد نوشت. بعد از آن به همدان رفت و در آنجا شمس الدوله از اوشان احترام و

(1) تحت عنوان ابن سینا ج ۲ ص ۴۱۹ Encyclopaedia of Islam

(2) Up to his tenth year Ibn Sina had a tutor in Kutan Abad. (Encyclopaedia of Islam v2 p419)

(3) At the same time the marvellous boy had the good fortune to cure the sultan of Bukhara, Nuhb, Mansur (Encyclopaedia of Islam v2 p:416).

قدر زیادی بجای آورده رتبت وزارت مرا ورا مسلم داشت اما بعد چندی بواسطه شورش عساکر از رتبت خویش افتاد و در منزل شخصی شروع به تدریس کرد. او گهی سیاستمدار و زمانی زمام علم بکف داشت ولی در سیاست موفقیت آنقدرها چون علم نصیبش نشد (۱) و قتا که شمس الدوله مریض شد بر علاجش پرداخت و کامیاب شد. و شهرتش زیاده از اول پخش گردید و هم اندران ایام قسمت از کتاب مشهور خود (شفاء) را که از مهم ترین کتب فلسفی میباشد تالیف کرد.

شیخ ماچنان یک گهر گران بها بوده که در بازار علم و عرفان همتا وماننده ندارد چنانچه فیلسوف معروف عصرش شیخ ابو عبدالله ناتلی از سوالات شاگرد باهوش و زرنکش در مانده و به قصور استعداد خود اقرار نموده است (۲) شیخ ابو جعفر بن طفیل فیلسوف اندلسی در کتاب اسرار حکمت مشرقیه در حق شیخ گوید: «گرچه شیخ طریقه حکمت مشاء را در کتاب شفا پیش گرفته و پیرو کلمات ارسطو شده است ولیکن خود شیخ می گوید هرکس بخواهد مذهب حق را بداند و از اعتقاد من در خصوص مسایل فلسفه آگاه شود رجوع نماید به کتاب حکمت مشرقیه بعد ابو جعفر میگوید: هرچند بیشتر از مطالب و مسایل کتاب شفاء همانطور که گفتیم متخذ از کتب ارسطو است ولیکن در همین کتاب مطالبی را ذکر کرده که من در کتب ارسطو ندیده ام. معلوم میشود اینمسایل از تراوش فکر دقیق و ذهن سرشار خود شیخ است. فارابی با آنکه عمر طولانی کرده و در زندگانی آسوده خاطر بوده چندان آثار علمی از خود باقی نمانده.

گرچه غالب مصنفات او از بین رفته ویا ترجمه به لاتین شده ولیکن اجمالاً از آن مقدار که فعلاً موجود است فهمیده میشود که غالباً مختصرات بوده شاید تمام آنها باندازه «شفاء» شیخ نشود.

اما شیخ با آن همه گرفتاریها وحبس و تبعید متجاوز از صد کتاب ورساله تصنیف نموده شیخ زمانی در خانه ابو غالب پنهان همدان بود خواست شفاء را به پایان رسانده ولی در محبس فردیجان شفا وچند رساله دیگر به اتمام رسانید (۳) ناگفته نماند که شیخ امراض جگر را به مهارت تمام تشخیص می کرد و امراض مختلفه یرقان را که

(1) Soms time his activities were scientific some time political, the latter with slight success. (encyclopaedia of Islam v2 p:419)

(۲) رسائل ابن سینا ترجمه ضیاء الدین دری.

(۳) ضیاء الدین دری ص ۸.

امروز اطباء شرح میدهد ذکر کرده، اوشان راجع به امراض معده - اضرار اعتیاد الکلی به جگر علل فزیولوژی انسداد امعا یک سلسله مباحث قیمت داری دارد.

حضرت شیخ در زبان پارسی نیز تألیف نموده که آن عبارت از کتاب فلسفی او میباشد موسوم به «دانشنامه علانی» که آنرا بنام علاء الدوله ابن کاکویه اهداء کرده و از متن این کتاب معلوم میشود که زبان مادری خود را چقدر نیکو میدانست و حتی اصطلاحات علمی را به پارسی سره استعمال نموده است.

حضرت فیلسوف ما شاعر هم بوده، رباعی را بدو منسوب است:

کفر چو منی گزاف و آسان نبود محکم تر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چو من یکی و آن هم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود

وفات حضرتش در سال (۴۲۸ هـ = ۱۰۳۷ م) د رهمدان واقع شده که قبر مبارکش هنوز معلوم است.

شمگیر وقابوس:

شمس المعالی قابوس و شمگیر بر علاوه اینکه عربی و پارسی دانشمند و فاضل بوده در نامه نویسی نیز مهارت بسزائی داشته و رسائل ایشانرا که عربی است یکی از ادبای طبرستان عبدالرحمن یزدادی بنام کمال البلاغه تدوین کرده قابوس به سال ۴۰۳ هـ بقتل رسید.

نظری بادیات عصر غزنویان

در عهد شهریاران غزنه که دوره حکمرانی آنها در قرن پنجم هجری میباشد. ادبیات چه در نظم و چه در نثر به اوج کمال خود میرسد. این پیش رفت ادب نه بود مگر در اثر تشویق و نوازش آل ناصر بویژه دورا دمرد آن دودمان اعنی محمود کبیر و مسعودش چنانچه قبلاً گفته بودیم که مسعود در جشن مسعود خویش پنجاه هزار درم خانه زینتی علوی محمودی فرستاد و باقی شعراء هم از بیست هزار کمتر نیافتند همین نوازش ها بود که عنصری ها به جهان ادب تقدیم کرد و همین تشویق ها بود که فرخی ها - زینتی ها عسجدی ها و سنائیا، مسعود سعدها و فردوسیها پدید آورد و گلزار ادب را چهچه هنر وران پرشور و نوا ساخت و بر گهای رنگین تر بر اوراق و ماخذ ادب پارسی افزود.

این دوره نه تنها از حیث کمیت بلکه از جنبه کیفیت هم اوج گرفت در این آوان

بود که سبک ترکستانی که اساسش را سامانیان گذاشته بودند تکامل میکند و دلیل برین مدعی همانا دیوان مدون استاد فرخی، شاهنامه فردوسی و منوچهری میباشد.

در عهد این خاندان - غزنویان - بازار قصیده سرانی گرم میشود چنانچه شعرائیکه درین زمان بوجود آمدند اکثراً قصیده سرا میباشند. درین جا باید اشارتی کرد که قصیده در عهد آل سامان نیز بوده ولی دور غزنه آنرا به درازا کشانید یعنی در اول قصیده تغزلی میکند و یا تشبیبی بکار می بندد سپس از آن رشته کلام برگردانیده سخن را به مدح ممدوح میرسانند و بعد به کار نامهای ممدوح می پردازند و بقصائد خاتمه میدهند یعنی مطلعی دارند و مخلص و مقطعی و درین موارد چنان محسنات لفظی و معنوی به کار می بندند که ذوق به هیجان و طبع را چون آهوی شوخ میرماند.

درین دوره بود که پارسی به خود تکانی داد. و گریباناش تا اندازه از دست زبان تازی رها کرد و نثر نویسان زیر دست ظهور کرد. سبکهای مختلفی بوجود آمد و بیهقی شاهکار خود را که از حیث روانی بیان، استحکام ترکیب و ایجاز جملات بی مانند است به جهان ادب پارسی تقدیم داشت.

در این عهد ادبیات پارسی تمایل زیادی به رومانتیک نشان میدهد زیرا درین دوره تمام توجه بطرف ادب و فن و ادبیات معطوف است در دیگر ساحه ها آنقدرها که در زمینه ادب کار شده نشده است.

این تجدد در ادبیات پارسی خیلی بسنده و مؤثر افتاد زیرا همین رنسانس ادب پارسی بود که از بعد مدت کمی با استفاده از ادب تازی بدور انداخته و ماشین اولی خود را به خودی خود پامهارت بس بایسته به کار انداخت.

تمام توانائی گذشته را باثر دستی عجیبی فراهم آورده با فکر ملی و احساس ملی عجینش نمود که از آن حیرت بیاید. این دوره توانست دری از جهان محاسن و قشنگی ها بر روی تخیل بکشد و جاده وسیعی برای ادب عصبی و احساساتی سلجوقیان باز و هموار کند.

از تازیان لغات جدید بگیرند.

جملات و عبارات متین و نوین فراهم آورند و از آن زبان ملی و ادبیات خود را نیک تقویت بخشند.

سلجوقیان

مؤسس این خاندان سلجوق پسر دقاقرئیس قبایل ترکمن میباشد که در اواخر آل سامان به «خید» یعنی حوالی جنوبی سیحون جای گرفت.

این خاندان به پنج شاخه تقسیم میشود و این پنج دسته عبارت از سلجوقیان خراسان، عراق، کرمان، شام و آسیای صغیر میباشد.

هر چار سلجوقیان دیگر از سلجوقیان خراسان بر آمده اند. ورود ایشان به آنطرف آمو نهر از صحرای «کرغز» بویژه در خراسان تحولاتی بس شگفتی بوجود آورد. این تحولات در تلقیات علمی، ادبی و اجتماعی خراسان بوده است - این خاندان با سامانیان ساختند و وقتی که سامانیها با ایلخانیان مخالفت کرد سلجوقیان بطرفداری سامانیها بر خلاف ایلخانی ها جنگیدند.

وقتی که سلطان محمود غزنوی وفات کرد این خاندان قوت گرفت چنانچه سلطان مسعود در سال (۱۰۳۸ م) از دست طغرل شکست خورد.

در وقت سلطان محمود غزنوی این خاندان فرصت پیدا کرده از آمو گذشتند و در مرغه های خراسان باجماعت بزرگ و مواشی زیاد در حوالی نسا و ایبورد (حوالی جوزجان که در اطراف نهر مرغاب واقع بوده یعنی بین هرات و میمنه) جا گرفتند. درین آوان امرای سلطان آنانیکه والی طوس بودند با سلطان مساعدت و هم فکری نداشتند و سلطان هم بدان بی اعتنائی ها اعتنا نکردی و بیم نداشتی که روزی از آن فتنه خیزد و یا انگیزد.

سلجوق سه پسر داشت میکائیل، اسرائیل و موسی. اسرائیل پسر بزرگ بود و ملقب به بیغوارسلان.

بیغوارسلان به غزنه هم آمد. وقتی که سلجوقیان به خراسان آمد - نسا و ایبورد تمام چراگاهها را تامرور نیشاپور با گله ها و مواشی چرانیده و مورد تاخت و تاز قرار دادوهی بر جمعیت خود و مواشی افزوده رفت.

میکائیل دوپسر داشت: یکی طغرل و دیگری چغری این خاندان به حال خود قانع نه بودند در نهضت جنبش و سلحشوری ها از آنها به مشاهده میرسید و اعتباری بهم رسانیده صاحب ادعا بودند و طبعاً نفوذ و اقتدار پیدا کرده مورد حل و عقد امور گرد و نواح خود گردیدند مداخله ها می کردند و بهرطرف دست می انداختند، تا که سلطان محمود حیات داشتی طغرل ها و چغریها خود داری کردی.

آن گاه که سلطان در (۴۴۱ هـ) وفات کرد آنها بیشتر و خوبتر دست به کار زدند

و بنای فتنه گد شتند

طغرل نواده سلجوق پسر میکائیل در نیشاپور و دور از مرکز سلطنت محمودی بنای عصیان گذاشتی و حاکمیت مستقل خویش در (۴۳۲-۴۲۹) اعلان نمودندی سلطان مسعود برای فرو نشاندن فتنه آنها لشکرها فرستاد ولی ناکام شد تا اینکه خودش مجبور شد باومصاف دهد. در حوالی مرو جنگ بین آل محمود و آل سلجوق در گرفت ولی در نتیجه مسعود منهزم گردید و از راه بلخ به غزنه برگشت و ذخایر بس گران به آنها واگذاشته ولایت غرب و شمال خراسان از سلجوقیان شده.

طغرل به خلیفه بغداد نامه نوشت و در آن از دیانت و کارنامهای خویش خلیفه را مطلع ساخت و نیز اظهار کرد به خلیفه که او آرزوی زیارت حرمین را دارد خلیفه نیز منشور و خلعت بدست قاضی ابوالحسن که از علمای بزرگ بود بوی فرستاد.

خراسان غربی به چغری بیگ و عراق عجم به حصه حکومت طغرل می رسد طغرل همدان را مقر ساخت ولی عمر به آنها وفا نکرد چغری در ۴۵۳ و طغرل سال بعد پدرود جهان گفت.

بعد از طغرل بیگ و چغری، عوض چغری آلپ ارسلان در خراسان شمالی و غربی به حکومت نشست، صاحب لب التواریخ طغرل را مرد نیک سیرت خوانده و بادیانت میداند زیرا پنج وقت نماز به جـ... می خواند و مساجد بنا می نموده است بگفته تاریخچه ادبیات پارسی. (۱)

طغرل بیگ و سه جای نشین که آلپ ارسلان ملک شاه و سنجر باشد حامیان علم و ادب بوده اند و نیز علاوه کند که وسعت سلطنت آنها از عربستان تا اکسوس میرسد و طرز حکومت آنها برای ملت خوب بوده زیرا چنان روش سیاسی به کار بسته بودند که رعایا را گاه و بیگاه بزمحت نمی انداختند و عدالت و مساوات سرتاسر حکمرانی آنها حکمران بود. مساجد و مکاتب در هر شهر بنانهادندی و بی برگ ها از ظلم اغنیاء مصنون بودند. درعهد سلجوقیان و به حمایت آنها بوده که زبان دری عمومیت پیدا کرده اینها به همان اندازه که به عدالت در روش سیاسی پای بند بودند بهمان درجه از علما و شعرا حمایت می کردند. فلسفه، سائنس، تاریخ، دینیات و رمان و سایر علوم در همین عصر پیشرفت و علمای این دور و زمان پرورید تاریخ باخط درخشان عنوان و زیب صفحات قرار میدهد.

چه مترسلان نبود که نیاورد چه دبیرانی نه. که بامراعات معنی لفظ پیرایه نه بستندی در ابتداء طغرل سلجوق چون به جهانگیری مشغول بودی لذا طوریکه شاید است به اهل شعر و نظم پرداخت نتوانستی.

الپ ارسلان موقع یافت که پیرورد شعراء فضلاء و علما را وبه پیوندد باد بیران لایق و وزرای مستعد مانند عمیدالملک کندی که خود اهل دانش و فرهنگ بودی و نظام الملک که ادیب و نویسنده است و علماء را احترام کردند. عمیدالملک پارسی گویان را تشویق می کرد و نظام الملک عربی دانان را.

نظام الملک به عربی دلبستگی تمام نشان میداد و همان بود که در بلخ. نیشاپور. هرات. اصفهان. بغداد و سایر نقاط بنام نظامیه مدارس بیانمود و دانشمندان تشویق به مدرسی بدان مدارس مینمود.

خاندان سلجوقی بود که علمای همچو خیام نیشاپوری و ابوالعباس لوگری را دعوت نمودند تا در رنج در رصد خانها کار کنند همان بود که در ریاضیات فلکیات. حکمت و نیز علوم و فنون عصر تالیفات نمودند. عروضی سمرقندی حکایه راجع به سلجوقیان در مقالات دوم از چهار مقاله نبشته که ما عیناً آنرا مینگاریم^(۱)

«آل سلجوقی همه شعر دوست بودند اما هیچ کس بشعر دوستی تر از طغانشاه بن الپ ارسلان نبود و مجاورت و معاشرت او همه باشعرا بود و ندیمان او همه شعراء بودند چون امیر ابو عبدالله قرشی و ابوبکر ازرقی و ابو منصور بایوسف و شجاعی نسوی و احمد بدیهی و حقیقی و نسیمی و این ها مرتب خدمت بودند و آینده و رونده بسیار بودند همه ازو مرزوق و محفوظ مگر روزی امیر با احمد بدیهی نردمی باخت و نرد ده هزار بیائین کشیده بود و امیر دومهره درشش گاه داشت و احمد بدیهی دومهره دریک گاه و ضرب امیر را بود احتیاطها کرد و بینداخت تا دوشش زند دویک برآمد عظیم طیره شد و از طبع برفت و جای آن بود غضب بدرجه کشید که هرساعت دست به تیغ میکزد و ندیمان چون برگ بر درخت همی لزیذند که پادشاه بود و کودک بود و مقمور بچنان زخمی ابوبکر ازرقی برخواست و به نزدیک مطربان شد و این دوبیتی باز خواند:

گرشاه دوشش خواست دویک زخم افتاد تاظن نبری که کعبتین داد نداد
آن زخم که کردرای شاهنشاه یاد در خدمت شاه روی بر خاک نهاد

ابو منصور بایوسف در ۵۰۹ که من بهرات افتادم مرا حکایات کرد که امیر طغانشاه

بدین دوبیتی چنان بانشاط آمد و خوش طبع گشت که برچشمان ارزقی بوسه داد و زرخواست و پانصد دینار و در دهان او میکرد تایک درست مانده بود و به شاط اندر آمد و بخشش کرد سبب آن همه یک دوبیتی بود که ایزد تبارک و تعالی برهر دو رحمت کند.»

بهر صورت میگوئیم که ادب تنها و فقط مرهون این خاندان باشد نه چنین است بلکه سلسله های دیگر مانند، غوریان که بجای خودش ذکر شود- خوارزمشاهیان و غزنویان بونیان و اتابکان هم زحمت ها کشیده اند صله ها داده اند و تشویق ها و تحریص ها و حمایت ها نموده اند چنانچه غزنویان در سالهای اخیر باوجودیکه مغلوب شده بودند ولی منقرض نگردیده بودند و مدت مدیدی معاصر سلجوقیان در غزنه و در هند سلطنت میکردند و از فضلا و علما و شعرا حمایت می نمودند در همین جا که کلام به درازی نکشد و از موضوع بیرن نرویم مقدمه آل سلجوقی را خاتمه داده و بذکر شعرا و نویسندگان آن می پردازیم.

انوری:

اسمش محمد بن اسحق لقب او حدالدین تخلص خاوری او حدالدین در قریه بدنه از ولایت ایبورد تقریباً (۱۱۲۵م) تولد یافته در ابتداء گفتم خاوری تخلص داشت ولی بعدها چون بدربار سنجر رسید «انوری» بر او تخلص نهاد انوری به مناسبت موضوع گوید:

دادند مهتران لقب انوری ولیک چرخم همی چه خواند خاقان روزگار

انوری در عهد سلطنت سنجر بسیار اعتبار داشت و این اعتبار به قول بعضی مرهون مدیحه زیر میباشد:

گر دل دوست بحر و کان	دل و دست خدایگان باشد
شاه سنجر که کمترین خدمش	در جهان بادشاه نشان باشد
قبضه خنجرش جهان گیر است	گرچه یک مشت استخوان باشد
عدلش ارببر زمین بخشش شود	امن بیرون ز آسمان آید
هر کجا سکه شد بنام سخاش	بخل بینام وبی نشان باشد ^(۱)

تعلیمات ابتدائی خود را در طوس فرا گرفته زیرا در آن زمان مجمع علما آنجا بود و از دیوان و مطالعات در زنده گی انوری معلوم می شود که شخصی عالمی بوده و در

(۱) انتخاب از دیوان خطی نویسنده صفحه ندارد.

متافزیک نیز دستی به درازا داشته است، این نامدار از علوم طبیعی و منطق هم بیخبر نبوده. این شاعر در طول آنقدرها روزگار خوش نداشته در مدیحه و هجو کسی بدان طمطراق نه توانسته بگوید^(۱) ایام زندگی او ایام پرجنگ و جنجالی بوده زیرا در آنوقت تهاجم مداوم مغل ها دوام داشت، او همیشه ابن السبیل بوده و فراری و همیشه مر ایذاء.

انوری نه تنها سنجری است (۵۵۲- ۵۱۱ هـ) بلکه اتسزی (۵۵۱- ۵۲۱) و ملک جبالی [غوری] که تا (۵۵۶ هـ) حکومت کرده میباشد.

درهجو کار را بجائی رسانیده که ملک الجبال راهم نگذاشته. وقتی که ملک الجبال ازین واقعه خبر میشد به حاکم هرات می نویسد که انوری را به فیروز کوه بفرستید ولی فخر الدین حامد بن ربیع انوری را با اشارتی میداناند و بدین ترتیب رهائی می یابد.

انوری، بر معزی، عمیق رشید و طواط تعریضی کرده ولی سطحی است اهل بلخ را نیز زخم زبان زده ولی به شفاعت و حمایت قاضی حمیدالدین بلخی نجات یافت سوای سعدی و نظامی هیچکس مانند انوری نتوانسته از دردهای همنوعش با عبارات موزون و پرلطف افاده مرام کند چنانچه در قصیده سرشک سوزان خراسان این معنی را خوب می یابیم و برای مزید معلومات چندی از آن قصیده غرا انتخاب میشود.

انوری گوید:

برسمرقند اگر بگذری ای بادسحر	نامه ز اهل خراسان ببر خاقان بر
نامه مطلع او رنج تن و آفت جان	نامه مقطع او درد دل و سوز جگر
نامه بر رقمش آه غریبان پیدا	نامه در شکنش خون شهیدان مضم
نقش تحریریش چون سینه مظلومان خشک	سطر عنوانش از دیده محزونان تر

استاد تا اخیر قصیده جزیل با آه و ناله دوام میدهد معنی لطیف در الفاظ ظریف ادا میکند و سخن را بجائی میرساند که:

بیگمان خلق جگر سوخته را در یابند
چون زد رد دل شان یابد از آنگونه خبر

در مقطع گوید:

تا جهان را بفروزد خورگیتی پیمای
از جهانداری ای خسرو ایران برخود^(۲)

(۱) تاریخچه لال ص ۱۱۲.

(۲) انتخاب از انوری، نسخه خطی نویسنده.

از قصیده بالای انوری رنگینی قریحه او سوز و گداز او، احساسات که تمام رقت انگیز است اندر می یابید چه لثالی معانی به بود که در صدف الفاظ نه پرورید من ازین شاعر دور نمی دانم زیرا یگانه امتیاز او همین و در همین این جاست.

انوری آئین مرد هنری را چهار داند:

چهار چیز شد آئین مردم هنری	که مردم هنری زین چهار نیست بری
یکی سخاوت طبعی چودستگاه بود	به نیک نامی آنرا به بخشی و بخوری
در دیگر آنکه دل دوستان نیازاری	که دوست آئینه باشد چو اندرو نگری
سه دیگر آنکه زبانرا به گاه گفتن زشت	نگاه داری تاوقت عذر غم نخوری
چهارم آنکه کسی کوبجای تو بدکر	چو عذر خواهد نام گناه ازو نبری

انوری به گفت هفت اقلیم در ۵۸۳ و تاریخ ادبیات ایران ۵۸۷ پدرود جهان گفته ولی تاریخچه ادبیات لال فوت انوری ۱۱۹۰ و یا ۱۲۰۰ م میداند.

ارزقی:

ابوبکرزین الدین ارزقی هروی^(۱) پسر اسماعیل وراق میباشد ارزقی سلطان طغانشاه بن آلپ ارسلان منسوب است طغانشاه شهزاده شعر دوست بوده، چنانچه دولت شاه از او تعریف ها دارد و برای اثبات این مدعی بدنیست عیناً عبارات دولتشاه را بنوسیم «درخاندان سلجوق ازو پادشاهی مستعد تر نشان نداده اند»^(۲) ارزقی در مدح طغانشاه قصایدی زیاد سروده و در سایه همین مدح سرائی بعزت رسیده، ارزقی دیوان اشعار دارد و حکایت سند بادنامه را که در پندیات نبشته و نیز الفیه و شلفیه را تالیف کرده تاهروقتیکه طغانشاه آنرا خوانندی شهوانی شدند، شعر زیر از قریحه او نمایندگی کند:

بفال همایون و فرخنده اختر	به بخت موفی وسعد وموقر
بوقتی که هست اندر وفال خوبی	بروزی که هست اندر وسعد اکبر
به بزم تو اندر سرای نو آمد	خداوند فرزانه شاه مظفر
سخی شمس دولت گزین کھف ملت	ملک بوالفوارس طغانشاه صفدر
بباغی خرامید خسرو که اورا	بهار وبهشت است مولی وچاکر

(۱) دولشاه چاپ لندن می گوید: «از مروست ظهور» ص ۷۲.

(۲) دولت شاه ص ۷۲.

چمن ها او راز نزهت ریاحین
روشهای او راز خوبی صنوبر
وصف عمارت و باغ طغانشاه را به همین روش ادامه تا که به مقطع پیش خاتمه
میدهد:

تو گوئی مگر جام کیخسروستی
منقش درو شکل هر هفت کشور
عروضی سمرقندی در چهار مقاله خود گوید (۱) روزی طغانشاه نردمی باخت
دوشش مرو را خواهش شد مگر دویک افتاد از آن شاه طیره شد و بر آشت ارزقی
فوراً رباعی گفت:

گر شاه دوشش خواست دویک زخم افتاد
تا ظن نبری که کعبتین داد نداد
آن زخم که کرد رأی شاهنشاه یاد
در حضرت شاه روی بر خاک نهاد

سال وفات ارزقی درست معلوم نیست و بهر صورت پیش از سال ۶۶۵ اتفاق افتاد:

امیر مغری:

یکی دیگر از شعرای نامدار دور سلجوقیان محمد بن عبدالملک برهانی، مخلص به
مغری میباشد و ظاهراً چنین پدید است که اوشان در نیشاپور متولد شده پدرش
عبدالملک برهانی بنام است مغری در دوره ملکشاه همان طوریکه عنصری مقرب
دربار محمودی بود همان طور پایه داشتی و سنجر جانشین ملکشاه (۵۱۱-۵۵۲ هـ)
مغری را ملک الشعرای دربار خویش برقرار داشت بایو گرافی پارسی راجع به امیر
مغری و حسودی او گفته ها دارند و ازان صفحات که نگاشته اوست چنین برمی آید که
مغری ابداً رقیبی نداشته است.

تذکره نگاران و مؤرخین تاریخ ادب درباره این دو (برهانی و مغری) می گویند:
وقتی برهانی دانست عنقریب جهان را وداع می کند پیش از مرگ خود وصیتی درباره
پسرش مغری به ملک شاه می نماید آنجائیکه برهانی گوید و ملک شاه از پسرش
حمایت کند:

یک چند به اقبال تو ای شاه جهانگیر
طغرای نیکو کاری و منشور سعادت
گردستم از چهره ایام ستر دم
نزد ملک العرش به توقیع تو بردم
آمد چهل و شش ز قضا مدت عمرم
در خدمت درگاه تو صدسال شمردم

بگذاشتم این خدمت دیرینه به فرزند
 رفتم من و فرزند من آمد خلف الصدق
 وندر سفر از علت ده روز بمردم
 اورا بخدا و بخداوند سپردم
 محمد گرچه به بارگه ملکشاه بود ولی
 جهت استهلال بر آمده و مغری بدیته گفت:

ای ماه چو ابروان یاری گوئی
 نعلی زده از زرعیاری گوئی
 یانی چو کمان شهریاری گوئی
 در گوش سپهر گوشواری گوئی

ملک را خوش آمد انعام به اوداد اسپى او باز گشت؟:

چون آتش خاطر مرا شاه بدید
 چون آب یکی ترانه از من بشنید
 از خاک مرا بر زیر ماه کشید
 چون بادیکی مرکب خاصم بخشید

کار مغری گفتم روز بروز بالا گرفت و مانند وردکی و عنصری روزگاران خوش
 داشتندی مغری هم قبول ما یافتندی هم بدان منوال در عهد سنجر توارد واقعه را می
 بینیم و آن اینکه:

سنجر به چوگان بازی رفته بود و مغری اندر رکاب وی بود اسپ سنجر به خطا
 رفت، مغری رباعی زیر سروده آمد:

شاها ادبی کن فلک بدخورا
 گرگوی خطا کرد به چوگانش زن
 کوچشم رسانید رخ نیکو را
 وراسپ خطا کردن بمن بخش اورا

سنجر اسپ را باو بخشید، وی سوار شد و سرود:

رفتم براسپ تا به جرمش بکشم
 نه گاو زمنیم که جان برگیرم
 گفتم که نخست بشنو این عذر خوشم
 نه چرخ چهارم که خورشید کشم

از نبشته بالا دانسته شدند که این شاعر چقدر موقع شناس بوده و توانسته که در اثر
 وقت شناسی استفاده ها کند.

قصیده زیر طمطراق عجیبی دارد ذوق را به حرکت و طبع را خوش آیند است.
 آرزو دارد که ساربان در دیار عزیزش منزل گیرد تا او آنجا زار همی کند دمن را
 گلگون و اطلال را جیحون سازد هم او آغاز کند:

ای ساربان منزل مکن جز در یار من
 ربع از دلم پر خون کنم خاک دمن گلگون کنم
 تایک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال دمن
 اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن
 وز قد آن سروسهی خالی همی بینم چمن
 با جای چنگ و نای و نای آواز زاغست وزغن
 از روی یار خرگهی الوان همی بینم تهی
 برجای رطل و جام می، گوران نهادستندپی

آنجا که بوده دستان با دوستان در بوستان
ابر است برجای قمر زهرست برجای شکر
آری چو پیش آید قضا مروا شود چو مرغوا
کاخ که دیدم چون ارم خرم ترا زروی صنم
تمثال های بلعجب چاک آوریده بی سبب
شد گرگ روبه رامکان شد کوف و گرگس را وطن
سنگست برجای گهر خارست برجای سمن
جای شجر گیرد گیاه جای طرب گیرد شجن
دیوار او بینم بخم ماننده پشت ثمن
گونی دریدند ای عجب برتن زحسرت پیرهن

زین سان که چرخ نیلگون کرد این سراهارا بیرون

دیار کی گردد کنون گردد دیار یار من

امیر اصغری در سال (۵۲۰ هـ) تقریباً از تاجر همان زخمی که به خطا از نشست
سنجر را به فاصله مدتی چندی در گذشت تاریخچه لال در گذشت ایشان در سال
میلادی ۱۱۴۸ (۱)

ادیب صابر ترمذی:

یکی دیگر از شعرای نامدار سجلیقیان خراسان همانا شهاب الدین ادیب صابرین
ادیب اسماعیل ترمذی می باشد.

ادیب صابر در تازی و دری بشمار اساتید میرفته، شعر پارسی خیلی لطیف
میسرانیده چنانچه خودش گوید:

بشعر روان گفت مدحت توانم روانی فزونست شعر روان را
نیز گوید:

شعر صابر ز بحر خاطر و طبع غصه درو رشک مرجان ست

اکثر اشعار ادیب شاهد و شراب و بزم عیش و نشاط میباشد.

در غزل آرتست ماهر میباشد لذا درین فن در بین برخی از معاصرین خود امتیازی
بخصوص دارد، و قتیکه از عشق سخن بمیان می آرد واله و شیدا میشود. ادیب با وجود
این همه شعر و مستانه گی ها شخصیت متدین است و نیکو کاری را یار می باشد
ادیب مداح سنجر بود و بعد نزد آتسز خوارزم شاه رفت و ظیفه واقعه نگاری مرو را
مسلم بود ادیب فکر آتسز را به سنجر نوشت آتسز خبر شد او را دست و پای بسته به
آمو انداخت و این ۵۴۹ یا ۵۴۶ بعد از هجرت.

ادیب روش فرخی را دنبال میکرد مغری وسعد سلمان می ستود. رباعی زیر وراست:

زلفی است تورا که عاشقی زاید از او حسنی است تورا که طبع بکشاید از او
رونیست تورا که روح بفزاید از او دانی که مراچه آرزو آید از او
گاهی ادیب باخوشتن در حساب می آمد و از آن در پی نیکی و کردار نیک میشود.
حق ببین و بگو به چشم و زبان تابه صحرای دین رسی ز نهفت
کور نادان که حق نخواهی دید گنگ نادان که حق نیارد گفت

ادیب جوانی میخواهد و پیری را نفرت می کند.

همه از عشق و زندگانی عشق دوست می داشتم جوانی را
پیری آمد ازو بدتر به جهان دشمنی نیست زندگانی را

ادیب بازلف پیچد:

و پناهنده و همجوار گلشن خواند. زلف قصد دل او کرد. و او از بیدلی خجل شد.
بازلف شرط کرده که اگر قصد جانش نکند او به بخشایاد.
خطاب بزلف:

ای زلف دلبر من دل بند و دل کسی گه در پناه مهی گاه در جوار گلی
گر در پناه مهی چون چرخ بدچه کنی وردر جوار گلی چون خار دل چه خلی
بر گل همی گذری برمه همی سپری دل را همی گسلی و زدل نمی گسلی
از اصل لاله نئی بر لاله معتکفی وز جنس زهره نئی بازهره متصلی
دودی بر آتش رخ نوران در آن شیخی داغی ز مشک سیه بر حلقه زان قنلی
آسایش تطری آرایش قمری پیرایه شکری همسایه عسلی
گرچه بریده سری بی نقص و بیگنهی ورچه شکسته تری بی عیب و بی خللی
بنام تسب غزل به کام تست طرب هم حجت طربی هم حاجت غزلی
همراه جان دلی وز جان ودل عوضی همرنگ مشک و شبی و زمسک و شب بدلی
کردی توقصد دلم و زبیدلی خجلم گر قصد جان نکنی از من بدلی بحلی

دیوان صابر مشتمل بر قصائد و غزلیات و قطعات و رباعیات است سید محمد الدین ابوالقاسم علی بن جعفر رئیس خراسان و سنجر و آتسر را مدح گفته اند.

عمر خیام:

ابوالفتح عمر بن ابراهیم از بزرگان و نوابغ دوره سلجوقیان بشمار میرود زادگاه این متفکر و شاعر ما نیشاپور است و در سال های که بجهان آمده که بامرد محمود غزنوی نزدیکی دارد. از شرح احوال خیام معلوم میشود که اوطوس و بلخ و بخار و مرو را دیدار نموده و حتی به بغداد رفته و گویند بیت الله را نیز زیارت کرده باعلمای متبحر مانند غزالی و باشاهان و مردان دربار سلجوق همچو - ملکشاه و نظام الملک مراوده داشته و در بین آنها مقام برجسته داشته، خیام برعلاوه فلسفه یونانیان آشنائی دارد، در علوم دینی هم تبحر کم ندارد، نجوم و پزشکی و حکمت هم مسلم بود او را، از جمله منجمین که ملکشاه آنها را به اصلاح تقویم گماشته بودند همانا خیام از اعیان آنها بشمار میرفت. مرض آبله سنجر را تدوی کرد. باغزالی مباحثاتی داشت.

شهرت خیام در رباعیات در تمام جهان پخش کرد، این رباعیات وقتی میسروده که از تحقیقات در غوامض حکمت خسته میشده، خیام خستگی خود را بعد از نوشت رباعی تخفیف میداده و خود را به تخیل می سپرده این آمد و شدها را حکیم از خود پرسیده و ازین کاروان حیات که جاده ناهموار را می پیمایند و خود را زحمت میدهند حیران میماند و نمیداند که چرا آمده و پس بکجا میرود. آنجائیکه گوید:

دوری که درو آمدن و رفتن ماست او را نه بدایت و نه نهایت پیداست
کس می نزند و دمی درین معنی راست کین آمدن و رفتن از کجا و رفتن بکجاست

حکیم تالیفاتی دارد مانند رساله های در جبر و مقابله و هندسه و رسایلی در طبیعیات و در فلسفه که بعضی از رسایل آن مانند جبر و هندسه عبری میباشد در رساله وجود به پارسی و باقیمانده در رباعیات او اختلاف نظر است ولی به عقیده علما هفتاد و شش رباعی از وی مسلم باشد، وفات حکیم به قول عروضی سبه و خمسانه یعنی ۵۳۰ واقع شده و لال فوت آنرا ۱۱۲۳ م دانسته حکیم خیام را میگویند به ولتر شباهت میرساند زیرا او هم به اعتیادهای متداول دینی اعتنا نمیکند و از ذات لایزالی استغاثه و پرسش ها دارد.

آنجائیکه حکیم طلب فهم کند:

داننده چو ترکیب طبایع آراست از بهر چه افگندش اندر کم و کاست
گرنیک آمد شکستن از بهر چه بود؟ ورنیک نیامد این صور عیب کراست

رقبای حکیم، حکیم را ملحد خوانند در صورتیکه اهل تصوف عارفش شناسند زیرا

حکیم راجع به کرم حضرت باری تفسلفی کرده و خود را با بارگران گناه از کلمه کرم مستحق بهشت میداند.

یارب تو کریمی و کریمی کرم است
باطاعتم اربنه بخشی آن نیست کرم
عاصی زچه رویرون زباغ ارم است
بامعصیتم اگر به بخشی کرم است
باز حکیم میگوید:

بأنفس همیشه در نبردم چکنم
گیرم که ازمن در گذرانی بکرم
وز کرده خویشتن بدردم چکنم
با آنکه تو دیدی که چه کردم چکنم
بهر صورت از مشتم نمونه خروار را می توانیم حدس بزینم روش حکیم باحافظ نزدیک است ولی قدری موجز و باحرارت یعنی شدت دارد.

مدفن شریفش در صحن امام زاده نیم فرسنگی نیشاپور واقع است و اما قصه را که عروضی سمرقندی در چهار مقاله خود راجع به خیام نگاشته برای مزید معلومات ذیلاً می نگاریم:

«در سنه ست و خمسه مئه بشهر بلخ در کوی برده فروشان در سرای امیر ابوسعید جره خواجه امام عمر خیام و خواجه امام مظفر اسفزاری نزول کرده بودند و من بدان خدمت پیوسته بودم در میان مجلس عشرت از حجة الحق عمر شنیدم که او گفت گور من در موضعی باشد که هر بهاری شمال بر من گل افشان میکند مرا این سخن مستحیل نمود و دانستم که چنوی گزاف نگوید، چون درسته ثلثین به نیشاپور رسیدم چهار (چند-ن) سال بود تا آن بزرگ روی در نقاب خاک کشیده بود و عالم سفلی ازو یتیم مانده و او را بر من حق استادی بود، آدینه زیارت او رفتم و یکی را با خود ببردم که خاک او بمن نماید مرا به گورستان حیره بیرون آورد و بدست چپ گشتم در پائین دیوار باغی خاک او دیدم نهاده و درختان امرد و آلو سر از آن باغ بیرون کرده و چندان برگ شگوفه برخاک اوریخته بود که خاک او در زیر گل پنهان شده بود و مرا یاد آمد آن حکایت که بشهر بلخ از او شنیده بودم گریه بر من افتاد که در بسیط عالم واقطار ربع مسکون او را هیچ جای نظیری نه میدیدم ایزد تبارک و تعالی جای او در جنان کند.»

ظہیر فاریابی:

ابوالفضل طاهر بن محمد ظہیر الدین فاریابی در قصبه فاریاب به دنیا آمده و از عنوان جوانی به تحصیل کمال و علم پرداخت ظہیر شاگرد رشیدی سمرقندی میباشد، سیاحت او در نیشاپور، مازندران و آذربایجان شد - طغانشاه (۶۸۱ - ۵۶۹) حسام الدوله.

اردشیر ملک باوندی (۶۰۲-۵۶۷ هـ) و محمد بن ایلدیگز و قزل ارسلان را مداحی کرده و بگفته دولت شاه^(۱) داد سخنوری داده است. گاهی اوقات استاد ظهیر به صنعت حسن تعلیل خواب بردگان غفلت را - مستان غفلت - به تیغ شفق تهدید میکند و مقدرأ می فهماند که آفتاب شبخون زده بر خیزد و رنه زخم دارتان خواهد کرد. میکشد هر صبحدم تیغ شفق گون آفتاب تازند مستان غفلت را شبخون آفتاب^(۲)

بعضی اوقات از بس داربائی معشوق استاد بیخود میشود که نه تنها سرشک میریزد بلکه لولوء شهوار را نثار قدمش میشکند تا بلکه سخت دل ناز بشکند:

نبود دمی که در قدمت از پی نثار چشم هزار لولوی شهوار نشکند^(۳)

استاد قصاید متین می سراید و غزل را جزیل می پیراید مجدالدین همگر ایشان را با انوری همسنگ میداند. ظهیر در آخر عمر از مداحی قلم برداشت و در سال ۵۹۸ در تبریز پدرود جهان گفت.

قصیده که ردیف گوهر دارد و از قریحه استاد نماینده گی میکند، ذیلاً از دیوان ایشان با مقایسه تذکره دولتشاه نگاشته میشود:

سحر چوتافت ز دریای خاوران گوهر	زمانه کرد بدرج فلک نهان گوهر
نگاه بخت چولعل در افشان گوهر	شکسته درج درو شد سبک گران گوهر
تراست لعل شکر بار و در میان گوهر	میان لعل چرا کرده نهان گوهر
بخنده چون لب یاقوت رنگ بکشائی	ز شرم زرد شود وهم چو زعفران گوهر
رخم چو زرد شد از جزع دیده هر ساعت	فشانم از غم آن لعل درفشان گوهر
مرا ببا دمده گرچه خاکسارم از آنک	به خاک تیره کند بیشتر مکان گوهر
اگرچه سیم و زرم نیست هست گوهر اشک	که نزد عقل به از صد هزار کان گوهر
سزد که ننگ نیاید ترا ز صحبت من	از آنکه ننگ ندارد ز ریسمان گوهر
همین بس است که الماس طبع من دارد	جو خنجر ملک شرق در میان گوهر
چنان بچشم توبی قیمتم زبی درمی	که روز نرم بچشم خدا یگان گوهر
خدا یگان ملوک جهان طغان شد آنک	نثار میکند از جود بر جهان گوهر

(۱) تذکره شعرا ص ۱۱۰.

(۲) دیوان ظهیر ص ۲۲۳.

(۳) دیوان ظهیر ص ۵۹.

زبسکه خوف مخالف بریخت روز مضاف
 به یمن بخت چو گیرد قلم بدست کند
 سپر هر قدر تو دست خرد نمی یابد
 اگر تو دست سخاوت کشیده تر نکنی
 خروس عدل تو تا پرزدست در عالم
 زهی زمانه که بعد از هزار غصه ورنج
 زمانه گرچه بیازاردم نیازارم
 اگرچه موج بر آورد سالها دریا
 قصیده که بمدح تو گفت بنده چودر
 درین دیار بسی شاعران باهنرنند
 سزد به نظم چنین گوهری کنند قیام
 همیشه تا که به هنگام نوبهار سحاب

گرفت در دل کان زنگ ارغوان گوهر
 بصورت شبه از نوک او روان گوهر
 بقدر جود تو در گنج شایگان گوهر
 به هیچ کان ندهد هیچکس نشان گوهر
 بجای بیضه نهاد است ماکیان گوهر
 مرانهاد زمدح تو دردهان گوهر
 کسی نیفکند از دست رایگان گوهر
 به هیچ وقت نیفکند پر کران گوهر
 ردیف ساختش از بهر امتحان گوهر
 که نور فکرت ایشان دهدیگان گوهر
 از آنکه خوب نماید به توانان گوهر
 کند نثار پا طرف بوستان گوهر

نثار مجلسست از چرخ گوهری بادا
 که در حساب نیاید بهاء آن گوهر

کمالی:

از شعرای نامدار ومداح سنجر میباشد، خطاط بوده دف را بسیار دلچسپ
 مینواخت، شی در وقت سرخوشی سنجر بدو گفت بر ربط زن آورد کردولی فردا عذر
 خواست.

از فضلۀ نیبذ به عالی بساط شاه
 اکنون همی بترسم از انگفته خطا
 اول علاج آنکه ببرم دل از شراب
 آگاه نبود بنده زسود و زیان خویش
 زین جرم جزدو چیز نیبم امان خویش
 یکچیز دیگر آنکه ببرم زبان خویش

هم اوست که به انتظام بادو خاک قصیده به مطلع زیر بمدح سنجر گوید.

گرزند آسیب زلف ترک من برباد و خاک
 از خوشی بامشک وباعنبر زند سرباد و خاک
 مقطع:

بر هوا وبرزمین گرم مدح تو خواند کسی
 گردد از قوت سخن گوی و هنر و بباد و خاک
 قصیده که تشبیب آن روان را به هیجان می آرد از کمالی است:
 زلف نگار گفت که از قیر چنبرم
 شب صورت شبه صفت مشک پیکرم

ترکیم از شبست وز روز است مرکیم
 بالینم از گل است وز لاله است بستم
 پا در میان ماه بود سال و مه تنم
 یا بر کران روز بود روز و شب سرم
 باز گوید:

رخ تیره سر بریده نگونسار و مشکبار
 گونی که نوک خامه دستور کشورم
 و طواط در حدایق السحر خود گوید مثال حسن تخلص «در عجم و عرب کس بدین
 خوبی نگفته است».

ناصر خسرو:

ابومعین الدین ناصر خسرو بن حارث از قبادیان میباشد. قبادیان از حوالی بلخ است و حکیم هم در سال (۳۹۴ هـ) یا (۱۰۰۴ م) در قبادیان تولد شده حکیم با عمر خیام معاصر میباشد ناصر خسرو در ابتداء شوق داشت باینکه از همه چیز آگاه باشد ولی پسانها توجه خود را بطرف علوم طبیعی و فلسفه زیاده تر کرده است حکیم بر علاوه اینکه در ریاضیات، نجوم و فلسفه یونان آگاهی داشت در علوم اسلامی هم ید طولانی داشته و در تفسیر نیز ماهر بود حکیم در عنوان جوانی به دنیا و خوش گذرانی تمایل نشان میداد و در سن ۴۱ سالگی به سیاحت پرداخت و اکثر شهرهای قریب را دیدن کرد. در قاهره با خلفای فاطمی نیک در تماس آمد و مذهب اسمعیلیه پذیرفت.

حکیم بعد از هفت سال از بازگشت خود، خواست مسلک اسمعیلی را در مسقط الرأس رائج کند ازین دشمن دار شد و مجبور گردید به یمگان فراری گردد- در بین کوه های بدخشان حکیم اکثر اشعار عشقی خود را در ایام که منزوی بوده سروده است، اخیر عمر زندگانی بس معتنای داشته ولی تاریخ فوتش خیلی واضح نمیشاید و آنرا ۴۸۱ نوشته اند مدفنش در دره یمگان ولایت بدخشان واقع است.

حکیم هم شعر می سراید و هم نثر می نویسد: حکیم هم شاعر بزرگ و هم نثر نویس بلند رتبت بشمار است اکثر اشعارش را در وصف حضرت علی کرم الله وجهه و اهلش سروده آمده اشعار همه بر محور اخلاق و مسایل روحی گردش دارد و درس های اخلاقی از او میتوان گرفت.

حکیم در اشعار خود با کمال فراغ خاطر و آزادگی زندگی در باری را خوب نمیگوید و از تزویر و مدافعه سخت نکوهش هادارد دو مثنوی حکیم که روشنائی نامه و سادات نامه است عیناً همان فکر را میدهد که دیوان او شان.

حکیم آرتست خیلی ماهر است، تبلیغات خود را به شیرین زبانی های شعری و الفاظ بس قشنگ و گوش نواز ادا میکند: سفر نامه حکیم را میتوان از مهم ترین کتب منشور قرن یازده خواند.

این کتاب بزبان عوام و توده نگاشته آمده و معلومات کافی در باره وضعیت مسلمانان آنوقت میدهد. مخصوص راجع پیارس، عربستان، شام، فلسطین و مصر همه آن معلومات زبان ساده و باحرارت داده میشود.

آثار دیگری که حکیم نوشته عبارت از زاد المسافرین در اثبات عقاید اسمعیلیه وجه دین و خوان اخوان و دلیل المتحیرین میباشد.

دیوان حکیم امروز یازده هزار بیت دارد که در آن اشعار فلسفی اخلاقی و مذهبی و قطعه های عبرت آمیز دیده میشود که بعضی از آنها برای مزید معلومات نگاشته میشود حکیم علم بیعمل را نمی پسندند و آنرا درخت پی برداند:

رسوا شود شوره برون آرد وزنگار	بی علم عمل چون درم قلب بود زود
زرگر نبود مرد چون برزر نکند کار	وانکونکند طاعت علمش نبود علم
چون جامه نباشد بچه کار آید آهار	جامه است مثل طاعت و آهار برو علم

هم وراست:

دانش اندر کان جانت گوهر است	تن بجان زنده است و جان زنده بعلم
گربجوئی جان جان را درخور است	علم جان جان تست ای هوشیار

باز هم برای اینکه از طرز تفکر حکیم چیزی دانسته باشیم چند شعر زیر را که تذکره درلشاه ضبط کرده و نیک انتخابی است می نگاریم (۱) حکیم گوید:

گوهر نیندگر چه باوصاف گوهر اند	پروردگان دایه قدسند در قدم
بی پر بر آشیانه علوی همی پرند	بی بال در مشیت سفلی کشاده بال
از باختر بخاور و از بحر تا برند	از نورتابه ظلمت و از اوج تاحضیض
هم بیتواند و با توییک خانه اندرند	هستند و نیستند و نهانند و آشکار
آخر مدوران سپهر مدوراند	بی دانشان اگر چه نکوهش کنندشان

وبعد به نکوهش اهل زمان عنان کلام بر گردانند:

دیوان این زمانه هم از گل مخمرند
اینها ز آدم اند چرا جملگی خرنند
چون نیک بنگری همه شاگرد آذرند
این ابلهان که در طلب حوض کوثرند
از بهر لقمه همه خصم برادرند

گوئی مرا که گوهر دیوان ز آتش است
جز آدمی نژاد ز آدم درین جهان
دعوی کنند آنگه ابراهیم زاده ایم
در بزمگاه مالک وطوف زبانی اند
خویشی کجا بود که در آنجا برادران

کلام بدین منوال ادامه دهد و بالاخره مرتجعین را رسوا و بی پرده سازند، حکیم راست:
نی کافری به قاعده نی مؤمنی بشرط همسایه گان من نه مسلمان نه کافرند

عبدالواسع جبلی غرجستانی:

عبدالواسع پسر عبدالجامع بن عمران بن ربیع میباشد گویند نسب او به حضرت خاتم انبیاء میرسد این شاعر در ترصیع و ترکیب الفاظ شخصیت مقتدر ولی در جستجوی معانی کمزور میباشد، مردیست عالی فطرت و بلندنگه و نمی خواهد دست تکدی بهر کس و ناکس دراز کند.

عبدالواسع قرار گرفته دولتشاه سمرقندی روزگاران سنجر را دریافت و با بهرام شاه غزنوی آنوقتیکه از غرجستان به هرات و از هرات بغزنین آمده نیز دیدن نموده و مدت چهار سال مداحی بهرام شاه نموده (۱) چون سلطان سنجر بیماری بهرام شاه خواهر زاده پدرش لشکر به غزنین کشید عبدالواسع در مدح سنجر گوید:

تذورو کبک و گورو مور در گشتند در گیهان
سه دیگر مؤنس ضیغم چهارم محرم شعبان
بود دررایست و رای و جبین و روی او پنهان
سه دیگر زینت دنیا چهارم نصرت ایمان
لقای اوست درمجلس لوائ اوست در میدان
سه دیگر سعد را مایه چهارم فتح را برهان
شد اندر عصر او حاصل شد اندر وقت او نقصان

ز عدل کامل خسرو و زامن شامل سلطان
یکی همخانه شاهین دوم همخوابه طغرل
خداوند جهان سنجر که همواره چهار آیات
یکی بهروزی دولت دوم فیروزی ملت
بنان اوست در بخشش سنان اوست در کوشش
یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض
شد اندر قرن او باطل شد اندر عهد او ناقص

یکی ناموس کیخسرو دوم مقدار اسکندر
سه دیگر نام آفریدون چهارم ذکر نوشیروان

از شرح حالش معلوم میشود که غرجستانی دوسلجوقی و یک غزنوی را مداحی کرده بهرامشاه، سلطان معزالدین سنجر، ارسلان شاه بن کرمان شاه نگاشته اند که در اول روزگاران خویش بذرگر بود و شعرش نخستین «اشتر صراحی گردنا* دانم چه خواهی گردنا» و مقبول سنجر افتاد و در صدد تربیت وی شده تا اینکه فاضل و شاعر بار آمده است ولی بدین واقعه نه صاحب سخنوران اعنی بدیع الزمان و نه صاحب تذکره الشعراء دولتشاه سمرقندی وقعی مگذارد چنانچه دولتشاه گوید: «و آنچه مشهورست که عبدالواسع جبلی در اول حال جلف و عامی بوده و آنها که بروی می بندند که در اول چگونه شعر میگفت سخن عوام است و در هیچ تاریخ ندیده ام از آن جهت درین تذکره بقلم نیامد.»

برای تائید گفته بالا که جبلی مرصع میگوید و مسجع می نویسد قطعه زیر شاهدیست قوی:

آبدان چون حوض کوثر گلبنان چون حوروعین	گاه آن آمد که گردد باغ چون خلدبرین
بلبل مسکین شود سازنده شور حزین	سنبل مشکین شود سوزنده عود و قمار
همچو خدماه رویان لاله روید از زمین	هم چو اشک مهرجویان ژاله بارد از هوا
لاله چون درج عقیق و ژاله چون درثمین	چو نشود آنهر دو صنم بایکدیگر باشد بشکل

جبلی در غزنی با سعد سلمان، عثمان مختاری و سید حسن غزنوی ندیم و یار بوده و در خراسان انوری، مغری و ادیب صابر را دیدن نموده است. عبدالواسع را سلطان سنجر به اندازه دوست داشت که خواهان نه بود از دربارش دور باشد و فاتش در ۵۵۵ واقع گردیده است.

عبدالعزیز:

عبدالعزیز که والد ماجد برهان الدین می باشد و اوشان را از لیاقت زیاد ابوحنیفه ثانی خوانند - شیخ الاسلام نیشاپور بدو تعلق داشت و شاعر خوش قریحه هم بوده. زمانی که طغانشاه پای در رشد رباعی زیر را نوشته و فرستادش:

گرمای فک سای ملک رنجورست	نزدیک خزان از حقیقت دور است
اودست جهان زوجهان ست پپای	پانی که جهانی بکشد معذور است

سلیمان شاه:

یکی از حکمداران شاعر و با فضل دوره سلجوقیان سلیمانشاه بادر زاده سلطان سنجر می باشد این شاعر حکمران جوهری زرگر را (۱) مدح گفته استعار نغزو شیرین می سراید بگفته تذکره الشعراء این حکمران بعد از طغرل بن محمد بن ملک شاه بر تخت نشسته سلیمانشاه در مجلس مسعود بن ملکشاه ناله می کند و معلوم میشود که چقدر روحاً به تنگ آمده سلیمانشاه راست:

از دست تبه کاری این مشت نژند در کام حیات ماست چون حنظل قند
ای ایزد بی نیاز آخر مپند دیوان همه آزاد و سلیمان دربند

در «آخر مپسند» «و سلیمان و دیو» کیف شاعرانه سراغ است که ذوق میداند و بس:

خواجه عبدالله انصاری:

خواجه عبدالله بن محمد انصاری از هرات است، این عارف متصوف معاصر به الپ ارسلان سلجوقی، خواجه نظام الملک و شیخ ابو سعید ابوالخیر میباشد نسب خود را به ابو ایوب انصاری میرساند.

این بزرگوار بزبان پارسی لحنی و شیوه بهم رسانیده و گاهی چقدر نثر فصیح و نظم ملیح بدین زبان سروده و نبشته است.

حضرت شیخ بزرگوار از زبر دسترین عرفا و محدثین بوده است و تصانیفی عربی مانند ذی الکلام، منازل السائرین و بیارسی زاد العارفین و کتاب اسرار به جهان ادب تحویل داده حضرت انصاری در مناجات نثری می نویسد که در شرق شهرت بسزائی پیدا کرده، و آن تاثیرات نمونه از تاثیرات قلبی یک سخنور عرفانی ما است، شیخ کتاب طبقات الصوفیه تألیف عبدالرحمن سلیمی را در مجالس و عظم خود بااضافاتی املاء نموده است و یکی از مریدان وی آنرا تدوین نموده.

تولد حضرت انصاری در سال ۳۹۹ هـ (۱۰۰۶ م) و وفات شان در سال ۴۸۱ هـ (۱۰۸۸ م) واقع شده است.

نمونه های کلام این عارف ذیلاً نگاشته میشود:

(۱) دولتشاه در تذکره الشعراء خود گوید: شاگرد ادیب صابر و از اقران اثیر الدین آخسیگتی بوده. مرد بامال و جهات بسیار بوده و همواره شعراء را خدمت کردی.

(بیزارم از آن طاعت که مرا بجعب آرد، بنده آن معصیتم که مرا بعدر آرد ازو خواه که دارد و میخواهد که ازو خواهی و ازو خواه که ندارد و میکاهد اگر بخواهی بنده آنی که در بند آنی. آن روزیکه میورزی هرچیز که بزبان آمد بزبان آمد. ودست را از دربیرون کنند اما از دل بیرون نکنند خدای تعالی می بیند و می پوشد، همسایه نمی بیند و می خروشد. چنان زی که به ثناء ارزی و چنان میر که بدعا ارزی، لقمه خوری هر جائی طاعت کنی ریائی صحبت رانی هوائی زهی مرد سودائی. اگر در آنی باز است و اگر نیائی خدایی نیاز است اگر برهوا پری مگسی باشی اگر برروی آب روی خسی باشی دل بدست آرتا کسی باشی)

هم عارف راست:

در راه خدا دو کعبه آمد حاصل یک کعبه صورتست یک کعبه دل
تا توانی زیارت دلها کن کافزون ز هزار کعبه آمد یکدل

باز مارا به نکوکاری و شناخت فرصت دعوت میکند، ظواهر را آنقدرها اهمیت نه میدهد زیرا اهل دل است و صفای باطن میخواهد زیرا راست بازست:

(عذر در شریعت بزبان است و در حقیقت بدل و جانست آن نکوتر که زشت بگذاریم و غز گیریم و پوست بگذاریم و مغز گیریم در کودکی بازی و در جوانی مستی و در پیری سستی پس خدا را کی پرستی)
چه دستورهای جامعی که نه میدهد:

(چون پیش بزرگی درائی همه گوش باش چون او سخن گوید تو خاموش باش.)
سختی از نقطه نظر انصاری:

(بی شکری در وقت نعمت، بی صبری در وقت محنت، بیرضائی در وقت قسمت، کاهلی در وقت خدمت، بی حرمتی در وقت صحبت.)

(حیات ماهی از آبست و حیات بچه از شیر شریعت را استاد باید طریقت را پیر، زاهد مزدور به بهشت می نازد و عارف بدوست از صوفی چگویم که صوفی خود اوست.)

مناجات شیخ انصاری:

«الهی عبدالله را از سه آفت نگاهدار از وساوس شیطانی و از هواجس جسمانی و از غرور نادانی»

«الهی بساز کارمن و منگر بکردار من دلی ده که طاعت افزون کند طاعتی ده که بهبهشت رهنمون کند»

«الهی اگر بهشت چون چشم و چراغ است بی دیدار تو درد و داغ است»
 «الهی من به حور و قصور ننازم اگر نفسی باتو پردازم از آن هزار بهشت می سازم»
 «الهی میدانی که ناتوانم پس از بلا برهانم»
 «الهی می پنداشتم که تورا شناختم اکنون آن پنداشت و شناخت را در آب انداختم»
 «الهی همه شادیهایی یاد تو غرور است و همه غمها بایاد تو سرور»
 رباعیات نیز مرشیخ انصاری را مسلم است:

از هجر همی سوزم و از شرم خیال	در وصل همی سوزم از بیم زوال
پروانه شمع را چنین باشد حال	در هجر بسوزد و بسوزد زوصال
دی آمد و هیچ نامد از من کاری	و امروز زمن گرم نشد بازاری
فردا بروم بیخبر از اسراری	نا آمده به بدی ازین بسیاری
در عشق تو گه پست و گهی مست شوم	و زیادتو گه نیست گهی هست شوم
در پستی و مستی ارنگیری دستم	یکبارگی ای نگار از دست شوم

آن چه در بالا در باره شعرای آل سلجوق نگاشته شد از مشاهیر بودند ولی ما بطور کلی شعرای دیگر هم داریم که ازین مرزو بوم آبائی ما یعنی افغانستان عزیز برخاسته و بدربار امرای اطراف و ممالک همجوار رفته و همان جایها مشعل معرفت علم و ادب را بر افروخته اند و بدان دربار منسوب شده اند. اسامی این علم برداران ادب ذیلاً نگاشته میشود.

ابوالفرج سگزی که عنصری شاگردش میباشد و معاصر باسنجر سلجوق، جمال الدین محمد از هرات، بدیهی سجاوندی معاصر باسنجر سلجوق، اسماعیل بن ابراهیم غزنوی و بدیع الزمان سگزی، تاج الدین اسماعیل باخرزی چاوشی غوری، ابوالفضل عثمان بن احمد هروی، معین الدین بلخی، صفی الدین بستی، صندلی غزنوی، ضیاء الدین بلخی، شمس الدین محمد کاتبی بلخی - کمال الدین کوتاه پای ترمذی، فرید الدین محمود بشار هروی، فرید الدین علی منجم سگزی، محی الدین خطاط هروی علاء الدین مسعود بن محمد اندخونی و پسرش شمس الدین محمد. ضیاء الدین محمود کابلی سراج الدین علاء بلخی، بدرالدین بن نورالدین هراتی ابوبکر بن محمد واعظی بلخی، شمس الدین باقلائی شمس الدین محمد بن علی بن محمد دقائقی مرو رودی و غیره در همین آوان یعنی در همین قرن پنج و شش کتب عرفانی چون کشف المحجوب تألیف ابوالحسن غزنوی و اسرار التوحید تألیف محمد ابن منور از احفاد شیخ ابوسعید و تذکره الاولیاء شیخ فریدالدین عطار به جهان علم تقدیم شد. هکذا کتب تاریخی

مانند زین الاخبار گردیزی^(۱) و تاریخ بیهقی نویسنده ابوالفضل بیهقی مجمل التواریخ والقصص^(۲) و راحت الصدور^(۳) تالیف ابوبکر را وندی از اهل راوند این هارا همه بر خزینه علم و عرفان فزوده اند. و بدین منوال کتب اخلاقی، ادبی و طبی هم در آوان ملاحظه میکنید که از آن جمله سیاست نامه اولین کتاب معروف پارسی در اخلاق و معاشرت مولف آن نظام الملک است.

قابوس نامه این کتاب در ۴۴ فصل نوشته شده مؤلف آن امیر کیکاوس بن اسکندر این قابوس و شیمگر حکمران آن دیار است و برای پند پسرش گیلانشاه نوشته است. دیگری کیمیای سعادت، کتابیست اخلاقی مولف امام غزالی و موضوع آن امور اخلاقی اسلامی می باشد.

کلیله و دمنه - بعد از اینکه از زبان هندی به پهلوی در عهد ساسانیان ترجمه شده بود ابن مقفع آنرا بعربی در آورد ولی از میان رفت بالاخره نصرالله در دوره سلطنت بهرام شاه آنرا (۵۱۲-۵۴۷) به پارسی در آورده و بنام بهرام شاه کرد.

نوت:

مدح و هجو از خصوصیات بارز دوره سلجوقیان.

در عهد سلجوقیان دو چیز فوق العاده مهم انسان را به خود جلب میکند یعنی درین دوره مدح و هجو قوس صعودیش را می پیماید، مثلاً در همین دوره هجوگوی معروف را مشاهده میکنیم که انوری است. از هجو زیاد به اصطلاح هیچ روز نداشته و هم ظهیر فاریابی را می یابیم که به ممدوح میگوید:

«نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای

تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند».

دست و گریبان شدن انوری و خاقانی هم ادعای مارا ثبوت میکند.

(۱) تالیف این کتاب در زمان عبدالرشید پسر محمود از (۴۴۰-۴۴۴) به عمل آمده به مناسبت قرب زمان از

لحاظ تاریخ سامانیان و غزنویان مهم است دکتر رضا زاده شفق ص ۲۴۸.

(۲) این کتاب به تصحیح و حواشی ملک شعرا بهار رسیده از مبداء خلقت تا سال ۵۲۰ هـ را نگاشته.

(۳) از تاریخ سلجوقیان تا انقراض مدنیت خوارزم شاهیان.

خوارزم شاهیان

تهاجم مغل

چون اکثر مؤرخین خوارزمی هارا از سلجوقیان میدانند - ماهم تا اندازه - مسلماً از شخصیت های آنها در پاورقی سلجوقیان سخن میرانیم.

من به سلیقه خود بهتر دانستم تاورق این موضوع را طور دیگر مطالعه کرده و عنوان علیحده بنام خوارزمشاهیان سوا از سلجوقیان بنگارم یعنی عنوان حاشیه خوارزم شاه را عنوان وسطی ورق و تاریخ ادب قرار دادم و این فکر نیست مرا مگر وضاحت موضوع.

سلسله سلطنت این دودمان باقطب الدین محمد - سافی محبوب ملکشاه - (۱۰۷۷) شروع میشود و در روزگار آتسز - اساسش استوار تر و قوی تر میگردد. آتسز ملکشاه را دشمن زبردستی بودی وهی در صدد بر انداختنش کوشیدی^(۱) جانشین های آتسز نیز فکر اسلاف شانرا دنبال نمودند و در اثر همین جنبش ها ونهضت ها بود که سلجوقیان را بر انداختند. امپراطوری وسیع و پر زور مروشان را مسلم گردید.

این اقتدار وسلطه را برای مدت مدیدی ادامه داده نتوانستند. ستاره اقبال این دودمان پیش از اینکه چنگیز خان (۱۲۲۱م) بر آنها بتازد و آخرین شاه این خاندان را مغلوب نماید از درخشیدن باز مانده بود.

چنگیز پیش از اینکه مرگ بسراغش آید حدود حکمرانی خود از اندس تابه بحر سیاه و از ولگاتا به میدانهای چین و از خلیج فارس تا سائیریا به پهنادید.

نواده اش هلاکو (۱۲۵۸م) بغداد را ویران و معتصم آخرین خلیفه عباسی را کشت و به همین وتیره چون اکثر خاندانهای سلطنتی - چنانچه در بالا ازان ذکر رفت - شرق خوارزمیان هم بدست آنها از میانه بدر رفت پس موضوع را آن شاید که به درازا نکشد و به همین این جابر اصل باز آید و به ذکر شخصیت های اولی خاندان خوارزم پرداخته شود.

از جمله شعرای بنام این دوره همانا خود آتسز (۵۲۲-۵۵۱) میباشد که شخصی

(۱) در دوره سلجوقیان و شرح حال ادیب صابر نوشته بودیم که ادیب سوء قصد آتسز را بملکشاه نوشته و آتسز خبر شد ادیب را به آمو انداخت لهذا گفته بالا صدق میکند.

فضل پرور علم دوست بوده چنانچه در شرح حال رشید وطواط خواهید دید که اتسز چه اندازه بعلم و عرفان و شعرا عطف توجه می نموده.

عوفی از دبیر سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه که خواجه عمادالدین است شنید و میگوید: یک شب سرد پر برفی سلطان بزمی آراسته بود امام رشید را در آن بزم خواست در مجلس انواع والوان نعم و میوه از قیل آبی، امرد، مرغ مسمن موجود بود. عوفی این مجلس را باتضمین آیت قرآنی چنین تصویر می کند، عوفی راست:

وَفَاكِهَةٌ مِّمَّا يَتَخَيَّرُونَ {۲۰} وَلَحْمٌ طَيْرٍ مِّمَّا يَشْتَهُونَ {۲۱} وَخَوْرٌ عَيْنٍ {۲۲} كَأَمْثَالِ
الْلُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ {۲۳} چون مجلس گرم شد و سرمستی آغاز گردید رشید برخواست
برود، سلطان گفت کجا میروی؟ رشید گفت: تا گل بیارم و ساغر، سلطان فرمود: تو
برای من هم گلی و هم ساغر به تصحیف یعنی هم گلی و هم شاعر به اصطلاح رشید
سرماننده به طاس داشته.

چندی بعد رباعی زیر برای استمالت و دلداری رشید اتسز گفت:

از فضل سرت به آسمان می ساید ز آن بر سرتو موهمی برناید
مارا سرتو چو دیده در می باید بردیده اگر موی نباشد شاید

آتسز فرمان عتاب آمیز سنجر را جواب می نویسد:

اگر باد پایست یک ران شاه کمیت مرا پای هم لنگ نیست
چو او آید اینجا من آنجا روم خدای جهان را جهان تنگ نیست
ملک شهریار است و شاه جهان گریز از چنین پادشاه ننگ نیست

نیکی را اتسز دوست دارد و از بذل معظوظ می شود:

ز آن بد نکنم که خیر محضم زان بذل کنم که بحرو کانم
شکر ایزد را که خصم امروز پیر است وضعیف و من جوانم

گاهی اوقات طبعش چنین سرشار میشود و پیرایه عشقی می بندد:

زان معشوق زهره رخ همی داشت امید کان خوبی و این عشق بماند جاوید
از گردش چرخ و سیر ماه و خورشید او سلت سبز کرد و من موی سفید

آتسز با همه اقتدار و حکمرانی رضای دوست را ایمان خود داند.

بررآن جهان نشان فرمان است در گوش فلک حلقه پیمان است
با اینهمه سلطنت که امروز مراست تحصیل رضای دوست ایمان منست

رشید الدین وطواط:

عروج و ترقی خوارزمشاهیان از انوشتگین (۴۷۰) آغاز میشود و در عهد آتسز (۵۲۲-۵۵۱هـ) ایل ارسلان و تکش (۵۶۸-۵۸۹هـ) (بعد از دوره مامونیان خوارزم به اعلی درجه بلندی خود می رسد این ترقی نه تنها از جنبه سیاست و فتوحات است بلکه از نقطه نظر علم و فضل نیز و بهترین دلیل علم پروری و معرفت آشنائی همانا آتسز و شخص وطواط میباشد چون از آتسز مطلع شدید بذكر رشید الدین پرداخته می آیم. اسم وطواط محمد بن محمد بن عبد الجلیل عمری است که به پانزده واسطه به خلیف دوم میرسد^(۱) لقب اوشان وطواط رشید الدین و گاهی اوقات سعدالملک نیز گفته اند.

در ادبیات چه نظم و چه نثر مقام برجسته دارد. تحصیلات خود را در مدرسه نظامیه بلخ فرا گرفته و یکی از استادانش امام ابوسعید هروی میباشد. تولد این نامدار بین سالهای (۴۸۰-۴۸۷) در بلخ و وطن اصلی اوشان واقع گردیده و سال وفات اوشان را آقای عباس اقبال بعد از یک سلسله استقرا آت تاریخی و به تائید شهاب الدین یاقوت حموی ۵۷۳ میداند.

وطواط لقبی است که از طرف فضلی عمرش بنابر کوچکی بنیه بدو داده شده و رشید هم آنرا پذیرفته است.

وطواط بلخی ما از ۹۵ و یا صدسال عمرش را ۴۰ و یا ۵۰ آنرا بخدمت خوارزمشاهیان بسر برده چنانچه عباس اقبال در مقدمه حدائق السحر مینویسد: «عمده ترقی رشید وطواط در پیش آتسز بوده و او در تمام مدت سی سال خوارزمشاهی این پادشاه (۵۲۲-۵۵۱) سمت دارالانشای و یا وزارت رسایل او را داشته و کاتب مخصوص و منشی بزرگ او محسوب میشده^(۲)»

وطواط بر علاوه وزیری خوارزمها در نزد فضلا علما و شعرا هم استاد بوده و بدیده احترام نگریسته میشد آتسز نمی خواست رشید در سفر و حضر ازو دور باشد و برخی از تذکره نگاران را عقیده است که آتسز پهلوی قصر خود برای وطواط هم قصری ساخته

(۱) محمد بن محمد بن عبد الجلیل بن عبد الملک بن محمد بن عبدالله بن عبد الرحمن بن محمد بن یحیی بن مردویه بن سالم بن عبدالله عمر بن الخطاب مقدم حدائق السحر آقای عباس اقبال به حواله معجم الادب.

(۲) مقدمه بحال اقبال بر حدائق السحر و شرح حال وطواط ص.

بود تابه صحبت هم زود زود پرداخته آیند.

امام رشید الدین در پارسی و عربی ید طولای دارد نثر را سخت موجز و پرلطف و نظم را با مراعات صنایع لفظی غز می سراید دیوان اشعارشان پنجهزار بیت شمرده اند که قسمت زیاد آن درامور اداری، سیاسی فتوحات و مدح اتسز و مردمان عصر او میباشد کتاب حدایق السحر^(۱) رشید بنام ممدوح اتسز تالیف گردیده و متضمن قواعد بدیع است رشید در نثر نویسی اسلوب بویژه دارد و شعر را آن قدرها سلیس می سراید که میتوان سهل ممتنع خواند نثر را مسجع می نویسد در منطق و فلسفه نیز مقتدر است با علمای عصر خود مباحثه ها کرده و برز مخشری و بعضی شعرا و منشیان انتقادها دارد.

وقتی که سنجر (۵۴۲هـ) به خوارزم حمله برد و هزار اسپ را محاصره کرد اتسز طبعاً بارشید بود و سنجر انوری را همراه کاب داشت انوری به اشاره سنجر رباعی گفت به تیربست و به هزار اسپ پرش داد که ذیلاً نگاشته میشود:

ای شاه همه ملک جهان حسب تورا است از دولت و اقبال جهان کسب نورا است
امروز بیک حمله هزار اسپ بگیر فردا خوارزم صد هزار اسپ تورا است
و طواط جواب نوشت:

گر خصم توای شاه شود رستم گرد یک خرز هزار اسپ نتواند برد
وقتی فتح کرد و طواط را بنابر سوگند خواست عذاب کند و هفت پاره ولی قطب الدین رئیس دیوان انشای سنجر به لطائف الحیل از حضور سنجر امر عفو گرفت.

وقتی تکس در پنجصد و شصت و هشت پادشاه شد (۵۶۸ - ۵۸۹ هـ) شعراء و فضلا او را تبریک گفتند رشید چون پیر شده بود او را بامحفه آوردند رباعی زیر گفت:

جدت ورق زمانه از ظلم بشست عدل پدرت شکست ها کرده درست
ای بر توبقای سلطنت آمده چست هان تاجه کنی که نوبت دولت تست

قصیده به ردیف «آتش» سروده که چند بیتی از آن برای دید قریحه اش ذیلاً

(۱) گفتم حدایق السحر رشید کتابیست در صنایع شعری و این کتاب پارسی را تقریباً بعد از ترجمان البلاغه عمرالرادویانی که در تازه گی ها احمد آتش استاد ادبیات در استامبول پیدا آورده قدیم ترکتاب است، به نثر بلیغ نگاشته شده و شواهد نظمی و نثری ارزش آن را دوبالا ساخته گویند و طواط کتاب ترجمان البلاغه عمرالرادویانی را نزد آتسز آورده (۵۲۱ - ۵۵۱ هـ) و بحکم شاه به تالیف حدایق پرداخت و این کتاب را چند سال بعد تصنیف نمود

نگاشته میشود:

زهی فروخته حسن تودرجهان آتش
اگر بر آرم از اندوه عشق تو نفسی
نماند ز آتش در آب چشم ترسم زآنک

چنین گریز رند:

منم همیشه در آتش زانده توولیک
ابوالمظفر خورشید خسروان اتسز

خطاب سلیس وی بدلبر:

ای خجل گشته آفتاب از تو
از سر مهر چون سوال کنم
تو همه راحتی چه معنی راست

زده مراغم تو درمیان جان آتش
بگیرد از نفس من همه جهان آتش
بجای آب زچشم شود روان آتش

مراندارد بامدح شاه زیان آتش
که از صواعق چشمش کند کران آتش

خانه صیر من خراب از تو
نشنوم جز بکین جواب از تو
بهره من همه عذاب از تو

علوهمت دارد و حمیت علمی زیرا هزار جلد کتاب را که تصحیح و مقابله نموده بود
در آخر عمر به کتابخانه های عمومی وقف کرد.

وطواط در فراق بلخ ناله ها دارد و به هجرانش میسوزد:

فدای بلخ دل من که روضه ارمست
همه معادت بلخ و همه عیادت او
چنین مفاخر آن خطه رابشست ولیک
پناه دوره حیدر که از سیاست او
بزرگواری فرزانه و خداوندی
بلند همت او همچو چرخ مرفوعست
بهر کسی که نهد در طریق دین قدمی
بعلم و حلم و سخا و وفا و عدل و حیا
ضیاء دین پیمبر تو آن سرافرازی
معلقست بفرخنده کلک میمونست
هر آنکه پیش توهم چون قلم بسر نرود
بنظم و نثر در الفاظ تو همه نکته
ضمیر تاصبح صدرت خزانه طربست
منم که تاز جناب تو دور ماند ستم
زشوق مجلس و هجر رخ توام دل و چشم

حریم اوبامان همچو بیضه حر مست
که بیضه حرم است و چو روضه ارمست
همه به جنب وجود ضیاء دین عدمست
مفاخر عربست و تظاهر عجمست
که پیش درگه او پشت آسمان بخم است
بزرگ مجلس او همچو کعبه محترم است
همه ذخایر عقبی طفیل آن قدمست
بعالم اندر چون جد خویشتن علمست
که بر صحیفه اقبال نام تو رقمست
همه مصالح دنیا مگر تکین جمست
سرش بریده و سینه دریده چون قلمست
بامرونی در احکام توهمه حکمست
روان حاسد جاهت نشانه المست
هر آن دمی که بر آرم ندیم اوند مست
یکی عدیل تفست و یکی ندیم نمیت

عناى طبع من و روح من بى تو
هميشه تاكه حدوث است وصف هر موجود
چو دولت تو فزون و چو حاسد تو كمست
مگر خداى تعالى كه وصف او قدمست

بهاء الدين محمد بن مؤيد:

بهاء الدين محمد بن مؤيد منشى علاء الدين تكش خوارزم شاه (۵۶۸-۵۸۹ هـ) (۱) ميباشد كه در خوارزم و خراسان نموده و دولت سلجوقيه منقرض ساخته است. سال وفات بهاء الدين محمد معلوم نيست ولى آنچه محقق ميباشد اينست كه اوشان در سال ۵۸۸ حیات داشته زيرارى درين سال «درجوين باسمى خود بهاء الدين محمد بن على جد پدر عظاملك جوينى صاحب تاريخ جهانكشای در حضور خوارزم شاه تكش منظره نموده است» (۲).

اين نامدار كتابى دارد بنام «التوسل الى ترسل» سبب تاليف كتاب را چنانچه در مقدمه تصريح كند بنابر اصرار والاحاح جمعى نگاشته زيرا آن جماعت انشاء وى را مى پسنديده و اوهم مكاتيب و رسالات خود را فراهم آورده و از مجموع آنها كتاب بنام بهاء الدين وزير مرتب و مدون نموده است.

اين كتاب داراى ديباچه و دو فصل مقدمه و سه قسم ديده ميشود ديباچه در حمد خداوند و ستايش اصحاب پيغمبر ﷺ و نيز سبب تاليف كتاب فصل اول راجع به ثنائى بهاء الدين و فصل دوم راجع به اشناء و سبكهاى مختلف نويسنده گان قسم اول مشتمل بر فرامين و عهد نامه ها و فتح نامه قسم دوم داراى نامه هايتيست كه سلطان به امرای اطراف مى فرستاده قسم سوم نامه هاى دوستانه سلطان بوده.

براى اينكه از روش و سبك نويسنده اين كتاب چيزى فهميده باشيم چند سطر آن را كه بملک غور نگاشته شده مينگاريم:

«زندگاني مجلس رفيع باقبال نامحدود نعمت نامعدود به مسمارا بد مسدود باد. نطق ادراك از احاطت آن كمال قاصر و جوامع همت بر كسب نيكو نامى مقصور و ايزد عز اسمه در كل احوال ناصر و اعلام كامراني و شاد كامى منصور، آرزومندى به مشاهده كريم فلان نه بان حداست كه افهام را رتبت تقرير آن تواند بود و اوهام را منزلت تصوير آن صورت تواند كرد و يا از اطناب در آن باب جز تطويل مقات

(۱) دانشمند قزوینی در مقدمه نسخه پاریس کتاب التوسل الى ترسل (۵۶۸-۵۹۶ هـ) می نویسد.

(۲) نبشته علامه قزوینی در مقدمه توسل الى ترسل ص ۱۰۱.

و تدبیر ملالت حاصلی توان یافت.

منتظم بان اسباب ملاقات جز صنع یزدانی نیست، لعل الله يحدث بعد ذالك امرًا». یکی دیگر از شعرای این دوره شمس الدین محمد بن مؤید معروف بخاله میباشد و در اواخر سنجر وفات کرده گویند روزی برای خاطر نظام الملک که درد پای داشت بر بای نوشت:

گرد رد کند پای فلک پیمایت سرست در آن عرضه کنم برایت
چون از سر دشمنت بجان آمده بود آمد به تظلم که فتد در پایت

غوریان

در اواسط قرن ششم و اوائل قرن هفتم در غور سلطنتی تاسیس میگردد که مؤرخین آن هارا ملوک غور، ملوک الجبال و ملوک شنسبانیه و آل شنسب گویند (۱) غوریان دو طائفه بوده اند اول غوریهای که فیروز کوه پای تحت شان و لقب «سلطان» (۲) داشتند و این شاهان غوریه فیروز کوه از سال (۵۴۳-۶۱۲هـ) حکمرانی کردند از مشاهیر این شاخه هما ناءلاءالدین حسین غوری معروف به جهانسوز میباشد که ذکر آن به موقعش خواهد آمد و صاحب مجمع النوادر از آن مکرر نام می برد.

دوم شاخه غورها ملوک بامیان میباشد که از طرف غورهای فیروز کوه به حکومت ارثی بامیان و طخارستان در شمال غور که مرکز شان بامیان بود، برقرار شده بودند و این دسته را چنانچه در پاورقی همین صفحه نوشتیم «ملک» گفتندی نه سلطان اولین پادشاه این سلسله ملک فخرالدین بن مسعود بن عزالدین حسین برادر سلطان علاءالدین جهانسوز میباشد که او تا سال ۵۵۸ حیات داشته و دومین ایشان ملک شمس الدین محمد پسر ملک فخر الدین مسعود است که اوشان هم تاسنه ۵۸۶ زنده بوده و در واقعه جنگ سنجر و علاءالدین، شمس الدین هم همراکب علاءالدین بوده و بدست سنجر چون علاءالدین اسیر گردیده و بقدیة پنجاه هزار دینار رهائی یافته است.

این سلسله دوم را مؤرخین بنام غوریه بامیان و یا ملوک طخارستان شناسند سلاطین غوریه به پرورش شعرا و فضلا نیز پرداخته اند و توانسته اند باندک زمانی در بار شانرا مرجع فضلاء علماء و شعرا سازند سرسلسله این خاندان علاءالدین بن

(۱) به جد اعلاى خود بنام شنسب معروفند و مؤرخین آنها را معاصر حضرت علی علیه السلام میدانند و میگویند که در آن آوان ایمان آورده اند.

(۲) لقب سلطان در آنوقت ها از طرف دارالخلافه بغداد بکسی داده میشد که مستقل میبودند ولی کسیکه امرای محلی و یا مستقل نه بودندی آنها را «ملک» میگفتند.

عزالدین بن حسین جهانسوز میباشد که از حدود ۵۴۵ تا ۵۵۶ حکومت کرده از مشاهیر سلاطین غور فیروز کوه شناخته میشود.

باسلطان بهرام شاه غزنوی مصاف و اورا مغلوب ساخت غزنین را آتش زد بدان جهت جهانسوزش گفته اند و لقب داده اند باوجود این هم باید اعتراف کرد که سلطان فضل پرور، فاضل و شعر پسند بوده چنانچه خودش هم شعر می سروده نه تنها غورهای فیروز کوه بلکه غوریه بامیان هم به علم رغبت داشته و در پرورش علما اهتمام میورزیده چنانچه کتاب نفیس مجمع النوادر که در انشاء پارسی با ارزش اتریست در اثر تشویق همین خاندان (غوریه بامیانی) بنام یکی از شهزاده گان آن موسوم به ابوالحسن حسام الدین علی از طرف عروضی سمرقندی تالیف شده است این خاندان همیشه بافضلا محشور بوده و از آنها نوازش و استمالت کرده اند و از همین رهگذر بود که عده از سخن سرایان را پروریده اند که مدائح آنها قصائدی سروده اند که ذیلاً از آنها تذکار خواهد شد: بالا گفته شده بود که علاءالدین جهانسوز هم فضل پرور بوده و شعرا را نوازش ها مینموده و خود هم شعر میگفته درین جابهر آنکه به ذکر احوال آن پرداخته و به بینم که چطور قریحه داشته است:

ملک الجبال سلطان حسین غوری:

(۵۴۵-۵۵۶)

علاء الدین حسین بن حسین بن حسن بن محمد بن عباس از پاشاهان پردل با فضیلت و صاحب استقلال رای میباشد. لطایف ملکانه بسیار مرورا مسلم است بادیوان مدون ولی خیف ازان آید که آنرا یکمرتبه عوفی بادیوان آتسز در کتابخانه سمرقند مطالعه کرد و بازندید.

این پادشای شاعر و قتیکه غزنین را فتح کرد مردم را باندازه شکنجه نمود که به گفته عوفی صاحب «لباب الالباب» مرگ را به آرزو می جستند و گور را در خاکها می طلبیدند.

ورا بعد چندی رحم بردل افتاد و امری داد تا خلق را زیاده در شکنج و شکنجه نگیرند گویند پیش از حمله بغزنی یعنی بعد از کشتن برادرش سوری بدست سلطان ابراهیم به قاضی القضاة غزنی شعری فرستاد:

اعضای ممالک جهان را بدم	جوینده خصم خویش و لشکر شکم
گر غزنین راز بیخ و بن برنکنم	پس مین نه حسین بن حسین حسنم

و قتیکه غزنین را فتح میکند (۵۴۳ هـ) چنین می سرآید:

جهان داند که من شاه جهانم چراغ دوده عباسیانم

علاء الدین حسین به حسینم اجل بازیگر نوک سنا نم
 که بادا موج زن گرد سپاهم که باقی باد ملک خاندانم
 چو بر گلگون دولت برنشینم یکی باشد زمین و آسمانم

همه عالم بگردم چون سکندر
 بهر کشور شه دیگر نشانم

در آخر گوید:

بدل بودم که هم از اوج غزنین به تیغ تیز جوی خون برانم
 ولیکن گنده پیرانند و طفلان شفاعت می کند بخت جوانم

به بخشیدم به ایشان جان ایشان
 که بادا جان شان پیوند جانم

علاء الدین مرد قلم و سیاست میباشد چنانچه در منازعه تکین آباد به خسرو غزنه نویسد:

اول قدرت نهاد کین را بنیاد تا خلق جهان ، جهان به بیداد افتاد
 هان تاندهی ز بهریک تکناباد سر تاسر ملک آل محمود به باد

در سال ۵۴۷ هـ سنجر بر سلطان غور لشکر کشید و منهزمش ساخت و او را اسیر گرفت نسبت به ظرافتی که از سلطان غور سرزد سنجر براو آسان گرفت و طبق مراوریدش بخشید، علاء الدین بدیهتاً گفت:

بگرفت و نکشت شاه مرا در صف کین با آنکه بودم کشتنی از روی یقین
 اکنون به طبق می دهم در ثمین بخشایش و بخششی چنانست و چنین

عروضی سمرقندی:

اسمش احمد بن محمد بن علی النظامی العروزی السمرقندی میباشد این مرد از شعراء و نویسندگان قرن ششم هجری است.

از شعرش چند قطعه در دست که چندان پایه شعری ندارد یعنی نظم است نه شعر ولی در نثر مقام برجسته دارد و دلیل این که دبیر لایق بوده و قلم روان و ساده داشته همانا مجمع النوادر یا چهار مقاله او شاهد است.

عروضی بر علاوه شاعری و دبیری در فن طب و نجوم نیز ماهر بوده زیرا از مطالعه دو حکایتی که در آخر مقاله سوم و چهارم نگاشته واضح میشود.

تاریخ تولد و سال وفات وی معلوم نشد ولی ویزلال تولدش را بین سالهای (۱۰۸-)

(۲۸۵) وقزوینی قبل از سال ۵۰۰ تا ۵۵۰ هـ میداند^(۱) نظامی بدربار ملوک غوریه بامیان بوده و نیز رساله چهار مقاله خود چنانچه در مقدمه غوریان اشارت رفت بنام یکی از شاهزادگان همان سلسله که به ابوالحسن حسام الدین علی پسر فخرالدین مسعود و برادر شمس الدین محمد تالیف کرد و از مطالعه متن چهار مقاله او معلوم می گردد که وی در نصف اول قرن ششم هجری شهرت پیدا کرد و به این شهرتش چهار مقاله زیاد افزود.

طوریکه از نام این کتاب معلوم میشود چار قسمت دارد:

قسمت اول: در ماهیت علم دبیری و کیفیت دبیر کامل.

قسمت دوم: در ماهیت علم شعر و صلاحیت شاعر.

قسمت سوم: در ماهیت علم نجوم و غزرات منجم در آن علم.

قسمت چهارم: در ماهیت علم طب و هدایت طبیب و کیفیت او.

بعد از بیان قسمت چارگانه عروضی گوید:

«پس در سرهر مقالتی از حکمت آنچه بدین کتاب لایق بود آورده شد و بعد از آن ده حکایت طرفه از نوادر آن باب و از بدایع آن مقالت که آن طبقه را افتاده باشد تا پادشاه را روشن شود و معلوم گردد که دبیری نه خورد کاریست و شاعری نه اندک شغلی و نجوم علم ضروری است و طب صنعت تا گزیر و پادشاه خدمند را چاره نیست از این چار شخص دبیر، شاعر، منجم، طبیب».

عروضی اگر چه شعر نمی سراید و نظم میگوید ولی با آنهم خود را نسبت به نظامیان منیری و نیشاپوری برتر میداند. در طب و نجوم هم ید طولا دارد چنانچه از محتویات دو حکایت که در آخر مقاله سوم و چهارم است، شاهد این مقال شده می تواند^(۲) در نجوم استخراج مینموده و در طب شاگرد شیخ الامام ابو جعفر بن محمد بوده است.

عروضی در جنگیکه سنجر با علاوالدین مینماید (۵۴۷) و علاوالدین را منهزم و مغلوب می کند هم کتاب علاوالدین بود و در هرات متواری شده دختر میزبانش را معالجه کرده است، معلوم میشود که به طب عملاً پرداخته است.

عروضی روزی در مجلس ملک الجبال قطب الدین بن حسین در حالیکه امیر عمید صفی الدین بلخی که از دبیران نامدار وقتش بود در همان مجلس حضور داشته ملک جبال از وی پرسیده که جزو تو نظامی دیگر هم است عروضی در جواب می گوید، بلی ای خداوند دو نظامی

(۱) تولدش قبل از سال (۵۰۰ تا ۵۵۰ هـ) نزد علامه قزوینی مسلم است مقدمه بر چار مقاله طبع برلین.

(۲) ص ۷۴-۷۵-۹۷-۹۹.

دیگر اند یکی سمرقندی است که اورا نظامی منیری گویند و یکی نیشاپوری و اورا نظامی اثیری گویند و من بنده را نظامی عروضی خوانند گفت توتھی یا ایشان امیر عمید دانست که بد گفته است و پادشاه را متغیر دید گفت ای خداوند آن هردو نظامی معربند و سبک مجلس ها را بعربده برهم شورند و بزبان آرند ملک برسبیل طیبیت گفت باش تا این را به بینی که پنج قدح سیکی بخورد و مجلس را برهم زند اما ازین هر سه نظامی شاعرتر کیست امیر عمید گفت من آن دورا ندیده ام و بحق المعرفه شناسم اما این را ندیده ام و شعر او نشینده ام اگر درین معنی که برفت دو بیت بگویند و من طبع او به بینم و شعر او بشنوم بگویم که کدام بهتر است. ازین هر سه ملک روی سوی من کرد و گفت هان ای نظامی تا مارا خجل نکنی و چون گوئی چنان گوی که امیر عمید خواهد اندر آن وقت مرا در خدمت پادشاه طبعی بود فیاض و خاطری و هاج و اکرام و انعام آن پادشاه مرابد آنجا رسانیده بود که بدیهه من رویت گشته بود قلم برگرفتم و تا دوبار دور گذشت این پنج بیت بگفتم.

در جهان سه نظامی ایم ای شاه	که جهانی ز مادر افغانند
من بورساده پیش تخت شهیم	و آن دودر مرو پیش سلطانند
بحقیقت که در سخن امروز	هر یکی مفخر خراسانند
گرچه هم چون روان سخن گویند	ورچه هم چون خرد سخن دانند
من شرابم که شان چو دریابم	هر دو از کار خود فرومانند

چون این بیت ها عرض کردم امیر عمید صفی الدین خدمت کرد و گفت ای پادشاه نظامیان را بگذار من از جمله شعراء ماوراء النهر و خراسان و عراق - هیچ کس را طبع آن شناسم که بر ارتجال چنین پنج بیت تواند گفت (۱) «...» خلاصه عروضی ناظم و نویسند بس بسنده ماهری بوده و چار مقاله اوشان از اسامی بیشتر منشیان، شاعران منجمین و اطباء نامدار سه و نیم قرن سخن میگوید عروضی شعرای دوره سامانیان، غزنویان، سلجوقیان و بخصوص غوریان را که از هر حیث وطنی هستند فهرست وار می برد ولی در ضبط تاریخ ضعف حافظه مرورا مسلم است. چنانچه دانشمند معاصر مرحوم قزوینی تحت پانزده ماده سهو تاریخی ویرانشان داده است (۲) ولی باوجود این همه از حیث نگارش دارای سبکی است جزیل و میتوان بهترین سرمایه ادب دانستش.

(۱) چهار مقاله، طبع برلین ص ۵۹.

(۲) مجمع النوادر ص یج مقدمه مصحح.

ابونصر بدرالدین محمود:

بن ابی بکر بن حسین بن جعفر فراهی از علمای اواخر قرن ششم میلادی و معروف به ابونصر فراهی. این مرد مؤلف کتاب نصاب الصبیان است و در دربار بهرام شاه بن تاج الدین حرب امیر سیستان حیات بسر می برده که با سلاطین غور سخت رابطه داشته و از آنها صله های گرفته و نوازش های دیده است، نصاب الصبیان خویش را بدربار بهرام شاه و به خواهش نظام الملک حسن وزیر بادشاه نظم ساخته، جامع الصغیر امام محمد شیبانی را نیز نظم ساخته از اشعار این نامدار جز نصاب الصبیان چیز دیگر اندر دست نیست وفات او اغلباً در ابتدای قرن هفتم هجری بوقوع پیوسته. دیگر از نامداران این دوره و این سلاله همانا.

ضیاء الدین عبدالرفع:

بن ابو الفتح هروی میباشد این فاضل برای دیر زمانی خدمت ملک خسرو شاه آخرین سلطان غزنوی بود و ایشان را مداحی میکرد وقتی که غزنویان به همین جا منقرض شد وی به غور رفت در جمله مداحان ملک الجبال در آمد سال وفاتش در دست نیست. دیگر فاضل این دوره امیر ظهیرالدین نصیر سیستانی که از شعرای ممتاز سیستان است برسم رسالت نزد ملک الجبال غیاث الدین برقرار شد و از آن در بار انعامات و صله ها مرورا مسلم گردید.

و هم چنان یکدسته دیگر فضلاء از قبیل فرید الزمان شرف الدین احمد بن محمد ایزد یار صاحب دیوان انشای غیاث الدین محمد بن سام و فخر الدین مبارکشاه بن حسین وزیر علاء الدین جهانسوز مؤلف تاریخ سلاطین غور و شرف الدین احمد فراهی و شمس الدین جرجانی و سید ظهورالدین یحیی سرخسی صاحب دیوان انشای غیاث الدین غوری همه بدر بار غورها جمع و همه از عطایای این شهریاران به کمال آسوده حالی و فراغت زندگی میکردند و به تتبع و نویسنده گی شرگرم بودند.

مؤلف: علی محمد «زهما»

فهرست ماخذ دوره دوم

- ۱- تاریخ ادبیات براون جلد اول.
- ۲- تاریخ ادبیات براون جلد دوم.
- ۳- تاریخ ادبیات ایران تألیف رضا زاده شفق.
- ۴- یادداشت های استاد محترم افندی هاشم شایق.
- ۵- تذکره صبح صادق.
- ۶- ریاض الشعرا نسخه قلمی کتابخانه هاشم شایق افندی.
- ۷- احوال و آثار رودکی تألیف سعید نفیسی.
- ۸- مجمع الفصحا.
- ۹- فرهنگ اسدی طوسی.
- ۱۰- دیوان فرخی.
- ۱۱- دیوان فرخی.
- ۱۲- دیوان مسعود سعد سلمان.
- ۱۳- رسایل ابن سینا نگاشته دری مدرس علم معقول در تهران.
- ۱۴- انسایکولو پیدیای اسلام جلد اول.
- ۱۵- انسایکو لوپیدیا اسلام جلد دوم.
- ۱۶- مجله آریا نانمره مسلسل (۱۴).
- ۱۷- مجله دانش سال اول شماره دوازده.
- ۱۸- سخن وبسخنوران تألیف بدیع الزمان خراسانی.
- ۱۹- چار مقاله عروضی سمرقندی.
- ۲۰- تاریخ سیستان تألیف ملک الشعراء بهار.
- ۲۱- خزینه الاصفیا دو جلد تألیف مولوی غلام سرور لاهوری.
- ۲۲- نفحات الانس جامی.
- ۲۳- مجمع الفصحا تألیف رضا قلی هدایت طبع تهران.
- ۲۴- طبقات ناصری طبع کلکته.
- ۲۵- فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپه سالار تألیف ابن یوسف شیرازی.
- ۲۶- ذیل جامع التوایخ رشیدی تألیف حافظ ابرو طبع تهران.

- ۲۷- لب الباب مثنوی تالیف ملاحسین واعظ کاشفی.
- ۲۸- روضة الصفا تالیف خاوند شاه طبع هند.
- ۲۹- تذکره ریاض العارفین تالیف رضاقلی هدایت.
- ۳۰- فصلی از خلاصه الاخبار مولفه خواند میریا تصحیح مقدمه و حواشی گویای اعتمادی.
- ۳۱- بهارستان جامی.
- ۳۲- مرآت الخیال، طبع هند.
- ۳۳- مثنوی مولانا جلال الدین بلخی چاپ تهران.
- ۳۴- جلد سوم تاریخ ادبیات فارسی تالیف مستربرون.
- ۳۵- جلد اول تاریخ طبقات.
- ۳۶- لطایف نامه فخری طبع هند.
- ۳۷- تاریه مطلع السعدین تالیف عبدالرزاق سمرقندی طبع هند.
- ۳۸- تاریخ کثیره طبع بخارا.
- ۳۹- صورت گران و خوش نویسان هرات کتاب قلمی تالیف نگارنده.
- ۴۰- جلد اول فهرست کتب خطی کتابخانه معارف تالیف عبدالعزیز جواهر کلام طبع تهران.

قسمت سوم

مؤلف

بناغلی علی احمد «نعیمی»

از دوره مغل ها - تا دوره تیموریهای هرات

دوره سوم

فصل اول

ادبیات در عصر چغتائیان

فتنه چنگیز خان و اولاد او و اوضاع سیاسی و ادبی افغانستان درین وقت: مقارن سالهائی که «تموجین» پسر یسوکای بهادر، اکثر قبائل مغول را منکوب و بخود لقب چنگیزخان را حاصل نمود، حکومت افغانستان بدست دو برادر سلطان غیاث الدین و ملک شهاب الدین غوری بود شهاب الدین پس از فوت برادر در سنه ۵۹۸ بنا به تحریکات و مقتضیات زمان برسلطان محمد خوارزمشاه حمله برده شکست یافت و بسوی هند رهسپار شد، بالاخره بدست محمود برادر زاده خود اسیر و کشته شد و محمود را هم پس از مدتی به تحریک برخی لز امرا و صاحبان ادعا به قتل رسانیدند درین وقت اهالی تاج الدین علیشاه برادر زاده سلطان محمد خوارزمشاه را که مدتی در غور پناهنده بود به پادشاهی برداشتند اما خوارزمشاه به زودی او را از بین برداشت و بدین صورت ممالک و امپراطوری غوریهای افغان دستخوش بلایا و مصائب بزرگ گردید.

در همین فرصت بود که چنگیزخان قوم «نایمان» مغول را مغلوب و کوچلک خان شهزاده آنها را بدربار قراختائیان فراری ساخت. کوچلک پس از مدتی با محمد خوارزمشاه مراوده قائم نموده بدستیاری وی سلسله قراختائیان را منقرض کرد و سلطان محمد خوارزمشاه باین سیاست خام دروازه طوفان مغل را بروی کشور خراسان و خراسانیان باز کرد زیرا قراختائیان تا آن تاریخ سد محکمی بین متصرفات مغول و ممالک محروسه خوارزمشاهی بحساب میرفت بهتر است از مقدمه چنین گذشته سرراست وارد مطلب شویم:

چنگیز بسال ۶۱۸ هجری از رود آمو گذشته و درهمین سال سلطان محمد خوارزمشاه در جزیره آبسکون پدرود زندگانی گفت وپسرش جلال الدین جای مقاومت و نبرد در برابر حمله آوران احرار کرد مقاومت های جلال الدین و خوارزمشاه بر شدت بی رحمی های مغل و بربادی کشورها افزود و در نتیجه سر تاسر افغانستان یا خراسان آنوقت ب خاک یکسان شد نظیر خونخواری ها و یغماگری های چنگیز درین کشور کمتر بیاد تاریخ است.

بلخ، تالقان، بامیان و هرات طعمه آتش گردید و غزنین و گردیز و قندهار بخود شکل ویرانه را گرفتند. خراب کاریها و تاراج گری های سپاه مغول و چنگیز تا ۶۲۴ هـ که تاریخ وفات اوست دوام کرد پس از آن متصرفاتش در بین پسران وی توزیع گردید و ریاست کل آنها مطابق توصیه خودش به فرزند سومش «اکتای تا آن» سپرده شد و حکومت بلاد خراسان و ماوراءالنهر و قسمتی از فارس به چغتای فرزند دیگر چنگیز که او «اکتای تا آن» بزرگ تر بود رسید و تسلط چغتای و اولاد او که در تاریخ ما بنام چغتائیان یا الوس چغتای یاد میشوند تقریباً چیزی کمتر از یک و نیم قرن دوام کرد. در تمام این مدت اوضاع اداری کشور مفرق و پراکنده و بخود شکل ملوک الطوائفی را گرفته بود. میگویند درین فتنه چنگیز و اولاد او تنها در هرات هزاران کس به قتل رسید. استیلای چنگیز و اولاد او که ما باید آنرا فتنه مغل بخوانیم یکی از آن مصائب بزرگ تاریخی است که نه تنها افغانستان و آسیا بلکه یک قسمت مهم اروپا را نیز بظاک فترت پریشانی نشانید چنانچه گفته شد در افغانستان تقریباً تمام شهرهای شمال و جنوب هندوکش و حتی قصبات شرقی و غربی این مملکت تخریب و ساکنین آنها قتل عام شدند. تأثیر این ویرانی و قتال در ادبیات و علوم باستانی و ارثی ما بیشتر متوجه گشت، نه تنها عده بزرگی از علما و فضلا و نویسندگان آن دور با فجیع ترین وضعی کشته شدند بلکه مساجد و مدارس و کتب خانه ها همه دستخوش یغمای غارتگران گردید و عده از دانشمندان هم که باقیمانده بودند متواری و فراری بودند و در اکثر نقاط نام و نشانی از علم و فضیلت باقی نماند. جهل و وحشت بردانش و معرفت غلبه جست.

مگر با آنکه چنین فتنه تخریب کننده در کشور مارونما گردیده. آثار دانش و ادب بکلی از بین نرفت بلکه پس از چنگیز در عصر اولاد او باوجود شورش های متوالی علم و دانش باز بنای زنده شدن را گذاشت بعضی از قسمت های علوم و ادبیات و مخصوصاً فن تاریخ نویسی به خود عمر نوینی اختیار کرد و مؤرخین چیره دست نامدار مانند علاوالدین عطا ملک جوینی معروف به صاحب دیوان خراسانی صاحب تاریخ جهان کشا وقاضی منهاج السراج جوزجانی مؤلف طبقات ناصری بوجود آمدند که شرح مفصل آنها را در جای خود مطالعه خواهید نمود. چون علم و ادبیات در خراسان (افغانستان آنوقت) به اعصار قدیمه و پیشتر از مغول بحد اعلی نهضت و تکامل رسیده و صدها مرد دانشمند در هر گوشه و کنار این سرزمین به تدریس و تنویر مردم کوشیده و آثار و موثراتی از خود باقیمانده بودند حمله و فتنه مغول هر قدر شدید و جانی هم بود نتوانست پایه ها و اراکین محکم علم و ادبیات و ثقافت ملی ما را بکلی از

بین بردارد مقداری از همین کتب و آثار تصادفاً از نظر غارتگران پوشیده ماند. وهم چنین عده از بزرگان علم و فرهنگ توانستند از دست جلادان مفصل آنهاریائی یابند و در اماکن و مقامات نسبتاً مصون تر پناهنده شوند برخی ازین بزرگان در آن گیردارها به هند و بعضی هم به فارس و حتی آسیای صغیر مهاجرت کردند و در آن نقاط متدرجاً به نشر علوم و ادبیات خراسانی همت گماشتند باوجود اینهمه تشنت و پراکنده گی فترت از لحاظ اینکه علما و شعرا و نویسندگان بزرگ مانند خواجه نصیرالدین طوسی، مولانا جلال الدین بلخی، و علاوالدین عطا ملک جوینی با اولاد مغل معاصر بودند. باید این دوره ایشان را در تاریخ ادبیات و معارف خود بنظر کم ننگریم.

بکلی از بین نرفتن علم و ادبیات در افغانستان درین دوره و احیای مجدد آن علت دیگری هم دارد و آن اینست که سلاطین مغولی با آنکه در ابتدا درنده و خون آشام بودند، اما اکثراً پس از اقامت در خراسان و مالوف شدن با افکار و احساسات و تهذیب این سامان کمی تغییر ماهیت داه اخلاق بدوی خود را دور کردند و به تدریج به تمدن ملی و ثقافت باستانی ما گرویدند. با فضلاء و دانشمندان مصاحبت نمودند و دست علماء را با صمیمیت فشردند. چنانچه در بالا اشاره گفتم، از حوادث مهم این عصر انتشار و تهذیب خراسانی و ترویج زبان دری است در خارج افغانستان آنوقت توسط دانشمندان مهاجر و مسافر ما و بهترین نمایندگان ما درین امر یکی مولانا جلال الدین بلخی صاحب مثنوی معروف و دیگری خسرو بلخی معروف به دهلوی میباشند.

گرچه شعراء و نویسندگان ما عموماً بهمان طرز قبل از مغل با کمی تحریف ادامه دادند بازهم در مورد نظم دوره مغول امتیازی که دیده می شود به قسمت شعر عرفانی است. یعنی شعر تصوفی درین دوره تکامل مینماید و بهترین و لطیف ترین معانی تصوف درین عصر بصورت شعر میدرآید و در دوره ما بعد یعنی در عهد ملوک کرت و مخصوصاً در عصر تیموریان شعر تصوفی در سراسر افغانستان و ماوراء النهر و فارس و حتی هند منتشر می گردد علت تکامل این نوع شعر درین دوره همان ظلم و بیدادگری ها و تجاوزات ناجایز مغول ها است که مردان صاحب دل و نویسنده گان شوریده مارا از عالم ماده به جهان روح و باطن متوجه ساخت و این دانشمندان توانستند بروی آتش آشوب ظاهر خود آب سکون و صفای باطن را پاشیده آنرا فرو نشانند.

در نثر نیز تا اندازه کمی تحول بنظر میرسد به این معنی که شیوه ساده و شیرین قدما متروک می گردد و جای آنرا الفاظی و استعمال کلمات عربی و حشو و زواید و عبارات غامض و بیجا و تشبیهات عجیب و مبالغه های بی موقع احراز می نماید. این تغییر حتی در نثر ساده و بسیط تاریخ نویسی نیز بطور بارز بنظر میرسد.

از نقطه نظر زبان و لغات نیز تاثیر این دوره خوب محسوس است زیرا در همین دوره است که کلمات و لغات مغولی و تورکی در زبان دری مداخل میگردد و تا هنوز عده از آنها باقی و متداول است. پس ازین مختصر به مطالعه احوال شعراء، علماء و نویسندگان مهم این دوره می پردازیم.

شعراى این دوره

ضیاء الدین بلخی:

هم از شعرا سال های اول قرن هفتم هجریست محمد عوفی صاحب تذکره لباب الالباب (تاریخ تالیف ۶۱۸) او را در بلخ ملاقات نموده و میگوید درین شهر وعظ میکند و در خطابت بیان خوش و زبان شیرینی دارد. میگویند ضیاء الدین بلخی هنگام وعظ دستار را چنان به پیشانی پایان می آورد که جهت او معلوم نمیشد مردی به او نوشت که عمامه خود را قدری بلند تر بگذارد ضیاء الدین جواب او این رباعی را نوشت:

رباعی

یکشهر حدیث من و اشعار منست	درهر گنجی سخن ز گفتار منست
گرپیش نهم یاپسش ای مرد سره	پالان خرتو نیست دستار منست

اشعار ضیاء الدین بلخی کمتر در تذکره ها ثبت است و این چند بیت از وست:

زهی درشان تو منزل همه آیات سلطانی	بدیده عقل در دست تو رایات جهانبانی
تو خورشید جهانگیری ازان باتیغ صبح آسا	گرفتی هفت کشور را بیک ساعت به آسانی
چنان آسوده شد جمع خلائق در دیارتو	که جز در طره دلبرنه بیند کس پریشانی
چو ذوالقرنین از مشرق یکی بخرام در مغرب	که تادانند در عالم تونی اسکندر ثانی

محمد کاتب بلخی:

اینهم از شعراى سالهای اول قرن هفتم هجری افغانستان است که ۶۱۸ یعنی تا تاریخ تالیف تذکره لباب الالباب عوفی در قید حیات بوده محمد عوفی او را به لقب شمس الدوله و الدین سید الندما، تاج الفضلاء فخرالقدما و بنام محمد الکاتب البلخی میخواند. از فحوای کلام تذکره نویسان معلوم است که در ۶۱۸ جوانی بوده و علاوه بر

علم و فضیلت و سخن گوئی در حسن خط و خوشنویسی نیز شهرت کامل داشته است چند بیتی از یک قصیده او در لباب الالباب درج است و این قصیده را در مدح عین الملک حسین وزیر سلطان ناصرالدین قباچه سروده.

خال زنگی چهره را بر لعل جان بخش خرد	نقطه از کفر بر رخسار ایمان یافته
در دریای ملاحظت صورت زیبای تو	اشکم اندر عشق خود همرنگ مرجان یافته
دل بسی سودای زلفت در سر آورده و لیک	همچو حال خویش زلفت را پریشان یافته
هر مدد کز لعل تو یابد به گاه بوسه جان	کی شود ز آب حیات ای دوست چندان یافته
آب حیوان لعل تست و معجز عیسی خرد	دایم از خاکدرد دستور کیهان یافته
صاحب جمشید رتبت فخر دنیا عین ملک	آنکه ملک از رأی او تمکین و امکان یافته

حکیم ابوبکر محمد بلخی معروف به واعظی:

اسمش ابوبکر و نام پدرش محمد است در شعر واعظی تخلص میکرده و از شعرای اوایل قرن هفتم است در بلخ و اعظ بود در زهد و عرفان شهرت داشت عوفی در تذکره معروف خود او را از اوساط شعرا میخواند. دیوان مرتب او بدست نیست این چند بیت از او در تذکره ها ثبت است:

نه از زحل بدی و نه نیکی زه مشتری	هست اینهمه زدا و رونیک است داوری
هر نیک و بد که هست ز تقدیر و حکم اوست	نزد وردا یرونه از چرخ چنبری
اندوه و رنج و راحت و شادی و غزو ذل	رنج و عنا و فاقه و مال توانگری
بخت جوان و دولت مسعود و روز سعد	بدبختی و بلا - و عنا و بد اختری
از فضل و عدل حق شمر از خودندان توتا ^(۱)	نام هوا ز نامه اعمال بستری

ابن الرشید غزنوی:

از فضلالی خوش طبع و شعرای شیرین کلام افغانستان قرن هفتم هجری است میگویند ملک الوزراء علاء الملک وی را تربیت کرده و صاحب مراتب عالی به نزد او بوده است. مدتی مدید در اسفزار هرات بسر برده دیوان مرتب او نایاب است. این چند بیت از او ثبت شده:

(۱) این مصرع ها در بعضی تذکره ها چنین آمده: از فضل و عدل حق شمر و گردش یقین.

دوچشم من بروی تو جهانی پر قمر دارد
تو جوزای بدین صحبت که جوزاهم کمر دارد
گرم باور بمن داری خیانت هم خبردارد
مگر منزل بدرگاه وزیر داد گردارد

زبان من از شکر تو دهانی پرشکر دارد
تو خورشیدی بدان سبب قبای نیلگون پوشی
من مسکین زسودای تو شبها بیخور و خوابم
ازین بیشم دلی بودی کنون باخود نمی بینم

ازهری هروی:

اسمش جمال الدین محمد وتخلصش ازهری است از شعرای نامی اواخر قرن هفتم افغانستان میباشد این چند بیت ازوست:

ناخورده می چرا است ترا پرخمار چشم
خود می نهد سزای من اندر کنار چشم
باهجر تو بکشتن من گشته یار چشم
چیزیکه کس نیافت تو از ما مدار چشم
باری مرا سفید شد از انتظار چشم

ای درغم تو گشته مرا چشمه سار چشم
خونم هدر مکن که به سیلابهای خون
جائی رسیده کار که بی وصل رویتو
دادی بوصل وعده وگفتی زروی طنز
گر وعده وصال تو جاننا روان نشد

شمس طبسی:

اسمش شمس الدین و از صنادید علماء وفضلای خراسان در اوائل قرن هفتم هجری است هرچند از قاضی زاده گان طبس بوده اما در دارالسلطنه هرات مسکن داشته و نشوونما تربیت یافته است علاوه بر فضل وکمال در شاعری مرتبه عالی داشته وشهزاده بای سنغر بن شاهرخ بعدها دیوان اشعار او را جمع کرده وبارها گفته است که شعری بدین پایه بلند و متین کمتر دیده میشود.

شمس طبسی با سلطان الفضلا صدر الشریعه بخاری معاصر بوده وچون فضل وکمال آن عارف زمان را شنیده عزم بخارا کرده است و روزیکه شمس طبسی به بخارا رسید صدر الشریعه این قصیده را انشاء و در حوضه درس در حضور طلاب قرائت نمود:

آواز خروس سحری خواست زهرسو
بنشین که نشسته است صراحی بدوزانو
باصبح بگیرند و ببرند دوگیسو

برخیز که صبح است وشراب است و من وتو
برخیز که برخواست پیاله بیکی و من وتو
مینوش ازین پیش که معشوقه شب را

مولانا شمس الدین طبسی از مجلس برخواسته فی البدیهه آن قصیده را چنین جواب گفت:
از روی تو چون کرد صبا طره بیکسو
فریاد بر آورد شب غالیه گیسو

از زلف سیاه تو مگر شد گرهی باز
از شرم غالیه تاثیر تومانده است
این زلف شب انگیزو رخ روز نمایت
آخر دل رنجور مرا چند بر آری
گفتی که بزرگان تو روزی سره گردد
بستم در اندیشه که چیزی نکشاید
کرمشک بر آورد فلک تعبیه هرسو
دروادی غم با جگر سوخته آهو
چون عنبر و کافور بهم ساخته هردو
زنجر کشان تابه سر طاق دوا برو
آری همه امید من اینست ولی کو
زین خانه شش گوشه و این پرده نه تو

مولانا طبسی مدتی در حلقه درس صدر الشریعه بخاری داخل بطلب علوم مشغول بود تا آنکه در علم و ادب کامل روزگار گشت. آن گاه مجدداً به خراسان باز گشت و به ندیمی خواجه نظام الملک وزیر سابق سلطان جلال الدین خوارزمشاه رسید و در مدح آن وزیر فاضل قصاید بسیار سروده.

مرگ او در سنه ۶۲۴ در هرات اتفاق افتاده است. این رباعی ازوست:

بر برگ گل بنفشه ره خواهد کرد
از لاله بنفشه تکیه گه خواهد کرد
از آتش رخسار تو خواهد برخواست
دودیکه هزار دل سیه خواهد کرد

سعید هروی:

اسمش سعدالدین و تخلصش در شعر سعید است از اقران و خویشان مولانا شمس الدین طبسی میباشد در هرات نشو و نما و تربیت یافته و هروی شده است. مداح خواجه عزالدین طاهر بود و این خواجه در زمان اولاد چنگیز وزیر خراسان بود و در طوس سکونت داشت. چون مرد فاضل و دانشمند و شاعر برگزیده زمان بود. دانشمندان زیاد به نزد او تحصیل کمال کردند از شاگردان او یکی پوربهای نیشاپوری است تاریخ وفات سعید هروی را که افاضل واجله سخن گویان قرن هفتم افغانستان است در سنه ۶۴۹ نگاشته اند درین قصیده که به مدح خواجه عزالدین طاهر فریومدی وزیر سروده خویشان را در شاعری و سخن گوئی چنین می ستاید:

قصیده

ببرد روی نگارم زماه تابان گوی
بتی که گوی زنخدان او بیاری لب
اگر سراسر میدان سمن بران باشند
بیانسیم صبا پیش آن نگارین شو
دلم ربود خم زلف او چو چوگان گوی
ز لعل نرد ببرد وز آب حیوان گوی
بدلبری بر باید ز پیش ایشان گوی
حدیث درد دلم را به نزد درمان گوی

به پیش او سخن از حسن روی جانان گوی
حکایت قدر عنای آن گلستان گوی
درآمد از درم آن غیب جوی بهتان گوی
فتاد در قدم او سرم چو غلطان گوی
بخنده گفت زهی مردک پریشان گوی
اگرچه جان جهانی سخن بسامان گوی
که برده ام بسخن از همه خراسان گوی
که برده ام به فصاحت زجمله اقران گوی
لطیفه سازو قناعت نمای و آسان گوی
مرامگوی که شاعر هزارستان گوی

گرت هواست که گل پیش تو فروریزد
وگر رضااست که سرو سهی ز جابرود
همان زمان که من این باصبا همی گفتم
چو دیدم آنسرچوگان زلف خم به خمش
بگفتمش که سرزلف تو ربود دلم
جواب دادم و گفتم که ای نگار ظریف
من آن کسم که کسی بامن این سخن گوید
ز شاعران منم امروز در بسیط زمین
خیال پرور ایهام گوی و دور اندیش
چنین که بر گل رویت غزل سرایانم

پوربهای جامی:

از فضلا و شعرای نیمه اخیر قرن هفتم افغانستان است آبا واجداد او در ولایت جام به منصب قضا گذرانده اند اما خودش در هرات نشوونما نموده و تربیت یافته است. تحصیلات خود را به نزد مولانارکن الدین معروف به قبائی بپایان رسانیده و در روزگار سلطنت ارغون خان بن آباتاخان بن هلاکوی بن چنگیز (۶۸۳-۶۹۰) در خدمت خواجه وجیه الدین زنگی بن ظاهر فریومدی بسر می برد مدتی به تبریز رفت و پیوسته باخواجه همام الدین شاعر مصاحبت مینمود در بحور مشکله قصاید بسیار سروده و غزلهای وی شهرت تام یافته است.

در سنه ۶۶۶ هجری شهر نیشاپور مرکز آنوقت خراسان توسط زلزله از بین رفت.
در سنه ۶۶۹ به امر آبا قاخان بن هلاکو (۶۶۳-۶۸۰) مجدداً آباد گردید پوربها این هردو واقعه را چنین نظم نموده:

سماک زیر سمک شد سمک فراز سما
بکل و جز و فرو ریختش زهم اجزا
مناره قامت خود پی رکوع کرده دوتا
خراب مسجد آدینه منبر اندروا
زمن پیرس اگر نیست باورت که چرا
نظر فگند بر احوال او به چشم رضا
بر او فتاد زهیبت در او فتاد زیبا

ز زخم زلزله زیر و زبر شده است چنانک
بجورو قهر برانداختش زبن بنیاد
نهاد سربه زمین پی سجود مقصوره
کتابخانه نگون رسم مدرسه مدروس
گمان مبر که ز نقصان او بد این نکبت
چو حق عنایت بسیار داشت در حق او
چو هیبت نظر و پرتو تجلی او

نه از تجلی او کوه طور پاره شدست
چو کهنه بود و قدیمی بنای نیشاپور
خدای خواست که بازش ز نو بنا سازد
به سال ششصد و شصت و نه اتفاق افتاد
اواخر رمضان آفتاب وزهره به شور
بنانهادن شهر نوت مبارک باد
به دولت تو نیشاپور کهنه نو شد باز
کلیم چون بدعا خواست از خدای لقا
نهادی روی سوی او خرابی ازهرجا
به عهد دولت نوشیروان عهد ابقا
بنانهادن این شهر شهره زیبا
قمر به حوت و عطارد نشسته در جوزا
به عهد دولت تو شهر بادهر صحرا
بسان پیر خرف گشته کوشو دبرنا

سه چیز باد و بماند هر سه تا به ابد
بقاء خواجه دگر شهر و شعر پور بها

گفتیم پور بها در غزل نیز از استادان درجه اول زمان بوده چون اسناد او کمتر بدست است. این شعر را نمونه او می آوریم:

غزل

بریاض آفتاب از شب رقم خواهد کشید
یارب این یک قطره خونی را که مینامند دل
امشب ای شمع از سر بالین بیماران مرو
پر حذر باش امشب ای همسایه بیت الحزن
ماه را بر صفحه خوبی قلم خواهد کشید
تابکی از دست مارویان ستم خواهد کشید
بیدلی سر در گریبان عدم خواهد کشید
کز سرشک چشم من دیوارنم خواهد کشید

می کشد بارغم محبوب و میداند بها
هر که عاشق شد ضرورت بارغم خواهد کشید

مولوی جلال الدین بلخی معروف به رومی:

مولانا جلال الدین محمد فرزند سلطان العلماء بهاء الدین محمد بن حسین الخطیبی، بزرگ ترین شاعر متصوف افغانستان است که به سال (۶۰۴) هجری در بلخ مرکز ثقافت و فرهنگ و علم النفائس تولد یافت. پدرش محمد بن حسین ملقب به بهاء الدین ولد نواسه دختری علاو الدین خوارزمشاه بود. و از فضلا و مشایخ عرفا محسوب میشد ظاهراً از جمله خلفاء شیخ نجم الدین کبری بود. نزد خوارزمشاه تقرب داشت، و در نتیجه پندگویی و بنا بواسطه نفوذ و شهرتی که پیدا کرده بود جلب خصومت آن پادشاه را کرد و مخالفین تصوف از وشکایت نمودند. پس مجبور شد مهاجرت کند و باپسرش جلال الدین از راه بغداد قصد سفر حج نمود به حکم اشعاری

که در مثنوی موجود است. این مسافرت در ظهور فتنه مغول اتفاق افتاد. و شاید این فتنه از تمام علل دیگر که در بالا ذکر شد درین مهاجرت مؤثر تر بوده بنا بران میتوان گفت که تاریخ این مسافرت باید در حدود (۶۱۷) باشد و درین صورت سن جلال الدین تقریباً ۱۴ بوده است.

می گویند بهاء الدین ولد پدر مولینا در نیشاپور بدیدار شیخ فرید الدین عطار رفت و او جلال الدین را در آغوش کشید و دعا خواند، و مثنوی اشعار نامه را به او هدیه کرد. بعد از عبور از بغداد و زیارت حج به ملاطیه رسید و در آنجا مدت ۴ سال اقامت نمود بعد به لارنده یکی از شهرهای آسیای صغیر رفت و در آن شهر نیز هفت سال متوطن گشت. سپس به موجب دعوت سلطان علاء الدین کیقباد (۶۱۷-۶۳۴) دوازده همین پادشاه سلجوقی روم به قونیه مقرر حکومت او رفتند. بهاء الدین ولد که در علوم ظاهری و باطنی مقام بزرگ داشت، در آنجا به نشر فضائل و علوم و ارشاد مردم پرداخت علاء الدین کیقباد نسبت به او ارادتی بسزا پیدا کرد.

اولین تعلیم و تربیت و ارشاد و هدایت مولینا جلال الدین در نزد پدرش بود و یکسال بعد از وفات پدر که بسال ۶۲۸ اتفاق افتاده، سید برهان الدین محقق ترمزی که از شاگردان سابق بهاء الدین ولد بود. و در آنوقت در سلک خواص و اولیاء و اهل طریقت مقامی داشت به قونیه آمد و جلال الدین از مجالس درس او کسب فیض نمود و نه سال تمام تحت ارشاد آن مرد عارف و فاضل بود بعد بعزم سیاحت و اخذ معرفت و درک مجالس اصحاب طریقت مسافرتی بشام کرد و مدتی در حلب و دمشق اقامت گزید و در آنجا مانند پدر به امر سلطان بنای تعلیم و تدریس علوم شرعی را گذاشت، تاروزی گردش روزگار او را بایکی از اوتاد زمان یکجا کرد و این ملاقات در حیات مولای روم تاثیر عظیم نمود، این شخص عبارت از شمس الدین علی بن ملک داد تبریزی که از ژولیده گان و پیران صوفیه بود و جاذبه بزرگ و بیانی مؤثر داشت و از شهری شهری راه می پیمود و با اهل ریاضت و درویشان و عارفان انس و الفت مینمود تا اینکه درین موقع که سال ۶۴۲ هجری بود بسراغ جلال الدین بقونیه آمد و در اول نظر بارقه عشق و حقیقت را در چهره اودید و او را شیفته معنوی خود کرد و در بقیه عمر مرشد و قائد روحانی او گردید از تعظیم و احترامیکه جلال الدین در اشعار خود نسبت به شمس ابراز نموده خوب معلوم میشود که تأثیر نفس او در دل جهانگیر جلال الدین بسیار عمیق بوده چنانکه از ابیات ذیل مثنوی هویدا است:

شمس تبریزی که نور مطلقست آفتابست وز انوار حق است
این نفس جان دامنم بر تافت است بوی پیراهان یوسف یافت است

من چگویم یک رگم هوشیار نیست
خود ثنا گفتن زمن ترک ثناست
شرح این هجران و این خون جگر
خوشر آن باشد که سو دلبران
شرح آن یاری که آنرا یار نیست
کاین دلیل هستی وهستی خطاست
این زمان بگذار تاوقت دگر
گفته آید در حدیث دیگران

مولانا مدتی در خلوت و فیض صحبت این عارف سوخته و سوزنده گذرانیده بعد
شمس مسافرتی به دمشق کرده و باز به قونیه برگشت و باز بارشاد و تحریک شوق
و عشق مولانا پرداخت.

مولانا جلال الدین بعد از یک سلسله سرگذشت و ریاضت و تجربه در عالم علم
و عرفان به مقام بلندی رسید و قطب شاملین آن مسلک گردید و چنانکه رسم مشایخ
صوفیان است خلیفه برای خود معین نمود و اولین خلیفه او صلاح الدین فریدون
زرکوب نام داشت. پس از ده سال یعنی بسال ۶۵۷ حسام الدین حسن بن محمد بن
حسن را به خلافت خود برگزید و او یازده سال در حال حیات مولانا خلیفه و ۱۲ سال
بعد از وفات جانشین اش بود وفات حسام الدین بسال ۶۸۳ اتفاق افتاد و بعد از او
خلافت بفرزند مولانای روم یعنی سلطان ولد رسید و او مدت سی سال پیشوای یاران
طریقت بود.

مثنوی معنوی نه تنها بزرگترین حاصل افکار و بهترین آئینه اشعار جلال الدین
بلخی است بلکه کاملترین دیوان تصوف زبان دری میباشد که شامل شش کتاب و ۲۶
هزار بیت است و در بحر رمل سروده شده.

تاریخ شروع نظم کتاب اول بدرستی معلوم نیست ولی دو سال بعد از اختتام آن
کتاب دوم شروع شده آغاز آن ۶۶۲ میباشد. علت وقفه دوساله قریحه مولانا اندوهی
بود که به نسبت وفات زوجه حسام الدین دست داده بود چون حسام الدین ملهم
و مشوق مولانا بود و به نسبت مرگ زوجه اندوهگین بود از اندوه او قریحه مولانا گرفت
چنانچه در آغاز کتاب دوم این معنی را میرساند:

مدتی این مثنوی تاخر شد	مهلتی بایست تاخون شیر شد
چون ضیاء الحق حسام الدین عنان	باز گردانید ز اوج آسمان
چون به معراج حقایق رفته بود	بر بهارش غنچه ها نشگفته بود
چون ز دریا سوی ساحل باز گشت	چنگ شعر مثنوی با ساز گشت
مطلع تاریخ این سودا و سود	سال هجری ششصد و شصت و دو بود

دفتر سوم مثنوی نیز بدینگونه بنام حسام الدین شروع میشود:

این ضیاء حسام الدین بیار این سیوم دفتر که سنت شد سه بار
آغاز دفتر چهارم جلال الدین بار دیگر تاثیر معنوی حسام الدین را اینگونه بیان
می نماید

این ضیاء الحق حسام الدین توئی که گذشت از مه نبورت مثنوی
همت عالی توای میکشد این را خداداند کجا
گردن این مثنوی را بسته نی میکشی آنجا که تو دانسته نی
مثنوی را چون تو مبداء بوده نی گرفزون گردد تواش افزوده نی

در مقدمه کتاب پنجم باز همین معانی را به الفاظ و سخنان دیگر تکرار میکند، در
ابتدای دفتر ششم که آخرین دفتر مثنوی است نیز بنام حسام الدین است.

محتویات مثنوی حکایات مسلسل منظومی است که مولانا با ذکر آنها نتایج دینی و
عرفانی و حقایق معنوی را بزبان ساده و از راه تمثیل بیان مینماید و به این ترتیب
بسیاری از آیات قرآن کریم و اخبار و احادیث نبوی را نیز به سبک عرفان شرح و
بیان میکند بعد از مثنوی تالیف بزرگ دیگر مولینا مجموعه غزلیات اوست که بنام
دیوان شمس تبریزی جمع آوری شده یعنی آن را به اسم مرشد روحانی خود کرده
است، عده اییات این غزلیات را سی هزار شمرده اند و دیوان چاپی آن تا پنجاه هزار
بیت دارد که ممکن است که مقداری بران بعدها افزوده اند.

از آثار منشور مولوی بلخی یکی کتاب «فیه مافیه» است که محتوی گفته های
جلال الدین بلخی خطاب به معین الدین پروانه است. و سراسر مطالب آن عرفانی
و تصوفی میباشد مقداری از مراسلات و مقالات مولانا نیز باقی است.

تاثیر معنوی مولانا جلال الدین بلخی در افکار و اذهان پیروان و مقلدان او بیشمار
است و نفوذ معنوی و ادبی مولانا نه تنها در خود افغانستان و فارس و هند و آسیای صغیر و
ماوراءالنهر به حد اعلی است بلکه شهرتش به اروپا نیز رسیده و اشعارش به زبان های آن
بر اعظم نقل و ترجمه شده است، تفاسیر زیاد در شرح مثنوی تالیف یافته که از آنجمله
میتوان جواهر الاسرار کمال الدین حسین خوارزمی را بفارسی و تفسیر اسمعیل بن احمد را
بترکی نام برد. ملاهادی سبزواری نیز شرحی مختصر مرقوم داشته شرح و معرفی مطالب و
افکار مولانا که در مثنوی گنجانیده شده اگر نوشته شود مثنوی هفتاد من کاغذ میشود.
بنابر آن به معرفی روح مطالب آن میپردازیم مولانا می گوید:

هستی جهان یکیست و آن ذات خدایتعالی است که جز او نیست هرچه هست در
حقیقت او و عالم همه جلوه گاه اوست روح بشر نیز از اشعه هستی اوست که از مبدأ

جدا افتاده به این جهان ظاهری و کثرت ونزول یافته و همواره در حسرت دیدار و شوق و عشق دلدار بسر می برد. و میخواید پرده های ظلمانی جسمی را دریده به اصل خود به پیوندد و مولانا در حقیقت خودش ناله هجرانست که ماندنی که از نیستان بریده شده باشد و ناله کند در افغان است، چنانچه خودش می گوید:

بشنو از نی چون حکایت میکند	وز جدائیها شکایت میکند
کز نیستان تامل را بریده اند	از نفیرم مرد وزن نالیده اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق	تا نمایم شرح درد اشتیاق
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش	باز جوید روزگار وصل خویش
من بهر جمیعتی نالان شدم	جفت خوشحالتان و بدحالا نشدم
آتش است این بانگ نای و نیست باد	هر که این آتش ندارد نیست باد
آتش عشق است کاندلر نی فتاد	جوشش عشقست کاندلر می فتاد

مولانا می گوید برای در یافتن وحدت و پی بردن حقیقت باید عشقی سوزان داشت و کسی عاشق ذات خداوند باشد باید از ظاهر پرستی و نقش دوستی برون آید برای آنکه عاشق صادق باشد باید از خود یعنی از شهوت و اغراض بگذرد. در نزد مولانا خود پسندی و غرور جاه پستی است و حتی فریب علم که در بعضی غلو میشود در نظر او گناه بزرگ است. مولانا می گوید باید برای رهنمائی و نجات بشر از چنگ اوهام و فریب در پی حقیقت افتاد و از ظواهر در گذشت مولانا برای بیداری و رسیدن به مدارج بلند معنوی رنج خدمت، و عبادت و معنی پرستی و تربیت نفس و دردمندی را یگانه راه میدانند مولانا درویشی را به استغنا و بی اعتنائی تعبیر میکند نه در فقر احتیاج در نظر مولانا یگانه راه وحدت میان افراد راه دل و صمیمیت است.

هدف مولانا در غزلهای شور انگیزش نیز وصال حق و درک وجود مطلق است. و هجران یار و عشق دلدار که مرادش شمس تبریزی است، در هر بیت پیدا است: بصورت نمونه این چند بیت را مطالعه میکنیم:

مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم	دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم	چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم

در تمام گیسو دار و سوزو گداز عشق پناه گاه مولای بلخی و عارف کامل ما کعبه دل است زیرا دل در نظر او جایگاه خداست چنانچه می گوید:

طواف کعبه دل کن اگر دلی داری	دلست کعبه معنی تو گل چه پنداری
طواف کعبه صورت حق از آن فرمود	که تا بواسطه آن دلی بدست آری

هزار بار پیاده طواف کعبه کنی قبول حق نشود گردلی بیازاری
هزار بدره زرگر بری بحضرت حق حقت بگوید دل آرگر بما آری

ز عرش و کرسی و لوح و قلم فزون باشد
دلی خراب که اورا به هیچ نشماري

خلاصه هدف کلمات این عارف بزرگ بلخی ترغیب مردم بسوی وحدت، رجوع به باطن و گذشتن از اغراض و فرار از ظواهر و یار گردیدن به اخلاص و صفا، کشور چشم دل و چون ظاهر از ظواهر است و خودش درین ابیات خویشن را بهتر از ما معرفی میکند:

مادل اندر راه مردان باختیم	غلغلی اندر جهان انداختیم
آتشی اندر دل خلقان زدیم	شورشی در عاشقان انداختیم
داشتیم در پشت خود بارگران	شکر کان بارگران انداختیم
جبه و دستار و علم و قیل و قال	جمله در آب روان انداختیم
از کمال شوق تیر معرفت	راستی سوی نشان انداختیم
تخم اعمال سعادت تا ابد	در زمین امتحان انداختیم
دست شستیم از همه اسباب خود	آتش اندر خانمان انداختیم
دنیۀ دون نزد دانا جیفه است	جیفه را پیش سگان انداختیم
ما زقرآن بر گزیده مغز را	پوست را پیش خسان انداختیم

ما بساط عشرت و ذوق و صفا

در سرای لامکان انداختیم

مولانا در اشعار خود از شعرای متصوف و هموطن خود یاد کرده آنها را می ستاید و از ایشان قدر دانی می کند چنانچه در بارۀ سنائی عارف بزرگ عصر غزنوی می گوید:

گفت کسی خواجه سنائی بمرد	مردن آن خواجه نه کاریست خرد
گاه نبود او که به بادی رود	آب نبود او که زسر ما فسرده
شانه نبود او که ز موئی شکست	دانه نبود او که زنیشی فسرده
گنج زری بود درین خاکدان	کو دو جهان را بجوی می شمرد

خلاصه مولانا پس از شصت سال سوز و گداز هجر بوصل حقیقی خود که رسیدن

به ابدیت است نائل و بسال ۶۷۶ در شهر قونیه وفات یافت. *

مولانا سلطان ولد: پسر مولانا جلال الدین که در بحث مولانا از آن ذکری کردیم

اسمش بهاء الدین احمد اما معروف به سلطان ولد است در سنه ۶۲۳ تولد یافته و مانند

پدر عارف کامل و پیر طریقت بود چنانکه مدت سی سال از مشایخ بزرگ اهل طریقت بشمار میرفت بدو زبان ترکی و دری شعر میگفت ذوق عارفانه و قریحه شاعرانه او شهرت کامل دارد سه مثنوی ازو باقیست. که معروف ترین آنها مثنوی ولد یاولد نامه میباشد و آن سراسر در شرح حالات پدر و اولیاء و تفسیر مطالب و مقالات عرفانیست به نثر نیز پرداخته و مطالبی مانند کتاب فیه مافیه پدر از خود گذاشته است همین مثنوی ولد نام در موزه کابل موجود است.

مولانا سلطان ولد در ادبیات ترکی مقام و تأثیر بزرگ دارد و یکی از عوامل بزرگ انتشار ادبیات افغانستان و زبان دری در ترکیه بعد از پدرش او بود در سال (۷۱۲) در قونیه در گذشته و در تربت مولانای بلخی یعنی در کنار پدر خویش مدفون گشته است.

امیر خسرو بلخی معروف دهلوی:

درست در همان موقعیکه بیداد چنگیز خانیان در افغانستان بحد اعلی خود رسیده بود مردی حساس و وطن خواه از رجال بزرگ و شریف این کشور زنجیر اطاعت را بگردن نیفکنده، یگانه راه مقاومت را در برابر اولاد مغول به خارج مملکت صلاح دید این مرد سیف الدین محمود و از امرای محلی بلخ بود که به ناحیه کش آنولا سکونت داشت و میر سیف الدین محمود پس از مهاجرت از بلخ مطابقت یافته مؤرخین به اختلاف نظر مدتی در سنگ چارک بلخ سپس در غوربند از توابع کابل توطن اختیار نموده آخر الامر به هند رهسپار شد و تا اخیر عمر به پتیالی بود بعضی از تذکره نویسان ولادت امیر خسرو را در غوربند کابل می نویسند اما کثرت اقوال ولادت او را در شهر پتیاله نشان میدهد. مادر امیر دختر عمادالملک از زبده امرای عصر بود امیر سیف الدین محمود ازین زن سه پسر بنام اغزالدین و حسام الدین احمد و ابوالحسن بوجود آورد فرزند سومش یعنی ابوالحسن همین امیر خسرو معروف است که از جمله شعرا و گوینده گان قرن هفتم افغانستان می باشد.

امیر خسرو مطابق گفته خودش بمقام مؤمن آباد پتیالی در ۶۵۳ هـ تولد یافته و یکی از عرفای زمان هنگام تولد در باره او به پدرش گفته:

«آوردی کسی را که دو قدم از خاقانی پیش خواهد رفت» پدر امیر خسرو بعهد سلطان شمس الدین التمش بدیار هند رفته پس از تولد خسرو در دهلی بخدمت سلطان محمد تغلق شاه رسیده و در عهد هردو پادشاه رتبه امارت یافته است و بالاخره در یکی

از غزوات بعمر ۸۵ بشهادت رسیده و خسرو رابسن ۷ یتیم گذاشته است. میگویند امیر خسرو به همین سن طبع شعر داشته و مرثیه در مرگ پدر خویش ساخته است از جوانی مردی عارف و زاهد بود و بخواجه نظام الدین اولیا چشتی غزنوی ارادت داشت. امیر خسرو که فطرت بزرگ و لیاقت کامل داشت ابتدا به مصحف برداری شهزاده محمد سلطان حاکم ملتان اشتغال ورزیده و چون شاهزاده در جنگی با پدرش سلطان غیاث الدین بلبن به قتل رسید، امیر خسرو مرثیه در مرگ او سروده مدت دو سال منزوی شد تا آنکه سلطان غیاث الدین بلبن او را نظر به اهلیت و کیامتش از مقربان درگاه خود ساخت.

خسرو عصر یازده پادشاه را در یافته از ینقرار:

الف - شاهانیکه به ندیمی و مصاحبت ایشان بسر برده:

۱- سلطان غیاث الدین بلبن.

۲- معز الدین کیقباد.

۳- جلال الدین فیروز شاه.

۴- علاء الدین جنجر.

۵- قطب الدین مبارکشاه.

۶- غیاث الدین تغلق شاه.

۷- محمد تغلق

ب- شاهانیکه تنها عصر ایشان را دریافته.

۱- کیومرث پسر کیقباد معزی ملقب بشمس الدین.

۲- رکن الدین ابراهیم شاه.

۳- شهاب الدین عمر.

۴- ناصر الدین خسرو خان.

ابوالحسن معروف به امیر خسرو ابتداء در شعر سلطانی تخلص مینمود اما بعداً خسرو تخلص کرد بعضی از مؤرخین لقب او را یمین الدوله هم نگاشته اند مولانا جامی در بهارستان لیاقت او را در شعر چنین تصدیق میکند: «در شعر متفنن است قصیده و مثنوی و غزل را بکمال رسانیده تتبع خاقانی میکند هر چند در قصیده بوی نرسیده اما غزل را ازوی گذرانیده».

خسرو بلخی در الفاظ و معانی اقتفاء از سنائی و خاقانی و نظامی نموده و در غزل خصوصاً از سبک خواجۀ شیراز پیروی نموده است چنانچه خودش میگوید: «جلد سخمن دارد شیرازۀ شیرازی» با اینهمه میتوان گفت که امیر خسرو لحن و سبک خاص

دارد که در دیگر شعرای زبان دری هند بتفاوت مراتب دیده میشود. و این سبک خسرو بتدریج صورتی مخصوص بخود کسب میکند که از آن سبک معروف هندی بوجود میاید متبعین و شعر شناسان برخلاف حضرت جامی به این عقیده هستند که قصاید خسرو از غزلیاتش متین تر است و چنانکه گفتیم درین موضوع از سخن گویان بزرگ پیروی میکند. گاهی قصایدش را باتغزل دلنشین آغاز میکند مثلاً درین قصیده:

صباراگاه آن آمد که راه بوستان گیرد	زمین را سبزه در دیاو گل در پریان گیرد
بمهد از چشمه موج آب ولرزان در زمین افتند	زند بر لاله باید تند و آتش در زبان گیرد
زبان از گفتن آتش نسوزد لیکن از سوسن	حدیث لاله گوید ترسم آتش در جهان گیرد
تماشاکن که چون بگرفت لاله کوه رادامن	کسی کو تیغ ببیوجب کشد خورش چنانگیرد
زیاد غنچه مرغان را نوا بسته شود تاگل	بسازد پرده نوروز و بلبل خودهمان گیرد

غزلهای امیر خسرو از حد معمول نگذشته و موضوع آنها بیشتر مضامین عاشقانه است و سخن از آرزوی دیدار و هجران یار و نرگس بیمار و سوزش شمع وار بمیان آمده است خسرو در شاعری به حکیم نظامی سنجوی اعتقادی خاص داشت و به تقلید ازو خمسه ساخت بوجه ذیل:

۱- مطلع الاوا مقابل مخزن الاسرار نظامی که بیشتر اشعارش دینی و اخلاقی میباشد و در ششصد و نود و هشت خاتمه پذیرفته بنام علاءالدین محمدشاه اهدا شده است.

۲- شیرین و خسرو مقابل شیرین نظامی که در همان سال ۶۹۸ سروده شده و در خاتمه آن بندی خطاب به پسرش مسعود گفته این مثنوی نیز بنام علاءالدین محمد شاهست.

۳- مجنون و لیلی: لیلی و مجنون نظامی که نیز در فوق بنام همان علاءالدین محمد برشته نظم کشیده و از اقسام مؤثر و شیرین این منظومه ابیاتی است که شاعر بیاد مرگ مادر و برادر خود سروده و مطلع آن اینست:

امسال دو نورز اخترم رفت
هم مادرم و هم برادرم رفت

۴- آئینه سکندری: مقابل اسکندرنامه نظامی که در سال ۶۹۹ به نظم در آمده و بنام همان علاءالدین شاه است.

۵- هشت بهشت: در حکایت بهرام است و مقابل به هفت پیکر نظامی می باشد این مثنوی در سال ۷۰۱ هجری به رشته نظم در آمده و شاعر در خاتمه آن گفته که تمام خمسه در ظرف سه سال سروده شده وقاضی شهاب الدین از

فضای آن سامان تمام آنرا مطالعه و تصحیح نموده است.

امیر خسرو علاوه بر خمسه تصانیف و منظوم های دیگر مانند قران السعیدین و نه سپهر و نقاح الفتوح نیز دارد که در اوصاف و شرح حال سلاطین هند بوده و گذشته از زینت ادبی قیمت تاریخی نیز دارند.

خسرو نه تنها در قصه گوئی به حکایات گذشته پرداخته بلکه از قصه های معاصر خود نیز بنظم آورده است چنانکه منظومه ظفر خان و ددلرانی را بطرز قصه موثری در سرگذشت ظفر خان پسر علاءالدین محمد که معاصر و ممدوح شاعر بود ساخته. در موسیقی نیز استاد بوده و خود در پاسخ پرسشی راجع به شعر و موسیقی گفته که من درهر دومعنی کاملم.

این شاعر شهیر افغانستان در فن انشاء نیز دست کامل داشت و کتابی بنام رسائل الاعجاز معروف به اعجاز خسروی در آن باب تالیف نموده است.

خلاصه امیر خسرو را می توان از بزرگ ترین شعرا و نویسندگان افغانستان در عصر مغول نامید. قریحه اش روان و گویا. در نظم سخن سرعت خیال و جودت طبع ممتاز عصر خود بوده است. چنانچه اشاره شد تنها خمسه خود را که قریب به ۱۸۰۰۰ هزار بیت است در مدت سه سال سرود، شعر او لطافت خاصی دارد و در استعمال بعضی لغات و تراکیب تاحدی از اصطلاح معمول شعرای آن زمان افغانستان دور میشود.

خسرو بنابر روایتی بسال ۷۲۵ هجری در دهلی فوت و دفن گردیده و مزار او باخواجه نظام الدین اولیا است. یکی از امرای جهانگیر شاه مغلی موسوم به طاهر بیگ سبزواری در سنه ۱۰۱۴ هجری به قبرا و عمارتی از سنگ مرمر تعمیر کرد.

خواجه حسن از شعرای معاصر او تاریخ وفاتش را در قطعه چنین سروده است:

میر خسرو و خسرو ملک سخن	آن محیط فضل و دریای کمال
نثر او دلکشتر از ماء معین	نظم او صافی تر از آب زلال
بلبل دستانسرای بیقرین	طوطی شکر مقال بیمثال
از پی تاریخ سال فوت او	چون نهادم سر یزانوی خیال
شد (عديم المثل) یک تاریخ او	دیگری شد «طوطی شکر مقال»

۷۲۵

۷۲۵

تعداد آثار و تالیفات امیر خسرو به اختلاف نظر تذکره نویسان تا حدود ۹۹ میرسد. دیوان خسرو بر پنج قسمت است:

- ۱- تحفه لصغر که اشعار: جوانی شاعر است و عمده قصاید و غزلیات و ترجیع بند او درین قسمت میباشد و در آن سلطان غیاث الدین بلبن (۶۶۴-۶۸۶) و پسرش شیخ نظام الدین اولیاء را مدح کرده است.
- ۲- وسط لحوه که: گویا اشعار آن را میان سن بیست و سی سروده و قصایدی در مدح شیخ نظام الدین اولیاء غزنوی و نصرة الدین سلطان محمد پسر بزرگ بلبن (مقتول در ۶۸۳) که حامی شاعر بود نیز در مدح سلطان معزالدین کیقباد (۶۸۶-۶۸۹) دارد.
- ۳- عزة الکمال: که آنرا میان سن سی و چهل سروده و در مقدمه آن از محسنات و ترجیع شعر فارسی عبری سخن رانده و از شعرای بزرگ زبان دری مانند سنائی و خاقانی و نظامی نامبرده و بر علاوه شیخ نظام الدین اولیاء و سلطان معزالدین کیقباد و جلال فیروز شاه (۶۸۹-۶۹۵) و جانشین های او رکن الدین و علاء الدین و دیگران را مدح کرده است. این دیوان بزرگترین از اقسام سابق و مرکب از قصاید و ترجیع بند و قطعات است.
- ۴- بقیه قصیه که اشعار دوره پیری شاعر است و قسمتی ازان در مدح سلطان غیاث الدین محمد شاه (۶۹۵-۷۱۵) و پسرش و دیگر امراء است.
- ۵- نهاییه الکمال: که محتوی آخرین اشعار شاعر است. و قصایدی در مدح سلطان غیاث الدین تغلق (۷۲۰-۷۲۵) و در مرثیه سلطان قطب الدین مبارک شاه (متوفی را ۷۴۰) دارد. آثار دیگری چاپی و قلمی از خسرو در دست است که تذکار آنها را درین مختصر لازم نمی دانیم و تعداد کلیه آنها از سی تجاوز می کند.

امیر حسن:

که نامش نجم الدین تخلصش حسن و نام پدرش علاء الدین سیستانی است از سادات عظام و معاصر با امیر خسرو بلخی معروف بدهلوی بوده است. امیر حسن از حیث علم و فضیلت و شعر و ادب و تصوف و عرفان با امیر خسرو همسری می کرد در بین این دو شاعر مهاجر علاقه روحی و دوستی بی اندازه بوده و زمانیکه خسرو مصحف بردار محمد سلطان بود حسن سمت دوات بردار آنشهرزاده را داشت. در عصر خود به علو مقام و تبهر در علم و زهد و پرهیزگاری بپایه خسرو شهرت داشت. اما با وجود اینهمه نامداری در تجرید و عزلت بسر می برد در سنه ۲۹ صفر ۷۳۶ وفات یافته و در دولت آباد دکن دفن است اشعار او کمتر در دست رس است.

علی لالا:

اسمش رضی الدین و معروف به علی لالا است پدرش شیخ سعید می باشد و مطابق به حکم تذکره ها شیخ سعید از عموزادگان حکیم سنائی علیه الرحمه بوده است. رضی الدین علی لالا از مشایخ کبار قرن هفتم هجری است که معاصر بافتنه چغتائیان بوده و شهرتش در شعر به آن زمان عمومیت داشت در راه عرفان و تصوف پیشرفت کامل کرد و درین طریقت از مریدان شیخ نجم الدین کبری بود علاوه بر آن درین طریق خدمت بسابزرگان دیگر کرده و می گویند از یکصد و بیست و چهار شیخ کامل خرقه داشته است. و هنگامیکه وفات میکرده است یکصد و سیزده خرقه از او باقیمانده بود و در سفری به هندوستان به صحبت ابوالرضاء رتن مشرف شده شیخ سعید پدر رضی الدین علی لالا در سفر کعبه باحکیم سنائی همراه بوده و بعد از بازگشت در شهر خسرو شهر از اعمال جوین متأهل گشته و علی لالا در آن ناحیت تولد یافته است طبع موزون و قریحه توانای علی لالا در شعر از سبک خواجه عبدالله انصاری پیر هرات پیروی کرده و این رباعی از اوست:

هم جان به هزار دل گرفتار تو است هم دل به هزار جمان خریدار تو است
اندر طلبت نه خواب دارد نه قرار آنکس که در آرزوی دیدار تو است

از آنچه گفتیم البته بخوبی مستفاد میشود که اشعار شیخ رضی الدین علی لالا چاشنی تصوف و عرفان داشته از جمله شعرای متصوف زمان خود بشمار میرود. وفاتش بسال ۶۴۲ تا ۶۴۳ در غزنین اتفاق افتاده و قبرش امروز در طرف شمال شرقی شهر غزنین تقریباً به فاصله یک کروه بقرب بقعه سلطان ابراهیم غزنوی واقع است.

برخی از علماء و نویسندگان و مؤرخان این دوره

زین الدین محمود هروی:

پدرش محمد نام داشته و از علمای معروف افغانستان در اواسط قرن هشتم هجری بشمار میرود در علم و فضیلت حتی در ماوراء النهر نیز نظیر او عالم کمتر وجود داشت در بین سنوات ۷۶۰ و ۷۹۰ هجری در قندهار به سر می برد و در همین آوان شرحی بر منطق سید شریف گرگانی تالیف کرده است.

محمد خواری:

پدرش علی الناموس نام داشت. از منشیان و نویسندگان معروف قرن هشتم افغانستان بشمار میرود. نخست در خراسان در خدمت جلال الدین ابویزید زنگی بن طاهر فریومدی می زیست سپس جزو منشیان دربار الجایتو (۷۰۳-۷۱۶) گردید. محمد خواری بن علی الناموس مولف کتابیست در صنعت انشاء به اسم جلالیه که برای جلال الدین بویزید فریومدی نوشته است.

حسین دهستانی:

حسین بن اسعد دهستانی الویری از نویسندگان زبردست خراسان بوده در اواخر قرن هفتم هجری کتاب فرج بعدالشدت تالیف ابوالحسن علی بن محمد مدائنی را بنام عزالدین بن طاهر بن زنگی فریومدی که از جانب ارغون خان بن آباقان بن هلاکوی بن چنگیز (۶۸۳-۶۹۰ هجری) در خراسان و مازندران نیابت داشته است بفارسی بسیار روان و شیوا ترجمه کرده است.

رکن صاین هروی:

خواجه عمیدالملک رکن الدین صاین هروی که در عرف ادبیات معروف به رکن جهان یا رکن صاین است اصلاً از قاضی زاده گان بوده و در ثمنان میزیسته است، در هرات نیز مدتها بسر برده و بدواً منصب پیش نمازی طغاتیمر خان (۷۳۶-۷۵۳) را داشت و ب نزد این شاه مغولی مقرب بود طغاتیمر به نزد او درس میخواند، ولی بعداً بسبب بدگونی و شکایت حاسدین از نظر افتاده زندانی شد، اما پس از مدتی رکن

الدین صاین هروی از بندگان یافته بدربار آل مظفر از امرای محلی فارس شتافت در آنجا از مختصان امیر مبارزالدین شد و در سبک وزرا در آمد. سپس در زمانیکه شاه شجاع و شاه محمود بکشتن پدرشان امیر مبارزالدین قیام کردند صاین هروی در آن واقعه زخم برداشت. اما بزودی شفا یافته و بدربار شاه شجاع ممدوح خواجه حافظ مقرب گشت و باوی به یزد رفت و در همانجا رحلت کرد. فوت او را در سنه ۷۶۵ هجری نوشته اند، رکن الدین صاین هروی از مشاهیر شعرای دوره خانان مغل است غزل را نیکو می سرود و دیوان وی که شامل نزدیک به سه هزار بیت بدست است کمتر بدست میاید. در نثر و انشاء نیز دست کامل داشت و منشآت به او معروف بوده این رباعی موقعی که در زندان بوده منظوم و برای طغاتی مورخان فرستاده است:

رباعی

در حضرت شاه چون قوی شد رایم گفتم که رکاب را ز زر فرمایم
آهن چوشنید این حکایت از من در تاب شد و حلقه بزد برپایم

قاضی منهاج السراج جوزجانی:

که از نویسندگان و مؤرخین نامدار افغانستان در اواسط قرن هفتم هجری میباشند. تاریخی دارد بنام طبقات ناصری از تواریخ و تذکره ها کمتر ترجمه حال این نویسنده معروف بدست میاید کامل ترین و مفصل ترین شرح زنده گانی او در نگارشات خودش ثبت است بنابراین ما هم ذیلاً اکتفا میکنیم:

بر حسب روایت خود منهاج السراج اولین کسی که خانواده آنها را شهرت میدهد امام عبدالخالق جوزجانی است که به غزنین می رود و از چهار دختر سلطان ابراهیم غزنوی یکی را به زنی صاحب میشود امام عبدالخالق جوزجانی ازین شاه دختری پسری بدنیا میاورد که نامش ابراهیم بوده و از ابراهیم پسری بدنیا میاید معروف به مولانا منهاج الدین عثمان است. فرزند منهاج الدین عثمان، مولانا سراج الدین محمد یاسراج الدین ابراهیم بوده که به اعجوبت الزمان شهرت داشته است. همین اعجوبت الزمان والد مولانا منهاج الدین ابو عمر عثمان ملقب به منهاج السراج جوزجانی مؤلف معروف طبقات ناصری میباشد.

طوری که فوقاً ملاحظه میشود منهاج السراج جوزجانی ازدو جانب یعنی از طرف مادر و پدر منسوب بدو خانواده بسیار معروف بزرگ و عالم است گوزگان یا جوزجان مولد صاحب طبقات ناصری ناحیتی است کوهستانی واقع در بین سرحدات شمال

شرق ولایت غور و جنوب هرات.

پس از آنکه غوریها در سنه ۵۸۲ لاهور را تصاحب نموده و آخرین سلطان غزنوی یعنی خسرو ملک را از سلطنت انداختند، پدر مؤلف طبقات ناصری سمت قضای اردوی غوریها را در لاهور دریافت نمود. درین وقت دوازده اشتر سامان و برگ و بار قاضی سراج الدین محمد اعجوبت الزمان را نقل میداد. منهاج السراج جوزجانی مؤلف طبقات ناصری بعد ازین تاریخ در سنه ۵۸۹ هجری تولد یافت. اینکه داغستانی در تذکره خود محل تولد منهاج السراج را لاهور میداند غلط است زیرا مؤلف طبقات ناصری در نگارشات خویش ورود خود را برای اولین مرتبه در هند بسال ۶۲۴ می نگارد مولانا سراج الدین محمد پدر مؤلف طبقات ناصری در سنه ۵۹۱ یعنی هنگامی که منهاج السراج ۳ سال داشت در عصر زمام داری سلطان غیاث الدین سام غوری به منصب قضای تمام سلطنت بامیان و تخارستان ارتقاء جست.

مادر منهاج السراج جوزجانی خواهر رضاعی شاهدخت مادر ملک دختر سلطان غیاث الدین محمد سام بود و با آن شاهدخت در یک دبستان پرورش یافته است پدر منهاج السراج جوزجانی درحالیکه با اهمیتی از جانب سلطان غیاث الدین سام جهت اجرای وظیفه بسوی بغداد از راه مکران بدربار خلیفه الناصر الدین بالله روان بود در بین راه مورد حمله دزدان قرار گرفته به قتل رسید. هنگامیکه ضیاءالدین محمد بن عبدالسلام قاضی تولک پسر مامای منهاج السراج جوزجانی در سنه ۶۰۷ از طرف سلطان غیاث الدین محمود بن غیاث الدین محمد سام به قتل رسید مؤلف طبقات ناصری در فیروز کوه غور، بود درین وقت هجده سال داشت اما در سنه ۶۱۱ از آنجا برون رفت و دو سال بعد از آن تاریخ در زرنج مرکز سیستان مسکون گشت در سنه ۶۱۷ هنگامیکه تازه حمله مغول بر غور و خراسان شروع شده بود منهاج السراج در یکی از شهرهای غور موسوم به تولک متوطن نبود و این جارا در مدت هشت ماه برای مقابله بامهاجمین مغول مستحکم ساخت. در همین آوان یعنی در سال ۶۱۷ درحالیکه سی سال داشت بادختر یکی از خویشاوندان خویش ازدواج نمود، و پس از عبور چنگیز از آمو تا سال ۶۲۰ درین ناحیت باسپاه مغول و حمله آوران جنگید در سال ۶۲۲ بنابر خواهش ملک رکن الدین محمد پسر عثمان مرغنی، تولک را ترک گفته به خیسا رفت و پس از مدتی بفراه رفته و مجدداً از راه سیستان به خیسا بازگشت. اما بالاخره در سال ۶۲۵ از غزنین و به نزد ناصر الدین قباچه حاکم ملتان رسید. سلطان مذکور منهاج السراج را پذیرائی گرمی نموده وظیفه قضاوت اردوی پسرش علاءالدین بهرامشاه را به اوسپرد. اما هنگامیکه سلطان شمس الدین التمش ملتان را تصرف

وناصرالدین قباچه را مغلوب نمود منهاج السراج شخصاً بحضور او باریافت و مورد نوازش قرار گرفت و با آن سلطان در رمضان ۹۲۵ بهدلی رسید در ۶۲۹ باسلطان التمش در گوالیار مسافرت کرد و در همان سال از جانب سلطان موصوف به حیث قاضی خطیب و امام بالاستقلال گوالیار مقرر گردید، در زمان سلطنت ملکه رضیه دختر سلطان شمس الدین التمش دوباره بهدلی باز گشت و در ۶۳۳ ریاست ونگرانی مدرسه ناصریه دهلی نیز به او سپرده شد در زمان سلطنت سلطان معزالدین بهرامشاه مؤلف طبقات ناصری قاضی القضاات شهردهلی مقرر گردید گرچه بعد از آن به چندین مناصب دیگر نیز رسید اما باز چند مرتبه قضای دهلی را بدست گرفت.

تاریخ طبقات ناصری منهاج السراج بنام سلطان ناصرالدین محمود شاه درسنه ۶۴۴ نوشته شده و پس از ذکر واقعات سنه ۶۵۸ تاریخ او خاتمه می یابد ازین سنه به بعد شرح زندگانی مؤلف تاریک است طبقات ناصری دارای ۲۲ باب است گرچه چند باب طبقات ناصری تاریخ عمومی را دربردارد اما اطلاعات آن راجع بسلسله غزنویه غوریه و حوادث مغل بسیار مفید و گرانبها است مؤلف نثر سخت روان و بی تکلف دارد طبقات ناصری بار اول در کلکته توسط انجمن آسیائی شاهی بنگال طبع شده و راورتی مستشرق بزرگ انگلیس آنرا به انگلیسی ترجمه و تسمیه کرده است و نیز بچاپ رسیده است.

عطا ملک جوینی خراسانی:

خانواده علاءالدین عطا ملک جوینی بن بهاءالدین محمد جوینی از قدیمترین و مشهورترین خانواده های خراسانی و در دوره های خوارزمشاهی و مغولی همواره مصدر و وظائف عمده بوده اند و غالباً اداره امور مالیه به ایشان محول و به اصطلاح مامستوفی الممالک بوده اند عطا ملک درسنه ۶۲۳ هجری متولد گردیده و در اوائل جوانی قبل از آنکه به سن بیست برسد به کار تحریر و دیوان اشتغال نموده است.

پدرش بهاءالدین محمد در سنه ۶۳۰ از طرف حاکم مغولی خراسان مامور اداره مالی و جمع عایدات گردیده و ازسال (۶۳۳ الی ۶۵۱) که سال فوت اوست مستوفی الممالک کل متصرفه مغول بود علاء الدین عطاملک جوینی مؤلف تاریخ معروف جهانکشا نخست در مسلک خواص دبیران امیر ارغون بن آباخان که از ۶۴۱ تا ۶۵۴ از جانب پادشاه هان مغول حاکم جمیع ولایات خراسان و مازندران و قسمتی از هندوستان و عراق و فارس و غیره بود داخل گردید در تمام این مدت در مسافرتها

بارغونخان همراه بود در سنه ۶۵۴ که هلاکو داخل خراسان و فارس شد به خدمت این پادشاه مغول مستقیماً داخل گردید و تا اخیر عمر بدان باقیماند عطا ملک در تمام جنگها و واقعات قلع و قمع فرقه اسمعیلیه با هلاکو بوده و در حمله که هلاکو در سنه ۶۵۵ به بغداد نمود نیز مشارکت کرده است در سنه ۶۵۷ یعنی یکسال بعد از فتح بغداد حکومت آن ولایت را هلاکو به عطا ملک سپرد و در تمام مدت سلطنت آباقاخان پسر هلاکو (۶۶۳-۶۸۰) هجری عظاملک از جانب امیر «سونجاق» حاکم مستقل بغداد و کلیه عراق عرب بود و در مدت حکومت خود تمام مساعی خویش را صرف آبادی بلاد و آسایش خلق نمود یکسال هم در زمان سلطنت سلطان احمد تکو دار برادر آباقاخان حکومت بغداد را داشت که رویهمرفته ایام حکومت وی در عراق قریب ۲۴ سال میشود و در ظرف این مدت چندین بار دشمنان وی در صدد بر انداختن او بر آمدند ولی بواسطه علورتبت که این خانواده داشت، مساعی معاندین بی اثر ماند اما حینکه دشمنی بین ارغون خان بن آباقاخان و سلطان احمد تکو دار بر سر سلطنت جدی و شدید شد مجد الملک یزدی دشمن و رقیب خانواده جویی صاحب دیوان که از طرفداران ارغون خان بود در سنه ۶۸۱ مقتول گردید یاران مغولی ارغون خان ازین معامله سخت در خشم شده و در صدد انتقام خون مجد الملک یزدی بر آمدند ارغون درین وقت بخراسان بود. پس از آنکه بعراق آمد در صدد آزار کسان و مأمورین علاءالدین عظامک جویی حاکم عراق بر آمد از جمله جسد نایب او را که تازه مرده بود از قبر بر آورده و در راه انداخت چون این خبر به عظاملک که در آن وقت به اران بود رسید در ۴ ذی الحجه همان سال (۶۸۱) از غصه بدروود زنده گانی گفت.

تاریخ جهانکشی علاءالدین عظاملک جویی مشتمل بر سه جلد است:

جلد اول: با داشتن یک مقدمه مفصل شامل عبادات دور سوم مغل قدیم و قوانین موضوعه چنگیز خان، و تاریخ اقوام ایغور، و تاریخ سلطنت او کتای قا آن بن چنگیز و سلطنت کیوک خان بن او کتای قا آن و مختصر تاریخ توش و چغتای فرزندان چنگیز خلاصه اینکه جلد اول به ذکر وقایع سال ۶۴۳ هجری خاتمه می یابد.

جلد دوم: شامل است بر تاریخ خوارزمشاهیه، و ملوک قراختامی و گورخانی و در آخر این جلد تاریخ سرگذشت حکام مغول را از عهد او کتای قا آن الی ورود هلاکو به خراسان و فارس (۶۲۶-۶۵۳) نیز ذکر میکند.

جلد سوم: که با وقایع تاجگذاری منکوتنا آن بن تولی بن چنگیز خان (۶۴۹) شروع میشود، شامل حرکت هلاکو به فارس.

(۶۵۳) و جنگهای او با فرقه اسمعیلیه و تاریخ ملوک این فرقه میباشد و با ذکر

انقراض ملوک اسمعیلیه بدست هلاکو خان (۶۵۵) این جلدهم خاتمه می یابد.
عطا ملک جوینی رویهمرفته نگارش تاریخ جهانکشا را حدود سنه ۶۵۰ شروع و در سنه ۶۵۸ ختم کرده است.

چون خاندان صاحب دیوان جوینی مانند آل برمک خراسانی در عصر خلفای بنی عباسی در دوره مغول همه عالم و فاضل و ادیب و هنر پرور و علم دوست و کریم بودند عطا ملک جوینی و برادرش شمس الدین صاحب دیوان نیز مجالس خود را وقف پذیرائی و تشویق و حمایت دانشمندان و شعرا کرده بودند ازین جهت است که علماء و دانشمندان و شعرای بزرگ آن دوره تالیفات خود را بنام آنها نمودند و قصایدی از آن شعرا در مدح ایشان مضبوط است. از جمله علمائیکه تالیفات خود را بنام این دو برادر اهدا کردند یکی خواجه نصیرالدین محمد بن محمد طوسی متوفی در سنه ۶۷۲ است که رساله معروف اوصاف الاشراف خود را بنام شمس الدین محمد جوینی ساخته.

دیگر علامه کمال الدین میهم بن علی مثیم البحرانی متوفی در ۶۷۹ است که کتاب شرح نهج البلاغه خود را بنام علاء الدین عطا ملک جوینی ترجمه و تالیف نموده است.

از مشاهیر شعرائیکه معاصر این دو برادر و مداح ایشان بوده اند یکی خواجه همام الدین تبریزی است که دیوان وی مملو از مدایح و مرثیاتی این خانواده میباشد و دیگر شیخ سعدی شیرازی است که هر دو برادر را باربار مدح کرده و در صفت ایشان قصاید غرا دارد از جمله قصاید مشهور او در مدح علاء الدین عطا ملک جوینی این دو قصیده است:

قصیده اول

بیامطالعہ کن نوبهار روی زمین را
همان که صورت آدم کند سلاله طین را
درون غنچه به بندد چو در مشمیه جنین را
که در مشاهده عاجز کنند پیکر چین را
که ناله در چمن افتاد بلبلان حزین را
که دیر شد که قرینان ندیده اند قرین را
دعای صاحب عادل علای دولت و دین را
که هیچ ملک ندارد چنین حفیظ و امین را
که زیر دست نشاند مقربان چونگین را

اگر مطالعه خواهد کسی بهشت برین را
شگفت نیست که از طین پدر کند گل نسرين
حکیم بار خدائی که صورت گل خندان
گرفته راه تماشا بدیع چهره بتانی
مگر شگوفه بخندید و نوبهار آمد
بیار ساقی مجلس بگوی مطرب مونس
هزار دستان بر گل سخن سرای چو سعدی
امیر مشرق و مغرب خدیوم که و یثرب
جهان فضل و مروت مه درست وزارت

قصیده دوم

کسی بهشت نگوید به بوستان ماند
 که هیچ سروندیدم که این به آن ماند
 دگر رخس زخجالت بزعفران ماند
 میان رویتو خورشید در گمان ماند
 کزا بروان تو انگشت در دهان ماند
 که تابه زیر زمین نیز استخوان ماند
 که قطره قطره خونش به ناروان ماند
 که دست و پای زندهر که در میان ماند
 وفای صحبت یاران مهربان ماند
 طمع مدار که بوی خوشت نهان ماند
 بخت ساخت دیوان اینمان ماند
 که بارگاه رفیعش به آسمان ماند
 زتیر حادثه دربار؟ امان ماند
 که زین دیارنه مرغ ونه آشیان ماند
 گل شگفته که گوید به ارغوان ماند
 درت به مشرب شیرین کاروان ماند
 تحقق است که ذکرش بهرزبان ماند
 که او نماند و آن ذکر جاودان ماند
 که دزد دوست ندارد که پاسپان ماند

کدام باغ بدیدار دوستان ماند
 درخت قامت سیمین برت مگر طویی است
 گل دوروی بیک روی باتودعوی کرد
 هرآنکه رویتوبیند برابر خورشید
 کجاست آنکه به انگشت مینمود هلال
 عجب مدار که تازنده ام محب توام
 شگفت نیست دلم چون انارا گر شگفت
 غریق بحر مودت ملامتش مکنید
 جفامکن که نماند جهان وهرچه دروست
 اگر توروی بهم می کشی چونافه مشک
 خطی مسلسل شیرین کزو نیازم گفت
 امیر مشرق و مغرب علای دولت ودین
 خدای خواست که اسلام درحمایت او
 وگرنه فتنه چنان کرده بود دندان تیز
 ترا بحاتم طائی مثل زنند خطا است
 تو آن جواد زمانی که ازخوادم عام
 علی الخصوص که سعدی مجال پیش تو یافت
 تو نیز غایت امکان ازو دریغ مدار
 برغم الف اعادی دراز عمر بمان

علاءالدین عطاملک جوینی صاحب تاریخ جهان کشا علاوه بر تاریخ معروف خود اثر دیگری بنام تسلیته الاخوان به نشر وارد که سراپا حاوی ذکر مصائب و آلام مؤلفه در حدود منه ۶۸۰ می باشد عطاملک درین رساله تمام مصائبی را از مخالفت و دشمنی مجدالملک یزدی متوجه او شده بود تا زمان رهائی خویش از حبس آقاخان (۶۸۰) شرح داده است میگویند رساله دیگری نیز بحیث تتمه این رساله خود داشته که نام آن معلوم نیست.

فصل دوم

ادبیات در عهد ملوک کرت

مقدمه:

طوریکه در فصل پیش اشاره کردم محله مغول و چنگیز برای مدت متجاوز از اوضاع سیاسی و مملکت و کشور ما به اندازه منقلب و واژگون گردانید که تامت متجاوز از یک قرن سلطه ملوک الطوایفی در افغانستان حکمرانی داشت در هر گوشه و کنار حکومت محلی بروی کار آمد که رتبه از نقطه تاریخ سیاسی هر کدام آنها بذات خود ارزش و قیمت جداگانه دارند. از جمله این امرای محلی که در حین سلطه چنگیز خانیان دودمانیکه چراغ علم و فضیلت باستانی این سرزمین را از باد حوادث نسبتاً محفوظ نگهداشته و نگذاشت به کلی خاموش گردد. یکی ملوک کرت است که در تاریخ ادبیات، دوره زمامداری این امیران علم دوست ادب پرور از ادوار فراموش نشدنی است زیرا همین ها بودند که نگذاشتند زنجیر فضایل و علوم ملی ما از هم بگسلد در چنان وقتی که مغول برای از بین بردن روح ملی ما میکوشیدند اینها مردانه و علمانه در برابر آنها مقاومت نموده علی الرغم ایشان بنیان و پیکر ملیت را تقویه و علم و فرهنگ را بدربار خویش حمایه می کردند.

ملوک آل کرات از نیمه اول قرن هفتم هجری تا اواخر قرن هشتم یعنی از (۶۴۳-۷۸۳) سلطنت داشتند و پایتخت ایشان همواره هرات بود.

اول کسیکه ازین خاندان در تاریخ اسم و رسمی معتبر پیدا کرد، ملک رکن الدین بن تاج الدین است که دختر سلطان غیاث الدین محمود غوری را بزنی داشت و از طرف خسر به حکومت خیصار قلعه بین هرات و غور حاکم بود. رکن الدین در آخر عمر دختر زاده خویش شمس الدین محمد را که خود با پدرش به کرت شهرت داشت هانشین خویش ساخت و مؤسس آل کرت همین شمس الدین محمد کرت است.

کوتوال ملک رکن الدین خیصار مصادف باشروع حمله مغول بود. مصلحت در آن دید که با چنگیزخانیاں از در مصالحت پیش آید چغتای میخواست ملک شمس الدین محمد کُرت را که با سرداران ملی کشور خود برای بر انداختن سلطه مغول همدست بود بقتل رساند. اما اجل خودش را امان نداد من گوفا آن پس از مرگ چغتای از قدرت و مردانه گی شمس الدین درهراسی افتاده برای آنکه او را دلخوش و خود را مطمئن دارد حکومت هرات و جام و باخرز و پوشنگ و غور و خیصار و غرجستان و مرغاب و مرو و فاریاب را تاکنار آمو و اسفزار و کابل و فراه و سیستان را تا کنار سند به وی گذاشت.

بنا بران ملک الشمس الدین در حدود ۶۴۸ مجدداً حکومت مستقل ملی خود را قائم کرد تا آنکه در ۶۷۶ از جانب آباخان مسموم گشت.

جانشین ملک شمس الدین ملک رکن الدین پسر اوست. آباخان او را به لقب پدرش شمس الدین خواند و ازین جهت در عرف تاریخ ما بنام شمس الدین کهین یاد میشود. رکن الدین پس از مرگ آباخان با مغول زدوخورد بسیار کرد جانشین او ملک فخر الدین پسرش غازان خان برای اینکه از جانب فخر الدین مطمئن باشد دختر امیر غور را به او داد با آن غازان نتوانست غرور و حس ملی این ملک را تسخیر نماید. چنانچه فخر الدین بزودی سر از حکم او برتافت و باوی داخل مجادله شد باری ۱۰۰۰۰ سپاه او لجاتیو را تباه و مرتبه دیگر ۳۰۰۰۰ عساکر او را متواری نمود تا آنکه در ۷۰۶ هجری پدرود زندگی گفت پس از او پسرش ملک غیاث الدین برتخت هرات جلوس کرد. وبعد از یک سلسله مجادله با مغول در ۷۰۹ مرد. پس از ملک غیاث الدین امارت دودمان کُرت به ترتیب به سه پسرش شمس الدین محمد (۷۲۹ و ۷۲۰) و ملک حافظ (۷۳۰ و ۷۳۱) و ملک معز الدین حسین (۷۳۲-۷۷۱) رسید و از ایشان از همه مشهور تر معزالدین حسین است که از بزرگ ترین مریبان اول علم و ادب افغانستان بشمار میرود معزالدین حسین پس از ۳۹ سال حکومت بانام وفات کرده جایخود را به پسرش ملک غیاث الدین ثانی گذاشت. غیاث الدین ثانی با تهاجم امیر تیمور کورگان به خراسان مواجه گردیده پس از جنگهای پی در پی بالاخره دستگیر و در ۷۸۷ با پسر و برادرش در ماوراء النهر بدست تیمور غارتگر کشته شد و بدین رنگ سلسله آل کُرت از بین رفت.

اگرچه ملوک کُرت تقریباً همه کم و بیش مشوق و حامی علم بودند و آنانکه در تاریخ ادبیات ما بیشتر سهم می گیرند یکی معزالدین حسین و دیگری ملک فخرالدین است. ملک فخر الدین خودشاعر بود و قریب چهل مشاعر ماهر بدربار خود پرورانید.

اختصاصیات این دوره احیای مجدد قصیده و بمیان آمدن غزل است به پایه متین و محکم.

ربيعی پوشنگی:

صدر الدین خطیب پوشنگی که معروف به ابن خطیب و متخلص به ربیع است از شعرای نامدار قرن هشت هجری افغانستان است که به دربار ملوک کُرت تقرب کامل داشته پدرش در شهر پوشنگ خطیبی میکرد.

ربيعی در سال ۶۷۱ بدینا آمده. چون دانشمند و شاعر بزرگ بار آمد بدربار ملک فخرالدین محمد بن ملک شمس الدین کُرت تقرب کامل جست. کُرت نامه معروف ربيعی به اثر تشویق سخن سنجی و شاعر نوازی این ملک بوجود آمده.

ذکر این شاعر نامی افغانستان در تذکره نیامده تنها مورخین دربار هرات از او بصورت ضمنی و متخصر نامی برده اند حیث که چرا حیات و زنده گانی شاعری مقتدر مانند او که با سعدی شیرازی همزمان است تاریک مانده و حیث تر آنکه کُرت نامه او بکلی از بین رفته است.

اینقدر معلوم است که ربيعی کُرت نامه را بفرمان ملک فخرالدین بوزن تقارب به استقبال شاهنامه فردوسی سروده کُرت نامه او مثنوی بوده تاریخی محتوی تعریف آل کُرت که در آن کلیه وقایع زمامداری و عملیات درخشان آن دودمان یعنی از آغاز زمامداری ملوک کُرت تا سال ۷۰۲ هجری که درین سنه شاعر محبوس میگردد در آن گنجانبه شده بود ربيعی مدت شش سال به نظم کُرت نامه پرداخت اگرچه کُرت نامه خود از بین رفته اما سیفی هروی مؤرخ و نویسنده در بار ملوک کُرت مقدار زیادی از اشعار آنرا در تاریخ خود ضبط کرده است ربيعی غیر از کُرت نامه اشعار دیگری نیز از قبیل قصه و قصاید غرا در ستایش ملوک کُرت داشته است. میگویند هنگامیکه این شاعر بزرگ کار نظم کُرت نامه را بپایان رسانید، آنرا بحضور ملک فخرالدین تقدیم داشت چون ربيعی صله و عطایای بزرگ آن را کافی ندانست، به سرنوشت فردوسی دچار شد شاعر از دربار ملک روی برگردانید در صدد آن افتاد که محیط مساعد تری را برای زندگانی خود جستجو نماید اما حکیم سوزنی که یکی از شاگردان او در حضرت ملک فخر الدین وازو شکایت و نمایی نمود عاقبت ربيعی به سرنوشت ناگواری مصادف گشت و به امر ملک زندان رفت.

در تاریخ وفات ربيعی اختلاف است برخی سال ۷۰۲ هـ و برخی دیگر سنه ۷۰۴

هجری را میدانند اما احتمال قوی آنست که در همان ۷۰۲ هجری در قلعه خیار در حبس ملک فخرالدین جان سپرده باشد از وی تقریباً دو صد و چند بیت مثنوی کُرت نامه که در تاریخ سیفی هروی محفوظ مانده می توان گفت که ربیعی شاعر گرانمایه و مقتدری بوده است برای تائید قول این چند منظومه او را از تاریخ نقل میکنم:

پیمان

خردمند او را بکس نشمرد
گرایدون که پیش آیدش صد گزند
که از ناکسی نزد گردان خسی است
که فیروز روزند و فرخ نژاد
نکردند بد با خداوند خویش

هر آنکوز پیمان خود بگذرد
نتابد سر از گفت خود هوشمند
سزاوار پیمان شکستن کسی است
بویژه بزرگان بادین و داد
نگردند از گفت و سوگند خویش

بهار

زمین گشت آراسته چون سپهر
زمین یکسر ابر بهاری گرفت
شد از خرمی جانفزا چون بهشت
بر آورد بار دگر بوستان
میان چمن بلبل آوا گرفت
همه بوی مشک آمد از باغ و راغ

به برج حمل مهر بنمود چهر
هوا بوی مشک تتاری گرفت
همه باغ و گلزار و بوستان و کشت
گل و لاله و نرگس و ارغوان
سرسرو آزاد بالا گرفت
درخشید لاله بسان چراغ

یک وعده

بر دشمنان کامرانی دهد
بخاک اندر آرام سرکینه خواه
بسوزم روان بد اندیش را
بسی گنج و بسیار لشکر دهم
شوی کامران و شوی کامیاب
که فرخنده بادا تن و جان تو

گرم داد گرزننده گانی دهد
به فرخنده اختر به نیروی شاه
بدام جگر گاه بدکیش را
ترا تخت و دیهیم و لشکر دهم
بر افروزم چهره چون آفتاب
خراسان شود سرسوزان تو

مظفر هروی:

از شعرای معروف قرن نهم افغان است، تذکره ها کمتر در باره او سخن میگویند بدین جهت اسم خود و خانواده اش بدست نیست. اوائل زندگانی وی مجهول است در عصر ملک معزالدین حسین کرث شهرت یافته از شعر او مداحان این دبیر بشمار میروند چنانچه قصاید او در مدح این سلطان بدست است.

دولت شاه این دو فرد را از قصاید او در مدح این ملک ثبت نموده است.
سلطان معزالدین که ز دریای جود او در بست آفتاب و حبابیست آسمان دیگر:

زیر قدر قدر تو این نه سپهر سرمه رنگ توده چندی زما داشت و درخشان اخگری
در حرف ادبیات با مظفر به خاقانی دوم معروف است میگویند اصلاً از تولد یافته گان قریه بنام خضروان از ولایت خاف است. مردی سخن گوی و دانشمند بوده به اشعار خود می نازیده و از شعرای معاصر کسی را به پایه خود نمی دانسته است تنها سلمان و خواجوی کرمانی را در ملک سخن قدر میکرد معروفست که دیوان خود را هنگام مردن به آب انداخت و گفت چون درین عصر فضیلت و ادب مرده است کسی قدر اشعار مرا نمیداند.

اشعار و قصاید مظفر همه از اغراق و تشبیهات و خیال پر است، درین قسمت معاصرین او کمتر به او همسری می توانستند، به معنویات قیمت زیاد میداد و چون مرد بی تکلف و شاعر حقیقی بود کمتر به جهان ماده می پرداخت. ازین جهت درویشانه زندگی میکرد مردمان ظاهر بین ازین وضع او ناراضی بوده او را به زندگانی دربار و باشکوه تشویق میکردند اما او میگفت به ظاهر من نگاه نکنید مرا از روی معنی و حقیقت من بشناسید. حکایت میکند که روزی ملک معزالدین حسین در مدرسه به حجره مولانا مظفر در آمد دید شاعر بروی خاک نشسته و کهنه کتابی در پیش دارد ملک بر آشفت و براو عتاب کرد گفت این هفته از من هزار دینار صله یافتی باز چرا به این زنده گانی فقیرانه می پردازی مظفر گفت: خداوند گارا در همین نزدیکیه قالی به صد دینار خریدیم که اکنون در زیر پای من است و بادست خاک را از زمین دور کرد قالی نمایان شد. ملک گفت مظفر بی تکلفی را از حد گذرانیده پس از آن فراش مدرسه ها مامور کرد که حجره شاعر را هر روز شخصاً بروبند. وفات مظفر را در سال ۷۶۷ در هرات ثبت نموده اند.

امامی هروی:

رضی الدین ابو عبدالله محمد بن عثمان هروی که در شعر امامی تخلص میکرده دانشمندان و شعرای نامی عصر ملوک کُرت است و امرای این دودمان مدح میگفت و مقربان در گاه آنها بود. تاریخ تولد او در دست نیست و تذکره نویسان کمتر از زندگانی معلومات میدهند سفری بکرمان کرد و اشعاری در باره امرای آل سامان نیز دارد. بخش اخیر زندگانش به اصفهان گذشت.

امامی نه تنها در زبان دری ادیب و شاعر توانا بود بلکه در ادب عرب نیز از مشاعیر عصر خود بشمار میرفت. در زنده گانی شهرت کامل یافت و حتی بعضی از معاصرین او در مدح وی غلو نموده و در شاعری او را بالاتر از سعدی از معاصرینش بود خوانده اند. چنانچه دولت شاه سمرقندی بحواله نزهت القلوب مؤلفه حمدالله مستوفی می نویسد: روزی خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و ملک معین الدین پروانه که در عهد آباقان حاکم ممالک روم بود و مولانا نورالدین رصدی و ملک افتخار الدین کرمانی که از نژاد ملک زوزن است هر چهار فاضل به اتفاق قطعه بحضور خواجه مجد الدین همگر فرستادند و ازو چنین استفسار کردند: پروانه گفت:

ز شمع فارس مجد ملت و دین	سوالی میکند پروانه روم
ملک افتخار الدین و نور الدین رصدی گفتند:	
ز شاگردان تو هستند حاضر	رهی و افتخار و نور مظلوم
صاحب دیوان گفت:	

چو دولت حضرتت راهست لازم	دعا گو صاحب دیوان ملزوم
ز اشعار تو و سعدی امامی	کدامین به پسندند اندرین بوم
تو کن تعین آن چون ملک انصاف	بود در دست تو چون مهره موم
خواجه مجد همگر در جواب این رباعی گفت:	

ما گر چه به نطق طوطی خوش نفیسم	برشکر گفته های سعدی مگسلیم
در شیوه شاعری باجماع امم	هر گز من و سعدی به امامی نرسیم

اگرچه موضوع فوق را صاحب حبیب السیر نیز با کمی اختلاف در قسمت اشعار نوشته اما با آن این قضاوت و رجحان بیجا از انصاف دور است. مسلم است که چون مجد همگر با سعدی هم زمان و در یک دربار هم مقام بوده از روی رشک و حسدیکه بر

لیاقت بزرگی و مقام معنوی سعدی داشته چنین بی انصافی نموده و امامی را بر سعدی ترجیح داده است. علاوه بر آن چون سعدی را رقیب و امامی را دوست بوده چنین حکم است چنانچه دوستی او ازین رباعی امامی واضح میشود:

در صدر بلاغت اگر چه بادست رسم در عالم نظم ارمسیحا نفسم
دانم که بخاک در دستور جهان سبحان زمانه مجدهمگر نرسم

چنانچه از مکان معشیت و معاصرین او ظاهر است امامی از شعرای قرن هفتم و در نظم سرائی از دسته مکتب عراق است. دیوان او شامل دو هزار بیت می باشد و در زبان عرب نیز مؤلفاتی دارد. از جمله شرحی است بر قصیده بانید ووالر مه شاعر معروف عرب در ۱۷ محرم سال ۶۷۶ در قصبه لنجان در اصفهان وفات کرده است.

ابن حسام هروی:

نامش جمال الدین محمد و معروف به ابن حسام هروی است از مخصوصان دربار و ملتزمین حضرت ملک شمس الدین کرت و فرزندان او بوده در عصر خود به شاعری مخصوصاً در غزل شهرت به سزائی داشت مظفر هروی که به هیچ یکی از معاصر خود ارزشی در شاعری قائل نبود او را بر دیگران تفضیل می نهاد. غزلیات و مستزاد ابن حسام شور انگیز است نواگران و خنیاگران اشعار او را با آهنگ های خوشی خود در هر محفل شهرت می دادند بعد از مرگش سالها اشعار او نقل مجالس و طرب بود چنانچه عبدالقادر گوینده نواگر معروف هرات در قرن نهم هجری به اشعار او چندی تصنیف ساخت از جمله آهنگ این مستزاد معروف او است.

آن کیست که تقریر کند حال گدا را در حضرت شاهی
کز غلغل بلبل چه خبر پیک صبارا جز ناله و آهی

ابن حسام در سال ۷۳۷ در هرات پدرود زندگی گفته و در آنجا دفن گردیده است.

ابن یمین فریومدی:

اسمش فخرالدین محمود و پدرش امیر یمین الدین طغرانی فریومدی است در ادبیات ما معروف به ابن یمین فریومدی است زیرا تخلص ابن یمین میکرده فریومد قریه از نواحی جوین مربوطه علاقه فرابوده است تذکره نویسان سال تولد این شاعر را در حدود ۶۸۵ نوشته اند اما وفات او روز شنبه هشتم جمادی الاخر سال ۷۶۹ بوده است.

ابن یمین از سرایندگان و شعرای معروف زبان دری افغانستان است مخصوصاً قطعات او خیلی شیوا و پرمغز است. از همین جهت است که تاکنون اکثر اشعار و مقطعات او ورد زبانها است. به قول نامه نگاران از راه دهقانی امرار معشیت میکرد مرد کریم و جواد بود فقرا و اغنیا و جوان و پیر همه یکسان به او گرویده بودند.

بخش بیشتر زنده گانی ابن یمین در مسقط الراس او فریومد گذشته و به همان مختصر املاکی که از پدر به ارث بوده تا پایان عمر قناعت کرده است. عزت نفس او معروف بوده و با پادشاهان و وزیران زمان خود روابطی داشته است. در سال ۴۳ هجری بین وجیه الدین مسعود سر بداری و ملک معزالدین کرت در زاوه که امروز به تربت حیدری معروف است جنگی اتفاق افتاد درین جنگ ابن یمین که جزولشکر مسعود بود دیوان اشعار خود را از دست داد و خودش بدست لشکریان هرات اسیر گردید. در زمره اسیران به حضرت ملک معزالدین بار یافت منظور نظر ملک واقع شد چنانچه درین قطعه خود شاعر موضوع بیان میکند و از ملک مدح میکند:

آنکه اومیساخت دیوان شکر یزدان بامن است زان چه غم دارم چو طبع گوهر افشان بامن است گلشن پر لاله و نسرن و ریحان بامن است پرز گوهر خاطری چون بحر عمان بامن است سهل باشد چشمه سار آب حیوان بامن است خاطر فیاض همچون ابر نیسان بامن است لیکن از دشمن نیندیشم چو دربان بامن است جوهری کان هست فضل نوع انسان بامن است منتشر شد در جهان طبع ثناخوان بامن است چون عنایتها شاهنشاه دوران با من است کش جلالت آنچه میگنجد در امکان بامن است شاد باش ابن یمین کان جزء دیوان بامن است	گر بدینسان بستد از دستم فلک دیوان من در ربود از من زمانه سلک در شاهوار ورز شاخ گلین فضلم گلی بر بود باد ورتهی شد یکصدف از لؤلؤ لاله مرا آب شعر عذب من چون خاک اگر بر باد رفت قطره چندان رشاش کلکم ار کم شد چه شد گرچه آمد دل بدرد از گشتن دیوان تلف ورچه گشت اغراض نفسانی ز ذاتم مفصل در ثنای شاه عالم همچو صیت عدل او بی عنایت گر بود گردون دون بامن چه باک خسرو عادل معزالدین که گوید قدر او آن بود کز لطف او گوید مرا آزاده ای
---	--

عمر شه در کامرانی تا ابد باد و بود

ورد من چا کرد عای شاه تاجان بامن است

نسخه های دیوان ابن یمین که اکنون بدست است در سال ۷۵۲ ترتیب یافته و اشعاری که بعد از تلف دیوانش سروده شده در آن گنجانیده شده است و اشعاری که پیشتر از آن سروده شده از روی نسخه های آن بدست دوستان و آشنایانش بوده گرفته و بدان افزوده شده است.

ابن یمین روزهای آخرین عمر را در زایشگاه خود یعنی در فریوور سپری نموده و دیگر سفری نکرده است. در روزشنبه هشتم جمادی الاخر ۷۶۹ پدرود زندگی نمود. این رباعی را که در وقت مردن سروده از ونقل میکنند:

منکر که دل ابن یمین پر خون شد پنگر که ازین سرای فانی چون شد
مصحف بکف و چشم بره روی بدوست با پیک اجل خنده زنان بیرون شد

اکنون در حدود پانزده هزار بیت از ابن یمین در دست است یک ثلث این اشعار قصاید و یک ثلث غزلیات و یک ثلث دیگر مقطعات و مثنویات و رباعیات است. اشعار او باراول تقریباً در حدود یکصد سال پیش درویانا با ترجمه آلمانی آن به طبع رسید و تا کنون چند مرتبه دیگر طبع شده است.

حسن متکلم:

از شعرای معروف آل کرت است مخصوصاً شاعر دربار معزالدین حسین و ملک غیاث الدین پیرعلی آخرین امیر این سلسله بوده در شعر و فضیلت به نزد مظفر هروی شاگردی کرده است بدو زبان عربی و دری شاعر و ادیب بوده علاوه بر اشعار، کتابی هم در علم بدیع و صنایع شعر بنام ملک غیاث الدین کرت تالیف نموده است قصاید و اشعار او به سبک شعرای متقدم و مخصوصاً به شیوه منوچهری دا مغانی است. مجموعه از اشعار کمتر بدست است. در سال ۷۷۱ پدرود زندگی گفته چون اشعار او کمتر بدست است این غزل او طور نمونه کلام آورده شد:

تانگوئی که مرا از توشیکبائی هست یادل غم زده راه طاقت نهائی هست
تومپندار که از دوری روی تو مرا راحت زندگی ولذت برنائی هست
مکن اندیشه که تا دور شوی از چشمم دیده رابی رخ زیبای تو بینائی هست
ناتوانم ز غمت تا تو گمانی نبی که مرا باغم عشق تو توانائی هست
خواندیم بیدل و رسوا و نگویم که نیم هر چه گوئی ز پریشانی و رسوائی هست
اندرین واقعه بر قول توانکاری نیست درمن از عیب و هنر هر چه تو فرمائی هست
کس نگفته است در آفاق که در عالم عشق مثل من عاشق شوریده رسوائی هست

کس ندا دست نشان درختن و چین و چگل
که بتی چون تو بشیرینی و رعنائی هست

نویسندگان، علماء و دانشمندان دربار ملوک کرت

خواجه قطب الدین یحیی:

جامی الاصل است ابو الفضل کنیت داشت. خواهرزاده شیخ الاسلام شهاب الدین جامی بود. بخدمت شیخ رکن الدین علاءالدوله سمنانی (۶۵۹ و ۷۳۶) و شیخ صفی الدین اردبیلی رسیده و هفت مرتبه به زیارت بیت الله رفته است از علوم معقول و منقول بهره کامل داشت از راه تدریس و تعلیم معیشت میکرد. در بین اهالی مقام مشخص و محترم داشت وفات او را ۲۱ جمادی الاخر سال ۷۴۰ نوشته اند. در شهر هرات بیرون دروازه فیروز آباد دفن گردیده است.

قاضی جمال الدین محمود امامی:

مرد بسیار محترم و عالم متبحر بوده. مردم هرات او را به چشم عزت و احترام می دیدند. مرد متقی و پرهیزگار بود شاهان کرت از او عزت و قدر دانی بسیار کردند با ملک معزالدین حسین کرت در پایان نامه های خود بنام او چنین امضاء میکرد «بنده دولت خواه حسین کرت» وفات قاضی جمال الدین محمد در سنه ۷۸۲ هجری بوقوع پیوسته و در گارز گاه دفن شد.

خواجه معین الدین:

نسب این عالم جید به چهار واسطه به شیخ الاسلام احمد جام رحمۃ الله علیه میرسد.

محمد جامی:

پدراو معین الدین عمر بن شمس الدین مظهر بوده مادرش دختر ملک شمس الدین کهین بن ملک شمس الدین محمد ابی بکر کرت است. خواجه معین الدین از اعظم مشایخ و اکابر علمای خراسان بود. در عصر خود به وفور علم و دانش زبان زد عالم بود. اعیان و علما پیوسته در خدمت بودند. در ادب و انشاء چه نظم و نثر نیز بلاغت او شهرت داشت، در آخر عمر باخال خود ملک غیاث الدین کرت به زیارت بیت الله رفت مدینه منوره را مشرف شد، پس از مراجعت به هرات در سال ۷۸۳ بولایت جام وفات یافت. مدفنش متصل گنبد حضرت شیخ الاسلام

احمد جام رحمۃ اللہ علیہ است. از اشعار و این رباعی را قید کرده اند:
 از باد صبا دلم چو بوی تو گرفت بگذاشت مرا وجستجوی تو گرفت
 اکنون زمن خسته نمی آرد یاد بوی تو گرفته بود خوی تو گرفت

خواجه ضیاء الدین یوسف:

از خواجه معین الدین محمد جامی سه پسر مانده بود که بزرگترین آنها خواجه ضیاء الدین یوسف میباشد، این خواجه بزرگ مانند پدر به کسب فضایل و علم و حسن سلوک در بین انام مشهور بوده علم را در حوزه علامه تفتازانی فرا گرفت در علوم معقول و منقول دست بزرگ داشت در سال ۷۹۷ هجری در تبریز پدرود حیات گفت جسد او را به جام نقل و در برابر سر پدرش ب خاک سپردند.

وجیه الدین نسفی:

از معروف ترین علمای عهد ملوک کرت است. در زمان ملک فخر الدین قاضی القضاات شهره رات بود علم او زبان زد عام بود. علاوه بر علوم منقول و معقول در شعر و ادب نیز اوستاد بود منشآت او شهرت کامل داشت. عهد نامه که بین ملک فخر الدین و دانشمند بهادر مغول مبادله گردید از منشآت اوست تقوی او کمتر بود و حتی میگویند برخلاف ملک فخر الدین با امیر یساول و دانشمند بهادر رؤسای مغول سروکاری داشت از اشعار او این قطعه را در تاریخ فوت ملک شمس الدین کرت ثبت کرده اند:

بنام ششصد و هفتاد و شش مه شعبان قضا زمصحف دوران چوبنگریست بفال
 بنام صفدر ایرانیان محمد کرت بر آمد آیت والشمس کورت در حال

امیر حسین حسینی:

امیر حسین بن عالم بن ابوالحسن الهروی معروف به فخر الدین سادات اصلاً از کوهستان غور است^(۱) از عرفا و علما و شعرای نامداری قرن هفتم هجریست همانست که هفده سوال نظم کرده و شیخ محمود شبستری «گلشن راز» خود را در جواب آنها

(۱) صاحب حبیب السیر مولد او را گزیو، می نویسد و شاید اصل آن گزوباشد و هم نام جد او را ابی الحسین می نگارد.

سروده است چنانکه در تذکره ها توضیح شده مولد او ناحیت «گزیوه» غور است مرید شیخ شهاب الدین سهروردی بود و به خدمت شیخ بهاءالدین دکریای ملتانی متوفی در ۶۶۱ هجری را که خلیفه شیخ سهروردی بود مشرف گردیده در سال وفات او اختلاف است برخی ۷۱۸ بعضی ۸۱۹ و دیگری ۷۲۳ نوشته است. آثار امیر حسینی هروی تاجائیکه محفوظ مانده قرار ذیل است:

۱- کنز الرموز: این کتاب مثنوی عرفانی است که در حدود ۷۵۰ بیت میباشد و

با این بیت :

باز طعم را هوای دیگر است بلبل جانرا هوای دیگر است

۲- زاد المسافرین: این کتاب نیز مثنوی عرفانی میباشد که در حدود ۱۲۵۰ بیت دارد آغاز آن چنین است:

ای برتر از آنهمه که گفتند و آنها که پدید یا نهفتند

۳- سی نامه: این مثنوی اگر چه شامل سی نامه عاشقانه و حاوی مراتب و احوال عاشق و معشوق میباشد. ولی خلاصه عرفان و سیر و سلوک است. در حدود یک هزار و دو صد بیت دارد این فرد آغاز اوست:

سرنامه کنم نامه خدائی که نتوان گفتنش چون و چرانی

۴- پنج گنج: که عبارت از پنج قصیده میباشد آغاز هریک از قصاید آن اینست:

آغاز گنج اول:

مرا از عالم توفیق مژده میرسد الا برانم ز ورق تحقیق بسم الله مجری ها

آغاز گنج دوم:

رفت روز نشاط و عیش و سرور وقت عذر آمد ایها المغرور

آغاز گنج سوم:

طلب ای سالکان راه بقاء طرب ای ساکنان کوه بقاء

آغاز گنج چهارم:

چو تقدیر قسمت خدا می کند مگر آن چه این کرد چرامی کند

آغاز گنج پنجم:

ای ترا در روز فطرت ای بنی آدم خطاب چندباشی همچو حیور : دعوای خورد و خواب

۵- نزهة الارواح: این کتاب مرکب از نظم و نثر می باشد و نیز در مطالب عرفانی و تصوف است در سال ۷۱۱ تألیف شده و در حدود دو هزار بیت دارد چنین آغاز میشود:

بسمله سبحانه، عرفناک حق معرفتک انه هوالموفق المعین والسلام علی من اتبع الهدی، نظم:

به توفیقش چو روشن دیدم آواز سخن راهم بنامش کردم آغاز
بگو ای مرغ زیرک حمد مولا که هست اورا سپاس و منت اولی
سپاس بی قیاس و منتها بی همتا ملکی را که ملکش بی انباز است و در گاه لطفش
در گاه و بیگاه ... الخ. ختم نزهة الارواح را به این فرد می نماید:
در آن ساعت کن می کردم تماش
نهادم نزهة الارواح نامش

مولانا سعد الدین تفتازانی:

سعدالدین مسعود بن عمر التفتازانی که از بزرگترین علمای متبحر افغانستان در قرن هشتم است در ماه صفر سال ۷۲۲ هجری قمری در قریه الرجال تفتازان از اعمال نساء (میمنه) متولد گردیده، از اوایل عمر آثار نبوغ در او مشاهده میشد. هنگامیکه به تحصیل علوم پرداخت در مدت کمی از علمای بزرگ زمان خود سبقت جست. در شانزده سالگی به تصنیف و تألیف آغاز کرده شرح زنجانی را در صرف نوشت. پس از آن کتاب مطول خود را که از بهترین آثار اوست بنام ملک معزالدین حسین کرت انشاء کرد بعد مدتی در خوارزم متوطن گشت و در آن مختصر تلخیص خود را بنام جانی بیک خان حکمران قبچاق از احفاد مغول تألیف کرد.

هنگامیکه امیر تیمور کورگان عزم تسخیر خوارزم کرد ملک محمد سرخسی پسر خرد تر ملک معزالدین حسین به برادر زاده خود ملک پیر محمد بن ملک غیاث الدین پیر علی آخرین امیر دودمان کرتکه با امیر تیمور بود. پیام داد که هرگاه خوارزم فتح گردد باید مولانا سعدالدین مسعود تفتازانی را سرخس روانه دارد پس از فتح خوارزم ملک پیر محمد به اجازه امیر تیمور مولانا را به سرخس فرستاد اما موقعیکه امیر تیمور به سمرقند بازگشت علماء و فضلاء سمرقند که شهرت و تبحر مولانا را در علم و فضیلت شنیده بودند عرض کردند که امیر ما حاصل تمام ولایت خوارزم را به سرخس فرستاد چون امیر تیمور تفصیل خواست گفتند مطلب ما فرستادن علامه تفتازانی است به سرخس که تاکنون چون عالمی کمتر بیاداست. امیر

تیمور که مطلب را حالی گشت زمانی جهت احضار علامه به سرخس فرستاد بدو علامه تفتازانی به بهانه سفر حجاز حرکت بسوی سمرقند را رد کرد اما هنگامیکه فرمان ثانی امیر تیمور جهت احضار او حاضر گشت ناچار بسوی سمرقند روان گشت و مدتی در آنجا به افاده علم و دانش پرداخت می گویند امیر تیمور احترام را در باره او از حد اعتدال گذرانیده چنانچه در هر مجلس او را برتوشک خود می نشانید و هنگام رفتن مولانا را تادم درب مشایعت میکرد وفات علامه سعدالدین مسعود تفتازانی در بین سنوات ۷۹۱ و ۷۹۷ واقع شده و در شهر سرخس مدفون گردیده است آثار و تالیفات او در علوم عقلی و نقلی اشتهار کامل دارد. آثار او در صرف و نحو و تفسیر و منطق و معانی و بیان بزبان عربی است در ترکی هم دسترس داشت و بوستان سعدی را درین زبان به نظم در آورد.

سیفی هروی:

ترجمه حال سیفی هروی که یگانه مؤرخ دربار ملوک کرت و صاحب تاریخ معروف است. از کتب و تذکره ها کمتر بدست می آید اما خود در کتاب تاریخ خویش که به کلکته درین تازگی ها طبع شده، شمه از حالات خود را مینگارد.

از مقدمه کتاب تاریخ سیفی معلوم میشود که اسم مؤلف «سیف» و نام پدرش محمد بن یعقوب هروی است. سیف در عهد ملک فخر الدین کرت و ملک غیاث الدین کرت (۷۷۱-۷۸۳) در هرات میزیسته و کتابی هم در علم اخلاق موسوم به مجموعه غیاثی بنام ملک غیاث الدین تالیف کرده است.

تالیف این کتاب سبب معرفی او به دربار ملک غیاث الدین گردیده و پس از آن حسب فرمانیش او به نگارش تاریخ خود پرداخته است. طوریکه خود سیف اشاره میکند در تاریخ خود از واقعات ۶۱۸ هجری که شروع حمله چنگیز بر آسیای میانه میباشد کرده و دازای ۴ صد ذکر بوده است.

پس از سلطان غیاث الدین کرت مشوق و حامی بزرگ دیگر سیفی در نگارش این تاریخ خواجه شهاب الدین شهاب دبیر و منشی ملک غیاث الدین بوده چنانچه خودش به این امر اشاره میکند میگوید که شهاب منشی از بزرگان علم دوست و هنر پرور است.

سیفی هروی در موقع نگارش تاریخ خود مطابق تذکار خودش از تاریخ نامه هرات مولفه شیخ ثقت الدین عبدالرحمن و تاریخ علانی و جهان کشای جوینی و طبقات ناصری و اخلاق خانی که در عهد چنگیز یا پسر او اوکتای قا آن نوشته شده بود، و از

تاریخ غازانی مولفه خواجه رشید الدین فضل الله وزیر و چندین کتب دیگر که در باب خراسان نوشته شده و نویسنده از آنها نامی نمی برد استفاده کرده است.

طوریکه سیفی خودش ادعا میکند در نگارش واقعات راست گو و معتمد است و در اکثر جاها واقعات را چشم دید خود نشان میدهد. وهم در جانی می نویسد که مؤلف کتاب دیگری در نظم موسوم به نامه داشته که تعداد ابیات آن به ۲۰ هزار بیت میرسیده و آنرا بنام جمال الدین محمد سام سردار دلاور و مدافع بزرگ هرات در تهاجم چنگیز خانی نوشته بوده است. وهم توضیح میکند که شاهنامه او مصور بوده امیر یساول و بوجای او را محبوس میکند و بوجای از مشاهده آن کتاب که سراسر رزم نامه دلاوران غور افغان در مقابل مغول بوده، متاثر گردیده شاعر و ناظم آن یعنی سیفی هروی را با هفتاد و هشت تن دیگر از اسیران محکوم به قتل میکند.

اما خوش بختانه بعداً سیفی بایکی از دوستان دیگری بنام حسن مغرب معاف و از مرگ نجات می یابند.

سیفی علاوه بر تاریخ مشهور و کتاب منظوم شاهنامه خود هشتاد قصیده و صد و پنجاه قطعه دیگر در مدح ملک فخرالدین کرت داشته است. طرز نگارش سیفی در تاریخ او خیلی شور انگیز با انسجام و عاری از تکلف و تعقید است. وقایع چشم دید خود را با دقت رسم میکند و این اثر او در جمله دیگر آثار مختلف ادبی و تاریخی افغانستان از بهترین و قیمت دارترین آثار ملی ماست متأسفانه درباره این مؤرخ و شاعر بزرگ قرن هفتم فعلاً معلومات بیشتری در دست نیست.

شیخ زین الدین تایباوی:

شیخ زین الدین ابوبکر که از تایباو من اعمال هراتست از اجله عرفای افغانستان در قرن هشتم می باشد اوایل زنده گانی او معلوم نیست آنچه مسلم است اینست که در جوانی از کنیه علوم منقول و معقول بهره ور بوده و علوم ظاهری را از مولانا نظام الدین هروی که از علماء عرفای بزرگ معاصروی بوده آموخته است. از پارسایان و زهاد معروف آن زمان کسانی که به شرف صحبت این شیخ بزرگوار رسیده یکی خواجه محمد پارسا و دیگری خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره بوده است، جمعی دیگر از علماء و فضلاء بزرگ بردانش و تقوای شیخ عقیده مند بودند که از جمله یکی میرسید شریف جرجانی و دیگر مولانا سعد الدین مسعود علامه تفتازانی می باشد، خواجه بهاء الدین نقشبند درباره شیخ میگوید (شیخ را مانند بحری یافتم در عرفان)

این حکایت او درباره حافظ شیرازی معروف است. هنگامیکه شیخ زین الدین تایباوی در سفر حج به شیراز رسید مخالفین خواجه شیراز درباره این بیت او غوغائی برپا کرده بودند.

گر مسلمانی همین است که حافظ دارد آه اگر از پی امروز بود فردائی
و میگفتند که حافظ به معیاد قایل نیست باید فتوای قتل او صادر شود. خواجه مضطرب گردیده نزد شیخ پناهنده شد. شیخ تایباوی فرمود که بیتی مقدم برین مقطع بسرای تا این مقطع مقول قول دیگری گردد و درین صورت نقل کفر نمیشود خواجه چنین کرد. و این بیت را ماقبل مخلص خود قرار داد:

این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه میگفت بر در میکده بادف و نی ترسائی

از امرا و سلاطین معاصر شیخ، ملوک کُرت و مخصوصاً ملک غیاث الدین پیر علی بوده شیخ اوائل دوره تیمور را نیز یافته و امیر تیمور در ذی الحجه سال ۷۸۲ هنگامیکه به عزم حمله به هرات به تایباورسید، شرف تقرب شیخ را حاصل کرد حضرت شیخ زین الدین قریحه شعر نیز داشته و این رباعی ازو بیادگار مانده است:

افراز ملوک را نشیب است بترس در هر دلکی از تو نهیب است بترس
با خلق ستمگری کنی نندیشی در هر ستمی با تو حسیب است بترس

به اختلاف مؤرخین و تذکره نویسان شیخ تایباوی این رباعی را به تیمور یابملک غیاث الدین کُرت فرستاده است شیخ به روز پنجشنبه سلخ محرم سال ۷۹۱ هجری وفات کرده و عماد زوزنی در تاریخ ماده وفات او سروده است:

سنه احدی و تسعین بود تاریخ گذشته هفتصد از سلخ محرم
شده نصف النهار از پنجشنبه ه روح پاک مولینای اعظم
سوی خلد رفت و ملائک همه گفتند از جان خیر مقدم

یکی دیگر از شعرای معاصر آنرا چنین ساخته است:

تاریخ وفات قطب او تاد یک نقطه بنه به آخر ضاد

دوره سوم

فصل سوم

ادبیات در دوره تیموریان

مقدم در اوضاع عمومی سیاسی و ادبی این دوره اگرچه معمولاً باید دوره سوم تاریخ افغانستان که از حمله چنگیز تا سقوط تیموریان یعنی عهد چغتائیان و ملوک کُرت و تیموریان را احتوا میکند در یک فصل نوشته میشد. چون هریک ازین عهد در قسمت اوضاع سیاسی و ادبی خود امتیازات و اختصاصات جداگانه دارد آنها را به فصول سه گانه تقسیم و معرفی کردیم که در فصل آن خواننده شد اینک فصل سوم را مطالعه مینمائیم.

این فصل که آن نهم هجری را در بر دارد، از هر دو نقطه سیاسی و ادبی بادو فصل گذشته اختلاف بارز دارد.

امیر تیمور جهان کشای بزرگ مغولی پس از چنگیز که در تاریخ به چندین نام از قبیل امیر تیمور کورگان امیر تیمور لنگ یاد میشود، پسر امیر ترغای است. اگرچه مؤرخین نسب او را بخاندان چنگیز رسانیده اند اما صحت این مدعا چندان معلوم نیست. تیمور که بتاریخ ۷۳۶ در یکی از قرای شهر کش (شهر سبز حایه واقع در در جنوب سمرقند بر سر راه بین این شهر و بلخ) متولد شده و در میان طائفه برلاس که اقربای او بودند بسر برده است اوایل زنده گانی امیر تیمور درست معلوم نیست شهرت تیمور از حدود سال ۷۶۱ در تاریخ شروع میشود و در همین سال بود که در دستگاه امیر حاجی برلاس تغلق که بار اول به ماوراءالنهر لشکر کشید مقابله نمود باری پس از یک سلسله حادثه جوئی امیر تیمور با امیر حسین قرغنی فرمان فرمای ماوراءالنهر بخدمت ملک معزالدین کُرت پیوستند چون تغلق تیمور فرمان روای کاشغر آن دو امیر مغول را از ملک معزالدین خواست تیمور و امیر حسین به قندهار گریخته از آنجا به سیستان آمدند والی سیستان به آنها تاخت و درین گیرد و دار تیمور چند زخم برداشت از جمله پاشنه پای او مجروح گردید، دو انگشتش ساقط شد

پای راستش چنان صدمه دیده بود که هیچوقت بحال طبیعی برنگشت و ازین سبب همیشه می‌لنگید و به همین مناسبت است که او را بنام تیمور لنگ یاد کرده‌اند.

خلاصه اقتدار و سلطه تیمور تا سال ۷۷۰ هجری در سراسر ماوراءالنهر و کاشغر پهن گردیده فرمان روای مقتدر شد و یک سال بعد از آن بود که در قوریلتای بزرگ سمرقند ملک غیاث الدین پیر علی کرت را جهت اطاعت طلب نمود و غیاث الدین دعوت او را رد کرد چون ملوک الطوائفی‌های عصر چغتائیان از یکطرف و لشکر کشی‌های تیمور از طرف دیگر قوت و قدرت اداری مملکت را ضعیف گردانیده بود و مقاومت ملک غیاث الدین پیر علی عزم تیمور را در مغلوب ساختن او بیشتر راسخ کرد. اگرچه در اخیر تیمور صلاح در آن دید که خواهر زاده خود را در ۷۷۸ به ملک غیاث الدین پیر علی بدهد. اما بالاخره در سال ۷۸۲ از اغتشاش و ضعف خراسان (افغانستان) استفاده کرده و چون دیگر از جانب خوارزم دهشتی نداشت در اول تابستان میرانشاه پسر ۱۴ ساله خود را بایک عده از بزرگان امرای خویش به حمله بر خراسان فرستاد و پس از آنکه مقاومت لشکریان ملک غیاث الدین کرت را در نیشاپور از هم شکست از راه خواب متوجه هرات گردید در ابتدا حصار پوشنگ و بعد پس از چهار روز محاصره هرات را غارت کرد بدینصورت ملوک کرت هرات سقوط کرد و جای او را یک سلسله امرای دیگر گرفتند که بنام تیموریان هرات یاد میشوند.

شاهرخ فرزند تیمور که در زمان پدر مدت دوازده سال حکومت هرات و خراسان را داشته و تحت نفوذ تهذیب و مدنیت خراسانی قرار گرفته بود، جانشین پدر گردید مرکز سلطنت را از سمرقند به هرات انتقال داد شاه رخ که گفتیم حتی در زمان حیات پدر به کلی خراسانی شده بود، یکی از شاهان بزرگ افغانستان است که علاوه بر تقوی و عدالت و صلح جوئی سلطان بسیار بخشنده علم دوست و ادب پرور و هنرمند بود بسیار از خرابیها که بدست پدرش در افغانستان و حتی در سراسر مملکت محروسه او واقع شده بود دوباره مرمت کرد در مدت چهل و سه سال (۸۱۷-۸۵۰ هـ) سلطنت هیچوقت بکشور کشائی اقدام نکرد و هروقت که جنگی واقع میشد بانهایت سیاست و رشادت جنگیده فاتح میگشت خود او مردی شاعر مشرب و خوشنویس بود هرات در عصر او از نقطه نظر علم و ادب دوباره احیا گردیده علاوه بر آنکه کتابخانه بزرگی بامر شاهرخ در آن تاسیس یافت مرکز اجتماع علماء و ادبا و شعرا و نقاشان و خوش نویسان گردید و مخصوصاً در عصر شاهرخ یک عده از بهترین کتب تاریخی زبان دری بتشویق و امر آن شاه هنر دوست تالیف یافت و این کار در عهد فرزندان او نیز دنباله پیدا کرد.

چون مطلب از نگارش تاریخ ادبیات است با کلیه شاهان تیموری هرات کاری

نداریم تنها اینقدر میگوئیم که بعد از وفات شاهرخ از (۸۵۰ تا ۸۷۵) و همچنین پس از مرگ ابوالقاسم بابر از (۸۵۶-۸۶۱) و بعد از مرگ سلطان ابوسعید از (۸۷۳ تا ۸۷۵) کشور افغانستان صحنه خونین جنگها و قتل و غارت گیری ها و کشمکش بود اما از ۸۷۵ به بعد که خوشبختانه سلطان حسین بایقرا به تخت سلطنت جلوس کرد مجدداً آسایش و امنیت کامل در سراسر خراسان و ماوراء النهر برقرار گردید و تقریباً در مدت سی و پنجسال حکمرانی او (سلطان حسین بایقرا در ۹۱۱ وفات کرده است) بهترین آثار منظوم در کشور مابوجود آمد.

از اختصاصات قرن نهم افغانستان یکی انبساط عقاید متصوفه است که در سراسر شرق و غرب حکومت تیموریان هرات رواج بلیغ یافت. تیمور به درویشان و بزرگان خانقاه ها احترام کامل بجا می آورد و ملاقات با شیخ زین الدین ابوبکر تایبای را مقدمه فتوحات خویش میدانست این رویه را اعقاب تیمور پیروی کردند. فرقه نقشبندیه که در اواخر قرن هشتم انتشار و انبساط زاید الوصفی در بین دیگر فرق صوفیه پیدا نموده و مجدد آن طایفه خواجه بهاء الدین عمر بخاری (متوفی به سال ۷۹۱ هـ) میباشد. در قرن نهم در تمام بخارا تا اقصای خراسان و بعدها در هندوستان بسط تمام حاصل نمود.

سلاطین بعد از تیمور یعنی شاهرخ و میرزا ابوسعید و سلطان حسین بایقرا همه سرارادت و تکریم به آستان مشایخ این سلسله نهاده فوز و فلاح دو دنیا را از انفاس قدسیه ایشان چشم میداشتند. اگرچه در نیمه دوم قرن نهم یعنی پس از مرگ شاهرخ بواسطه بربریت ازبکان از طرف ماوراء النهر و بواسطه خصومت ترکمانان از طرف مغرب و فارس ضربات سخت بر پیکر سلطنت تیموریان افغانستان قهراً وارد میشد معذالک دربار هرات یعنی مرکز سلطنت آنوقت افغانستان کانون اعمال علمی و ادبی بوده شعرا و علماء و ادبای نامدار درین نیمه دوم این قرن در افغانستان بظهور رسیدند. مخصوصاً پس از شاهرخ چهار نفر ازین پادشاهان در تاریخ علم و ادب شهرت بسزا دارند. این چهار سلطان عبارتند از الغ بیگ (مقتول ۸۵۳) میرزا ابوسعید (مقتول سال ۸۷۳) میرزا ابوالقاسم بابر (متوفی ۸۶۱) و سلطان ابوالغازی حسین بن منصور بن بایقرا.

دوکتور مارتن محقق اروپائی در کتاب معروف خود راجع به صنایع شرق از سلاطین تیموری هرات جسته جسته چنین توصیف می کند: «از دستگاهی که تیمور و اعقاب او برپا کردند، صنایع مستظرفه را به حد کمال رسانیدند. این شهزاده گان را وحشی و صحرانی نباید دانست. بلکه جماعتی بودند شهرنشین و لطیف طبع که صنایع

ظریفه را نه از راه تظاهر و تفاخر بلکه محض خاطر نفیس صنعت و هنر را دوست میداشتند در فواصلیکه مابین جنگهای آنان اتفاق می افتاد در صدد تنظیم و تکمیل کتابخانه ها بر می آمدند و اشعار شعراء را مدون میساختند بلکه خودهم اشعاری میسرودند که بر اشعار شعرای درباری رجحان داشت سلطان حسین میرزا شاعر حقیری نبوده غزلهای او بزبان ترکی از بعضی غزلیات شعرای معروف برتری دارد حتی در ساختن شعر فارسی و عربی نیز باجای رقابت میکرد طرز زندگانی متمدن و بسیار لطیف اینطایفه از بسیار جهات شهزادگان اروپارا بخاطر می آورد که در همان عصر و زمان در آن اقلیم میزیسته و تا اواخر قرن هجدهم مسیحی در خاک فرانسه وجود داشتند. بلکه جنبه ادب پروری سلاطین تیموری براتب از آن ها بالاتر بود شاهرخ بایستغفر الع بیگ و سلطان حسین میرزا در کتاب دوستی نه تنها از مشوقین علم دوست اورپا که با آنها معاصر بودند سبقت داشتند زیرا اینان نه فقط کتاب جمع میکردند بلکه آنرا بوجود می آوردند بایسنغر بن شاهرخ و سلطان حسین بایقرا اسلوب جدیدی در کتاب نویسی بوجود آوردند که پیشتر جنبه اشرافیت داشت. هم محکم وهم ظریف بود. زیبا ترین نسخ خطی اروپائی جز در مواردی بسیار معدود نمی تواند با این کتابهای شرقی از حیث ظرافت رقابت نماید».

انتشار و وسعت علم و ادب در دربار سلاطین تیموری افغانستان از تعداد فراوان شعرا و نویسندگان که در آن قرن بوده اند معلوم میشود تنها مؤلف حبیب السیر که شرح حال و ترجمه زندگانی شعرای معروف عصر هر پادشاه را در پایان هر فصل تاریخ او ذکر میکند در حدود ۲۱۰ تن ازین سخن گویان را بشمار آورده که بیست و سه تن آنها مخصوص عصر تیمور و مابقی همه متعلق بسلاطین بعد از او هستند تنها بایسنغر بن شاهرخ که در حیات پدر در جوانی در هرات وفات یافت متجاوز از چهل نفر از شعراء، علما، خوشنویسان، صحافان و نقاشان را به دور خود جمع کرده بود تا برای کتابخانه او کتب بسیار نفیسی تهیه نمایند. عصر تیموریان و مخصوصاً اخیر دوره آن از نقطه نظر کثرت شعرا درخشان است اما معنأ در ادبیات این دوره انحطاط و تنزل فاحش دیده میشود زیرا در نثر قرن نهم زوال رونما گردید. در نظم و غزل سرایان به تقلید شعرای معروف قرن هشتم بسیار پیدا شدند که متانت و قدرت آنها را نداشتند تنها در میان ایشان میتوان مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی سبک جدیدی در نظم بوجود آورد. اما در نثر سبک مخصوص که اخیر در دوره مغول پیدا شده بود و عمده آن مغلق نویسی و کثرت استعمال کلمات و لغات عرب به سیاق تاریخ عجم و تاریخ و صاف بود. در قرن نهم متروک مانده و بجای آن سبک دیگری پیدا شد که میتوان مخترع آن ملاحسین

واعظ کاشفی هروی را خواند و همان سبک اوست که تا مدتهای دیگر نه تنها در افغانستان بلکه در فارس نیز ادامه پیدا کرد. اساس این سبک بر استعارات و تشبہات و کنایات بسیار قرار گرفته و از حیث الفاظ و ترکیب جملات با سبک دوره اخیر مغول اختلاف کلی دارد یعنی از آن غلظت و تکلف بی جای آن دوره عاریست در نظم تنها فن و صنعت معنی درین عصر ظهور کرد. و دانشمندان و شعرای بزرگ حتی مولانا جامی و مولانا حسین معنائی و غیره درین فن رسائل زیاد نوشتند.

مولانا یحیی سبک:

صاحب حبیب السیر او را از افاضل دیار خراسان در قرن نهم هجری می خواند و دولت شاه سمرقندی وی را بنام مولانا یحیی سبک نیشاپوری در تذکره خود ثبت کرده است بهر حال سبک از شعرای نامدار عصر زمامداری شاهرخ میرزا بوده و در نظم و نثر از استادان زمان خویش بشمار میرفته است. نخست در اشعار «فتاحی بعداً فتاحی و اخیراً خماری و اسراری تخلص نمود در علم عروض و بدیع و بیان درس میگفت و درین علوم شعرانی مانند درویش منصوری و غیره به نزد وی شاگردی کرده اند دیوان مرتب او در دست نیست از مولفات منشور وی یکی «شبستان خیال» و دیگری «حسن و دل» مشهور است در خوشنویسی نیز از معاریف زمان بوده بر روایتی در ۸۵۱ و در روایت دیگر سنه ۸۵۲ وفات کرده است.

از غزلهای او به تخلص فتاحی این مطلع را ثبت کرده اند:

ای که دور لاله ساغر خالی از می یکنی	رفت عمر این داغ حسرت را دواکی میکنی
همچو بلبل های وهونی کن که بر خواهد پرید	مرغ روح از شاخسار عمرتاهی میکنی

و از جمله غزلهایی که به تخلص اسراری سروده این بیت است:

اره برگ کتب ای نیک بین زان تیزشد تا برد بیخ نهال عقل و ایمان شما

و از غزلهای سرا پای او به تخلص فتاحی این غزل معروف است:

غزل

ملک یاخوری یا رضوان کدامی
مهی هز گاه بر بالای بامی
انیس قوت جان صبح و شامی
مبلغ عند معشوقی سلامی

تو ای سرخیل مهرویان چه نامی
چو دربستان خرامی سپرونازی
مرا رخسار و زلف تست مطلوب
نسیم بگذری گر برد یارش

گل اندر غنچه تر دامن بود لیک دریده جامه را در نیک نامی
و از رسائل منظوم مولانا یحیی سبک یکی تعبیر خوابست که به این فرد شروع
میشود:

ای برون وصف ز تعبیر و کلام داور بیدار روحی لاینام

سید شرف الدین رضای سبزواری:

مرد صاحب دل و بانسب بود شعر نیکو میگفت و در عهد سربداران مخصوصاً در
زمان. خواجه علی مؤید وزارت داشت در ایام سلطنت شاهرخ میرزا سید شرف الدین
کفیل مهمات سلطنتی در سبزواری بود باری در زمان وزارت خواجه غیاث الدین پیر
احمد زندانی شد.

در سنه ۸۵۶ بدست بعضی از اشرار بشهادت رسید قصاید و غزلیات او شهرت
دارد.

به استقبال این غزل امیر خسرو:

ماتشنة دردیـم دوارانشناسیـم ماتشنة دردیـم صفارا نشناسیـم

غزل

تأچند زمستی سرو پارا نشناسیـم	اورا نشناسیـم خدا را نشناسیـم
مایوسف جان را به دوسه قلب خریدیم	معذور همی دار بهارا نشناسیـم
نه مفتی دینیم ونه قاضی ولایت	ارباب صفت مردیـارا نشناسیـم
میریم و سلام امرار را نگزینیم	سوزیم و فریب وزرا را نشناسیـم
در ملک فنا ما تو موجود نباشد	ایخواجه عارف تو و ما را نشناسیـم

ایخواجه درین کوی که مارا طلبی تو
مطلب که به جز کوی رضا را نشناسیـم

کاتبی نیشاپوری:

اسمش محمد و نام پدرش عبدالله بوده از مولانا سیمی تعلیم خط و خوشنویسی
گرفت و درین فن هم مانند سایر کمالات معنوی استاد گشت و به همین واسطه در
شعر کاتبی تخلص میکرد پس از مدتی از نیشاپور بهرات آمد در اوایل او را باشهزاده
بای سنغر بن شاهرخ تقرب بود اما در اثر حسادت و شکایت رقیبان منزلت خود را در

آن دربار از دست داده از هرات برون رفت تا آنکه به شروان رسید ملک آنجا اورا مقرب داشت. از آنجاهم دل تنگ گردیده عزم آذر بایجان کرد و قصیده در مدح ملک اسکندر بن قرا یوسف سرود چون بن قرا یوسف به لطف کلام او پی نبرد آزوده خاطر گردیده وارد اصفهان شد و در آنجا به صحبت خواجه ضاین الدین دلخوش گشت. بالاخره از آنجا بیرون آمده وارد طبرستان شد و در استرآباد اقامت گزید، تا آنکه در سنه ۸۳۸ یا سنه ۸۳۹ بمرض طاعون وفات یافت این قطعه را در حال احتضار سرود:

ذاتش قهر و با گردید ناگهان خراب استرآبادی که خاکش بود خوشبو ترز مشک
وندران از پیرو برنا هیچ تن باقی نماند آتش اندر بیشه چون افتدنه ترماند نه خشک

مولانا محمد کاتبی علاوه بر دیوان قصاید و غزلیات و قطعات، چندین مثنوی نیز دارد. از آنجمله یکی مثنوی مجمع البحرین و دیگری (حسن و عشق) است همچنین مثنویهای دیگر او ناصر و منصور (یابه قول حبیب السیر ناظر و منظور) و بهرام و گل اندام. و محب و محبوب نام دارند. این غزل ازوست:

غزل

دیدم بخرابات سحرگه من مخمور خورشید قدح پیش مهی برطبق نور
سلطان خرابات بوران شده نزدیک نزدیک نشینان حرم صف زده از دور
عیسی نفسی بود در آن مجلس تجرید بگرفت مرادست که ای عاشق مهجور
از گوش بکش پنبه غفلت چو صراحی تسبیح شنو از دل هر دانه انگور
در حشرکه بی نور شود مشعل خورشید روشن شود آتشکده مازدم صور

منشور من ای کاتبی از عرش نوشتند

اینک قلم و لوح گواه خط منشور

باباسودائی:

که اکثر از تذکره نویسان اورا به لقب املح الشعرا یاد کرده اند از شعرای درجه دوم نیمه اول قرن نهم هجری است. از سلاطین تیموری عصر شاهرخ بن بایسنغر را دریافت نموده و اسم و ولدش معلوم نیست مولد او ایبورداشت در شعر ابتدا خاوری تخلص میکرده اما بعداً سودائی تخلص گذاشته است تذکره نویسان میگویند که در اواسط حال به جذبه رسیده و چندین سال درویشانه سروپا برهنه در دشت خاوران آواره گردیده و در آن حال به باباسودائی معروف گشته است. چون به حال خود

بازگشته به همان شهرت خویش در اشعار ما بعد سودائی تخلص کرده است.

بای سنغر بن شاهرخ به سودائی محبت وافر داشته و شاعر سودائی مانیز آن شهزاده محبوب رادر قصاید خویش مدح و ستایش بسیار کرده است شاهرخ میرزا نیز خاطر اورا بسیار میخواست چنانچه میگویند باباسودائی در ابیورد دردهی موسوم به سکان زمینی داشت همسایه گان از مردمان موسوم به جانی قربانی کشت و حاصل اورا خراب و تاراج میکردند بابا سودائی منظومه شکایت ازین حال و قصیده در مدح شاهرخ نوشته بدرالسلطنه هرات فرستاده بعضی از اشعار آن منظومه اینست:

ملک ویران شود از جانقی جان قربان	وز تولیتاق بدمیر محمد توقان
.....	
در دماغ همه شان فکر کلات و خرسان	کرده دزد دغا پیشه بی نام و نشان
نایب دست چپ از نیست بگو سعد الملک	در خیال همه شان ذکر خروج و طغیان
هست دانا و دلیل همه مولا قاسم	بردم اسپ گره از چه زند تابستان
پادشاهان بکن این قوم مخالف را دور	خوش دلیلی است (اذا کان عرفا) برخوان
	یا بکن کوه کلات چون فلک را ویران

و در ختم منظومه دعای دولت شاهرخ را چنین میکند:

نیک خواهان ترا دولت بر لاسی باد بدسکالان ترا محنت جانی قربان
بابا سودائی اصلاً شاعر قصیده سرا بوده اما در غزل نیز طبع و قریحه ملیح داشته است. بشهادت کتب و ماخذ اشعار لطیفه و ظریفه بسیار سروده و دیوانی هم ترتیب داشته است. امروز دیوان او در دست نیست بنابراین این غزل از او نقل میشود:

غزل

عنبرت خال و رخت وردو خطت ریحانست	دھنت غنچه و دندان درولب مرجانست
گوهرت نطق و زبان طوطی و فندق انگشت	زنخت سیب و برت سیم و دلت سندانست
پیش دندان تو در بحر بدرویشی در	گوش بگرفت که درویشی درویشانست
فرقت روی تو ز اندازه طاقت بگذشت	بیش ازین صبر ندارم کرم از مردانست
میدهد جان بیکی بوسه دل سودائی	گفتمش دل ندهی گفت که دل سلطانست

باباسودائی عمر دراز یافته از هشتاد سال بیشتر زنده گی کرد در ۸۵۳ هجری قمری در ابیورد وفات نموده در قریه سکان مدفون گشت.

عارفی هروی:

اسمش محمد و در شعر تخلصش عارفیست در نزد مؤرخین و تذکره نویسان لقب سلمان ثانی داشته از شعرای اواسط قرن نهم افغانستان و معاصر سلطان شاهرخ است. دیوانی داشته از قصاید و غزلیات و مقطعات نام پدر و سنۀ فوت او تاکنون بدست نیامده، از آثار منظومۀ او غیر از دیوان این دو مثنوی را بدو نسبت میدهند:

۱- نظم کتاب (مالا بدحنفی)^(۱) که بنام خواجه پیر احمد بن ابو اسحق وزیر معاصر خویش سروده.

۲- مثنوی گوی و چوگان:

وفات او درهرات اتفاق افتاده و این ابیات از مثنوی گوی و چوگان او نمونه است:

هرگاه در عرق شدی غرق	باران بودی و در میان برق
آویخته سرسر از دم او	بگریخته آذرا زسم او

این غزل هم از اوست:

از غمزۀ جادوی تو چون یافت اشارت	نقد دل و دین چشم تو بر بود بغارت
ای خسرو خوبان بگدایان نظری کن	درویش نوازیست گل نخل امارت
دیرینه سرانیست جهان دور زشادی	این کهنه رباطیست مبر از عمارت
گلگونه رخسار زخوناب جگر ساز	در مذهب عشاق جوانیست طهارت

گر عارف بیدل شده را بنده شماری

از صدق دعاگوی بود روز شماری

مولانا بدخشی:

از جمله فضلا و شعرای اواسط قرن نهم هجری افغانستان است بامیرزا الغ بیگ بن شاهرخ (۸۵۰-۸۵۳) معاصر و در شهر سمرقند به دربار این امیر تیموری مقرب بوده است. مدایح و قصایدی غرا در صفت آن سلطان سروده دیوان او در عهد خودش شهرت کامل داشته از قصایدی که در مدح الغ بیگ سروده این دوبیت نمونه آمد:

ای زلف شب مثال ترا در بر آفتاب از شب که دیده سایه که افتد بر آفتاب

(۱) مالا بدمنه منشور امروز متداول است.

زاغیست طره تو همایون که آشیان بالای سرو دارد و زیر پر آفتاب

امیر شاهی سبزواری:

اسمش آقاملک نام پدرش جلال الدین و تخلصش در شعر شاهی و در عرف ادبیات ما معروف به امیر شاهی سبزواری است. واصلاً از تولد یافته گان فیروز کوه است اما در سبزواری نشوونما و تربیت یافته است، و پس از آنکه امرای سربرداری در زمان سلطنت شاهرخ از بین رفتند، امیر شاهی در نزد فرزندگرامی آن پادشاه یعنی شهزاده بایسنغر به نسبت فضیلت و قریحه شعری که داشت مقرب گشت. چون امیر شاهی نسیتی با امرای شاهرخ میرزا ضبط گردید. اما هنگامیکه به نزد بایسنغر میرزا رسید اموال و املاک او مسترد شد. امیر شاهی مدتی در خدمت بایسنغر بسر برد اما پس از مدتی از پایه اعتبار خود افتاده مجبوراً به سبزواری به شغل زراعت و سرپرستی املاک خویش پرداخت.

امیر شاهی سبزواری از شعرای خوب اواسط نیمه دوم قرن نهم هجری افغانستان بشمار میرود. تذکره نویسان و ارباب صلاحیت قریحه و اشعار او را ستوده اند، چنانچه دولت شاه سمرقندی در تذکره خود می نویسد که همه فضلالی زمان متفق هستند که در اشعار امیر شاهی شور خسرو و لطافت حسن و تازگیهای کمال خجندی و صفای سخن خواجه حافظ جمع است.

امیر شاهی سبزواری در سال ۸۵۷ هجری در حالیکه متجاوز از ۷۰ سال داشت در استرآباد وفات یافت، جسد او را به سبزواری آورده و برخانقانی که از ابنیه اجداد او بود در بیرون دروازه شهر بخاک سپردند.

مطابق قول تذکره نویسان دیوان امیر شاهی متجاوز از هزار بیت بوده اما دیوان او که امروز در دست و حاوی غزلیات و رباعیات و قطعات میباشد کمتر از این اندازه را شامل میباشد. صاحب حبیب السیر حتی تعداد اشعار دیوان او را در اوایل دوازده هزار بیت نوشته و گفته است امیر شاهی از جمله آنها هزار بیت را در حیات خود انتخاب و مابقی را به آب شسته و از بین برده است نسخه از دیوان او اکنون بصورت غیر مطبوع به نزد محترم هاشم شایق افندی معلم پوهنخی ادبیات نیز میباشد. امیر شاهی علاوه بر فضیلت شعر و ادب در خوشنویسی و نقاشی و موسیقی نیز از استادان زمان خویش بشمار میرفتند و خود بر لیاقت و فضیلت خویش اعتماد کامل داشته است چنانچه میگویند باری در مجلس یکی از بزرگان چنین اتفاق افتاد که امیر شاهی در

اخیر آن بزم جاگزین شود این امر برو ناگوار افتاده قطعه زیر را سرود:

شاها مدار چرخ فلک در هزار سال چون من یگانه نه نماید به صد هنر
گرزیر دست هرکس و ناکس نشانیم اینجا لطیفه است بدانم من اینقدر
بحریست مجلس تو در بحر بی خلاف لؤلؤ بزیر باشد و خاشاک برزیر

امیر شاهی در بدیهه گوئی شهرت تام دارد. مگویند شاعر روزی به معیت دوستان هم قریحه بدرگاه بایسنغر میرزا شتافت. شهزاده از تصادف او را بار نداد شاهی این غزل را سرود:

ای که در بزم طرب جام دمامد میزنی خوندل ناخورده چند از عاشقی دم میزنی
حیف از آن نازی که با اهل تنعم میکنی ضایع آن تیری که بردلهای بی غم میزنی
باز کن از خواب ناز آن نرگس رعنا که عمر میروود چون دور گل تاجشم برهم میزنی
میکشائی طره و دلها بغارت می بری مینمائی چهره و آتش بعالم میزنی
میکنی محروم ازین درشاهی درمانده را دست رد بر سینه یاران محرم می زنی

همچنین هنگامیکه ابوالقاسم بابر میرزا قهراً امیر شاهی را از سبزواری جهت نقاشی و صور ساختن کوشک گل افشان به استرآباد برده بود این چند بیت را منظوم کرد:

تو شهریار جهان ما غریب شهر توئیم وطن گذاشته بی خانمان زبهر توئیم
دوای دل نشود نوشی جام خم مارا که ناز پرور پیمانهای زهر توئیم
ز لطف بر سرما دست و حمتمی می نه که پایمال حوادث زبهر قهر توئیم

شد از وفای تو مشهور عالمی شاهی
بس است شهرت ماکزسگان کویتوایم

جامی:

نور الدین عبدالرحمن جامی که از شعر اونویسنده گان و علمای قرن نهم افغانستان است. بسال ۸۱۷ در محل خرچرد ولایت جام خراسان تولد یافته و نام پدرش نظام الدین دشتی است تخلصش جامی هم به مناسبت ولایت جام است. و هم بحکم ارادت است که به شیخ الاسلام احمد جامی (متوفی در ۵۳۶ هجری) داشته چنانچه خودش می گوید:

مولدم جام ورشحه قلمم جرعه جام شیخ الاسلامیست
لاجرم در جریده اشعار بدو معنی تخلصم جامیست

جامی در خورد سالی به همراه پدر به هرات آمد و بکسب علم و ادب پرداخت در علوم دینی، تاریخ و ادب کمال یافت، سپس به عالم عرفان پای نهاد و بسیر و سلوک افتاد و پیروی مرشدان مانند سعدالدین محمد کاشغری و خواجه علی سمرقندی را شعار خود قرار داد، بدین طریق در راه ریاضت قدم زده روز بروز بمقامات معنوی خویش افزود تا بمرتبه ارشاد رسید و در مسلک روسای طریقه نقشبندی در آمد بعد از وفات سعد الدین کاشغری که خلیفه نقشبندی بود خلافت این طریقت بدو تعلق گرفت.

شهرتش در روزگار خودش شایع شد و بزرگ و کوچک او را شناختند و بنام او احترام کردند با آنه برخلاف دیگر شعرای سلف و معاصر امرا و زبردستان را مدح نکرد بازهم آنها او را می ستودند و مقدمش را در بزم خویش گرامی می شمردند. جامی مسافرتی کرده زیارت حج بجا آورد و بسال ۸۷۸ مجدداً به هرات بازگشت و در این سفر جمعی از بغدادیان او را آزرند و شاعر شوریده ما از آن شهر دل شکسته باز آمد چنانچه در قصیده نسبت به نادانی آنان می گوید:

بکشای ساقیا بلب شط سرسبوی	از خاطر م کدورت بغدادیان بشوی
مهرم بلب نه از قدح می که هیچکس	ز ابنای این دیار نیرزد به گفتگوی
از ناکسان وفا و مهتر طمع مدار	وز طبع دیو خاصیت آدمی مجوی
در راه عشق زهد و سلامت نمیخرند	خوش آنکه با جفا و ملامت گرفت خوی

جامی با این سلاطین و شهزاده گان تیموری هرات معاشرت و موانست داشته است:

- ۱- میرزا ابوالقاسم بابرین بایسنغر بن شاهرخ که در ۸۶۱ وفات کرده و مدت ده سال در اتر آباد و خراسان از طرف جد خویش و سپس بالاستقلال در تمام افغانستان و عراق و فارس سلطنت نموده است و جامی کتاب مثنوی خود موسوم به بحلیه حلل را که در سال ۸۵۶ تالیف شده بنام او نوشته است.
- ۲- میرزا ابوسعید کورگان که بعد از شاهرخ پادشاه ماوراءالنهر بود و بعد از مرگ ابوالقاسم بابر به خراسان تاخته بسال ۸۶۳ در هرات داخل گشت و دوازده سال در افغانستان و ماوراءالنهر پادشاه مستقل بود و جامی برای اولین بار دیوان خود را در عهد او جمع آوری کرده است.
- ۳- سلطان حسین بایقرا که بواسطه امیر زاده عمر شیخ نسبش به امیر تیمور کورگان میرسد. مدت سی و پنج سال (۳۵) با کمال استقلال در افغانستان و فارس و ماوراءالنهر امپراطوری داشت و در عهد این سلطان هرات افغانستان

آبادی و رونق سابق خود را از سرگرفت و از نوازش و عنایات که او در باره اهل علم و فضل مبذول میداشت شهر هرات مانند غزنین مهد پرورش شعرای نامی، علمای عالیمقدار و هنروران معروف گردید. این سلطان علاوه بر آن که به چندین زبان ادیب و شاعر بود کتابی بنام مجالس العشاق در شرح حال عشاق زمان خود تالیف کرده و مجلس پنجم این کتاب را وقف شرح احوال مولانا جامی نموده است.

جامی مابقی کتب خود را که بشرح آنها خواهیم پرداخت اکثراً بنام نامی پادشاه عالم و ادب پرور نوشته است.

مولانا جامی را میتوان بزرگ ترین شاعر و ادیب قرن نهم و آخرین شاعر بزرگ متصوف افغانستان گفت درین قسمت اسم جامی در برابر اسمای حکیم سنائی و مولانای رومی ایستاده میشود. جامی نه تنها اشعار سروده و در تصوف پیر طریقت بوده است بلکه در علوم دین و ادب و تاریخ از بزرگان بشمار می رود چنانچه امیر علی شیر نوائی که خود وزیر هرات و مرد فاضل و حامی و معاصر جامی بود در توصیف او میگوید:

عاجز از تعداد اوصاف کمال اوست عقل انجم گردون شمردن کی طریق اعور است

در اشعار جامی تاثیر انجذاب و شور شعرای سلف موجود است مخصوصاً شعرای متصوف را اقتفا نموده با این همه در نظم هفت اورنگ خود جامی از نظامی و در غزلیات خود از حافظ خاقانی و امیر خسرو و حافظ پیروی کرده است. جامی مانند امیر خسرو بلخی معروف به دهلوی دارای قریحه سخنی بوده و به کثرت تالیفات معروف است و مطابق بعضی از تذکره نویسان تعداد آثار جامی موافق به شماره حروف تخلص او «جامی» یعنی ۵۳ دفتر و رساله بوده است.

خود جامی دیوان خود را به پیروی از امیر خسرو بلخی بسه بخش تقسیم کرده و آن ها را فاتحه الشباب واسط العقد - وخاتمة الحیات نام نهاده است. دیوان او دارای انواع اشکال شعری از قبیل قصاید و غزلیات و مراثی و ترجیع بند و ترکیب بند و مثنویات و رباعیات می باشد.

جامی در غزل ذوقی و عرفانی در هر دو سخنان نغز و اشعار سروده و در اکثر آن ها تاثیر و سوزش یک قلب آتشین را بزبان آورده مثلاً درین غزل:

ریزم زمزه کوکب بی ماه رخت شبها	تاریک شبی دارم با اینهمه کوکب ها
چون از دل گرم من بگذشت خدنگ تو	از بوسه پیکانش شد آبله ام لبها
از بسکه گرفتاران مردند بکوی تو	بادش همه جان باشد خاکش همه قالبها

از تاب و تب هجران گفتم سخن وصلت بود این هذیان آری خاصیت آن تبها

مثنوی هفت رنگ جامی دارای کتب ذیل است:

۱- سلسله الذهب: ورسائل فلسفی و دینی و اخلاقی باحکایات و امثله از قبیل عقاید و اصول و تفسیر بعضی آیات قرآن این مثنوی باسم سلطان حسین بایقرا است و درضمن از شعرای وطن خود مانند ثنائی و معزی و انوری و غیره نام برده و جمله بر وزن هفت پیکر نظامی است که وزن آن بحر خفیف فاعلاتن مفاعلهن، فعلن است اسلوب او در مضمون و موضوع تصوف و عرفان عقب حدیقه حکیم ثنائی است تاریخ تألیف آن معلوم نیست ولی ظاهراً چنین معلوم میشود که بین سنوات ۸۷۳ و ۸۷۷ هجری سروده شده است.

۲- سلامان و ابسال: این مثنوی تمثیل است به بحر رمل مسدس (فاعلاتن فاعلاتن فاعلهن) که بنام امیر یعقوب ترکمان آل قیونلو به نظم آورده شده. قصه سلامان و ابسال باستانی است که آنرا پیش از او شیخ رئیس ابوعلی سینا اقتباس و تصنیف کرده است درین قصه معانی عرفانی منظور است از روی حدس میتوان گفت که این مثنوی بین سالهای ۸۸۴ و ۸۸۵ تألیف شده است.

۳- تحفه الاحرار: که نیز مثنوی است دینی و عرفانی بوزن محزن الاسرار نظامی یعنی به بحر سریع مفتعلن مفتعلن فاعلهن - مطالب این مثنوی نیز یک سلسله موضوعات عرفانی می باشد و در سال ۸۸۶ تألیف شده و در آن نامی از سلطان عصر برده شده است.

۴- سبحة الابرار: که باز درمعانی دینی و عرفانی و بنام سلطان حسین بایقرا است حکایات لطیف و تمثیلات ظریف دارد. وزن آن (فاعلاتن فعلاتن، فعلن) میباشد در سال ۸۸۷ هجری تألیف شده است.

۵- یوسف زلیخا: که معروف ترین مثنوی جامی است بسال ۸۸۸ هجری بنام سلطان حسین بایقرا نظم شده وزن آن باسلوب خسروشیرین نظامی به بحر هزج مسدس (مفاعیلن مفاعیلن فعولن) می باشد.

۶- مثنوی لیلی و مجنون: که بوزن لیلی و مجنون نظامی یعنی به بحر هزج مسدس (مفعول مفاعلهن فعولن) است درین مثنوی از سلطان زمان بدون ذکر اسم ستایش کرده است. تألیف در مدت ۴ ماه بسال ۸۸۹ صورت گرفته است.

۷- خردنامه اسکندری: و آن مثنوی ایست بوزن اسکندرنامه نظامی یعنی به بحر مقارب مثنی (فعولن فعولن فعولن فعولن) که حاوی مطالب عالیه حکمت و

اخلاق می باشد تاریخ تألیف این کتاب تصریح شده اما از روی حدس میتوان گفت در ۸۹۰ یعنی پس از مثنوی لیلی و معجون برشته نظم کشیده شده است. طوریکه قبلاً اشاره کردیم جامی تنها شاعر نبوده و در علوم دیگر مانند مسائل دینی و لسان و تاریخ هم دست کامل داشت درین رشته ها استاد را تالیفات متعدد است به نثر دری که معروف ترین آنها ازینقرار است:

۱- نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص: که کتابی در وحدانیت و عرفاناست و در ۸۶۳ هجری تألیف شده است. اصل نصوص از عربی به عربی است. عبدالغنی تابلسی و غیره نیز آنرا به عربی و فارسی شرح کرده اند و مولوی هندی آنرا بفارسی ترجمه و شرح کرده است.

۲- نفحات الانس: که در سال ۸۸۳ تألیف یافته و در شرح حال ۶۱۴ تن از فضلاء و علما و مشایخ صوفیه میباشد اصلاً این کتاب ترجمه طبقات الصوفیه مؤلفه محمد بن حسین مکی نیشاپوری (متوفی در ۴۱۲) از عربی است که حضرت خواجه عبدالله انصاری (متوفی در ۴۸۸) آنرا بزبان هروی در آورده و جامی بنابر فرمایش امیر علیشیرنوائی آنرا بزبان دری عصر خود در آورده است.

۳- بهارستان: که آنرا مولانا جامی در ۸۹۶ برای فرزند ده ساله خود ضیاء الدین یوسف نوشته است.

سبک انشاء و شیوه سخن آن بطرز شیخ سعدی نظمی آمیخته بانثر است.

۴- لوايح: که مرکب است از مقالات عمیق عرفانی و با رباعیات لطیف عارفانه ترزین شده است.

۵- لوامع: که در شرح قصیده خمیه (ابن فارض) است و بسال ۸۷۵ هجری تألیف یافته.

۶- اشعة اللمعات: که در ۸۸۲ تألیف شده و در شرح و تفسیر المعات شاعر عارف فخر الدین عراقی است (متوفی در ۶۸۸ هجری)

۷- شواهد النبوه: که بسال ۸۸۵ هجری تألیف شده و در شرح مقامات حضرت رسول ﷺ و وصف اصحاب کرام ﷺ اوست.

امتیاز خاص مولانا جامی از مقام و مرتبی است که وی در عالم تصوف و عرفان و شعر احرار نموده است تاثیر افکار و اشعار جامی در حیات خود او و بعد از آن سراسر خراسان و فارس و هند و حتی مملکت عثمانی را گرفت چنانچه سلاطین عثمانی مانند سلطان محمد فاتح (۸۵۵-۸۸۶) و پسرش سلطان بایزید ثانی (۸۸۶-۹۱۸) توجه و

ارادت خاصی نسبت به او داشتند.

جامی بسال ۸۹۸ درهرات پدرود حیات گفته وبا اجلال و اعظام باحضور علماء و بزرگان وامرای زمانبخاک سپرده شده است. وماده تاریخ آنرا درین آیه مبارکه یافته اند:

«ومن دخله کان آمناً» اما اگرالف ممدوده این آیه شریفه درحرف حساب شود از آن ۸۹۹ می برآمد.

کتابهای معروف مولانا جامی در عربی وفارسی زیاداند و بیشتر آنها امروز متداول اند یک نسخهاز مناسک الحج وچهل حدیث که بفارسی به شکل رباعی ترجمه کرده وقسمتی از قصیده این فارض را که به فارسی شرح کرده است درموزه کابل به خط خودش با مجموعه رساله های دیگرش موجود است. رساله های معمى وموسیقی وعروض وقافیه جامی نیز معروف است.

میر حسین معمانی:

از شعرای معروف زمان سلطان حسین بایقراء است به صفائی طبع وسخای قریحه اشتهار کامل داشت. از جمله اشعار درفن معماء استاد وبی همتا بود. چنانچه میگویند جامی درین خصوص راجع به او گفته که: 'گر میدانستم مانند کمال الدین میرحسین در فن معما استاد بامهارتی میشود من هرگز به این فن دست نمی زدم.

کمال الدین حسین معمانی همواره در مدرسه اخلاصیه هرات بسر می برد. سلطان حسین بایقراء در اکرام وتعظیم وانعامش مبالغه میکرد. چنانچه به همه وقت چه در حضور چه در سفر همواره با او مصاحبت داشت.

در سنفرها همیشه اورا باخود میداشت. هنگامیکه میرحسین معمانی به مرض اسهال وبائی گرفتار شد، سلطان مریضی اورا از مدرسه برکاخ سلطانی آورده اطباء زمان راجع به معالجه او کوشیدند. خود شخصاً احوال اورا درحین مرض مراقبت می نمود تا آنکه جهان فانی را در مرض پدرود گفت.

سلطان حسین بایقراء نظر به حسن تقدیر و احترام بمراسم عزای آن شاعر در بار شرکت جست وجسدش را در گنبد مدرسه اخلاصیه مدفون کردند. میرحسین معمانی رساله منظوم که دارای نثر میباشد. در فن معما تالیف نمود ماده تاریخ وفات اورا که ۹۰۵ است جیب السیر چنین ساخته:

سید فافضل فرخنده صفات

مظهر خلق حسن میر حسین

کرد رحلت بسوی خلدبرین یافت از حادثه دهر نجات
نور رحمت چو برو نازل شد آنچه نازل شده شد سال وفات

شیخ احمد سهیلی:

تذکره نویسان او را به القاب مختلف از قبیل امیر نظام الدین شیخ احمد سهیلی و امیر شیخ سهیلی و شیخ بیگ خوانده اند سهیلی که از مردمان متعین خراسان بوده از خوردی و طفولیت به تندی طبع و تیزی ذهن شهرت داشته است. اخلاق حمیده و معاشرت پسندیده داشت در اوائل حال بملازمت سلطان ابوسعید میرزا بسر می برد و بعد به دربار سلطان حسین بایقراء تقرب کامل جسته است. شعر شناسان اشعار او را بلیغ نوشته اند دیوانش در غزلیات و قصاید معروف بوده و به دوزبان، فارسی، دری و ترکی شعر داشته است. امیرعلی شیر نوائی را نیز با او موانست و موافقت زیاد بود. میگویند علاوه بر دیوان اثر منظومی در مثنوی داشته و قصه لیلی و مجنون را به نظم آورده است.

شیخ احمد سهیلی گذشته در شاعری به طریقه تصوف و عرفان نیز شهرت داشت و از مشایخ این طریقه به شیخ کمال الدین حسین گذرگاهی عقیده مند بود. ملاحسین واعظ کاشفی کتاب انوار سهیلی خود را بفرمایش او ترجمه کرده و بنام او انوار سهیلی عنوان داده است. مدت ملازمت او بدربار سلطان حسین بایقراء از ۲۰ سال تجاوز میکند قصیده او که به این مطلع آغاز می یابد خیلی معروف است.

دل چو شکسته نی مران، عاشق خسته حال را سنگ جفا چه میزنی مرغ شکسته بال را
وفات او غالباً در سنه ۸۹۱ اتفاق افتاده است.

هاتفی:

اسمش عبدالله معروف به جامی و تخلصش در شعر هاتفی است. از اعظام شعرای معاصر عبدالرحمن جامی رحمه الله است در علم و فضیلت شهرت کامل داشت مطابق به اقوال مؤرخین و تذکره نویسان خواهر زاده مولانا عبدالرحمن جامی است و خود در مثنوی هفت منظر خویش به قرابت خود بامولانا جامی اشاره کرده میگوید:

نیست این دعویم که خویش توام باز یاران پاک کیش توام
عمرها شد که از سگان توام خاک این درگه است تاج سرم
دارم امید آنکه آخر کار دهیم درجوار خویشت بار

نظر به کثرت اقوال از اقسام شعر در مثنوی طبع سخی داشته و از آثار منظوم او مثنوی لیلی و مجنون، خسرو شیرین و تیمور نامه معروفتر است. میگویند خمسه نظامی و هفت اورنگ جامی را میخواست استقبال کند و این کار را هم کرد اما ناتمام مانده.

اشعار او را درین مثنوی ها صاحب حبیب السیر ستوده و میگویند به غایت مقبول است. اما بابر که دز هر مورد طبع نقاد داشته به این عقیده نیست و مینویسند که لطافت شعرا و درخور شهرتش نیست.

کتاب منظوم دیگر بنام فتوحات شاهی شروع کرده که به اتمام نرسیده است.

مولد او را خرچرد جام نوشته اند. در مدفن او اختلاف است. برخی به خرچرد جام و بعضی دیگر در شهر هرات دانسته و می نویسند که در حظیره مولانا عبدالرحمن جامی پایان پای مولانا سعدالدین کاشغری مدفون است. در سال ۹۲۷ وفات یافته و یکی از شعرای معاصرش موسوم به حبیب آمعرف ماده تاریخ آنرا چنین سروده است:

از باغ دهر هاتفی خوشی کلام رفت	سوی ریاض خلد بصدعیش و صد طرب
جان داد او بروضه پاک رسول و گفت	روحی فداک ای صنم ابطحی لقب
رفت از جهان کسی که بود لطف شعر او	آشوب ترک و شور عجم فتنه عرب
تاریخ فوت او طلبیدم ز عقل گفت	از شاعر شهان (وشه) شاعران طلب
	۹۲۷

میگویند در شاعری از مولانا جامی اجازه گرفته و مولانا برای آنکه قریحه او را بیازماید وی را به استقبال این قطعه معروف فردوسی:

درختی که تلخ است او را سرشت والخ... گماشت هاتفی بجواب آن انشاء نمود:

اگر بیضه زاغ ظلمت سرشت	نهی زیر طاوس باغ بهشت
دهی آبش از چشمه سلسبیل	در آن بیضه دم در دم جبرئیل
به هنگام آن بیضه پروردنش	زانجیر جنت دهی ارزنش
شود عاقبت بیضه زاغ زاغ	کشد رنج بیهوده طاوس باغ

جامی طبع او را شایسته دانسته اما گفته است که درین قطعه چار جای بیضه نهاده نمی تذکره نویسان هاتفی را مثنوی گوی خوانده اند. اما قرار معلوم دیوان قصاید و غزلیات نیز داشته چنانچه خودش پیش از شروع بداستان در قمر نامه می گوید:

نکوهی همی در فن مثنوی	سخن رادهم زینت خسروی
بهر شیوه گر نظم کردم علم	ستانم زدست عطار د قلم
بلند آستانی اگر همچو میغ	بدامن گهر ریزدم بیدریغ

دهم در قصاید بدان سان ندا
 بجلوه در آید گر آن دلفریب
 که خاقانی آنجا کند جان فدا
 که از دل برد هوش واز جان شکیب
 کدامت خسرو حسن نیز کیست
 بود بحروکان سخن ملک من
 درو لعل ریزد سر کلک من

از خمسه هاتفی فقط این چار کتاب انشاء گردیده:

۱- لیلی ومجنون: که مطابق خواهش هاتفی تیمناً آنرا جامی آغاز کرده مثنوی لیلی ومجنون او چنین شروع میشود:
 این نامه که خامه کرد بنیادتوقیع قبول روزیش باد درسال (۱۷۸۸) در کلکته طبع شده است و در حدود (۲۰۰۰) بیت دارد.

۲- شیرین وخسرو: که چنین شروع میشود:
 خداوند بعشقم زنده گی ده بفرقم تاج عزبنده گی ده

این مثنوی طبع نشده و دارای (۱۷۰۰) بیت میباشد.

۳- هفت منظر: که در حدود ۲۴۶۶ بیت دارد، فرد اول آن اینست:
 ای نگارنده صحیفه غیب نام تو صدر صفحه لاریب

۴- تمرنامه یا مظفر نامه: قراریکه خود هاتفی درین مثنوی خویش تصریح نموده درین کتاب عین ظفرنامه شرف الدین علی یزدی را که تاریخ صحیح است. نه افسانه وخیال بنظم کشیده است. تمرنامه به این بیت شروع میشود:
 بنام خدائی که فکر خرد نیارد که تا کهنه او پی برد

این مثنوی بسال ۱۸۶۹ م. در الکنهو چاپ شده و دارای ۴۶۵۶ بیت میباشد. اما کتاب پنجم خمسه هاتفی تا اکنون بنظر نرسید و شاید به استقبال مخزن الاسرار توفیق نیافته است خودش ترتیب نظم مثنوی های خود را در آخر تمرنامه چنین تصریح میکند:

من آنروز کز طبع گنجینه سنج	نشستم به صرافى پنج گنج
گرفتم زلیلی ومجنون نخست	وزان صورت دعویم شد درست
شد آن نقش فرخ چو گینی پسند	ز شیرین وخسر شدم بهره مند
چو آن گلستان را بیاراستم	از آن خوشتر آمد که میخواستم
چو باز آمدم زان همایون سفر	سوی هفت منظر فگندم نظر
تماشا گهی کردم آراسته	که شد چرخ از رشک آن کاسته
شدم چون ز افسانه گفتی خموش	هوای سکندر زدل برد هوش

شدند آن حریفان فرخنده رأی بسوی تمرنامه ام رهنمای

ویکی از اختصاصات هاتفی درین مثنوی ها اینستکه در هر چار آن بمدح کسی نپرداخته و اشاره بزمان و عصر خود نکرده و تاریخ نظم هیچ یک را معین ننموده و پس از حمد و ثناء نعت و بیان معراج حضرت رسالت پناه ﷺ و منقبت خلیفه چهارم شروع به مطلب کرده است.

هلالی هروی:

تذکره نویسان نام او را به اختلاف بدرالدین و نورالدین نوشته اند. از ترکان چغتائی هراتست. طفولیت را در ولایت استرآباد گذرانده. اما در هرات تربیت یافته و نور شهرتش ازین شهر لامع گشته است در عصر خود از شاعران خوب بشمار میرفت. از اشکال شعر قریحه او بیشتر به غزل و مثنوی و قصیده گردیده بود. در غزل استاد بوده و عصر سلطان حسین بایقرا را تا اخیر در یافته است. بخدمت امیر علی شیرنوائی همواره میرسیده است دیوان خود را سراپا جمع کرده بود. و در مثنوی هم سه کتاب بنام شاه و درویش، صفات العاشقین و لیلی و مجنون داشته است.

مولانا نورالدین در شعر هلالی تخلص کرده است هنگامیکه قصیده به مطلع ذیل سروده به امیر علی شیرنوائی تقدیم داشت.

چنان از پافگند امروزم آن رفتار وقامت هم

که فردا برنخیزم بلکه فردای قیامت هم

این قصیده پسند امیر موصوف واقع گشته از شاعر پرسید تخلص تو چیست نورالدین گفت هلالی امیر او را تشویق داد که بدری تخلص کند. اشعار و غزلیات او من حیث مضمون و کلمات و تشبیهات متین است اما بابر در تذکره معروف خود مثنوی شاه و درویش را چنین انتقاد کرده:

(غزل هایش هموار و رنگین و کم خدشه است دیوان هم دارد یک مثنوی دارد. در بحر خفیف بشاه و درویش موسوم اگرچه بعضی ابیاتش طوری واقع شده اما مضمون این مثنوی و استخوان بندی او بسیار کاواک و خراب است. شعرای ما تقدم به جهت عشق و عاشقی مثنویاتی که گفته اند عاشقی را به مرد و معشوقی را بزن نسبت کرده اند هلالی، درویش را عاشق ساخته و پادشاه را معشوق ابیاتی را که در افعال و اقوال شاه گفته حاصل که شاه را جلبی و فاحشه حافظه قوی داشته و سی و چهل هزار بیت یاد داشته میگویند اکثر ابیات خمستین (یعنی هفت اورنگ جامی و خمسه نظامی) را یاد

داشته در علم عروض وقایه خیلی مستحضر است).

عبیداله اورنگ هنگامیکه هرات را غارت نمود هلالی حیات داشت بنابراین امر قتل او را صادر نموده به یکی از مردان خون خور موسوم به سیف الله امر کرد تا سر او را باشمشیر از تن جدا کند هنگامیکه هلالی را در محل کشتن می بردند سر او را شکستند چنانچه خون برویش جاری شد. در آن حال این بیت را خواند:
این قطره خون چیست بروی تو هلالی گویا که دل از غصه بروی تودویده

تاریخ وفاتش سال ۹۳۶ می باشد و ماده آن را در سیف الله کشت) یافته اند نعلش او در چهار سوق هرات دفن گردید برای اینکه صحت انتقاد بابر پادشاه خوب تر ثابت شود از مثنوی های او بدین ترتیب مثال میاوریم:

۱- از کتاب شاه و درویش:

(در تعریف دریا)

از برون سبزه از درون گوهر
همچو طوفان نوح دروی گم
یعنی از ماه تا بماهی بود
کف او خالی و کنارش پر

لب دریا ست چون لب دلبر
آن نه دریا که بود صد قلزم
درج آن سر به آسمان میشود
از خوشی کف زنان که دارد در

۲- از کتاب صفات العاشقین:

(در پرسیدن زلیخا)

از آسیب خزان برگ گلش ریخت
به بین کاخر چه آمد بر سر او
شد از عین سفیدی مغز بادام

غم پیری سمنبر سنبلش ریخت
بیاض موی از معجز او
سیه بادام او از جور ایام

۳- از کتاب لیلی و مجنون:

ابروی سیاه او پر زاغ
پاکیزه یعنی چو نقره خام

چمش زاغی نشسته در باغ
نازک بدنی مغز بادام

حقیری:

شهاب الدین احمد متخلص به حقیری از شعرای درجه دوم عهد سلطان حسین بایقرا است در غزل و معنی استاد بوده و در فن معنی رساله در غایت بلاغت منظوم کرده بود. قصیده هم میسرود و این غزل را بنام او ثبت کرده اند:

ماراغم تو همدم جان جزین بس است
 گربا تو ام نماند گمان وفاچه باک
 گر بر فلک نسود سرا ز جاه وحشتم
 گو در رخم مباحش ز آزاده گی نشان
 در سلک بنده گان کمین و سگان خویش
 ماراچه حد آنکه نشینیم با حیب
 درد تو مونس دل اندوهگین بس است
 شد قتل من به تیغ جفایت یقین بس است
 روی نیاز پیش توام بر زمین بس است
 داغ غلامی تو مرا بر جبین بس است
 ره داده مرا شرف من همین بس است
 هستیم با سگان درش همنشین بس است

ز اشوب روز گار حقیری پناه تو
 ظل ظلیل خواجه دنیا و دین بس است

حافظ علی غوریانی:

غوریان از توابع هرات است. چون حافظ علی از آنجاست به غوریانی معروف گردیده پدر حافظ علی مولانا نورالدین محمد نام داشت و در عهد ابوتراب میرزا شهزاده تیموری رتبه وزارت داشت. استاد او نیز بود حافظ علی که ابا با فضیلت بود در ادبیات و عروض و سخن گوئی تبحر داشت صیت خوش نویسی او اطراف را پر کرده بود در صنعت تذهیب نیز کامل بود از شعرای زمان در قصیده گوی سبقت برده است. سال تولد و وفات او بدست نیست اما در عصر سلطان حسین بایقرا شهرت حاصل کرده تا هنگام اختتام تاریخ حبیب السیر (۹۳۰) حیات داشته.

در اقسام شعر سخن گوئی میگرد و در صنعت مقلوب مستوی استاد بود در قصاید از سلمان سلوچی استقبال مینمود. این رباعی در صنعت مقطوع و موصول ازوست:

رباعی

ای در دل زارم زده درد آذر
 خلت برخت بر گل نونافه تر
 خطت بلب شکر شکن مشک ختن
 چشمت عبهر شمیم گیسو عبیر

امیر علی شیر نوائی:

نظام الدین علی شیر نوائی از وزرای نامدار رجال بزرگ و شعرا و نویسندگان سترگ قرن نهم افغانستان است که در ۱۷ رمضان سنه ۸۴۴ هجری قمری در هرات تولد یافته و به سن شش به نزد مولانا شرف الدین علی مؤلف ظفر نامه به تحصیل علوم پرداخته است. پدرش در دربار سلطان ابوالقاسم بابر میرزا دارای موقعیت و اعتبار

زیاد بود. امیر علی شیرنوائی از طفولیت با سلطان حسین بایقرا تربیت آموخت نه تنها لسان عربی را آموخت بلکه در زبان دری و ترکی آثاری از خود باقی گذاشت نه تنها با آثار شعرای بزرگ معرفت کلی پیدا کرد بلکه از موزیک، ریاضی، هیئت، فلسفه، جهاننداری و سایر علوم متداوله آنزمان معلومات کافی بدست آورد.

امیر علی شیر قریحه شعر و موزیک را در کودکی دارا بود چنانچه بسن ده اشعاری انشاء کرد هنوز نوائی هشت سال داشت که پدرش مجبور به ترک هرات گردیده عازم عراق شد اما در زمان بابر میرزا باخانواده خود مجدداً بهرات باز گشت. بعد از فوت ابوالقاسم بابر میرزا سنه ۸۶۱ هجری چون سلطان ابوسعید میرزا بروی کار آمد اعمام نوائی به جرم هوا خواهی بابر میرزا مجازات گردیدند و پدر نوائی باخانواده خود تحت الحفظ به سمرقند فرستاده شد. در طول این مدت نوائی در خانقاه خواجه جلال الدین فضل الله ابواللیثی به ادامه تحصیلات پرداخت تا آنکه سلطان حسین بایقرا دوست همدرسی قدیم او در سنه ۸۷۳ هجری به تخت هرات جلوس کرده وی را بدواً بوظیفه مهرداری و سپس به رتبه وزارتخویش گماشت. امیر علی شیر در سنه ۸۷۸ از امور وزارت مستعفی گردید سلطان نه تنها کناره گیری او را از امور کشوری نپذیرفت بلکه طوعاً به انجام فرایض دیوان مالی نیز او را مکلف فرمود. در سنه ۸۹۲ هجری به فرمان روائی حکومت استرآباد مقرر شد و پس از یکسال مجدداً به هرات بازگشت و درخواست عزیمت نمود.

امیر علی شیرنوائی ازین تاریخ به بعد زندگانی آرام و باصفائی داشت به صحبت دانشمندان شعرا و نویسندگان و هنرمندان پیوسته اشتغال ورزید. نوائی در کاردانی و فضل و ادب یگانه عصر بود. در دوزبان دری و ترکی طوریکه در بالا اشاره شد اشعار و دواوین رنگین دارد. در شعرنوائی و فنائی یافانی تلخیص می کرد در رفاه عوام بسیار کوشید میگویند علاوه بر مدرسی در حدود (۱۵) خانقاه ۵۲ رباط و ۱۹ حوض ذخیره و ۱۶ پل و ۹ حمام تعمیر نموده میر به تتبع نظامی خمسة به ترکی نظم نمود که دارای ۲۷ هزار بیت است مثنوی دیگری هم مسمی به لسان الطیر دارد. و در غزلیات چهار دیوان بنامهای ذیل دارد:

۱- غرائب الصغر.

۲- نوادر الاسباب.

۳- بدایع الوسط.

۴- فوائد الکبیر.

درین نام گذاری از امیر خسرو بلخی معروف دهلوی پیروی کرده است.

دیگر مؤلفات میر را میتوان ذیل نام برد:

- ۱- چهل رباعی: که در حقیقت ترجمه چهل حدیث مبارک است.
 - ۲- میزان لاوزان: که رساله ایست در باب عروض.
 - ۳- اشعار فارسی دری: که به شش هزار بیت می رسد.
 - ۴- مفردات معما: که رساله ایست در فن وصنعت معما.
 - ۵- مجالس النفایس: که عبارت از تذکره و هنروران و خوشنویسان متقدم و معاصر است به زبان ترکی و بعداً بزبان فارسی بنام لطائفنامه توسط امیری ترجمه شده است دیگران نیز این کتاب را ترجمه کرده اند:
 - ۶- تاریخ مجمل: که ذکر سوانح و وقائع انبیاء مرسلین است.
 - ۷- کتابی در چهار طبقه: در بیان ملوک عجم نوشته و تاریخ است.
 - ۸- خمسة المتحیرین: که حاکی از روابط دوستانه میر بامولانا جامی رحمه الله است.
 - ۹- منشآت ترکی.
 - ۱۰- رساله در احوال امیر حسن اردشیر.
 - ۱۱- ذکر اطوار پهلوان محمد ابوسعید مهنه.
 - ۱۲- محبوب القلوب.
 - ۱۳- نسایم المحبت.
 - ۱۴- نظم الجواهر.
 - ۱۵- مشایخ ترک هند و مجموع آثار امیر علی شیر به ۲۹ میرسد.
- امیر علی شیر در ۱۱ جمادی الاول و بروایتی در ۱۳ ربیع الثانی سنه ۹۰۶ هجری در شهر هرات پدرود زندگانی گفت جنازه او را در جامع عیدگاه نقل داده و در جوار مسجد جامع هرات در گنبدیکه خود امیر جهت مدفن خویش بنا کرده بود بخاک سپردند مراتب عزاداری امیر نوانی از طرف سلطان حسین بایقرا بعمل آمد شاعری در ماده تاریخ وفات او سروده:
- آن مرد بلند قدر عالی رتبت چون کرد ازینجهان بجنت رحلت
از سال وفات وجای او پرسیدم دادند جواب من که جنت جنت
- آخرین تعمیر مجدد قبر امیر علی شیر نوانی در هرات توسط محترم مختار زاده از پول شخصی او صورت گرفته است.

بنائی هروی:

اسم بنائی که از ستارگان درخشنده ادب و صنعت افغانستان در قرن نهم هجری می‌رود تاکنون بصورت یقین از روی مآخذ و مدارک بدست نیامده اما بعضی ها لقب او را کمال الدین و نامش را شیر علی نوشته اند پدرش استاد محمد نیز معمار است که اصلاً هروی و از مهندسين عصر سلطان حسين بايقرا میباشد. و بقول عجائب الطبقات مؤلفه محمد طاهر ابن ابوالقاسم بلخی به همکاری فرزند خود مولانا بنائی روضه حضرت خلیفه چهارم علی کرم الله وجهه را در بلخ او بناء نهاده است.

معلوم نیست بنائی در کدام سال تولد یافته اما آنچه محقق است آنست که ولادت او در نیمه دوم قرن نهم بوقوع پیوسته، پیش از عهد سلطان حسین بايقرا شهرت نداشته گرچه به شغل پدر که بنائی است اشتغال ورزیده اما از ابتدا به تحصیل علوم و معارف همت گماشته و در خوشنویسی هم شهرت کامل یافته است.

مولدش مطابق اکثر اقوال هرات بوده در باره وطن خویش در ابتدای مثنوی بهرام و بهروز خود میگوید:

صدر روی زمین خراسان بود	وطن من که خیر اوطان بود
(حافرالبئر) فی طریق اخیه	دایم از شر حاسدان سقیه
همچو جان از بدن گریختمی	هر طرف از وطن گریختمی

بنائی در شعر و شاعری بعد از جامی از اکثر معاصرین خویش برتری داشته و در خط ثلث و نستعلیق و تعلیق از خوشنویسان درجه دوم عصر خود بشمار میرفت قاضی صفی الدین عیسی در توصیف خط او مبالغه کرده و در قصیده آنرا چنین می ستاید:

شد محقق که کسی ثلث تو در نستعلیق	نیست این اظهر من شمس بود در اذهان
طی کند نامه تعلیق تو تاج از تعلیق	نسخ یا قوت نمائی چونویسی ریحان

در موسیقی هم از سر آمد عصر خود بود درین فن به اثر تشویق امیر علی شیرنوائی در جوانی پرداخت و در ابتداء به نزد امیر علیشیر تقرب کامل داشت اما بعدها نظر به طبع هزال و شوخی که داشت میانه او و امیر کدورتی واقع شده بنائی مجبور بفرار از هرات گردید، بسوی عراق عجم شتافت و به نزد امیر یعقوب ترکمان مقرب گشت و در آنجا کتاب مثنوی بهرام و بهر وز خود را بنام آن نوشت پس از چندی که امیر علیشیر بنابر فضیلت او از سر جرمش گذشت مجدداً به هرات بازگشت (در ۶۹۸ هجری قمری که تاریخ مرگ امیر یعقوب بن حسن بیگ بن علی بیگ قرا عثمان از امیران محلی

ترکان آق قیونلو می باشد) برحسب نگارشات مؤرخین پس از اقامتی چند سر از نوفضای صمیمیت و دوستی او را با امیر غبار کدورت استیلا کرده این مرتبه از ترس بعزم سیاحت جانب ماوراءالنهر به سمرقند شتافت. درین وقت امور اداره سمرقند بدست سلطان علی میرزای سلطان احمد میرزا نواسه خواهر سلطان حسین بایقراء بود چون سلطان علی مانند مامای خود سلطان حسین بایقراء مرد علم دوست و ادب پرور بود بنائی را اعتبار و عزت وافى داد در طول این مدت بنائی هروی به سرودن اشعار و مطالعات عمیق آثار گذشتگان پرداخت و اشعار این دوره رویهمرفته استقبال از غزلهای حافظ است. همواره آرزوی بازگشت بهرات را بدل می پرورانید تا اینکه در حدود سنه (۹۰۶) هجری قمری سمرقند مورد حمله محمد خان شیبانی گرفته و سلطان علی بواسطه قتل عساکر تخلیه و باهمراهان خویش جهت مقاومت و حمله ثانی عقب نشست درین وقت بنائی فرصت برون رفتن از سمرقند را نیافته در جمله دیگر غنائم قیمت دار سمرقند بدست محمدخان از یک افتاد. اگر چه محمدخان مرد ادب پرور و علم دوست نبود اما شهرت بنائی در او تأثیر عجیب نموده مورد حمایت خویش قرار داد مدت دیگر هم پس ازین واقعه مجبوراً در سمرقند بسر برد تا آنکه در حدود سنه ۹۱۸ موقعیکه شاه اسماعیل صفوی از ضعف و نزاع امرای ازبک در بخارا و سمرقند استفاده کرده لشکری به سر کرده گی امیر یار احمد اصفهانی بد آنسو فرستاد درین فرصت بنائی به معیت شیخ میرزا حاکم قرشی بود عساکر غارتگر صفوی آن ناحیت را به باد داده پانزده هزار کس را به قتل رسانید و در آن کشت و خون مولانا بنائی نیز نتوانست جانی بدر برده به قتل رسید.

از آثار و مؤلفات بنائی هروی فعلاً اینها در دست است:

۱- مثنوی بهرام بهروز: معروف به «گلستان یا باغ ارم» که در عراق عجم بنام امیر یعقوب ترکمان منظوم گردیده است. این مثنوی عشقی است. بهرام و بهروز دو پهلوان بنائی به گلچهر نام دختری عاشق هستند: بنائی درین مثنوی حکایات اخلاقی و مطالب اجتماعی زیاد را گنجانیده است وزن آن عیناً حدیقه سنائی، هفت پیکر نظامی و سلسله الذهب جامی یعنی بحر خفیف غیر سالم (فعلاتن مفاعلن، فعلن) است تخلص بنائی درین مثنوی حالی می باشد و در شهر تاشکند به طبع رسیده است.

۲- دو دیوان بنائی: میگویند بنائی دو دیوان ترتیب داده بود و یکی از آن دو دیوان را طوریکه اشاره هم نموده در اخیر حیات در سمرقند. به تتبع حافظ تدوین نمود درین دیوان تخلص او حالی بوده اما متأسفانه تاکنون این دیوان

های او کاملاً بصورت مجموع بدست نیامده است.

۳- شیبانی نامه: که بنام محمد خان شیبانی نوشته شده است. تحفه شامی می نویسد که بنائی ملک الشعراى محمد خان شیبانی شد باهم بخراسان آمد و در تتبع حافظ چند غزل گفته اما تخلص خود را درین حالی قرار داده است.

بنائی در اشعار و غزلیات خود رویهم رفته طرز و سبک جداگانه ندارد. بآن اگرچه از طرفی از شعراى سلف خراسان مانند عنصرى و انورى و طرف دیگر از گوینده گان عراق عجم سعدى و حافظ پیروى کرده است. چون قریحه قوی و سرکشی داشته از طرز بیان و مضمون او بوى استقلال زمان و مکان بمشام میرسد به این معنی که میتوان گفت سبک بنائی و اکثر شعراى معاصر او مانند هلالی و آصفی. سیفی شاعیر، و عارف شیخ زاده حلقه بوده بین سبک عراق و سبک هند که بعدها توسط احفاد و شاهان مغول در هند بوجود آمد.

بنا بر دو علت فوق یکی آنکه اشعار بنائی کمتر بدست رس عموم قرار دارد، و دیگر اینکه به سبک او خوبتر معرفت حاصل شود چند شعری از اشعار او نمونه میاوریم:

غزل به تتبع این غزل حافظ:

گل در برومى در کف و معشوقه به کام است:

بنائی:

از خوردن می منع کنندم که حرامست
مینوش که قسمت نشود ناقص و زاید
آن همدم بی غش که ازوبوى وفائی

قصیده در مدح قاضی عسی:

شد چنان باز هوا گرم که در آب روان
نیست در سایه اشجار عیان پر تو مهر
از حرارت شده لب خشک چو صفرائی طبع
گردباد از پی آن می جهد از خاک برره
آن شفق نیست که آتش بسوی روزن چرخ
کوه آتش شده هر سنگ ز تاثیر هوا
چاک زد پیرهن از گرمی خورشیدخیار
شب که ریزان شد از چرخ کواکب گوئی

چیزیکه درین شهر حلال است کدامست
در ذات تو نقصانی اگر نیست تمامست
آید بمشام تو می غالیه فامست

سینه برریگ نهادست ز گرماسرطان
آفتابست ز گرما شده درسایه نهان
نهر مرطوب که بود از دهنش آب روان
پای میسوزدش از بس که زمین شد سوزان
شده نزدیک که بیرون شود از قصر جهان
شعله ها می جهد ازوی عوض لاله ستان
تا شود بر جگر سوخته اش باد و زان
ازدهانیست که میریزدش آتش ز زبان

در تنور آتش سوزنده ز گرماغش کرد
بهاریه:

لاله رخ بنمود عالم را گلستان کرد باز
غنچه گل برگریبان تکمه یاقوت داشت
باعصایسبز آمد سبزه بر اطراف جوی
غنچه نرگس ز تاب گل نظر بر بست و گفت
شاخ گل شد تیر بهر صید مرغان چمن
جام رزمانده است بر سیمن طبق نرگس مگر

آب از آن زد بر رخسار مطبخی صدر زمان^(۱)

کوه را دامن پر از لعل بدخشان کرد باز
گل بناخن های رنگینش گریبان کرد باز
خضر پنداری هوای آب حیوان کرد باز
در رخ خورشید رخشان دیده نتوان کرد باز
باد صبح آن تیر را از غنچه پیکان کرد باز
خویش را از ساقیان بزم سلطان کرد باز^(۲)

علماء و نویسندگان و مؤرخین معروف این دوره

ابو محمد سیستانی:

از علماء و فضلاء و نویسندگان سیستان در نیمه اول قرن نهم بشمار می‌رود پیوسته در سیستان بسر برده و در دربار ملک قطب الدین محمود بن شمس الدین علیشاه بن شهزاده (۸۰۶-۸۲۲) از امرای محلی سیستان اقامت داشت و تاریخ سیستان را که عبری بوده است او درین زمان به فارسی ترجمه کرده است.

ملا حسین واعظ کاشفی:

کمال الدین حسین بن علی بیهقی هروی واعظ کاشفی که به اصطلاح ادبیات ما بملاحسین واعظ کاشفی معروف است از بزرگان دانشمندان و نویسندگان و سرایندگان نیمه دوم قرن نهم هجری افغانستان است. تذکره نویسان تاریخ تولد این مرد بزرگ را ثبت نکرده اند. میگویند نخست در سبزوار می زیست ابتدا بوعظ و خطابت می پرداخت چون صدای خوش و گیرنده و بیان فصیح و فریبنده داشت و حافظه که در فن خطابت اولین شرط است در او بکثرت وجود داشت در کار خویش نظیر و انباز

(۱) این قصیده هشتاد و شش بیت است و در یک مطلع انشاء شده که قدرت طبع و توانائی استاد بنائی هروی را بخوبی نمایانده گی میکند.

(۲) این قصیده در مدح امیر یعقوب ترکمان است.

نداشت. مردم از مجالس وعظ و خطابت او استقبال شایان مینمودند. باری آهنگ نشاپور کرد در سنه (۸۶۰) هـ ق کهدر مشهد بود شبی سعدالدین کاشغری (۱) عارف نامی آن زمان را که درهرات می زیست در خواب دید که میگفت زود باش خود را به منزل ما برسان بنابران کاشفی در جستجوی آن عارف بزرگ بر آمد و به هرات رسید ابتدا سعد الدین مشهدی را به او معرفی نمودند چون دید مردی که او را به خواب دیده این نیست از هرات برون رفت و اما باز بروقت کاروانی آهنگ هرات کرد و در آنجا به مزار سعدالدین کاشغری بدیدار مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی صفوی وشاعر معروف قرن نهم افغانستان رسیده خوابی را که دیده بود نقل کرد. جامی گفت این خواب را چگونه تعبیر میکنی گفت تعبیر آنست که در تربت وی مرا بخاک بسپارند. جامی گفت بهتر است که با سعدالدین کاشغری خویشی کنی به همین جهت در سال ۹۰۴ هـ ق کاشفی دختر خواجه اکبر معروف به خواجه کلان را که پسر سعدالدین کاشغری بود برای پسر خود فخر الدین علی به زنی گرفت پس از آن کاشفی رحل اقامت درهرات افگند و بر اهنمائی جامی در سلک طریقه نقشبندی درآمد و همچنان در هرات بوعظ و خطابت می پرداخت و در ضمن باشهزادگان تیموری افغانستان مخصوصاً کمال الدین سلطان حسین بایقرا پادشاه نامی و دانش پرور افغانستان پیوستگی یافت وامیر علی شیرنوائی وزیر معروف در بار آن سلطان که در پرورش هنر از بزرگان تاریخ ماست او را بسیار مینواخت.

کاشفی به تشویق این وزیر به نگارش کتبی چند پرداخت.

کاشفی سالها در شهر هرات هر روز جمعه در دارالسیاده سلطانی و پس از گذاردن نماز جمعه در جامع امیرعلیشیر و هر روز سه شنبه در مدرسه سلطانی و هر روز چهار شنبه بر تربت خواجه ابوالولید احمد وعظ میکرد. وچندی نیز در حظیره سلطان احمد میرزا مجلس وعظ داشت میگویند در پایان عمر سفری هم به هندوستان کرده وبالاخره در سال ۹۱۰ هـ ق در هرات در گذشته است. کاشفی عالم بسیار فعال بود. اکنون در حدود سی وهشت جلد کتاب ازو بدست است که در فنون مختلف اخلاق و تاریخ. تفسیر وحديث و تصوف ونجوم و ریاضی وفقه بزبان دری وعربی نوشته درهمه این علوم دست کافی داشته است. در نظم ونثر زبان دری استاد ماهر بود. در اشعار کاشفی تخلص میکرد غیر از آنکه در همین یکی دوسال اخیر مجموعه غزلیات ورباعیات او

(۱) متوفی در روز چهار شنبه ۷ جمادی الاخر (۸۶۰) هـ ق.

بدست آمده و در جمله آثار خطی موزه کابل حفظ گردیده است. کاشفی اشعار خویش را در آثار خود به موارد مختلف گنجانیده است.

مؤلفات کاشفی آنچه معروف است بدینقرار میباشد:

- ۱- جواهر التفسیر تحفة الامیر: این کتاب بزبان فارسی دریست که برای امیر علی شیرنوائی نوشته شده و جلد اول آنرا تاسوره عمران در ۸۹۰ بپایان رسانیده است در سال ۸۹۲ جلد دوم آنرا آغاز نموده ولی متأسفانه نا تمام گذاشته است.
- ۲- جامع الستین: این اثر در تفسیر سورة حضرت یوسف است بزبان عربی که دارای شصت فصل میباشد و آنرا به همین جهت جامع الستین نام گذاشته است.
- ۳- مختصر الجواهر: تفسیر مختصریست بفارسی که ظاهراً خلاصه کتاب جواهر التفسیر خود او میباشد.
- ۴- مواهب علیه: تفسیریست بفارسی که به تفسیر حسینی معروف گشته است این تفسیر نیز برای امیر علی شیر نوائی در غره محرم ۸۹۷ هـ ق آغاز گردیده و در دوم شوال ۸۹۹ بپایان رسیده.
- ۵- روضة الشهدا: که یکی از معروفترین کتابها در تاریخ و واقعات کربلا میباشد این اثر تاریخی را کاشفی در سال ۹۰۸ بنام میرزا مرشدالدین عبدالله نواسه دختری سلطان حسین بایقرا نوشته است.
- ۶- شرح مثنوی: که ظاهراً در شهر هرات انجام یافته است.
- ۷- لباب معنوی فی انتخاب مثنوی: این اثر خلاصه از مثنوی مولانای روم است که به خواش دوستان هم طریقت خویش فراهم کرده است.
- ۸- لب لباب مثنوی: این اثر پس از تألیف لباب معنوی براهنمائی مسیب بامی از بزرگان دربار هرات مثنوی را از لباب معنوی هم کوچکتر ساخته و در شنبه آخر ماه رمضان ۸۷۵ بپایان رسانده است.
- ۹- اخلاق محسنین: که معروف به اخلاق محسنی است. این کتاب در اخلاق به استقبال کتاب اخلاق ناصری مولفه خواجه نصرالدین طوسی علیه الرحمه بنام سلطان ابو محسن میرزای بن سلطان حسین در ۹۰۰ هـ نوشته شده است اخلاق محسنی از کتب بسیار معروف اخلاق به زبان دری میباشد.
- ۱۰- مخزن الانشاء: این کتاب در اصول نامه نویسی و انشاء است و تماماً منشآت خود کاشفی است تألیف آنرا بنام سلطان حسین و امیر علی شیرنوائی نموده است.

- ۱۱- کتاب دیگری در انشاء: که بجدول نوشته شده در جمادی الاخر ۹۰۷ بپایان رسیده است.
- ۱۲- انوار سهیلی: این کتاب که شکل مهذب تر کليلة و دمنه است بنام شیخ احمد سهیلی تألیف گردیده است.
- ۱۳- اسرار قاسمی: که در سحر و طلسمات در ۹۰۷ تألیف گردیده و پسرش فخر الدین علی آنرا بعداً خلاصه کرده است.
- ۱۴- لوائح القمر: که در احکام نجوم بنام شمس الدین محمد در سال ۸۷۸ تمام کرده است.
- ۱۵- میامن المشتري: که در احکام نجومی ستاره مشتری میباشد.
- ۱۶- لوامع الشمس: که در احکام نجومی خورشید می باشد.
- ۱۷- سواطع المريخ: که در احکام نجومی ستاره زهره میباشد.
- ۱۸- مناهج الزهره: که در احکام نجومی ستاره زهره میباشد.
- ۱۹- نصایح عطارد: که در احکام نجومی ستاره عطارد میباشد.
- ۲۰- مواهب الزحل: که در احکام نجومی ستاره زحل میباشد و تألیف آن در سنه ۹۱۰ هـ تمام شده است.
- ۲۱- مرصد الانسی فی استخراج اسماء الحسنی.
- ۲۲- رساله العلویه: که بنام شیخ عبدالله نقشبندی نوشته شده.
- ۲۳- تحفة العلیه.
- ۲۴- رساله در علم اعداد.
- ۲۵- بدایع الافکار فی صنایع الاشعار: این کتاب در بیان اقسام صنایع شعری و علم بدیع نوشته شده است.
- ۲۶- رساله در اورا دواذعیه.
- ۲۷- رساله حاتمیه در این کتاب حکایات راجع بحاتم طائی نوشته شده و در ۸۹۱ هـ بنام سلطان حسین بایقراء تألیف گردیده است.
- ۲۸- تحفة الصلوة: که در رمضان ۸۸۹ هـ بپایان رسیده.
- ۲۹- رساله العلیه فی احادیث النبویه: این اثر شامل چهل حدیث میباشد.
- ۳۰- اختیارات نجوم.
- ۳۱- فیض النوال فی بیان الزوال.
- ۳۲- مفاتیح الكنوز: کتابیست در علم کیمیا.
- ۳۳- میامن الاکتساب فی قواعد الاحتساب.

- ۳۴- آئینه سکندری: کتابیست در علم حساب.
- ۳۵- صحیفه شاهی.
- ۳۶- مرآت الصفا فی صفات المصطفی.
- ۳۷- فتوحات نامه سلطانی: این کتاب معروف و در آئین جوان مردی و فتوحات نوشته شده.
- ۳۸- مجموعه غزلیات و رباعیات.

صفی کاشفی:

نامش فخرالدین علی و پدرش مولانا حسین واعظ کاشفی است معروف به صفی می باشد. در هرات تولد یافته و طوریکه در ترجمه حال واعظ کاشفی اشاره رفت در سال ۹۰۴ هـ - بادختر خواجه اکبر معروف بخواجه کلان پسر سعدالدین کاشغری در شهر هرات ازدواج کرده است بعدها باجامی علیه الرحمه نیز قرابت یافته و دختر او را به زنی گرفته است.

فخرالدین علی مانند پدر پیر طریقه نقشبندی بوده در ۹۳۷ یعنی هنگام محاصره ازبکان و عبیدالله شیبانی و یغماگری های طهماسب صفوی مدت یکسال در هرات بزدان بوده و بعداً بنزد سلطان محمد پادشاه غرجستان رفته است. در سال ۹۳۹ در بیرون شهر هرات وفات یافته و پیکر او در داخل شهر بخاک سپرده شده است فخرالدین علی مانند پدر عالم و دانشمند بوده و چند اثر نوشته است که معروف ترین آنها قرار ذیل میباشد:

- ۱- رشحات عین الحیوة: این کتاب از کتب بسیار معروف در احوال مشایخ نقشبندیه میباشد فخرالدین علی آنرا در زمان حیات پدر بسال ۹۰۹ هـ - پایان رسانیده است.
- ۲- لطایف الطوائف: کتابیست در قصص و حکایات که بدربار سلطان محمد پادشاه غرجستان در سال ۹۳۹ نوشته است.
- ۳- حرزالامان من فتن الزمان: کتابیست در خواص و منافع حروف و اسرار قرآن کریم دوازده باب دارد.
- ۴- خلاصه کتاب اسرار قاسمی: که خلاصه کتاب اسرار قاسمی پدرش در سحر و طلسمات می باشد.

خواجه محمد پارسا:

که از مرشدین و نقبا و علمای معروف ابتدای قرن نهم افغانستان فرزند جلیل القدر محمد بن محمود الحافظ می باشد اجداد او اصلاً بخاری و متوطن بلخ گشته اند اباً دستگیر به خواجه بهاء الدین نقشبندی بود.

خواجه محمد پارسا که عمر شریف را به پارسائی گذرانیده از بخارا و بعداً قبه الاسلام بلخ به نزد علما و دانشمندان بزرگ تحصیل علوم کرده و در علوم منقول و معقول سر آمد اقران گشته است. در تزکیه نفس و اکتساب کمالات معنوی سالها کوشیده تا به اوج شهرت و تقوی رسید.

خواجه یزگوار پیوسته افاده کمالات مینمود و در مدرسه و خانقاه خود به تدریس علوم دینی مشغول بود. باری در محرم سنه ۸۲۲ هجری قمری عزم زیارت بیت الله نمود درین سفر از راه نسف به صنعانیان. و ترمذ و هرات و به قصد مزارات متبرکه پرداخت در همه جا از طرف سادات و مشایخ و علما با گرم جوشی و اشتیاق شایان پذیرائی میگردید.

و درین سفر پدر جامی شرف ملاقات او را در هرات دریافت نمود درین وقت جامی مطابق قول خودش پنج سال داشت و خواجه در آن کودکی به جامی علیه الرحمه توجه نمود.

خواجه به نسبت گرمی مدتی در نیشاپور توقف کرده مجدداً راه خانه خدا پیش گرفت.

پس از ادای فریضة حج بروز ۴ شنبه سوم ذی الحجه زیارت مدینه منوره نایل گشت علما و مشایخ بزرگ مانند مولانا شمس الدین فناری رومی و بسیاری از اهل مدینه و مردمان قافله خراسان در آن شهر مقدس بر جنازه او نماز خواندند وفات آن خواجه یزگوار در همان سال ۲۲ هجری بوقوع پیوست مدفن او را جوار قبه شریفه امیر المومنین حضرت عباس قرار دادند از آثار معروف حضرت خواجه محمد پارسا کتاب فصل الخطاب است در مناقب بسیاری از ائمه دین رحمه الله علیهم عمر خواجه ۷۳ سال بود.

خواجه پارسا زمان شاهرخ دریافت کرده اما الغ بیگ بن شاهرخ که در زمان پدر ولایت ماوراءالنهر و بلخ داشت. بحضرت خواجه محمد پارسا همواره سر ارادت فرومیداشت. مقبره باشکوه خواجه در بخارا زیارت گاه انام است.

خواجه ابونصر پارسا:

فرزند عالم و دانشمند خواجه محمد پارسا بن محمود الحافظی است علوم را به نزد والد بزرگوار خواجه خود آموخته است. بعد از پدر سیادت فرقه نقشبندی را بدست گرفت. در تعلیم و تدریس علوم شرعیه بسیار کوشید. آستان او همواره مرجع علماء بود و پیوسته در حل مسائل شرعیه بخدمت او می شتافتند. مؤرخین و تذکره نویسان به او القاب نصرالدین و حافظ الدین را دادند. میگویند خود در علوم دینی و شرعی دائرة المعارفی بود که در موقع مسائل اکثراً به رجعت در کتب محتاج نمی گشت به نسبت کثرت مشاغل و تعداد مراجعه کنندگان کمتر برای تألیف و تصنیف فرصت یافته است. در سنه ۸۶۵ در شهر بلخ وفات یافته و تاکنون مقبره او در آنولایت پا برجاست. وشاعری ماده تاریخ آنرا چنین سروده است:

خواجه اعظم ابونصر آنکه شد	تکیه گاهش مسند دار البقاء
سر او چون باخدا پیوسته شد	زین سبب تاریخ شد سر خدا

شیخ زین الدین ابوبکر خوافی:

از جمله علماء باتقوای عصر شاهرخ میرزا است در تتبع سخن نبویه امتیاز تمام داشت. گرچه از خواف است اما در هرات نشو و نما یافته در آنجا بخدمت دانشمندان از علوم معقول و منقول بهره مند گردیده است چون در کمالات معنوی و علوم شرعی تبحر تام پیدا کرد به تدریس و ارشاد پرداخت در طریق تصوف در خلفای شیخ نورالدین عبدالرحمن معری بود شاهرخ میرزا و جمله ارکان دولت او با آن شیخ صاحب دل ارادت داشتند در دوم شوال سنه ۸۳۸ به مرض طاعون در هرات در گذشت. نخست او را در قریه «مالین» دفن کردند. بعد از آن نعش او را بدرویش آباد انتقال دادند. اما آخر آن عارف بزرگوار را در جنب عیدگاه هرات بخاک سپردند. خواجه غیاث الدین احمد خوافی وزیر سلطان شاهرخ میرزا برسر مزارش عمارت عالی ساخت که تازمان جامی و خوند میر صاحب حبیب السیر برپا بود.

شیخ محی الدین محمد غزالی:

اصلاً از طوس است در زمان شاهرخ میرزا از علماء وزهاد بامرتبت زمان بود. چند مرتبه به ادای فریضه حج موافق شد در سفر اخیری که به حج میرفت در بین راه در شهر

حلب بماء رمضان سنه ۸۳۰ در گذشت یکی از شعرا در وفات او این فرد را سروده:
قطعه

وفات قطب جهان شیخ محی طوسی میانه حلب است و میانه رمضان

رکن الدین محمد خوافی:

از علما و دانشمندان هرات در عهد شاهرخ میرزا است سالها بدار السلطنه هرات مشغول تدریس و افاده بود علما و اشراف خراسان آستانش را مرجع مشکلات علوم می دانستند در جوانی عزم سفر بیت الله نمود بنا بران از خراسان به فارس شد مدتی در شیراز اقامت گزید، به زیارت حج رسید، و چند مرتبه دیگر نیز این فریضه را در خیات خود بجا آورد مرد تارک دنیا و گوشه گیر بود صحبت سلاطین و امرا را بر فقر ترجیح میداد. بالاخره در سنه ۸۳۴ در شهر هرات وفات نمود.

قطب الدین محمد خوافی:

از فقها و علمای عصر سلطان حسین بایقرا است مدتها در هرات بسر برد. در فضیلت و علم و کیاست نادره زمان بود. انشاء و مکاتبات او شهرت کامل داشت. در زمان سلطان ابوسعید کورگان نیابت وزیر زمان را داشت. و در عهد سلطان حسین بایقرا به منصب صدارت و وزارت رسید. باری در سنه ۸۷۴ نظر به شکایت حسودان محبوس و زندانی گشت اما مجدداً رهائی یافته چوکی و مقام صدارت را حاصل کرد. مرد عارف و نویسنده کامل بود در سنه ۸۹۵ در شهر هرات وفات یافت.

قاضی نظام الدین فراهی:

فرزند ارشد مولانا شرف الدین حاجی محمد فراهی بود. و شرف الدین حاجی محمد از اعظم فقهای زمان میرزا ابوالقاسم بابر بشمار میرفت. تا نظام الدین فراهی نیز مانند پدر در علم و تقوی سر آمد عصر خویش بود در امر تدریس و فتوی بر اکثر علماء ایام سلطان حسین بایقرا فایق بود و مدت مدیدی در مدرسه غیاثیه و مدرسه اخلاصیه مدرس بود. پس از آن به منصب قاضی القضاات هرات ارتقاء جست در سنه ۹۰۰ هجری وفات یافت این رباعی را در باره تاریخ وفات او سروده اند:

رباعی

آنکس که شریعت بنظام ازوی شد از حکم قضا سجل عمرش طی شد
از صفحه دل چو محو شد نام نظام توضیح پذیرفت که فانی کی شد

مولانا معین الدین محمد فراهی:

برادر قاضی نظام الدین محمد و پسر مولانا اشرف الدین حاجی محمد فراهی است در مؤلفات از خود «مسکین» تغییر میکند و در شعر «معینی» تخلص اوست پس از برادر خود نظام الدین محمد که بسال ۹۰۰ وفات یافته مقام قضاوت هرات را به تکلیف پادشاه زمان ابو انصاری سلطان حسین بایقراء پیدا کرد.

اما پس از یکسال ازین وظیفه استعفا وبه همان شغل سابق یعنی وعظ و تالیف و تدریس ادامه داد.

وبسال ۹۰۷ وفات یافت و در مزار خواجه عبدالله مروارید پهلوی برادرش قاضی نظام الدین محمد فراهی دفن گردید. از مندرجات کتاب معارج النبوت فی مدارج الفتوت که از آثار منشور مولانا معین الدین فراهی است. و درسال ۸۹۱ آنرا تالیف نموده معلوم میشود اباً و جدّاً امام مسجد جامع هرات بوده اند آثار و مؤلفات این عالم فراهی قرار ذیل است:

- ۱- معارج النبوة فی مدارج الفتوه.
- ۲- احسن القصص.
- ۳- تفسیر حدائق الحقایق.
- ۴- قصه حضرت کلیم.
- ۵- تفسیر بحرالدور.
- ۶- روضة الواعظین فی احادیث سید المرسلین در چهار جلد.
- ۷- رساله شرائف الاوقات.
- ۸- قصص التنزیل.
- ۹- مجالس مرتبه در وعظ.

مولانا محمد بدخشی:

از نویسندگان و شعرای اواخر قرن نهم هجریست بحلاوت گفتار و علم عروض شهرت کامل داشت. همواره به نظم معمى و تالیف قواعد درین فن میکوشید. مدت سی

سال در خدمت امیرعلیشیرنوائی بسربرد. چند رساله در فن معما نوشت. از جمله رساله «ضابطه حل معمای» او میباشد. این رساله او را شاعر و نویسنده بنام محمد بن (علی نونداکی) (یا نویداکی) از شعرا و نویسندگان نیمه دوم قرن دهم شرح کرده است. محمد بن علی مذکور درین شرح خود نام مولانا بدخشی را محمد ولقب او را کمال الدین نوشته است. مولانا جامی این قطعه را در توصیف رساله ضابطه حل معمای مولانا محمد بدخشی سروده:

این تازه گهر که گشته فایق برهر گهری نور بخشیست
هر کس که بدید آب و رنگش دانست که گوهر بدخشیست

این رساله دارای ۱۶۰۰ بیت است به سه قسم و هر قسم به چندین بخش و هر بخش به چندین ضابطه تقسیم شده و با این ابیات شروع میشود:

ای واسطه جوهر اشیا نامت وی رابطه گوهر انشا نامت
از نام تو مشکل بدخشی شده حل ای ضابطه حل معما نامت

مولانا معین الدین محمد اسفزاری:

از اعظام نویسندگان عصر سلطان حسین بایقراء است علاوه بر سخن سرانی و نویسنده گی در خوش نویسی غیر معروف بود از جمله مؤلفات و آثارش که شهرت کامل دارد یکی تاریخ هرات بنام «روضات الجنات فی اوصاف مدینه الهرات» و دیگر رساله مشتمل بر منشآت و مناشیر و مکتوبات اوست.

ناصرالدین ابونصر مهنه:

از اولاد خواجه مؤید مهنه است و خواجه مؤید مهنه بنا بر قول صاحب حبیب السیر از اولاد سلطان ابوسعید ابوالخیر می باشد ابونصر مهنه با سلطان حسین بایقراء معاصر بوده و در شهر هرات میزیسته است مرد زاهد، پرهیزگار عالم و با فضیلت بود. طبع و قریحه شعر نیز داشته و گاهی ابیات خوب می سروده است.

حافظ ابرو:

اسمش عبدالله لقبش شهاب الدین و در عرف ادبیات ما معروف به حافظ ابرو است پدرش لطف الله ملقب به زین الدین است شهاب الدین عبدالله معروف به حافظ ابرو از ائمه تاریخ نگاران عصر تیموری افغانستان میباشد اصلاً از خواف خراسان است و چون

تحصیلات و شهرت خود را از هرات حاصل نموده و هم درینجا نشوونما یافته معروف بهروی گشته است.

در نام ولقب حافظ ابرو اکثر مؤرخین ما بعد و حتی بعضی از مستشرقین و محققین اروپائی اشتباه کرده و آنرا نورالدین لطف الله خوانده اند. این اشتباه اولاً از جمال الدین عبدالرزاق سمرقندی مؤلف مطلع السعدین سرزده و بعد صاحب تاریخ حبیب السیر آنرا تقویه کرده است.

خود حافظ ابرو در مقدمه تاریخ معروف خود موسوم به زبدة التواریخ در اکثر جای از خود نام برده و همواره خویشان را بنام عبدالله خوانده است و مورخ معاصر او شیخ احمد بن محمد فصیح خوافی صاحب تاریخ مجمل معروف به مجمل فصیحی لقب او را شهاب الدین خوانده است.

حافظ ابرو در عهد امیر تیمور کورگان به همدان بوده و مورد عنایات آن پادشاه معنوی واقع شده است پس از فوت تیمور مجدداً بهرات آمده و در سلک نویسندگان و ادبای دربار شاهرخ بن تیمور درآمده و به نزد شهزاده بایسنغر بن شاهرخ تقرب و اعتبار کامل یافته است.

حافظ ابرو زبدة التواریخ خود را که مشتمل بر وقایع و حوادث عالم و چگونگی احوال و طبقات انسانها و ملل حسب الامر و بنام شهزاده بای سنغر تالیف نموده که کار آنرا بسال ۸۲۹ تمام کرده است تاریخ او شامل احداث و وقایع تاریخی از ابتدا تا آن زمان میباشد چنانچه خودش در پایان آن میگوید:

جو حافظ سخن را بدینجا رساند سپهرش بساط سخن برفشاند

صاحب حبیب السیر سال فوت او را درین تبت سنه ۸۳۴ بیت میکند:

بسال هشت صدوسی و چهار درشوال وفات حافظ ابرو بشهر زنجان بود

اما فصیح خوافی در تاریخ خود معاصر و درین باره نسبت به حبیب السیر موثق تر بنظر میرسد (۸۳۳) هجری نگاشته است.

آثار و مؤلفات حافظ ابرو قرار ذیل است:

الف - جغرافیا: در سال ۸۱۷ یک نسخه جغرافیا بزبان عربی بشاهرخ میرزا عرضه داشتند. این امر شاهرخ را بران داشت که حافظ ابرو را وادار نماید تا جغرافیای کاملی زبان فارسی تالیف کند وی نیز برای انجام این امر دست به کار تالیف زد و برای نگارش کتاب خود از جهان نامه مولفه نجیب بکران و آثار ابن سعد، و صور الاقالیم محمد بن یحیی و سفرنامه ناصر خسرو و غیره استفاده نمود.

در سال ۸۲۰ شاهرخ مجدداً حافظ ابرو را مأمور به تالیف کتابی جامع تر درین فن کرد و او ازین کتاب جغرافیا و منابع دیگر استفاده نمود کتابی شامل جغرافیا و تاریخ عالم از آغاز تا سال ۸۲۳ که سال اتمام کتاب اوست بوجود آورد. این کتاب در دو جلد است و تاکنون به طبع نرسیده نسخه های خطی آن بیش نیست.

ب: با آنکه حافظ ابرو به بسیار از علوم و فنون آشنائی داشته، شهرت او بتاریخ نگاری بیشتر است و ازین راه در عالم ادبیات ما خدمت بزرگی کرده است آثار او درین فن حسب آتی است:

۱- مظفر نامه سامی: آنچه از نوشته های خود حافظ ابرو برمیاید اینست که نخستین اثر او در تاریخ همین کتاب است تمه این کتاب سال ۸۱۴ هجری است.

۲- در سال ۸۲۶: بایسنغر بن شاهرخ بنوبه خود حافظ ابرو مورخ دربار پدر را دار است که تاریخی شامل تمام وقایع از اول خلقت آدم تا زمان او برشته تحریر در آورد حافظ ابرو بامربای سنغر شروع به کار کرد و در چهار جلد - (به اصطلاح خودش چهار ربع) تاریخ مفصل عمومی نوشت که سه جلد اول آن را مجمع التواریخ سلطانیه نام نهاده و فصیح خوafi درمجمل خود به این امر اشاره کرده است.

در نگارش این تاریخ مؤرخ از کتب احادیث و تفاسیر و تواریخ متعدده مثل قصص الانبیاء و سیر النبی و تاریخ طبری، و مروج الذهب مسعودی و معادن الجواهر مسعودی و شاه نامه فردوسی و تاریخ یمینی و کامل التواریخ ابن اثیر و سلجوق نامه ظهیری و طبقات ناصری منهاج السراج جوزجانی و جهان کشای جوینی نظام التواریخ قاضی بیضوی و تاریخ اوصاف و جامع التواریخ رشیدی و تاریخ گزیده حمدالله مستوفی استفاده نموده که:

ربع اول: شامل تاریخ خلقت آدم پیش ادیان اسکانیان و سکندر میباشد.

ربع دوم: آن شامل تاریخ رسول اکرم ﷺ و خلفای راشدین و بنی امیه و بنی عباس است.
ربع سوم: آن در وقایع سلسله های سلاطین صفاری، سامانی، دیلمی و غزنوی، سلجوقی، و اتابکان فارسی و ملوک بامیان و ملوک خلجی ملوک نیمروز و سیستان، خوارزمشاهیان قراخانیان نوشته شده و در آن ذکری از اصناف، اتراک و کیفیت انشعاب قبایل مغول و ذکر آبا و اجداد چنگیز خان و پادشاهی چنگیز خان و فرزندان او در مغولستان و چین و خراسان و فارس نموده است.

۳- زبدة التاریخ بایسنغری: که جلد چهارم یارب چهارم مجمع التواریخ السلطانیه

میباشد این کتاب شامل وقایع و حوادث سالهای میان ۷۳۶ (یعنی مرگ سلطان ابوسعید میرزا و ۸۳۰ (یعنی زمان شاهرخ بن تیمور) می باشد.

۴- ذیل جامع التواریخ رشیدی: که آنرا حسب فرمان شاهرخ تدوین کرده وقایع تاریخ پس از ۷۰۳ هجری را که خواجه رشید بن فضل الله که کتاب جامع التواریخ خود را به آنجا رسانیده است تا سال ۸۱۹ که سنه اختتام کتاب است شامل میباشد.

طوری که از نگارشات خود شهاب الدین عبدالله بن لطف الله بن عبدالرشید خوانی معروف بحافظ ابرو برمیاید این مورخ هروی در اکثر مسافرت ها با امیر تیمور رفیق راه و حتی هنگام فتح حلب و دمشق بدست امیر تیمور در سال ۸۰۳ با او همراه بوده است و همچنین خود او میگوید که تا سال ۸۱۹ چندان بدربار شاهرخ مقرب نبوده اما از آن تاریخ به بعد که شاهرخ به فضیلت او وقوف کامل یافته همواره در سفر و حضر ملازم او شده است حافظ ابرو برموز و آئین تاریخ نگاری آگاه و مخصوصاً از احوال و گذارشات سیاسی روزانه زمان خود اطلاع کافی داشته است در نوشته های روان و متین خود تاحد امکان آنچه را میدیده و یا از اشخاص موثق میشنیده معتبر شمرده و کمتر به افسانه و حکایات و وقایع عاری از حقیقت پرداخته است یکی از خصایص تاریخ نگاری حافظ ابرو برخلاف آنچه عده از مستشرقین پنداشته اند. حقیقت نگاری است و نیز بر خلاف بیشتر از تاریخ نویسان قدیم و حتی جدید در آغاز هر فصلی یک فهرست از منابع و مدارک که از آنها استفاده نموده داده است.

حافظ ابرو بطور قطع بزبان های عربی و ترکی آشنا و در سرودن شعر نیز دست داشته است.

میر خاوند شاه:

سید برهان الدین محمد معروف میر خاوندشاه یا میر خوند شاه که از بزرگ ترین نویسندگان و مؤرخین عصر تیموریان افغانستان است پسر سید کمال الدین محمود میباشد سلسله نسب سید برهان الدین محمد خاوند شاه به چهار واسطه به خاوند سید اجل بخاری می رسد و نسب این سید اجداداً به حضرت زید بن امام زین العابدین بن الحسین بن علی ابوطالب کرم الله وجهه می پیوندد.

هنگامیکه کمال الدین محمود وفات یافت خاوند شاه مورخ هنوز کودک بود. در وطن خود قبه الاسلام بلخ به تحصیل علوم و اکتساب کمالات معنوی پرداخت در اندک

زمانی به سلک اعظم دانشمندان زمان در آمده در علوم معقول و منقول شهرت وافى یافت. جودت طبع و سلامت ذهن و سلاست قلمش در بین علما و دانشمندان زبان زد بود پس از رسیدن به حد اعلی کمال از بلخ سفر نموده در هرات به صحبت مشایخ عظام و صاحبان طریقت مانند شیخ بهاء الدین عمر رسید این شیخ بزرگوار بامیر خواند شاه محبت و توجه مخصوص پیدا کرد به حدیکه هنگام مرگ توصیه فرمود تا امیر خواند شاه بر جنازه او نماز گذارد.

بنابر قول نواسه او صاحب تاریخ حبیب السیر خواند شاه پس از مرگ خواجه بهاء الدین عمر فراهی درسنه ۸۵۷ هجری قمری، مجدداً به بلخ مراجعت کرد و شاید تا زمان سلطنت سلطان حسین بایقراء تاریخ معروف او مشهور به روضة الصفا درین عصر و بنام همین سلطان نوشته شده، طوریکه از خلال نگارشات مؤرخین مابعد برمی آید خواندشاه پس از تکمیل تاریخ خود در اواخر ایام عمر منزوی گردیده و مدت یکسال در گازرگاه معتکف بوده است. اما بعضاً به نسبت ظهور مرضی که مؤرخین آنرا بنام سوالقینه خوانده اند جهت تداوی از گازر گاه بهرات باز گشته به اختلاف روایات ده یادوماه در بستر ناتوانی افتاده است تا آنکه بالاخره در ماه ذیقعد سنه ۹۰۳ به عمر ۶۶ پدرود حیات گفته و در مزار مرشد خویش شیخ بهاء الدین عمر درمیدان سمت شمالی عیدگاه دارالسلطنه هرات در گنبدیکه میرزا ابوالقاسم بابر بر مزار شیخ بهاء الدین عمر ساخته بود مدفون گشت.

تاریخ روضة الصفاى او که مرکب از چندین کتاب است حاوی تواریخ انبیا و خلفا و سلاطین و امرا از آغاز خلقت تا اواخر زمان سلطان حسین بایقرا میباشد این تاریخ بعد از مرگ مؤلف بزودی معروف گشته و مؤرخین معاصر و خلف مانند صاحب مطلع السعدین و حبیب السیر و غیره از آن استفاده شایان کرده اند.

خواند میر:

که مؤرخ شهریر اواخر قرن نهم و اواسط قرن دهم افغانستان است غیاث الدین نام دارد. پدرش به تصریح خودش هماد الدین نام داشته و شهرت خودش را به اشکال مختلف خواند میر خواند امیر و خوند میر ضبط کرده اند.

پدرش خواجه هماد الدین سالها به امر وزارت سلطان محمود میرزا بن سلطان ابوسعید کورگان اشتغال داشت. و مادر او دختر خواند شاه صاحب تاریخ معروف روضة الصفاء میباشد از جانب پدرسید حسینی است. تولد او یقیناً در بین ۸۸۰ و ۸۸۱

بشهر هرات اتفاق افتاده در کودکی و جوانی به تحصیل علوم متداوله زمان یعنی طب و تفسیر و شعرو ادب و لغت و تاریخ پرداخته و در ۹۰۴ هجری مورد نظر و لطف امیر علی شیرنوائی وزیر معروف هرات واقع شده است.

از شهزادگان تیموری هرات تنها خدمت بدیع الزمان میرزا فرزند سلطان حسین بایقراء را نموده است. اولین ما موریت اداری و سیاسی خواند میر عضویت هیئتی است که از طرف بدیع الزمان میرزا برای استمداد در مقابل اوزبکان به نزد امیر خسرو شاه والی قندوز و بدخشان فرستاده شد (سال ۹۹۰ هجری) اما بدیع الزمان میرزا پس از فوت پدر خواند میرزا بوزارت خود گماشت (۹۱۱ هجری) خواند میر پس از سلطه اوزبکان (در سال ۹۱۳) تا ۹۱۶ هجری در هرات بوده و از آن پس تا سال (۹۲۰) هجری که در خدمت محمد زمان میرزای بن بدیع الزمان میرزا در پشت از قرأ غرجستان میرسد از حیات او چیزی معلوم نیست در سال ۹۲۳ هجری محمد زمان میرزا به قندهار میرود اما خواند میر بغرجستان باقی ماند در خلال ۹۲۷ و ۹۳۳ در هرات بخدمت امیر غیاث الدین محمد قاضی القضاات و وزیر خراسان بسر می برد و تالیف تاریخ معروف حبیب السیر خود را به توصیه این امیر آغاز می نماید در شوال ۹۳۳ از هرات به قندهار و پس از چندی توقف درین شهر در سال ۹۳۴ هجری بطرف هند مسافرت میکند.

در ۹۳۵ هجری بشهر آگره رسیده به نزد ظهر الدین بابر بارمی یابد. پس از فوت بابر خواند میر در خدمت همایون بن بابر بسر میبرد تا آنکه در ۹۴۱ در گوالیار وفات می یابد.

خواند میر که یک عمر در راه علم و فضیلت خدمت نموده از سلاطین و رجال بزرگ قرار ذیل تقدیر و تشویق دیده و آنها را جسته جسته در آثار خود مدح کرده است:

اول سلطان حسین بایقرا دوم بدیع الزمان میرزا پسر او که مانند پدر شهزاده شعر دوست و شاعر و نویسنده بوده و در سال ۹۲۰ در عصر سلطان سلیم بمرض طاعون در استامبول.

در گذشت. سوم محمد زمان میرزای بن بدیع الزمان میرزا که در ۹۰۲ متولد شده و در ۹۲۰ در داخل افغانستان برای احیای مجدد سلطنت از دست رفته خاندان خود میکوشد. در سال ۹۲۳ اجباراً به نزد بابر بهند میرود و در سال ۹۴۶ در رودخانه غرق می شود. چهارم ظهوالدین بابر (متولد در ۸۸۸ و متوفی در ۹۳۷) پنجم محمد همایون بن بابر که خود در هندسه و ریاضیات و شعر و ادب دست داشت و بالاخره پس از چند سال سلطنت در ۹۶۳ هجری از بام افتاده وفات یافت ششم امیر علی شیرنوائی وزیر معروف و دانشمند هرات

که ترجمه حال اورا خوانده اید. هفتم: امیر غیاث الدین محمد قاضی و وزیر خراسان درهرات که حبیب السیر راخواند میر به توصیه وی شروع کرده و بسن ۵۶ بقتل رسیده است چنانچه درماده تاریخ او خواجه ضیاء الدین میرم سروده:

چون میر محمدخلف آل عبا زین دیر فنا رفت سوی داربقا
تاریخ شهادتش رقم کرد ضیاء والله شهید هو یحیی الموتی

هشتم: کریم الدین حبیب الله ساوجی که پس از قتل امیر غیاث الدین محمد جانشین مسند قضاء و صدارت هرات گشته و بالاخره در سنه ۹۳۳ کشته شد.

خواند میر از سال ۹۰۳ تا ۹۴۲ که کتاب زنده گانی او به پایان میرسد سراسر عمر خویش را به تحریر کتب و ضبط وقایع و تجدید نظر در نوشته های خود گذشتانده است. به همین سبب این نویسنده هرات یکی از پرکار ترین مولفین و مؤرخین افغانستان بشمار میرود خوش بختانه همه آثار او که در موضوع تاریخ و اخبار و ادب است از دست برد زمانه باقی مانده که شرح مجمل آنها قرار ذیل است.

۱- تاثیر الملوک: این کتاب که ذکر مآثر و حکم و امثال ملوک و دانشمندان و انبیاء کرام است. اغلباً از سنه ۹۰۳ بنام امیر علی شیر نوائی تالیف گردیده است.

۲- خلاصه الاخبار فی بیان احوال الاخیار: این هم به اثر تشویق امیر علی شیر نوشته شده و غالباً دوم اثر خواند میر میباشد قسمت تاریخی این کتاب بوقایع ۸۷۵ یعنی جلوس ثانوی سلطان حسین بایقرا بر تخت هرات تمام میشود و از مطالبیکه در شرح زندگانی پسران ابوسعید کورگان بیان میکند معلوم میشود که تالیف آنرا در ۹۰۵ تمام کرده است.

خلاصه الاخبار: تاریخ عمومی است و در اخیر فصلی در تعریف شهر هرات و ترجمه احوال و مشاهیر معاصرین مؤلف دارد.

۳- دستور الوزراء: کتابی در شرح احوال و زاری خلفای اسلام و سلاطین افغانستان و فارس میباشد این کتاب را مؤلف در ۹۰۶ نوشته و در ۹۱۵ به آن تجدید نظر نموده است. و آنرا بنام خواجه کمال الدین محمود نگاشته.

۴- جلد هفتم روضه الصفاء: چون میرخوند صاحب روضه الصفاء جدخواند میر درسنه ۹۰۳ وفات یافته و تاریخ متضمن حوادث تاریخ تا سال ۹۱۳ میباشد معلوم است که کسی این حوادث را بعداً از روی حبیب السیر یاخود صاحب السیر خواند میر بران افزوده است.

۵- مگارم الاخلاق: کتابیست که مؤلف بنابر سپاس گذاری از مشوق و حامی بزرگ خود امیر علی شیرنوائی فوت کرده ناچار آن را اتمام و به سلطان حسین بایقراء اهدا کرده است.

۶- منتخب تاریخ و صاف: فعلاً نسخه ازین کتاب در دست نیست اما خواندمیر در مقدمه حبیب السیر از آن ذکری میکند و معلوم میشود که شاید مؤلف قسمت های تاریخی تاریخ و صاف تالیف شرف الدین عبدالله بن فضل الله شیرازی را خلاصه نموده و از آنچه صاحب و صاف برای نشان دادن فن انشاء و بلاغت و عبارت پردازی بیجا آورده صرف نظر کرده است.

۷- همایون نامه: خوند میر این کتاب را پس از حبیب السیر در هند نوشته و بنام همایون پادشاه بن بابر اهدا کرده است موضوع آن قواعد و قوانین است که در عصر همایون وضع شده بود این کتاب بسال (۹۴۱) تالیف شده است.

۸- ناله نامی: مجموعه ایست از مراسلات و منشآت که خوند میر دستور کتابت و انشاء را برای منشیان در بار جمع آوری کرده است کار تالیف این اثر بسال ۹۲۸ هجری تمام شده است.

حبیب السیر فی اخبار افراد البشر: بزرگ ترین و بهترین اثر خوند میر همین کتاب است که حاوی وقایع تاریخ عمومی از زمان خلقت تا سال ۹۳۰ هجری میباشد. کار تالیف این کتاب را مؤلف در ۹۲۷ شروع و به ۹۳۰ خاتمه داده است.

طبع خوند میر در نظم پخته بوده اما نشر او برخلاف دیگر مؤرخین سلف خیلی ساده و شیرین است مطالب را بخوب ترین صورتی شرح میدهد.

فهرست ماخذ و مدارک دوره سوم

- ۱- حبیب السیر تالیف خواندمیر، طبع هند.
- ۲- رجال حبیب السیر گرد آورد عبدالحسین نوانی طبع تهران.
- ۳- تاریخ ایران بعد از اسلام تا عصر حاضر، تالیف عباس پرویز طبع تهران.
- ۴- کلکسیون های پنج ساله مجله آریانا.
- ۵- تاریخ عمومی ایران. برای سال پنجم دبیرستان ها مؤلف عباس اقبال طبع تهران.
- ۶- حماسه سرائی در ایران تالیف دوکتور زیبج طبع تهران.
- ۷- تاریخ ایران سلسله تیموری مولف ابوالقاسم شکرانی طبع تهران.
- ۸- مقدمه جلد اول تاریخ جهان کشا بقلم محمد قزوینی.
- ۹- تاریخ ادبیات ایران تالیف دوکتور رضا زاده شفق چاپ ایران.
- ۱۰- قصاید سعدی نسخه قلمی متعلق به نگارنده.
- ۱۱- دیوان قطعات ورباعیات ابن یمین.
- ۱۲- تذکره الشعراى دولت شاه سمرقندی طبع بمبی.
- ۱۳- لب التواریخ مولفه عبدالطیف قزوینی.
- ۱۴- فارسی سال ۱۳۲۰ طبع تهران.
- ۱۵- شعرا العجم تالیف شبلی نعمانی طبع کابل.
- ۱۶- لباب الباب جلد دوم مولف محمد عوض.
- ۱۷- سالنامه ۱۳۲۰ مجله کابل.
- ۱۸- بحث در آثار و افکار حافظ، تالیف دوکتور قاسم غنی.
- ۱۹- منتخبات ادبیات فارسی تالیف بدیع الزمان خراسانی.
- ۲۰- جامی تالیف علی اصغر حکمت.
- ۲۱- بیست مقاله قزوینی.
- ۲۲- تاریخ بیهقی.
- ۲۳- شعر العجم تالیف شبلی نعمانی.
- ۲۴- دیوان عنصری.
- ۲۵- دیوان انوری نسخه قلمی نگارنده.
- ۲۶- دیوان ظهیر فاریابی.

- ۲۷- آتشکده آذر.
- ۲۸- حقایق السحر رشید وطواط.
- ۲۹- سالنامه پارس.
- ۳۰- تاریخ طبری.
- ۳۱- المعجم فی معابر اشعار العجم تألیف شمس الدین محمد بن قیس رازی.
- ۳۲- سالنامه های سال ۱۴-۱۵-۱۶ مجله کابل.
- ۳۳- تذکره حسینی.
- ۳۴- تذکره دولتشاه سمرقندی.
- ۳۵- رجال حبیب السیر.
- ۳۶- از پرویز تاجنگیز.
- ۳۷- یادداشت های شخصی رئیس صاحب دار التالیف.
- ۳۸- رساله و پایان نامه فاکولته یادداشت های نگارنده.
- ۳۹- روضة الصفاء.
- ۴۰- التوصل الترسل.
- ۴۱- فهرست کتابخانه شورای ملی تألیف یوسف شیرازی طبع تهران.
- ۴۲- فهرست کتابخانه آستان رضوی طبع مشهد.
- ۴۳- همه آثار مطبوع عبدالرحمن جامی.
- ۴۴- تمام آثار مطبوع امیر خسرو دهلوی.

قسمت چہارم

مؤلف

بناغلی محمد ابراہیم خان «صفا»

از سقوط بدیع الزمان تا ظهور محمد زائی ها

ادبیات افغانستان

از سقوط بدیع الزمان تا ظهور محمد زائی ها

مطامع سیاسی چه در کسوت سلطنت خواهی های سلاله های سلطنتی در داخل خود کشور و چه در حلیه آمال جهانگیرانه هجوم بر ممالک و ملل دیگر همواره برای علم و معرفت نتایج خطرناکی را بار آورده و کاخ های بلند دانش و فرهنگ را که در طی سنین زحمت و مساعی ذوق مندان آباد گردیده بی دردانه ب خاک افکنده است و بعضاً سویه مدنیه را که ملل تشکیل نموده اند برهم زده خمود و ارتجاع را برای یکدوره کوتاه و یا دراز روی کار آورده. نگاه جستجوئی بر اوراق احوال سلف واضح خواهد ساخت که تاریخ بشر در اثنای رفتار خود هیچ گاه بدون یاد آوری از حوادث فجیعه مانند سوختن معابد و کتاب خانه ها و تخریب آبدات تاریخیه و شفافیه و یا اقلأ تعطیل و برهم زدن فعالیت و خدمات معارفی نبوده و تاکنون نیز نیست. چه دیده شد که بادعاوی بلند آوازی که در موضوع پیشرفت سویه مدنیه خود دارد. بشر همین اکنون هم ازین گونه اقدامات برای پیشبرد مقاصد خویش خود داری ننموده و نمی نماید پس طبیعی بود که آمال کشور کشائی و جهان گیری که افغانستان درین دوره منکوب آن شده بود تا زمانی که مرکزی بخود پیدا کند «مانند سلطنت مغول هند و یا شیانیان و امثال ایشان» و خود به کار علم دست زند سیب تخریب اساسات تهذیبیه گردد و از پیشرفت علوم و صنائع مانع آید، افغانستان در دوره سه قرن متوالی که شروع آن باتصرف کابل از طرف بابرشاه و برهم خوردن سلطنت تیموریان با سقوط بدیع الزمان بدست شیانیان و رسیدن نفوذ صفویان ایران در هرات و جنگهای ایشان باشیانیان در خراسان و تسلط شیانیان در بلخ و ماندن هرات بدست صفویان و آخر آن منتهی به ظهور شاهان محمد زائی «به اعتبار تحریر ما» میشود مسلسلأ از دست بود اجانب چه بصورت اینکه برین خاک متصرف بوده اند و چه برنگ اشغال فکر و قوای سلطنت ها بخود این کشور به امور دفاعی و جنگهای ملی که آنهم سبب عدم توجه را به معارف تشکیل میدارد، متضرر بوده است ازیک طرف امپراطوران مغل هند که در اثر اقدامات بابر درین خاک و باز در هندوستان سلطنت مغلی کبیر را تشکیل نمودند از بدو حرکات بابر درین خاک از قبیل تصرف کابل و حملات او بر قندهار

وهزاره جات و جنگ او با غلزانی ها و غیره که همه به جهت تا مین مرکز عقبیه درین کشور بامنظور تهاجم به هندوستان بود اسباب اضطراب و فلاکت را فراهم میآورد و از جانب دیگر طوری که اشاره شد شیانیان و باز صفویان در هرات و بلخ امن و سلامت و استقلال کشور مارا برهم زده (موسسات علمیه را محو و نابود ساختند) بعد از آن که بابر به فتح هند کامیاب شد مناقشات اولاد او از قبیل همایون و عسکری و کامران باهمدیگر که افغانستان از آن به تمام معنی متاثر و متضرر بود و همچنان جنگهای بابر باشیانیان بر سر سمرقند و حصص دیگر ماوراءالنهر و مداخلات شیانیان باین جانب دریاآمو و جنگهای صفویان با ایشان بر سر خراسان و تسخیر قندهار از طرف شاه طهماسب صفوی و تسخیر هرات در اوائل سلطنت شاه عباس از جانب اوزبکان و تصرف عبدالله خان در بلخ و هرات و جنگهای ایشان باصفویان و سپس مداخله ایران در دوره جهانگیر مغل و تسخیر مکرر قندهار از طرف شاه جهان و باز رفتن هرات بتصرف شاه عباس ثانی و انقلاب ملی ابدالیان هرات و سلسله وقایعی که رفته رفته اخیراً به قیام افغانه هوتکی و تصرف ایشان بر بلاد ایران میرسد و جنگ های قسمت شمالی افغانستان دربین شاهان بدخشان و اوزبکان بلخ که امنیت و سلامت آن حصص را برهم میزد و امپراطوران مغل بطور مستقیم و یا غیر مستقیم در آن ذی مدخل بوده اند. سپس ظهور نادر شاه افشار و فتح کابل و قندهار و غیره از طرف او و لشکر کشی به هند که از همین خاک بود تا تاسیس سلطنت درانی که اساس افغانستان را باتشکیل جغرافی موجوده اش گذاشت «متأسفانه باتغییراتی که بعداً در زمان اولاد او بنابر غلبه اجانب پیدا شد و تا امروز نتایج آن بصورت تقسیم نادرست حصص این کشور و ماندن بعضی از قسمت های مسلم آن بدست دیگران ظاهر است» درین کشور دوره تفرق اتصالی بود در دوره اولاد احمدشاه اضطرابات سیاسیه گاهی در اثر تصادم باهند بقصد استرداد حصص از دست رفته امپراطوریت بزرگ پدرشان و گاهی هم بنا بر خانه جنگی و نفاق در داخل تازمان امیر شیرعلی خان و عبدالرحمن خان مجالی به زنده شدن علوم و معارف نداد و ادبیات این کشور به حال ابتر مانده بر راه قابل تاسفی روان بود که می بینم درین مدت ضایعات علمی افغانستان مانند ضایعات سیاسیه آن بود. چنانچه تاجر هردورا به چشم تاثیر می بینیم کانون علم و ادب تیموریان پامال مناقشات جاه طلبانه شاهان شد. امن و امان باجوش و خروش دوایر علمیه و جنبش و حرکات علم برداران دانش بیک بار ازین صحنه رخت برپست، و بسفر گمنامی سه صدساله رهسپار گودید تاثیرات این بیش آمدهای ناگوار به نهضت علمیه و ادبیه درین خاک موقع عودت نداد و بار دیگر انوار درخشان آن مشعل سوزان علم و فضل بر پهنای این خاک و به همسایگان ماکه

سالیانی چند از آن مقتبس نور و در پرتو آن زندگانی داشتند برقی از خود نشان نداد. و تا امروز می بینیم که همچنان که نتوانسته ایم خسارات سیاسی خود را جبران کنیم، اضرار علمیه که متحمل شده ایم نیز به چاره اساسیه برنخورده است. فلذا این دوره را می توان دوره سقوط و انحطاط علمی و فقر ادبی کشور خواند زیرا درین دوره بسیط خاک ذوق پرور و علم خیز مملکت ما از شعرا و نویسندگان بارز پارسی بی بهره مانده است و چیزی که داریم عبارت است از زنده شدن ادبیات پشتو با روح ملی پشتون و قدم نهادن آن در راه پیشرفت و ظهور رجالی مانند رحمان بابا و خوش حال خان ختک و امثال ایشان که تفصیل آنرا در قسمت تاریخ ادبیات پشتو باید دید.

ولیکن این پیش رفت مخصوص زبان پشتو بود و زبان دری افغانستان روی پیش رفت و وطنطنه را که داشت (و ذکر آن در فصول گذشته بامردان نام آوری مانند نوائی، جامی و هم نوایان ایشان گذشته است تا امروز ندیده).

با تصویر بسیار مختصری که از اوضاع این خاک در دوره تجزیه آن بدست اجانب دیدیم واضح میگردد که در چنین صور احوال وجود علوم و ادبیات بدون پرورش. بدون کانون معین، بدون امنیت و سلامت داخلی و بدون استقلال به هیچ صورت قابل توقع بوده نمیتوانست زیرا علوم بالخاصه ادبیات و سائر فنون مستظرفه در فرد از آن تأثر و عواطفی اخذ مبدأ می کند که از اوضاع طبیعی و محیطیه و طرز زندگانی او در مجمع به زیر یک نظام و حصول مخصوصی میبردard. با داشتن فرصت خاصه برای تفکر و تحقیق و اختراع و ابتکار در حال تمتع از حمایت و پرورش و در محیط از طمانیت روحیه جامعه و قیادت معنویه یک نظام حاکم و رفاء عمومی و وجود مؤسسات و حلقه های فرهنگی و دانش آموزی و تربیه عمومیه ملیه، تا مجموع این امور در محیط من حیث محیط استعداد فرصت و طمانیت برای تلقی و استقبال علم داده بتواند.

بالخاصه در این رشته بعد از تامین وسائل دیگر چیزی که نتیجه قطعی به آن مربوط میباشد تحریک و پرورش است تحریکی که مرکز تقرر و بافیصله و مسؤل را دارا باشد تا رطب را از یابیس متبذل را از معتلی موثوق را از غیر موثوق تمیز کند و غش نتواند در سایه تحقیق آن بجای ثمین قائم شود طوریکه در زمان وزیر بزرگ و حامی علم و معرفت صحیح و غیره ممتوه علی شیرنوائی بود و پرورشی که در محل و بجا و بایده آل صحیح و منصوبه معینه بوده، تمام معنی تقدیر حقیقت علیه منظور آنرا تشکیل میکند.

طوریکه معلوم است این دوره دراز ضعف موجودیت سیاسیه و حیاتیه کشور بفرد یا محیط موقع تماس و تقرب را به اسباب و علل رقای ادبی و حتی توجیه بی خلل به

علوم و معارف داده نتوانسته است. چون که اجرای کار و خدمتی در حیات و برای حیات چه مصدر آن فرد و چه مجموع فعالیتات محیطیه باشد در مصدر متقاضی هستی و خودیست و شخص یا شخصیت فاقد خودی و هستی همواره برای دیگران یادستخوش و محل استفاده دیگران خواهد بود و محکوم امیال و اردات اغیار و ابداً به تشبث خود برای خود و به جهت ابراز خودی خود منشأ کار و فعالیت در دائره عمل و یا تفکر شده نخواهد توانست در این دوره مشوه که مرکز بزرگ و کانون ادبیات دری (افغانستان) را به ضعف و فترت معنویه و علمیه گرفتار نموده است، حالت مملکت راست برهمچه یک شخصی می ماند که گفته شد.

باوصف آنچه گفتیم دو امر مهم در این سلسله قابل ذکر است: یکی اینکه در عین تمام مرکز هرج مرج و سراسیمه کی محیط که در اثر تجزیه خاک و فناهی و موسسات علمی و برهم خوردن تشکیلات ملیه مملکت ما به آن گرفتار بود، هنوز هم قوت طبع و ذوق بدیع افراد کشور بمدد موثرات طبیعه خود این خاک و آب به کلی محکوم به فنا نگشته در داخل کشور و بنابر یافتن مراکز - مصئون تر در خارج یعنی (هند و ایران و ماوراءالنهر) بیشتری از داخل نغمات ادبیات دری از السنه اولاد مملکت بگوش میرسد و دوم اینکه ادبیات پشتو در حال خمود ادبیات دری به امداد فطرت زنده و طمع آماده اهل لسان روبه ارتقاء میرود. چنانکه قبلاً اشاره بدان رفت.

با تشکیل سلطنت درانی از طرف احمد شاه در قرن (۱۳) اگرچه اساس سلطنت افغانستان بر پایه متین گذاشته شد و کشور اتکای محکمی بخود پیدا کرد و لیکن مجادلات دامنه دار او برای تاسیس و باز تحکیم و توسع امپراطوریت خود و استرداد حقوق سابقه ملیه که طبعاً محاربات و تصادماتی را با همسایه گان ایجاد و ایجاب می نمود تمام دوره سلطنت او را در برگرفت و سکون و آرامش که رهبر به احیای علوم و تهیه وسائل زنده ساختن ادبیات کشور بوده باشد دست نداده تیمور شاه نیز به جنگ برادر و باز محارباتی در سند و باشاه مراد شاه بخارا و یک سلسله اختلافات در داخل گرفتار بوده. و همچنان زمان شاه پسر او در اثر مصروفیت به محاربات در پنجاب و حمله بر سند و یک رشته اضطرابات داخلی و مداخلات انگلیسی در افغان، ایران و برانگیختن آن دولت حکومت ایران را به تقاضای هرات از زمان شاه به تاسیس سیاست امپراطوریت خواهی خود در هند تاشاه زمان را به این وسیله از پنجاب و دعوی حقوق تاریخی کشور در آن سرزمین منصرف بسازد. و سپس بغاوت پشاور و حمله او بر کشمیر و بالاخره مخالفاتی که در داخل بدان مواجه گردید و بالاخره بدان منجر شد که او را کور کردند نتوانست نفس آرامی بر آرد و خدمت بارزی در رشته علوم و ادبیات

مملکت کند. والته درین زمان دست درازی تر از کلکته رفته رفته به حواشی این خاک دراز شده بود و پای استوار تری موجودیت امپراطوری مغل را برای آخرین مرتبه پامال نموده ضربات کشنده خود را وقتاً فوقتاً به پهلوی ماحواله میکرد.

چنانچه این پیش آمد جدید به وسعت حقیقه خاک و حتی آرزوی باز صورت دادن منفی آن در تاریخ قریب و همچنان به خودی وهستی ما دشمن بزرگی ثابت شد که آثار آن بر حیات سیاسی و علمی این کشور از نظر محققین دور نیست. بنابر دلائل فوق طبیعی بود که رنسانس هرات که در دوران خود با دوره درخشان بغداد پهلوی میزد بار دیگر درین صحنه بروز نموده نتواند نه بایقرانی عرض وجود کند و نه علی شیری معاون فعالیتات ثقافت جویانه او گردد. کانون علمیی که بتوان آن را بایکی از مهدهای پرورش علم قابل مقایسه گفت درین دوره بوجود نیامد. شعرا و ادبائی که بدون پرورش یک مرکز و حمایت یک حلقه و انجمنی بسابقه میل طبیعی خود روی کار می آمدند علی الاکثر به منظور جستجوی محیط و مرکز مساعد به ممالک همجوار سفری می نمودند و ساکن میشدند درین مدت احوال همسایه گان ما از نقطه علم و ادب تفاوتی داشت. در ایران سلاله شاهان صفویه به قول نویسنده (روابط ادبی ایران و هند) بنابه اشتغال به سیاسیات همه طرفه و ضرورت به نمایش حس خشک مذهبی که تاکتیک مهم سیاست استقراری ایشان را تشکیل میداد به شعر و شاعری بذل توجه خاصی نداشتند و حتی نویسنده مذکور چند مثال از عدم اعتنای بعضی از آنها را به شعرا دلیل این امر می آورد. در ماوراءالنهر شاهان شیبانی اگرچه بعضاً به جلب شعرا و اهل فضل میپرداختند و برخی از ایشان مانند عبدالؤمن، و عبدالله و امام قلی و غیره در بلخ و مقامات دیگر به بنای مدارس و علوتاً به جلب علماء و شعرا از هر طرف متوجه میشدند باز هم میتوان دید که بنا بر بعضی اضطرابات داخلی و جنگهای خارجی و غیره امور نتوانستند عنعنه مکتب هرات را تجدید کنند و بنابران ادب و ادبیات آن سامان نیز آوازه بر نیآورد.

البته در هند سلطنت امپراطوران مغلی بهترین و بزرگترین کانون علمی و ادبی را تشکیل کرد و با تولید سبک نوی در ادب فارسی و تائیدشاهان و شهزاده گان صاحب ذوق و شعر دوست که تقریباً تمام ایشان خود مائل بگفتن شعر و دارنده نازک خالی شعری بودند روی کار آمد که ادبیات دری در حلیه این سبک نور و بعروج رفت و هندوستان نه تنها برای شعرای افغانستان بلکه برای شعرای بزرگ و قابل قدر ایران نیز سرزمین مرغوب و ملجای مقبول گردید نغمات ابوطالب کلیم، محمد قلی سلیم از آن جابه گوش ذوق مندان ادب میرسید. خاندان ادیب و ادب پرور والای بدخشانی

باخود و الا وثابت و ثبات اولادان رشید و شعر دوست و شاعر او بایک تعداد مربوطین فامیل شان (طوری که در قسمت تذکره ذکر ایشان به عمل خواهد آمد) از کهسار عشق خیز ولی در آن زمان نامساعد بدخشان به آن سرزمین رفته مانند بیرام خان و پسر او عبدالرحیم خان خانان حامی و ممدوح شعرای آن عصر شدند و در پرورش علم و ادب نمایندگی خوبی از ذوق علم دوستی وطن خود که متأسفانه در خاک خودشان بنابران چه ذکر شد به اختناق دوچار بود نمودند.

سلطنت های کم عمر داخلی افغانستان چون سلطنت هوتکی ها و ابدالی های هرات که ضمناً روح مجادله ملیه آنها روی کاری کار آورده بود آن قدر عمر و فرصت نداشتند که از مجادلات فارغ و به علم و معارف توجه کنند. پس درین صورت جای تعجب نیست اینکه شعرای خود را آواره و متوجه به مراکز دیگر می یابیم که فی الجمله محیط مساعد تری برای علم و ادب داشتند مانند ایران و ماوراءالنهر و پایه مساعدت خوبی دران بر میخورند مانند هندوستان دوره مغل کبیر که افتخار پرورش بزرگانی مانند فیضی، غنی، ناصر علی، بیدل و غیره هم به آن راجع است.

پس به این صورت ادبای افغانستان بیک تعداد زیاد آواره و ذوق ادبی مملکت کم و بیش سبب زینت و گرمی محافل ادبای ممالک همجوار شده است و بر تعداد سخن وران و نویسندگان ایشان افزوده درین دوره نثر ادبی و انشائی هیچ تغیر بارزی بخود قبول ننموده طوریکه «ایدورد برون» در کتاب خود موسوم به تاریخ ادبیات ایران درباره و صاف ذکر میکند. همان راه عبارت آرائی های تاریخ و صاف را تعقیب نموده و حتی میتوان گفت در آن سبک نگارش نیز همان طنطنه را نداشته است.

آمدیم به ادبیات منظوم اهل این کشور در اثنای این مدت طوری که معلوم است ادبیات منظوم با آنکه آواره و خانه بدوش میگرددیده است. درعین زمان پوشیده پوشیده تغیری در آن راه یافته است و بعد از دوره گمنامی و خمود بارنگ آمیزی نوی (ولو خفیف و بی طنطنه) عرض جلوه می کند و این کیفیت عبارت است از آمیزش سبک هندی با ادبیات دری این کشور و ازین راه و ممر با ادبیات دوره صفویه ایران و همچنان ادبیات منظوم ماوراءالنهر بفکر مایک اندازه تحقیق ولو بنابر ضیق محال مختصر هم باشد درین موضوع به طلاب علم خدمت خواهد نمود.

طوری که واضح است در سلسله تاصیل اصول و تحقیق چگونه گی ادبیات من حیث یک فن علمای این فن از نقطه نظر تعلق عمومی ذکای شعریه باموضوعات مختلفه یعنی سوژه مشترک یک طبقه شعر او باز طرز ابراز آن در انواع تراکیب و ساختمان های نظم (مثلاً قصیده) (وغزل و امثالها) و بباردیگر اسلوب بستن جمل و

عبارات و مصاریع (ترکیب لفظیة جمل) نظم فارسی را به چند کاتیکور تقسیم نموده اسم هریکی از آن هاسبک گذاشته اند فی المثل دوره قصیده سرانی این کشور را که بازنده شدن زبان دری بدست صفاریان شروع میگردد و باز درهرجا مورد تقلید میشود. سبک خراسان میگویند و چون همین سبک دربین شعرای ماوراءالنهر شیوع داشته است «سبک ترکستان» نیز گفته اند درین سبک قصاید زیاد مضامین و تخیل شاعر مربوط الفاظ به قدر افاده معانی و بسیار مطابق به آن و تراکیب بیان واضح و مستوی بوده و عزام اگرچه ذات شعر از آن خالی نیست، به تمام موجودیت آن را تشکیل نمی داده است.

و باز دوره دیگری را به سبک عراق موسوم میدارند و فی الجمله خواص مییزه آن را می توان با تلخیص گفت که عبارت بوده است از غزل سرانی و کثرت مضامین عزامیه و تصوفیه در غزل و مضامین بزمی باتشبهات و استعارات نازک و کثرت استعمال کلمات مجازی و حقیقیه تصوفی و دادن تعبیراتی بصورت مجازی می و پیرمغان و مغ و پسر و امثال آن.

ثالثاً سبک هندی که از یک طرف تصوف باتمام غلو غلبه بران حاکمیت دارد و از جانب دیگر نازک خیالیه و تراکیب غیر مستوی از قبیل اضافات مقلوبه، اضافات صفت، موصوف و همچنان کثرت تتابع اضافات و مبالغات فوق العاده در تشبیهات نازک خیالی و حتی محض لفاظی و ابراز مهارت در تراکیب استادانه الفاظ بدون دادن اهمیت زیاد به معانی در مقابل آن و کثرت ایراد صنایع لفظیه و معنویه از خواص آنست و این سبک در دوره مغولیه شعر سرانی هند را امتیازی میداد.

حالا می بینیم که سبک هندی درین دوره از راه افغانستان به ایران دوره صفویه و ماوراءالنهر نفوذ و سرایتی پیدا میکند که در نتیجه در هر دو مملکت بالخاصه ایران شعرانی مترنم به شیوه و طرز هندیان پا برعه وجود میگذارند.

نویسنده روابط ادبی ایران و هند درین باره میگوید که فتح حقیقی هندوستان و نفوذ ادبیات دری در آن کشور توسط سلاطین غزنی واقع شد. چنانچه پس از ذکر حمله سبکتگین پدر سلطان محمود کلام خویش را ادامه نموده مینگارد:

(فاتح بزرگ هندوستان در واقع سیف الدوله پسر و جانشین سبکتگین است که از سال ۳۹۲ تا ۴۱۶ هجری دوازده بار لشکر به هندوستان کشید و هر بار شهرهای بسیار را کشود جواهر و نفایس گران بهاوی نظیر از آن جابدست آورد بیشتر بتکده ها را خراب کرده و بجای آن ها مساجد و معابد اسلامی بنانهاد تا آنکه در سال ۴۱۶ بر بزرگترین و مقدس ترین بتکده های هندوستان یعنی سومنات دست یافت و بت بزرگ

آن جا را شکست وجواهر وغنائم غیر محدودی از آنجا به ایران (نخواستہ است کہ افغانستان بگوید) آورد (۲۰ ملیون ریالی) بعد ازین مفاد کلام او اینست کہ:

«درین لشکر کشیها تعداد زیادی از دانشمندان، شعرا و فضلا از غزنین مانند: فرخی عنصری، عسجدی وغیره باسلطان محمود به هندوستان رفته هر کدام نشیدها و منظوماتی راجع به فتح او در سومات و وصف قلیعه های هندوستان و چگونگی، سفر وغیره دارند و می نویسند کہ زبان دری ازین زمان کم وبیش درهند رواج یافت و برخی به آموختن آن مایل شدند و یک تعدادی از فارسی زبانان بنا برخوش کردن آب وهوای آن جا در هند سکونت اختیار نمودند. و ازین وقت تخم ادبیات دری توسط عملیات فاتحانه این شهریار بزرگ در هندوستان کشته شد. باز غوریان افغانی طوری کہ این نویسنده هم میگوید درین امر دخالت وتأثیر بزرگی داشتند و البته سلاله های شاهان دیگری کہ بعد ایشان در نقاط مختلفه هند روی کار آمدند تابه افغانان لودی همه مؤید زبان دری بودند زیرا طبیعی است وجود چنین یک واسط تماس افهام و تفهیم با هندیان خوب تر وسهل تر و عملی تر از آن بود کہ فاتحین وارکان حکومت ایشان داخل زبان هندی شده از آن راه اجرای نفوذ میکردند.

خلاصه البحث اینکه زبان دری کہ از افغانستان به هند رفته بود باز توسط افغانستان با خود سبک و شیوه تخیلات هندی را به ایران وماوراءالنهر آورد چنانچه نویسنده روابط ادبیات ایران وهند نیز به این اعتراف دارد و میگوید کہ لازم است فکر کند کہ یکی از علل و عوامل مهم رواج و شیوع سبک هندی در ادبیات فارسی دوره آخر صفوی دربار هرات و فضلالی آنجا بوده است.

و البته میتوان دید کہ آنچه را کہ سبک هند گویند و زاده شعر فارسی باتخیلات هندی است. در واقع در دوره سلاطین مغولی هند به معراج خود رسیده طنطنه نازک خیالهای آن بدست شعرای بزرگ آن خطه باشمول شعرای افغانستان کہ به آنجا رفته بودند بهمین دوره تعلق دارد. مگر ارتباط شعرای دری زبان با هند مرهون شاهان غزنوی و سپس غوری ولودی افغان بوده قبل از دوره مغول از قرن پنجم به بعد این علاقه شروع شد و افراد بزرگ و فاضل ایران توسط این نهضت جدید به هند متوجه شدند مانند محمد عوفی ابراهیم عراقی وحضرت سعدی وغیرهم وامیر خسرو بانواسازی دلسوز خود این هنگامه را گرمتر نمود و این آوازه را بلند تر برد تارفته رفته هند ملجاء شعرا و پناه گاه مردمان بزرگ شد ولیکن اگرچه تخیلات هندی در دوره پیشتر ازین کہ ما می نویسیم وباز توسط رنسیانس هرات شروع به نفوذ نموده بود تأثیر قطعی سبک هند کہ رفته، رفته بامجامع بیدل خوانی و بیدل فهمان وغیره در

افغانستان وماوراءالنهر عرض وجود میکند در اواخر همین دوره است پس به این صورت میتوان سیر تکمیل آن را به این دوره متعلق دانست. باینصورت کشور افغانستان زبان دری را پرورد، نشر نمود و از تطورات جدید آن درهند باز متأثر شد و آن را استقبال کرد و در حلیه نو به ممالک همجوار داد و رولی را که در تاریخ خود در همه امور مدنی باخته است در ادبیات نیز بار دیگر درین دوره تکرار نمود.

خطاطی و فنون مربوطه آن از قبیل تذهیب و غیره نیز اشخاص بسیار بارزی درین دوره نداشته فقط سیدعلی هروی در اوائل این دوره دیده میشود که اوهم مانند شعرای اول این دوره که ذکرشان در قسمت تذکره خواهد آمد متعلق به دو دوره میباشد. گرچه صاحب بحرالاسرار محمود کتاب دار که در زمان ندر محمد خان شیبانی اثر خود را نوشته و نسخه قلمی آن را بنده از انجمن تاریخ گرفته ام و همچنان بعضی تذکره نویسان از اشخاصی بحث میرانند که چند قلم را خوب می نوشته اند ولیکن بیشتر از احوال و آثار ایشان چیزی معلوم نه میشود و البته این امر فرصت و تدقیق بیشتری لازم خواهد داشت و بالفعل قدر مسلم همینست که بزرگانی درین فن به نظر نه می خورد. چیز دیگری که قابل یاد آوری است اینست که درین دوره فتور علم و تجزیه مملکت نویسنده تاریخ ادبیات افغانستان به قلت ماخذ بر میخورد و مانند دوره های سابقه نویسندگان و مؤرخین و آثار زیاد بدست رس نیست و بنابراین لازم است اقلأ چند سال مطالعه به عمل آید تا بتوان بر زوایای تاریک این دوره روشنی انداخت مگر متأسفانه شرط تحریر نویسنده این چنین نبوده است لذا نمی توان گفت نویسنده تاریخ ادبیات این دوره را نوشته ام بلکه تحریر بنده محض یک اقدام عجولانه و ابتدائیست که شروع کار است و اتمام آن معلوم شود بدست که خواهد بود.

گذشته ازان مسئله تشکیل فصول و ابواب کتاب نیز درین دوره مشکلاتی دارد که بادر نظر گرفتن احوال مملکت باتقسیم آن بدست اجانب و باز روی کار آمدن حکومت افغانیه در وسط حال و از بین رفتن آن ها تا به عصر احمد شاه درانی به خوبی ظاهر است.

لذا درین اثر بنده شعرا و فضلا و غیرهم را تا به جانی که علی العجلاله معلوم شده توانست به سه قرن یعنی قرن ده و یازده و دوازده تقسیم نموده نسبتی را که به اعتبار مولد و یا پرورش بهر قسمت این خاک دارند نشان داده ام و البته ضمناً زنده گانی ایشان و حمایتی که از امرا و دربارهای داخلی و خارجی دیده اند ذکر شده است.

شعرائی که از اول در قرن دهم ذکر میشوند بعضاً بیک اعتبار از آخر قرن نهم نیز گفته میشوند ولیکن تاریخ فوت ایشان معتبر گرفته شده است.

فصل اول

شعرا و فضلا در قرن دهم

بدخشان و بلخ:

ذکاء:

تخلص میرزا سلیمان بدخشی حاکم بدخشان که پسر جان میرزا ابن سلطان محمود مرزا ابن سلطان ابوسعید مرزا بود از اولاد تیمور پدر او جان مرزا در سنه ۹۲۷ فوت نمود و میرزا سلیمان در آنزمان هفت ساله بود بابر که در آن آوان به کابل بود این خبر را شنیده پسر خویش همایون را به حکومت بدخشان مقرر کرد وبعد از فتح هندوستان حکومت بدخشان را به میرزا سلیمان داد. میرزا سلیمان دارای ذوق شعر بوده رباعی ذیل را در مرثیه پسرش مرزا ابراهیم که در جنگ باپیر محمد خان اوزبک در بلخ کشته شده بود سروده است.

ای لعل بدخشان ز بدخشان رفتی	ماننده خورشید درخشان رفتی
درد هر چو خانم سلیمان بودی	افسوس که از دست سلیمان رفتی

مطلع ذیل نیز از وست:

دلم بگرفت از کار جهان ساقی بده جامی	که یکساعت بگیرد این دل سرگشته آرامی
-------------------------------------	-------------------------------------

قرار بیان چراغ انجمن و بعضی تذکره نویسان میرزا سلیمان به مشایخ طریقه چشتیه ارادتی داشته به صحبت درویشان مائل بود. بالاخره نواسه اش میرزا شاهرخ بر علیه او به بغاوت برخاست و سلیمان مرزا به کابل رفته از محمد حکیم مرزا برادر اکبر پادشاه که حاکم کابل بود استعانت نمود به مامول خویش کامیاب نشده نزد خود اکبر در سنه ۹۸۳ به هند رفت بعد از چندی رخصت حج گرفته بزیارت حرمین شیریفین فائز شد در سال ۹۹۳ عبدالله خان اوزبک که در ماوراءالنهر اعلان شاهی نموده بود بر بدخشان نیز استیلا یافت و شاهرخ فرار نموده به کابل آمد و از کابل جمیع فرامان آورده به بدخشان رفت و با امرای عبدالله جنگیده غالب شد. میرزا

سلیمان نیز از کابل به بدخشان رفته، بازچندی بعد در اثر غلبه اوزبکها فرار نموده نزد اکبر به هند رفت و در سال ۹۹۷ در لاهور فوت نمود.

وفائی:

تخلص اش میرزا ابراهیم پسر میرزا سلیمان که قبلاً ذکر او در ضمن ذکر پدرش گذشت که با او به جنگ بلخ رفته و بدست خان اوزبک کشته شد ابیات ذیل را چراغ انجمن از تذکره احباب نقلاً از میرزا ابراهیم ذکر میکند:

بیت:

در کوی که باشم که به از کویتو باشد در روی که بینم که به از رویتو باشد
بدخشی را بدام زلف اگر صدسال بربندی کند مرغ دلش زلف بتان را آرزومندی
سنبل زلفش دلم را رام نتوانست کرد شاخ نازک بود مرغ آرام نتوانست کرد

رباعی

ز آن قطره شبنم که نسیم سحری از ابر جدا کند بصد حيله گری
تابرخی گل چکاند ای رشک پری حقا که هزار بار پاکیزه تری
تولد او در سنه ۹۴۱ و قتل او در سال (۹۶۷) واقع شده است.

صبحی بدخشی:

اسم یا کنیت او را چراغ انجمن ذکر نه میکند و از مآخذی که استفاده نموده است نیز چیزی نه میگوید تنها این قدر میگوید که بعضی او را هروی شمرده اند ولیکن چون به بدخشی بیشتر شهرت داشت در شعرای بدخشان گرفته شده صبحی از بدخشان به سیاحت هند رفته، در سنه ۹۷۲ در آنجا فوت شده است. ابیات ذیل ازوست:

بیت

چنان از ناله شب دل تنگ سازم پاسبانش را که برخیزد رود بامن گذارد آستانش را

بیت

زیر لب دشنام ای نامهربان دادی مرا کشته بودی از تغافل باز جان دادی مرا

بیت

فغان بگر چشم آن نامهربان ز آنگونه افتادم که هرگز چشم او بر من نیفتاده است پنداری

مولانا رونقی:

به قول صاحب تذکره احباب از بدخشان بوده و اشعار او را سخن دانان قدر
مینموده اند مطلع ذیل را از او میآورد:
در بدخشانم و صد گونه بلا بر جانم کان لعل است ازان دیده خون افشانم
بیشتر ازین درباره فوت و ولادت او چیزی معلوم نشد.

مولانا عبدالصمد:

در تذکره احباب آورده که از بدخشان است و شعرش دردمندانه واقع شده و این
مطلع شاهد طبع اوست:
بر سر هر دلبری معشوق را صد گونه ناز عاشق بیچاره را بر خاک غم روی نیاز
ولادت و فوت او تحقیق شده نتوانست.

مولانای خودی:

به قول تذکره احباب از بلخ بوده و اشعار خوبی داشته مطلع ذیل را به او منسوب
میدارند:
گر ابرویتو را نشدی ماه نو غلام ایام هر گزش نه نهادی هلال نام

مولانا ابتری:

درباره این شخص چراغ انجمن بدون اینکه دلیلی ذکر کند او را از شعرای
بدخشان دانسته میگوید در زمان اکبر پادشاه در هند بوده است و بنابر آنکه بعضی
آثار محی الدین انجا عربی از نظر او گذشته بخشی را که شیخ درباره ایمان فرعون به
استناد آیه کریمه (آمنت بالذی آمنت) به بنی اسرائیل میکند خوانده بود و ذکر آنرا
بسیار مینمود ازین رهگذر خوش طبعان او را وکیل فرعون ملقب کرده بودند.
ابیات ذیل ازوست:

جان دادم از جدائی جانان خویشان چون من جدا نماند کس از جان خویشان
روزم زدود آه بصد ظلمت شب است دور از جمال شمع شبستان خویشان
وله: نظر اهل صفایافتن آسان نبود همه تن آئینه گشتیم که منظور شدیم
گفتی وفا کنیم به احباب یا جفا ای شوخ بنده سخن اولیم ما

داعی،

اسمش میر شمس الدین و بنابر علو نسب و علم و تقوی خود در ماوراءالنهر موقعیتی داشته در چراغ انجمن نقلاً از ریاض الشعرا منقول است که در جفر و امثال آن نیز مهارت خیلی زیاد داشته مولد و مسکن او کشم از مربوطات بدخشان و مزارش در کابل است و نیز میگوید کنیت او میر بزرگ بود و پسر میر جلال الدین است وفات او در سنه ۹۹۴ واقع شده است. شعر نیز میگفته و ابیات ذیل از طبع اوست:

از ما تمیان مبتلای وطنم وز غمزده گان کنج بیت الحزنم
دی منزوی وادی غم مجنون بود رسوا شده انجمن امروز منم

وله:

شکوه حسن را کوه از گرانی برنمیدارد درین فکر که چون در خلوت آئینه جا کردی

دبیر:

اسم او میرزا علی اکبر و از بدخشان است. در چراغ انجمن مسطور است که در عهد اکبر پادشاه به هند افتاده در خدمت او می بوده است ابیات ذیل از اوست:

شهزاده سلیم تابکف تیغ گرفت از خون عدو روی همو امیغ گرفت
از بیشه گریخت نیز درد امن کوه در کوه پلنگ هم سر تیغ گرفت

ظاهراً مراد از سر تیغ گرفت در مصرع آخر است که پلنگ هم از خوف به تیغه کوه پناه برد و از گرفتن سر تیغ لطفی خواسته که نزد ادباء آشکار است.

رباعی

گر مونس و همدمی همی داشتمی زو چاره مرهمی همی داشتمی
در آتش غم سوختمی سرتاپا در دیده اگر نمی نمی داشتمی

موجی:

از امرای بدخشان بوده شعر خوب میگفته. روستاقی در چراغ انجمن نقلاً از شمع انجمن به حواله منتخب التواریخ مینویسد که موجی یکی مثنوی به یوسف زلیخا ساخته که مشتمل بر شش هزار بیت میباشد ابتداء در دربار مغلی داخل خدمت بوده اخیراً از

کار استعفی و عزلت اختیار نموده در سنه ۹۷۹ در آگره فوت شده است. ازوست:
 خمار باده غم چند دارد سرگران مارا بیا ساقی و از غمهای عالم و ارهان مارا
 وله:

ساقیا تاکی ز دوران شرح بدخالی گشیم شینه پرکن که یک ساعت دلی خالی کنیم
 در ریاض الشعراء نوشته که قاسم خان موجی بدخشانی از ارباب کمال بود و در
 خدمت همایون پادشاه بصری برده است:

مولانا مظفر الدین:

چراغ انجمن نقلاً از نفایس می نویسد که در جمله ملازمین میرزا عزیز کو که بوده
 است قطعه ذیل را در تاریخ وفات قاسم کاهی سروده است:
 قضا را قاسم کاهی بعالم بسی بود و بسی دید و بسی کشت
 چو وقت آمد ازین دنیای فانی قدم برهم نهاد وزود بگذشت
 ازان خوش طبع شد تاریخ فوتش که چون او در جهان خوش طبع نگذشت
 خوش طبع - ۹۸۷.

مدامی:

از بدخشان است چند گاهی نزد مرزا عزیز کو که بوده است. ابیات ذیل ازوست:
 دلاصدفتنه بالازان قدوبالاست میگوئی ازان بالابلا بسیار دیدم راست میگوئی
 انتظاری داشتم کامر و زیادم میکشد وه که میدانیت یار و انتظارم میکشد
 راستی فتنه انگیزاست سروقامت هستی ماحز دروغ مصلحت آمیز نیست

شیدای بلخی:

صاحب تذکره احباب میگوید از اقربای مولانا قیام الدین بلخی است که شخصی
 خیلی عالم و پدرش بزرگی گذشته است و در باب مولانا شیدا می نویسد:
 مولانا شیدای مذکور از شاعران قدیم ندیم است. مدتی در خدمت بابر پادشاه
 میبود و گوی نظم به چوگان بدیهه می ربود اشعارش مزاح آمیز است. صورتش طوری
 بود که هر چند آدمی مقبوض او را می دید منبسط میگردید و از مطایبه او با ملابقانی که
 به امیر عبدالعزیز خان شیبانی نموده بود ذکر میکند و میگوید که تواریخ را خوب

میگفته چنانچه به جهت عمارت سلطان که در عهد (عبدالعزیز خان) والی بلخ بود گفته است که:

در ارک قلعه بلخ عالی عمارتی شد تا آب و خاک باشد باد ابقای منزل
تاریخ و نام بانی از من طلب چو کردند گفتم به اهل دانش (کستن قرای عالی)
و بیان میدارد که بعضی از افاضل فرمودند که کلمه کستن ترکیست کسره آن به یا
مکتوب است فقیر (صاحب تذکر احباب).
گفتم: هر عیب که سلطان به پسندد هنر است. تاریخ را دران خانه نوشتند و قائل
را به انعام سر فراز کردند.

میر الهی:

از بدخشانست (بقول تذکره احباب) و در زمان او به بخارا ساکن بوده است و می
گوید که زمانی که ندیم بیگ مولانا ضرابی را قاضی کولا به ساخته بود میر الهی این
قطعه را گفته:

غلبه چو بگرفت جهان را تمام نغمه سرانی بریانی رسید
ملک چو در دست ندیم افتاد کار شریعت بخرابی رسید

بیشتر از این از ولادت او حرفی نمی زند و از چگونه گی آمدن او به بخارا نیز
بحث نمیراند.

مولانا بابای بلخی:

قرار بیان صاحب تذکر احباب از بلخ و هم معاصر خود نویسنده بوده است اشعار
خوب و طبع نیکو داشته است. مطلع ذیل را ازومی آورد:
مژگان تو دود از دل پردرد بر آورد تیرت زتن خاکی من گرد بر آورد

الف ابدال:

مولد او بقول سام میرزا (در تحفه سامی بلخ است) بدو مطیعی تخلص داشته و اخیراً
تخلص الف ابدال را بخود گرفته است. چندی نزد سلطان یعقوب در آذر بایجان می بود
و سپس در اصفهان اقامت می نمود تا آنکه شاه اسمعیل صفوی اصفهان را فتح نمود حیات
داشت وفات و تولد او معلوم نشد بیت ذیل را برای شاه اسمعیل گفته بود که:

تاج شاهی که شرف برسر قیصر دارد هر که این تاج ندارد تن بی سر دارد
 شاه به او گفت دروغ میگوئی فوراً بدیهه ذیل را سرود:
 دارم حکایتی ونه جای خوش آمد است شاهی چنین به معرکه هرگز نیامد است
 در شعر خود هجا و هزلیات زیاد داشته است. سام میرزا مطلع آتی را نیز ازومی آورد:
 دار دنیا نه مقام ثابت مقام من ثابت قدم است من و آن دار که دروازه ملک عدم است

اجوی دیوانه بلخی:

قرار بیان ریاض شعرا در زمان اکبر به هند آمده بود. ازوست:
 ننوشت نامه نامه بسویم روان نکرد قاصد نیافت یارقم ازمن دریغ داشت

امیر مسیب رازی:

از سادات بدخشان است. شخصی نهایت با اخلاق بوده به شعر اشتغال می نموده
 است این مطلع را سام میرزا از نظم او که در منقبت سروده ذکر می کند:
 هر که رسم بخاک در مرتضی علی جان را کنم فدا بسر مرتضی علی

قاسم خان موجی بدخشی:

قرار بیان صاحب ریاض الشعرا از ارباب کمال بوده در خدمت همایون پادشاه بسر
 می برده است از اوست:
 زبازو سیم را ساعد شکسته بساعد از سمن گلدسته بسته
 میانش برتر از حد بیان است که اینجانازکی ها در میان است

رباعی

از قال و یقول غیر حیرانی نیست وز صحبت خلق جز پریشانی نیست
 دست از همه شستن نشستن کنجی چیز است که آخرش پشیمانی نیست

مدرسین و علما:

در سلسله مطالعات مربوط باین تحریر در انجمن تاریخ ریاست مستقل مطبوعات به کتابی برخوردیم موسوم به «بحر الاسرار» که محمود نام شخصی در دور حکومت فدا محمد خان شیبانی نوشته است. این کتاب که بذات خود قابل آنست که مطالعه در باب خود آن از نقطه نظر تاریخ نموده شود یکی از نمونه های بارز نثر نویسی اوائل قرن یازدهم هجری است که به وضاحت تمام آشکار می سازد هنوز هم شیوه تحریر (وصافی) باتمام تکلفات و عبارت آرائی های خود در آن زمان شیوع داشته است نویسنده اثر وظیفه کتاب داری را داشته و اتمام تحریر خود را در سنه ۱۰۴۰ می گوید درین اثر نویسنده از فضلاء شعری و صنعت گران و موزیک شناسان (در قسمت های آخر) فصولی دارد و همچنان از ابنیه و مزارات بلخ تفصیلاتی میدهد. در باره فضلاء وقصات و علماء و متصفین چند فصل نوشته است. و درین فصول از گذشته گان و هم از معاصرین خود که در زمان تحریر کتاب در بلخ موجود و یا به بلخ بوده و باز به بخارا و هند رفته اند بحث میراند.

مطالعه اثر مذکور درین تحریر از آن استفاده به عمل آمده است اولاً ازین زاویه نگاه که یک تعداد فضلاء و علمای معاصر خود را بالتفصیل هیت ایشان ذکر می کند. برای مؤرخین ادبیات معاونت بزرگی می رساند. و ثانیاً در ضمن مطالعه (طوریکه در تذکره در قرن ۱۱ به آن اشاره خواهد رفت) علم دوستی شیبانیان را توضیح می کند و هم نشان میدهد که حتی در آن دوره بلخ بابخارا و سمرقند مبحث مرکز علمی مناقشه و رقابتی داشته است. چنانچه باراز آمدن علمای ماوراءالنهر به بلخ به منظور مناظره بافضلاى آن جا ذکر میکند.

علی ای حال در اثر مذکور محمود کتابدار از قضات و علمای بحث میدارد که مربوط به قرن دهم هجری و از ولایات افغانی بوده اند. اینک ملخص معلوماتی که از ایشان داده است:

ابوالخیر:

محمود می گوید اگر چه مولد این شخص ماوراءالنهر است مگر پرورده خاک علم پرور بلخ بوده در آنجا در بزرگترین مدارس به تدریس اشتغال داشته است. دسترس کافی به علوم منقول و معقول داشته و با تخلص (عاشق) شعر هم میگفته است در سنه ۹۵۷ در بلخ فوت نموده و مزار او پایان پای سلطان خسرویه وقوع دارد.

میر عابد:

قراریکه در اثر او مذکور است از جمله شاگردان جباری بوده و بر حسب خواهش والی بلخ (اسم او را نمیگردد) به بلخ رفته است از سنه فوت و مزار او ذکر نه میکند. مگر ذکر او را در زمرة علمای ماقبل از زمان خود می نماید.

میر قاسم شبیه:

از علمای معروف بوده است و از معاصر ابوالخیر که ذکر او بالاتر رفت. درعین ذکر همین شخصیت از آمدن دونفر از علمای ماوراءالنهر یعنی میر ابوالفتح و میر ابوالفیض که به قول خود او از اعظم مباحثین آنجا بودند برای مناظره با علمای بلخ بحث میراندند و از مشورت میر قاسم با ابوالخیر و صلاح دادن ابوالخیر با اینکه در مناظره با این دو نفر لازم است قاضی صالح که یکی از فضلاء و متصوفین آن عصر بوده است نیز وجود داشته باشد و بالاخره چگونگی مناظره و مغلوبیت میر ابوالفتح و برگشتن او بجانب بخارا ذکر می کند.

قاضی صالح:

از علمای بزرگ و هم متصوفین معاصر ابو الخیر و قاسم شبیه بوده است چنانچه حضور او در مجلس مناظره شاهد این مقال است و علاوه چیزی که برتبه تصوفی دلالت دارد یکی ایراد عبارت (قدس سره) است از طرف نویسنده بعد از ذکر اسم او و دیگر اینکه ابوالخیر نیز به قاسم شبیه میگوید که در الزام دو نفر عالم بخاری لازم است از اهل الله استعانت به عمل آید و بنابر آن قاضی صالح باید در بحث حاضر باشد.

مولانا حلمه:

هم عالم علوم عقلیه و هم عارف بوده در بلخ در مدارس بزرگ تدریس مینموده است صاحب بحرالاسرار در باب وفات او میگوید که در زمان خوانین شیبانی (البته قبل از زمان خود او) فوت نموده است و در جوار خواجه ابونصر پارساء مدفون است.

میرزاده مفلس:

که شخص فاضل و درعین زمان دوراز تجمل و دارای زندگانی ساده بوده است

روزگاری در بلخ بامر تدریس اشتغال داشته. در باره فوت او نیز همینقدر می گوید که در زمان سلاطین شیبانی در گذشته است.

مولانا جابر الله:

اصلاً از آیبک (حکومتی ولایت کنونی مزار) بود و پدرش قرار تحریر محمود و کتابدار در آیبک مورد اعتقاد و ارادت خلق آنجا بود خود او در بلخ در مدرسه خواجه پارسا که از مدارس بزرگ آنجا بود مادم الحیات به تدریس اشتغال بالاستقلال داشت. در باره چگونگی حالات او می نویسد:

(و با آنکه سلاطین عصر به صحبت لازم البرکتش راغب و متمایل بودند بموجب (شر العلماء من زار لامرا) عمل نموده از تردد در گاه اهل جاه اجتناب می فرمودند و از بدو ظهور صبح شمر تاشام گاه فتور و قعود به مراسم فقر و فنا و لوازم عزلت و انزوا قیام و اقدام نموده بادیه صدق و صفا را بقدم تجرید و انقطاع من پیمودند و ...) و بعد از آن میگوید که بسن شصت سالگی در سنه ۹۸۸ فوت نموده مرقد او در جوار خواجه ابونصر پارسا است.

کتاب محمود کتابدار از معاصرین خویش شخصیت های ذیل را ذکر میکند:

مولانا محی الدین هروی:

که در خطوط سبعة اقتدار داشته خصوصاً در خط نسخ و علاوتاً در رمل و جفر و شعر هم صاحب معلومات بوده است.

مولانا عبدالله:

که مامور شده بود مثنوی مولانای روم را بخط خوش بنویسد و آن کار انجام داده بود.

موزیک شناسان:

از معاصرین محمود افراد ذیل بوده اند:

حافظ شاه محمد و حافظ عشق الله که چار تار می نواخته است و نیز از شخصی بنام مجری ذکر میکند که نای میزد.

مهندسین - از معاصرین او:

میر قاسم معمار - که رئیس عملة امام قلیخان بوده و صاحب بحر الاسرار از آثار و تعمیر مساجد و غیره رابطور نامعلوم و غیرمعین ذکر میکند.

حاجی بنا- که بقول او در اکثر عمارات خاصاً دست او شامل بوده است استاد نور محمد که طاق ورواق را خوب می ساخته واز شاگردان میرقاسم بود و قسمت زیاد مدرسه خاقانیه باهتمام او تمام شده است.

مولانا هاتفی:

سرایدو رد برون در اثر خود موسوم به «تاریخ ادبیات فارسی می نویسد اسم او عبدالله و برادر زاده جامی بود . جامی بعد از آنکه وی ابیات چند در مقابل ابیات فردوسی ساخت اجازه شعر را به او داد اینک ابیات فردوسی و ابیات که هاتفی ساخته است.

فردوسی:

گرش در نشانی بیباغ بهشت	درختی که تلخ است اورا سرشت
به بیخ انگبین زیری و شهد ناب	رواز جوی خلدش به هنگام آب
همان میوه تلخ بار آورد	سرانجام گوهر به کار آورد

هاتفی:

نهی زیر طاؤس باغ بهشت	اگر بیضه زاغ ظلمت سرشت
زانجیر جنت دهی ارزنش	به هنگام آن بیضه پروردنش
بدان بیضه دم درد مد جبریل	دهی آبش از چشمه سلسبیل
بر درنج بیهوده طاؤس باغ	شود عاقبت بیضه زاغ زاغ

مولانا خمسه که دارای خسرو و شیرین، لیلی مجنون هفت منظر و تیمور نامه میباشد ساخته است و هم بنام «شاهنامه حضرت شاه اسمعیل» تصنیف نامکمل نموده است. در ۹۷۲ فوت شده.

بدیع الزمان:

پسر سلطان حسین بایقراء آخرین فرد سلاطین تیموریه هرات است که بعد از دوره هرج و مرج در مملکت شروع میگردد پسر یک پدر علم پروری که رنسانس هرات مرهون معارف پژوهی او بود. جای حرف نیست که طبع شعر داشته و مذاق مستعد او از ادبیات و شعر بی بهره نبوده است. سام میرزا در تذکره خود مینویسد که بدیع الزمان میرزا بعد از فوت پدر خود (سلطان حسین بایقراء) برادر خورد خود را در سلطنت شریک خود ساخته مگر بناء بر سوء تدبیر شرکت و اختلال در امور اداره بروز

نمود و محمد شیبانی درسنه ۹۱۳ برایشان حمله نمود پس از انهزام در مقابل او بدیع الزمان بجانب گرم سیر فراری شد و بنابر مخالفت حکام به استرآباد و از آنجا به عراق نزد شاه اسمعیل صفوی رفته و باز هوای سلطنت نموده جانب استرآباد آمده و از حاکم آنجا شکست یافته جانب هند رفت و باز به ایران آمده در سنه ۹۲۰ نزد سلطان سلیم عثمانی رفت و بعد از چهار ماه به مرض طاعون فوت نمود دو بیت ذیل را از ویآورد:

مؤمن بی گل رویت دلم خونگشته چون لاله جگر از غم هجران شده پرکاله پرکاله
چه رخسار تو از نوشیدن می لاله گونگردد درون من صراحی وارتالب غرق خونگردد

در آتشکده آذر بیت ذیل که در قتل پسر خود گفته ازو ذکر میشود:

دریدی ای صابره هم زدی گلهای رعنارا شکستی زان میان شاخ گل نورسته مارا

ضیاء الدین یوسف:

پسر مولوی جامیست که قرار بیان سیدحسن خواجه نقیب الاشراف بخاری در ذکر احباب جوان غایتاً خوب صورت و نیکوسیرت بوده در آغاز شباب به کسب فضائل پرداخته است جامی شرح کافیہ را (که امروز بنام شرح ملادر زبان طالبان معروف است).

چون برای او نوشته بود باسم خودش به (فوائد ضائیه) موسوم ساخت علاوه بر علمیت ضیاء الدین یوسف شعرهم میگفته است مطلع ذیل از اوست:

زدر اغیار واز دیوار سنگ یار میآید بلای دردمندان از درو دیوار میآید

فخری کاشفی:

اسم او فخر الدین علی پسر مولانا حسین واعظ کاشفی است در ریاض الشعرا. مسطور است که بعد از پدر مرحوم خویش در سنه ۹۲۹ در مسجد هری بوعظ و ارشاد خلق مشغول شده است از تذکر احباب معلوم میشود که چون والد شریفش تفسیر (حسینی) را تمام نموده مولانا فخر الدین رباعی ذیل را در تاریخ آن گفته:

باخامه که این نامه اقبال نوشت اقبال سخن با یمن الفال نوشت
گفتم مه و سال و روز تاریخ نویس فی الحال دوم ز شهر شوال نوشت

و می نویسد که اشعار لطیفش در السنه تحری و فضلا مذکور و مشهور است و این رباعی را باو نسبت میدهند:

آئینه نور است رخ یار امشب گومه بنشین در پس دیوار امشب
 فارغ شده ام دمی ز اغیار امشب ای صبح دم خویش نگهدار امشب
 رباعی آتی را والۀ داغستانی در ریاض الشعرا ازو می آورد:
 گفتم که چه حال است بدین شیرینی گفتا که غریب ساده و مسکینی
 بر آئینه عذار ما خالی نیست تو مردم چشم خود دران می بینی

محمد مومن میرزا:

پسر بدیع الزمان میرزا آخرین فرد از شاهان تیموری هرات است سام میرزا در تذکره خود می نویسد که در سنه ۹۰۲ مانند بدیع الزمان اوهم برعلیه پدر خود برخاست و بالاخره دراسترآباد در جنگ باعم خویش مظفر حسین که از جانب جدش آمده بود مغلوب و اسیر شد و این مطلع را حسب حال خود گفته است:
 منم کز ضرب تیغم پیشه خالی از غضنفر شد فلک یاری نکردای دوستان دشمن مظفر شد
 چند روز در قلعه اختیارالدین محبوس بود بالاخره خدیجه بیگم مادر مظفر حسین در سنه ۹۰۳ بقول سام میرزا (در وقتیکه شاه از جام غفلت بیهوش افتاده بود) حکم بقتل او نمود چون صبح این خبر بشاه رسید پشیمان بود مگر سودی نداشت. محمد مومن میرزا زمان مرگ خود این مطلع را گفته:
 ناجران مردی که بی جرمم درین سن میکشد کافری سنگین دلی گشته است مومن میکشد

حافظ علی:

اصل او از غوریان هرات است. در فن خطاطی هم مهارت داشته بقول سام میرزا اکثر خطوط را خوب می نوشته است. در علم عروض و صنایع اشعارید طولی را مالک بوده است. چنانچه قصیده موضوع خواجه سلمان را چند بار تتبع کرده و بیت ذیل مطلع یکی از آن قصاید است:
 حریم حرمت کویتو جنت ابرار شمیم نگهت بوی تو راحت احرار

میرزا کانی:

خوش نویسن معروف بوده و ذوق شعرهم داشته است. پدرش در خدمت بدیع الزمان میرزا وزارت داشت و در سنه ۹۳۲ درخانه خواجه حبیب الله دره‌ری بدست اتراک کشته

شده است. سام میرزا ذکر میکند که روزی در هرات بامیرزا به باغ مراد رفته و درخانه که مشهور به بیت الشعرت است منزل نموده بودیم رباعی و مطلع ذیل را بطور بدیهه گفت:

دردا که گل مرادم از باغ مراد هر گز به مراد دل غمگین نکشاد
افسوس ز هجر یار جانی افسوس فریاد زدست نامرادی فریاد

وهم ابیات ذیل را از او می آورد:

پیش واعظ منشین قصه واعظ مشنو قد بر افراز که کوتاه شود آن افسانه
مشکل حکایتی است که گفتن نمیتوان وین مشکلی دگر که نهفتن نمی توان

رباعی

آمد بر من قاصد آن سروسهی آورد بهی تا نبود دست تهی
من هم رخ زردخود بدان مالیدم یعنی زمرض نهاده ام روبه بهی

مولانا نورالله:

هراتی است. بقول سام میرزا شخصی فاضل بوده طبع با استعداد داشته است. در معما و شعر و امثال آن صاحب ید طولی و مدتی دارای کار مناصب بزرگ بود در زمانیکه سام میرزا تذکره را مینوشت باخود سام میرزا بود. مطلع ذیل را از او می آورد:

از جفا خونشد دل زار و وفا داری نیافت سوخت از دغ غم هجران و غمخواری نیافت

دوست محمد کوشوان:

بقول سام میرزا کوشوان دهی است در حوالی هرات که مولانا دوست محمد از ساکنین آن بوده است. این شخص خطاط نیز بوده خط نستعلیق را خوب مینوشت در شعر و عروض و معما مهارت داشته علاوهً صحافی نیز میکرده است. تخلص او در شعر گامی بود مطلع ذیل را از او می آورد:

تاچند به حسرت درو دیوار تو بینم ازخانه برون آی که دیدار تو بینم

مولانا آصفی:

پدرش مدت زیادی در خدمت سلطان ابوسعید میرزا می بود خودش شخصی خیلی فاضل و ذکی و دارای استقامت طبع بود دیوان شعر را اکمال کرده و یک مثنوی

هم بطرز مخزن الاسرار گفته اما بقول سام میرزا مثنوی او شهرتی پیدا نکرده بود. وفاتش در سنه ۹۲۰ واقع شده. ابیات ذیل ازوست:

بیت

من طور تجلی چکنم بر لب بام آی	کویتو مرا طور و جمال تو تجلی است
ناز برسر چین برابر و فتنه خوی من رسید	فتنه را سر کرده اینک فتنه جوی من رسید
گرد یاقوت لب لعلش خط سبزی دمید	هیچکس بر گرد یاقوت این چنین خطی ندید
دل که طومار وفا بود من محزون را	پاره کردند ندانسته بتان مزون را
صورت گران هلاکم از آن سیمتن جدا	سازید صورتی که نباشد زمن جدا
چون وصل و هجر بود ز شیرین بلای جان	خسرو جدا هلاک شد و کوهکن جدا
رخ تو هر که در آئینه دید گریانست	چومه زهاله نماید دلیل باران است

مولانا بنائی:

بقول سام میرزا اصلاً از هرات است. چون پدرش معمار بوده این تخلص را بخود گرفته است شخصی بسیار متفنن، خوش نویس و خوشخوان بود و در علم موسیقی داد وار که اقسام ریاضی است رساله به تحریر آورده این شخص علی شیرنوائی را نیز دیده چنانچه سام میرزا می نویسد با علی شیر مخالفتی پیدا کرده نزد سلطان یعقوب رفت و کتابی هم بنام او به عنوان (بهرام و بهروز) نظم نمود. سپس بنابر حب وطن باز به هرات آمد و مکرراً در بین او و نوائی آزردهگی پیدا شد. چون مولانا قصیده ای برای او گفته بود و قدر دانی ندیده بود همان قصیده را بنام دیگری در آورده به او تقدیم کرد. علی شیر ازو رنجید و مولانا قطعه ذیل را به او نوشته ارسال کرد:

دخترانی که فکر بکر من اند	هریکی را به شوهری دادند
آنکه کابین نداد و عنین بود	زو گرفتند بدیگری دادند

امیر علی شیر بنابر آن که ازدواج ننموده بود به عنین بودن معروفیت داشت. مولانا بعد ازین در اثر همین اوضاع از وطن بر آمده به ماوراءالنهر نزد سلطان علی میرزا ولد سلطان احمد مرزا راه یافته قصیده بزبان وطنی هرات بنام مجمع الخراسب انشاء کرد تا زمان غلبه محمد شیبانی در آنجا بود و نزد محمد شیبانی مقبول واقع شد و رتبه ملک الشعرائی یافت تا زمانی که با او بخراسان آمد بالاخره پیش او نیز مبعوض واقع گردید و باز به ماوراءالنهر رفته در قرشی ساکن شد و در آن جا زندگانی می کرد.

زمانی که امیر نجم ثانی به دستور شاه اسماعیل صفوی بر ماوراءالنهر دست یافته

قتل عام نمود بنائی نیز در آن هنگامه در سال ۹۱۸ کشته شد.

سام میرزا می نویسد که: «از اشعار مولانا دیوان غزل مشهور است و غزلی چند در تتبع خواجه حافظ به تخلص «حالی»^(۱) گفته قصائد هم دارد ابیات ذیل را ازو می آورد:

بیت

گلستانی است خرم دیده ام از عکس رخسارش زمژگان خارها بگرفته بر اطراف دیوارش

بیت

به سرمه آنکه سیاه کرد چشم یار مرا
چو چشم یارسیه کرد روزگار مرا
کنم غوغا بهر بیگانه کاندر کوی اوبینم
که تا آید برون بهر تماشا روی او بینم
نه از خون جگر مژگان من بر یک درگ بسته
که بی او مردم چشم برای غیر در بسته
تعالی الله چه گلزاری است رخسار عرفناکش
که آب از چشمه خورشید دادست ایزد پاکش
خواهم غبار گردم در کوی او در آیم
تا هر که بیند او را در چشم او در آیم
ز بدخونی چنان بیگانه شد آن بیوفا بامن
که شد بیگانه با هر کس که گردید آشنا بامن

شهاب معمائی:

اصلاً از هرات است در تذکر احباب مذکور است که نسب خود را به حضرت صدیق اکبر می رساند چنانچه از قصایدش معلوم است. از جمله فضلالی مقرب و معتبر بود. در خدمت همایون پادشاه تقرب تمام داشت و از اهل مجلس او بود. در معماء شخص معروف است و رساله ای هم در آن فن بقلم آورده. اشعار و قصاید هم داشته. بیت ذیل ازوست:

کار هند و همه عکس است مگر هندوی شب
درد سرداشت که مالید به پایش صندل

معمای آتی را به اسم شهاب گفته است:

شکرالله که درین دیر خراب
شاه آشفته ما نیست بخواب

چون کلمه شاه آشفته یعنی ترکیب حروف آن درهم شود از آن (شها) حاصل شده می تواند. و از نیست بخواب بیدار (ب دار) مراد گرفته است و چون کلمه شها (ب دار) شد از آن شهاب حاصل می گردد. تذکر احباب چنین نموده است.

(۱) مثنوی باغ ارم وی نیز به همین تخلص یعنی حالی می باشد.

حافظ سلطان علی اوبهی:

در تذکر احباب نوشته که یکی از فضلاء مشهور است و سند مصافحه او به پنج واسطه بحضرت سرور کائنات ﷺ میرسد. خود صاحب احباب او را دیده و حافظ در زمان شروع رساله را که در باب مصافحه نوشته بود باو داده و در حفظ آن سفارش نموده است اکثر خطوط را خوب می نوشته و بامولانا سلطان علی خطاط معروف مشهدی وضعیت متعرضانه داشت. چنانچه گفته است.

گرچه آن سلطان علی از مشهد است لیک این سلطان از او به است

صاحب احباب از او حکایه میکند که خان شیبانی آیه کریمه (فسیکفیکهم الله) را بقلم جلی نوشته از فضلاء خراسان تحسین میخواست حافظ در تعریف آن خط گفته است:

ای خان جهانگیر که از لطف آلهی بر مسند اقبال توئی خسرو جمجاه
تالوح و قلم هست کسی در همه عالم نوشت به خوبی چو خط خوب تودلخواه
بر خوبی خطت دو گواه به عدالت کافیسست دو کاف فسیکفیکهم الله

در شعر هم طبع خوبی داشته رباعی ذیل ازوست:

لعلیست لبث که به زیاقوت تر است درجیست دهانت که لبالب گهر است
برماه رخت نه یک هلال ابروست هرموی ز ابروت هلال دگر است

بقول مصنف مذکور در سن صدونه سالگی رحلت نموده و در بخارا مدفونست.

مولانا میر محمود بیهقی:

صاحب تذکر احباب میگوید که مجمع کمالات و فضائل بوده و بنابر دوریشی کتمان حال می نموده است و از جمله شاگردان عبدالعلی برجندی است در موزیک دارای صلاحیت زیاد و سمت معلمی را نیز داشته است. چنانچه نویسنده تذکر احباب میگوید و قتیکه این فقیر نزد مولانا میر محمود مذکور موسیقی میخواند فرمود که موسیقی را در خدمت مولانا عبدالعلی گذرانیده ام. ووی شاگرد خواجه علیشاه حاجی بوده که در موزیک مقام بلندی داشت میر محمود بشعر هم ذوق داشت. بیت ذیل ازو است:

ای خوش آندم که شوم خاک درمیخانه تا ز خاکم بکند چرخ فلک پیمانه

در بلخ فوت نموده است تولد و وفات او تعیین شده نتوانست مگر بهر حال صاحب

تذکر احباب او را در سن شیخوخیت دیده است و ازین رواز اشخاص قرن دهم است.

زلامی هروی:

سام میرزا میگوید از چشمه ضمیر صافی زلامی اشعار لطافت آثار مترشح می ساخت، و از سایر اقسام شعر به قصیده بیشتر می پرداخت و در قصیده که شکایت از شعری کرده بود همین دوبیت از آنجا است:

بکر فکرم ناید از بی کاغذی بیرون بروز
شعر فضل و شاعر آمد فاضل اما چون طمع

دو مطلع ذیل را نیز از او میآورد:

مگر روزیکه گیرد دامت خار سر خاکم
چشمی که بود لایق دیدار ندارم

در سنه ۹۳۱ در هرات فوت شده است.

شیخ محمد طاهر:

بقول حسن خواجه (در تذکر احباب) از اولاد خواجه انصاری هروی بوده و در زمان خود حسن خواجه در بخارا می بود ذوق شعر داشت و این بیت را زمان سفر خود به هندوستان بر پشت کاپی نوشته بود:

نوشتم بر کتاب نو خط خود از وفاداری
که شاید از من مسکین بدین تقریب یاد آری

مولانا یاری:

در تذکر احباب نوشته که از شعرای کهنه هرات بود. و در زمان صاحب کتاب به سن شیخوخیت رسیده در بخارا ساکن بوده است. از تولد و فوت او بیشتر چیزی معلوم شده نتوانست مطلع ذیل ازوست:

چون زمینی نیست خالی عاشق صورت پرست
پی به معنی میبرد عاشق بهر صورت که هست

قاسم مرموز:

سام میرزا او را در جمله طرفه گویان ذکر میکند و میگوید زمانیکه من در هرات بودم غزل معروف جامی را که مصرع اول او انست که «از عشق تو شور هست عجب در سرم امروز» جواب میکردند مرموز در هجو شعرای زمان چند بیت ذیل را در آن بحر وقافیه گفت:

دیوانه و آشفته ترو ابترم امروز در پیش رقیب تو زسگ کمترم امروز
 تانشنوم آواز هلالی ونه بینم کورم چو هلالی وچوقوسی کرم امروز
 حیدر که بهر کوچه دویدی به کلوچی در خانه خودره ندهد میگرم امروز
 فردا نکنم آرزوی سایه طوبی گرسایه قدتو فتد بر سرم امروز

سام میرزا میگوید مراد در ایراد غزل یک بیت آخر است که خوب واقع شده است. از بیت سوم میتوان دانست که حیدر کلچه پز هراتی با او معاصر بوده است.

حیدر کلیچه:

(یاقول صاحب تذکر احباب حیدر کلوج) برطبق نوشته سام میرزا اصلاً از هرات است. در اوائل حال کلچه پزی می نمود و بعد ازان میل شاعری کرد. بآنکه شاعر می بوده است دیوانی داشته و بقول سام میرزا ده هزار بیت مشتمل بر غزلیات و قصاید و غیره سروده است. و میگوید غزلیاتش از اشعار دیگرش بهتر بوده است. این شخص علیشیر نوانی را دیده و غزلی نزد او برده است ولیکن خود نتوانسته است مطالب آن را تفسیر کند. بنابراین بیت ذیل را بطور معذرت انشاء کرده است که:

چنان طوطی صفت حیران آن آئینه رویم که میگویم سخن امانه میدانم چه میگویم

در تذکر احباب مسطور است که حیدر کلوج به مجلس کامران پسر بابر رسیده و چون از او پرسیده اند که چه مذهب داری در جواب گفته است:

طریق مذهب رندان بامشرب چه میپرسی زمشرب پرس رندان را تو از مذهب چه میپرسی

و بنابراین لاقیدی مورد التفات شده نتوانسته است. تاریخ ولادت وفوت او در نظر نیامد اما اینقدر واضح است که به قرن دهم تعلق دارد. ابیات ذیل از جمله ابیاتی که سام میرزا ازو نقل میکند انتخاب شد:

در دوغمت که بهر دل ریش مرهمند یاران همنشین ورفیقان منند
 افسوس از آن کسان که ندانند اینقدر کز عمر این خوش است که یک لحظه باهمند
 عشاق راجه شد که غم هم نمیخورند خوبان مگر زمحنت عشاق بی غمند

سام میرزا در تذکره خود علاوه بر ذکر اشخاصی که از جمله سازندگان دونفر ذیل را هم ذکر میکند.

۱- استاد دوست محمد هراتی که در هرات زندگانی می نمود و موزیک دان بوده.

۲- محب علی نائی هراتی که نی را خوب می نواخت.

مولانا دأئمی:

اصلاً از سبزواری بوده تربیت او در هرات بعمل آمده است معاصر سام میرزا بود
وسام میرزا میگوید به صنعت آهنگری قیام می نمود. بیت ذیل را از و نقل میکند:
آنکه دولعل لبش قوت روان منست حقه یاقوت او جوهر جان منست

وصفی هراتی:

سام میرزا میگوید از کهنه شاعران آنجا است از و ذکر میکند:
خوبان شهر فتنه و آشوب میکنند کاری که میکنند همه خوب میکنند

مولانا نگاهی:

از معاصرین سام میرزا بوده درباره او میگوید که اوقات را به کتابت میگذراند و
هر روز چهار بار افیون میخورد...
مطلع ذیل را از و ذکر میکند:
بابتان دل شرح درد بینوائی میکند دردمندی از دردلها گدائی میکند

غزالی هراتی:

مشهور به چنیک به قول سام میرزا در جوانی شاعری میکرد و سپس به عراق رفته
در آنجا می بود بیت ذیل را از و میاورد:
تا در اقلیم جمالت پادشاهی داده اند مهرومه بر خوبی حسنت گواهی داده اند

مولانا عالم هروی:

بقول و آله داغستانی در ریاض الشعری در زمان اکبر پادشاه به هند آمده بود بیت
ذیل را از و ذکر مینماید.
گمان آن دهان مشکل خیال آن میان مشکل میان این و آن مشکل مرا افتاده مشکلا

نجم الدین مسعود هروی:

در ریاض الشعری مذکور است که معاصر شاه طهماسب ماضی بوده است طبعش

به گفتن هجو بسیار مایل بود. میگویند معلوم نشد که مسعود اسم پدر اوست و یا اسم خودش و احتمال قوی میرود که نجم الدین لقب او باشد ازوست:

دریغ وصل جوانان گل‌عذار دریغ نه یک دریغ که هردم هزار بار دریغ
وله: ای زلف تو از ابجد خوبی جیمی وزنیم عدم دهان تنگت نیمی
اوراق گل و لاله بدور رخ تو افتاده ز کار چون کهن تقویمی

اهلی ترشیزی و یا خراسانی: (فوت سنه ۹۳۴)

اهلی شیرازی: (فوت سنه ۹۴۲)

برون درباره این دو اهلی میگوید، رضاقلی خان صاحب تذکره هردو را از نظر افکنده مگر اولین بر حسب واقع و دومین روحاً بمکتب هرات تعلق دارد و همچنان ظهوری ترشیزی (فوت سنه ۱۰۲۴) سام میرزا در باره اول الذکر میگوید «اهلی خراسانی از اهالی ترشیز است و در شیرینی اشعار و حلاوت گفتار شکر ریز» و بعد ازین از طرز زندگانی رندانه او حرف میزند و منتخبات از او ذکر میکند که بنده یک غزل را از آن در این جا گرفتم:

ای مرا غره بخون دیده خونبار از تو سینه مجروح و جگر ریش دل افکارا ز تو
گاه تیر تو کشم از دل و گه ناوک آه آه تاچند کشم اینهمه آزار از تو
همه چون ذره ز خورشید رخت رقص کنان مانده چون سایه منم در پس دیوار از تو
ذره ذره مگر از مهر تودل بردارم ورنه دل بر نتوان داشت بیکبار از تو
روی بنمای که تاجان دهم از شوق رخت جان سپردن زمن و منت دیدار از تو
اهلی از خیل سگانش چه شماری خود را خاک ره شوکه کسی را نبود عارا ز تو

اهلی شیرازی:

سام میرزا میگوید در سلک شعرای کرام و فضیلتی عظام جاداشت و به فقر و مسکنت و قلت اختلاط باهل دنیا مشهور تر از آنست که احتیاج به تعریف داشته باشد. و از اکثر سالکان مسالک سخنوری بوفور مهارت در شعر امتیاز تمام داشت. قصیده موضوع حره سلیمانرا به اسم میرعلی شیر تبع نموده چند صنعت زیاده کرده که میرعلی شیر انصاف داده که ازو بهتر گفته در غزلی نیز اشعار عاشقانه دارد ابیات ذیل را ازو میآورد:

از مرگ رقیبان تو خرم نتوان بود
زاهد بره کعبه رود کین ره اینست
اکنون که تنها دیدمت لطف آر آزاری بکن
من و مجنون دواسیریم که غم شادی ماست
گر کشد خصم بزور از کف من دامن دوست

خوشحال بمرگ همه عالم نتوان بود
خوش میرودم اماره مقصود نه اینست
سنگی بزن تلخی بگو تیغی بکش کاری بکن
هر که این شیوه ندانسته نه از وادی ماست
چکند در کشش دل که میان من و اوست

رباعی

گردر پی قول و فعل سنجیده شوی
با خلق مکن چنان که گرفعل ترا

در دیده خلق مردم دیده شوی
هم باتو عمل کنند رنجیده شوی

در سنه ۹۴۳ در کبر سن در شیراز فوت شده است.

شیخ ابوالوجد:

در ریاض الشعرا مذکور است که از شعرای جلیل القدر و عم شیخ زین الدین خوافیست. وفارغی تخلص مینمود و مدتها درهند بخدمت همایون پادشاه و اکبر پادشاه میبود. در مجالس امیر علی شیر مذکور است که وی هروی است و در خانقاه جدید هرات مسکن دارد. ابیات ذیل را ریاض الشعری از وی آورد:

عمری که دل بوصل توام بهره مند بود
کوتاه بود فکر کسان ورنه در ضمیر
اغیار دوش پیش تو بودند وفارغی
مگر که توبه شکستن نیاید از دستم
بنیاد زمن کن چو کشی در بدران را

بود آنقدر که می نتوان گفت چند بود
ما را ز قدر او سخنان بلند بود
از دور خوش بر آتش حرمان سپند بود
که داد کاسه بدستم که توبه نشکستم
تاکشته تیغ تو نبینم دگران را

در هجو برادر خود گفته:

ای کرده بعمر خویش خرگم بسیار
زینسان که بود کار تو خرگم کردن

هر جاکه خری است می کند از تو فرار
خود را ترسم که گم کنی آخر کار

فناى هروی:

در ریاض الشعری نوشته که نزد همایون و اکبر می بود اورا است:

زهی حریم درت قبله گاه کعبه روان
مثال جان ترا طره ازل طغری

روان به کعبه کویت هزار قافله جان
کتاب عمر ترا نقطه ابد عنوان

خدنگ کین ترا صد هزار سینه سپر کمان ناز ترا صد هزار دل قربان

ویسی هروی:

از لطائف نامه فخری در آخر کتاب مذکور احباب که از نسخه های قلمی کتابخانه شخصی (۱) جناب فاضل هاشم شایق افندی میباشند در باب او نقل نموده اند که «بکاتبی» مشهور بوده اما شعر هم می گفت و با وجود آن که ساده و کل بود چنانچه فقیر (صاحب لطائف نامه) بلکه اکثر یاران تعجب می نمودند که آیا او بدین سادگی نظم چون گوید، غزلهایش بد نیست دیوان هم دارد و این مطلع ازوست:

رفتم بسیر باغ بطرف بنفشه زار آمد زهر بنفشه مرابوی زلف یار

ویسی که سلطان حسین میرزا را نیز بقول صاحب ریاض الشعری دیده است بالاخره بحج رفت و همایون را نیز در آنجا ملاقات نمود و در همان جا در قرن دهم فوت نمود.

ساغری:

از شعرای هراتاست در سفر حج با ویسی یکجا رفته (۲) مگر قبل از فوت او بازگشته بود این شخص صحبت جامی را نیز دریافته و به نسبت او مذکور است که مولوی جامی در دوبیت ذیل درباره شعر او گفته:

ساغری می گفت دزدان معانی برده اند هر کجا در شعر من یک معنی خوش دیده اند
دیدم اکثر شعرهایش را یکی معنی نداشت راست گفتست اینکه معنی هاش را دزدیده اند

بعد از آنکه درین باره ازو شکوه نموده جامی گفته است که من شاعری گفته ام اما خوش طبعان او را ساغری کرده اند.

از ساغری است:

تا شنیدم که توان لعل تراجان گفتن آتشی در دلم افتاد که نتوان گفتن

(۱) که بنده از اشارات فاضلانه و معاونتی که در تهیه ماخذ به من نموده اند از ایشان امتنان دارم.

(۲) نقل از خزانه گنج انهی در آخر کتاب مذکور احباب قلمی از کتابخانه شخصی هاشم شایق افندی.

واصفی:

در نمونه ادبیات تاجک مذکور است که وی مؤلف بدیع الوقائع واصلش از هرات است. در خروج شاه اسمعیل صفوی و فتنه های شیعه و سنی در سال نهصد و چند هجری به ماوراءالنهر هجرت نموده است. وی نویسد که در مقدمه بدائع الوقائع تاریخ هجرت او سنه ۹۲۸ قید شده ولیکن این غلط کاتبان است این واصفی درین کتاب مصاحبات سنه ۹۱۶ را که در ماوراءالنهر با او واقع شده است می نویسد پس معلوم شد هجرتش قبلاً از سنه ۹۱۶ بوده است و در کتاب خود وقائع را تا سنه ۹۴۰ می نویسد. پنج غزل بالتزام تیغ و آب ساخته به خمسه متحیره موسوم نموده است که عین یکی از آن هارا بطور نمونه می آرد:

مضطرب گزدم چو گیرد در گلویم تیغ یار
در میان تیغ خوبان دست و پائی میزنم
بگذرد از استخوانهای تنم تیغش چون نیست
تیغ تو چون از سرم بگذشت جاندام روان
چون نیامد بر سرم تیغ تو جسم خشک شد
واصفی تیغ ترا می بیند و محروم از آن
در گلوی هر که گیرد آب گردد بیقرار
آشنا باید که زین گردابم آرد بر کنار
مانع آب تیز را خاشاک خس اندر کنار
آب چون بگذشت از سر غیر مردن نیست کار
آب چون ناید زمانی خشک گردد جویبار
میکند در آب از حسرت نظر چون روزه دار^(۱)

غزلی هم از او ذکر میکند که به چهار وزن خوانده میشود از آن گرفته شد:

نارگس جادوی تو آهوی چین	نافه آهوی تو خال جبین
هندوی گیسوی تو حامی کفره	غمز خونین تو ماحی دین
۱- نارگسی جا دوی تو آوی چین	۲- نارگسی جا دوی تو آهوی چین
فاعلاتن فاعلاتن (فاعلان)	فاعلاتن فاعلاتن
۳- نارگس جا دوی تو آهوی چین	۴- نارگسی جا دوی تو آهوی چین
فاعلاتن مفاعلتن فعات	مفاعلتن فاعلاتن

(۱) مراد شاعر بجز این نبوده که تیغ معشوق را می بیند و از اشتیاق در حال محرومی بران چنان نظر میکند که روزه دار بطرف آب نظر کند. پس درینصورت عبارت مصراع دوم با او تقدیر چنین است که «از حسرت (بران تیغ) مانند نظر روزه دار در آب می بیند» و درینصورت تعقید لفظی که در عبارت اوست به خوبی هویدا است. (محرر)

سام میرزا در تذکره خود علاوه بر ذکر شعرا و فضلائیکه بدوره اول صفوی ربط دارند و ما از آن درین تحریر استفاده نموده ایم از جمله موزیک دانان دو نفر ذیل را ذکر میکند:

- ۱- استاد دوست محمد هراتی که درهرات زندگانی مینمود.
 - ۲- محب علی نائی هراتی که نی را خوب مینواخت و طوریکه مینویسد مدتی نزد خود سام میرزاهم بوده است. و علاوتاً از استاد قاسم هراتی که در کمانگری و چقماق گری و ضیادی مهارت داشته است ذکر میکند و بیت ذیل را که از خود اوست بر گوشه کمانهای ساخت خود می نوشته:
- آنکه اولاد علی را خادم است خاک راه دردندان قاسم است

و گذشته ازین شخص را با اسم محمود زه گیر هم ذکر میکند که شخصی ظریف بوده و آواز بهایم را تقلید میکرده است. و علاوتاً قنطر تر ازو را خوب می ساخته است و البته «زه گیر» که به آن معروف بوده است اصل صنعت او را نشان میدهد بیت ذیل را ازو ذکر میکند:

گهی محمود زه گیرم گهی محمود قنطرهم گهی اسپم گهی اشتر گهی گاوم گهی خرهم

خطاطان

علاوه بر اصحاب ذوق خوش نویسی که در ضمن تذکره شعرا بایشان اشاره رفته است درین دوره در هرات خوش نویس معروف که درباره او تحریر براتی هم قبل بر این شده است.

میر علی:

خطاط معروف هرات می باشد که در تذکرها ذکره او بحیث یکی از رجال برجسته این فن میکنند به قول سام میرزا میرسید علی از سادات هرات است. مشق خوش نویسی را از مولانا سلطان علی مشهدی نموده و از خطاطان باکمال و بی نظیر بوده است در اطراف سنه ۹۲۵ در اثر انقلاب خراسان به ماوراءالنهر رفته در آنجا به ضعف چشم گرفتار شد.

صاحب تذکر احباب می نویسد که:

بسیادت مشهور است و در خطه خط ملک الکتاب بود درستی خطش را به مولانا سلطان علی ترجیح میکرد اما میگفت که لطافتی که خط مولانا دارد خط من ندارد. به

امداد قلم و مداد، داد خوش نویسی داد و جز قلم کس به حرف او انگشت نهاد و در فنون شعر بغایت صاحب وقوف بود و ازان جمله اظهار مغمری بنام نامی بابر پادشاه گفته و خوب آمده و آن اینست:

سرم خاک در بادشۀ ملک که هست فخر شاهان ممالک شرف نسل تمر
بادشاه فضلا کان سخا بحر کرم سر ارباب هنر شاه محمد بابر
رباعی ذیل هم ازوست:

سر حلقۀ دهر سر هربیی وطنی خاقان دلاوری و خضر زمینی
بعد از سخت نیست بگیتی اکنون مجموعه معنی شه ملک سخنی

میر علی به معما نیز ذوق داشته و سام میرزا معمای ذیل را باسم مهدی ازو ذکر میکند:
خوش آنکه به عشق مبتلا گردیده بیگانه ز خویش و آشنا گردیده
یکبارگی از قید خرد وارسته در میکده هایی سرو پا گردیده

حل این معما به نظر نویسنده از مصرع آخر چنین آمد:

در (می) یعنی در وسط (م دی) کده ها بی سرو پا یعنی بی اول و آخر (بی کاف والف)
واز گردیده منقلب مراد دارد پس کدها که اول و آخر آن رفت (ده) ماند و آنهم چون
منقلب شود (هد) میشود و چون در وسط ۰۰۰ آزرده شود (مهدی) از آن حاصل میشود.

صاحب تذکر احباب درسنة وفات او می نویسد که «میرزا بیگ دیوان ملارا به
خواب دیده و از تاریخ وفات پرسیده ملا در جواب او گفته که میر علی فوت نموده و
میرزا بیگ مذکور این تاریخ را کسوت نظم پوشانیده»:

آن بحر فضائل سر ارباب هنر را در واقعه دیدیم با طوار ستوده
گفتیم که تاریخ وفات تو چگونیم گفتا که بگو میر علی فوت نموده

وباز میگوید (مولانا قریب به هفتاد رسیده بود که تیغ قضا نخل حیاتش را قلم زده
از پا افکنده و دست قدر نام اورا از جریده حیات بگز لک ممات تراشیده مرقع زنده
گانیش را از یکدیگر کند. در فتح آباد بخارا مدفون است والہ داغستانی میگوید
تخلص او کاتب بود و در زمان سلطان حسین میرزا ظهور نموده بود.

مجنون چپ نویس:

سام میرزا میگوید از خوش طبعان هرات است و در خط چپ بی بدل عالم بود و
خط دیگر اختراع نموده و آنرا تو امان نام نهاده بود و صورت آن خط چنان بود که در

دو صورت خط درو خوانا بود.

تو امان مخترع مجنون شد کز قلم چهره کشائی ها کرد
تا شدم مخترع و صورت کش خطکم صورتکی پیدا کرد

وباز می نویسد و رساله نظمی باسم من در بحر لیلی و مجنون بسته بود و در قاعده
خطی او تعریف چگونگی قلم و سیاهی و رنگ کردن کاغذ و مایه تفق بهادر رنگ کردن
کاغذ از آنها بیتی بخاطر بود نوشته شد:

رنگی که صفای خط در آنست از آب حنا و زعفران است

این دو مطلع از وست:

بیوفا بودی و از اول تر نشاختم حیف ازین عمری که در پای توضایع ساختم
وله: فیروزه سپهر در انگشترین تست روی زمین تمام بزیرنگین تست

قندهار:

انسی:

اسم او مولانا شاه محمد است در ریاض الشعری مسطور است انسی قندهاری
مشهور بوده در عهد همایون پادشاه از ماوراء النهر به هند آمده از دانشمندی اعزاز
یافت. اوراست:

سرشکم بیتو رفته رفته در یاشد تماشاکن بیادر کشتی چشم نشین و سیر دریاکن

میر جنوبی:

در ریاض الشعرا نوشته که: احوالش از اسمش هویدا است در سنه ۹۹۹ شب عید
رمضان در شیراز وفات یافته در سپاهگری و تاریخ دانی مهارت داشته است و نیز
مذکور سیه جرده بوده شخصی این قطعه را بجهت وی گفته و ویرا پسند طبع افتاده
جایزه و صلّه بسیار بوی داده و بی نهایت محفوظ شده.

قطعه

شمع ماتم جنونی آنکه چو مهر برجینش نشان مقبلای است
او ز نسل علی نمی ماند غالباً نسل قنبر علی است

ابیات ذیل از وست:

بیت

سوز پروانه زبلبل طلبی شرم‌ت باد
نوعی که ملانک هوس خال تو کردند
وسیله جرم محبت بس است خونم ریز
خواجه ابواب که فراهی در ریاض الشعرا میگوید، مولدش فراهیست در خدمت
همایون پادشاه میبوده اوراست:

خون دل میخورم از پسته شکر شنش
هرچند که شهره گشته بدنامی من
پنهان کنم از رقیب حال دل خویش
که چرا پسته نهاده است دهن در دهنش
ز اندازه گذشته بی سرانجامی من
ترسم که شود شاد زناکامی من

کابل:

مولانا قاسم کاهی:

از شعرای کابل است. در ریاض الشعری به نسبت او نوشته:

«در نزد مرزع فطانتش دانش فلاطون از جو کمتر و در جیب همتش حاصل جهان از
پر کاهی بی قدر تر بوده، کنیت وی ابوالقاسم واسمش نجم الدین است. در اول شباب
بخدمت مولانا جامی و امیر هاشمی مشهور به جهانگیر فیض یاب گردیده به مدارج علم
و فضل عروج نموده، در حقایق و معارف یگانه آفاق شد و آستین همت بر آمال پی مال
دینی افشاند در موسیقی تصانیف دارد. مدفنش آگره است.»

سید حسن خواجه نقیب الاشراف بخاری در تذکر احباب میگوید «مولانا قاسم
کاهی از شاعران قدیم و خوش طبعان ندیم است اشعار شیرین اورا طوطیان چون شکر
به کار می برند و در فن موسیقی ید طولی دارد. و این غزلش را صدیق نکو بسته:

چون سایه مهرهیم به هرسوروان شوی
ای پیر عشق صحبت یوسف رخی طلب
کاهی تو بلبل چمن آرای کابلی
زاغ و ذغن نه که به هندوستان شوی
شاید که رفته رفته بمامهربان شوی
نبود عجب اگر چو زلیخا جوان شوی

نقیب الاشراف اورا به سن شیخوخت دیده و آن زمان در بخارا میبوده است.
صاحب آتشکده اورا در ذیل شعری اصفهان ذکر میکند. و میگوید «اصلش از سادات
گلستانه است یکی از اجداد ایشان در فتنه تیموری از شهر بیرون رفته بار دو پیوسته.
مورد الطاف شاهی شد و بهمه جادر اردو بوده تادر ترکستان رسید. مشارالیه متولد شده

در کابل نشوونما یافته مشهور به کابلی شده و در زمان همایون پادشاه بهندوستان رفته باکمال اعتبار پادشاهی دامن از صاحب مردم برچیده جویای صحبت فقرا گردیده و خیال شعری می کرد.

ریاض العارفین فوت او را در آگره در سنه ۹۸۸ میگوید و می نویسد که در سن شباب کسب علوم در پیش مولانا عبدالرحمن جامی نمود. بنابر علوهمت و سمو فطرت به علوم رسمیه قناعت نکرده روی باعلم باطن آورد و بخدمت جمعی رسید و ارادت نگزید. به هندوستان رفت بخدمت سید محمد هاشم شاه کرمانی الاصل دهلوی موطن مشهور بشاه جهان گیر رسید و ارادت آن سید والا مقام را گزید از اماجد طریقہ سلسله نعمت اللهیه محسوب و عارج معارج عالیہ شد» ابیات ذیل را از و میاورد:

رباعی در تعریف انسان کامل:

آنها که همیشه لطف حق همراه است	شاهش چو گدای است و گداچون شاست
از صورت خلق معنی حق بیند	آری آدم بصورت الله است
آنکه پامی نهی برآه طلب	گر ز بد بگذری نکو گردی
مرکب سعی خویش را میران	تا بجائی که جمله او گردی
چشمه که میزاید ازین خاکدان	اشک میقمان دل خاک دان
نرگس شهلان بود هر بهار	اینکه برآید بلب جویبار
چشم بتانست که گردون دون	برسر چوب آورد از گل برون

سروری کابلی:

قراری که در سرو آزاد مسطور است اسم او عالم بیگ و در اردوی جهانگیر شامل بوده است ریاض الشعرا نیز بهمین مضمون ذکر مختصری از و میکند. ابیات ذیل ازوست:

لطف و دشنام توانیس دل بیهوش است	آتش از آب چه گرم و چه خنک خاموش است
در رقص دست و پا نزدن اختراع ماست	چون نبض زیر پوست طپیدن سماع ماست
چوگان صفت بمطلب خود دست و پا زدیم	پیوند ما بمطلب ما انقطاع ماست

بعد از ذکر سروری و یک نفر شاعر دیگر در ریاض الشعری اسم یک شاعر دیگر کابلی را با این عبارت مختصر ذکر میکند که «سرشکی کابلی راست» و متصلاً بدون ذکر از احوالش ابیات ذیل را از و میاورد.

من و اندیشه وصلی که بصد عمر دراز دست اندیشه بدامان خیالش نرسد

وله: بخون خلق دلیر است زانکه در محشر
 وله: غبار آسافتادم در رهش اما ز دامانش
 درین افتاده گی گر کس نگیرد دست من شاید
 بیک کرشمه ببندد زبان دعوی را
 همان دست تمنائی که کوتاه داشتم دارم
 کسی چون پرتو خورشید را از خاک بردارد

فیروز کابلی:

در قسمتی از کتاب او یماق مغل که از شعرا بحث می راند (۱) مسطور است که
 فیروز کابلی از خانه زادن شهزاده حکیم میرزا بوده در فن موسیقی وقوفی داشت و
 صاحب طبع رسا بوده ازوست:
 علاج این تن بیمار نیست جز مردن
 برو طیب مکن رنج خوشتن ضایع

یوسف نور خان کابلی:

از شعرای زمان اکبری است و در محاصره قلعه سوات فوت شده ازوست:
 خوشوقت آنکه جای به میخانه ساخته
 در پای خم بساغر و پیمان ساخته

مولانا بیکس غزنوی:

در ریاض الشعری مذکور است که در ملازمت محمد حکیم میرزا بوده است
 ازوست:
 ز هجر سوختم و دم نمیزنم که مباد
 ز ناامیدی من غیر امید وار شود

غوری کابلی:

در ریاض الشعری نوشت که در خدمت اکبر پاشاه بوده است اوراست:
 شوق چون ره بران در اندازد
 رسم باز آمدن در اندازد
 پنهان بسخن داریم آن غمزه خاموش
 هر لحظه به حرفی نه زبان محرم و نی گوش

(۱) این کتاب در کتابخانه شخصی جناب هاشم شایق افندی موجود است.

خواجه زاده کابلی:

به قول سید حسن خواجه نقیب الاشراف جوانی خوش صورت و نیکو سیرت بوده و در بخارا تحصیل مینموده است و بخوش طبعی مشهور و این مطلع بدو منسوب است:

مرا پرسی که از خوبان تراخیل و سپه چندانست
عجب شاهی که از دیوانه می پرسی که مه چند است

غزل ذیل را از جمله اشعار او میآورد:

خیال آن خم ابروی چون هلال خوش است
بشام عید نظر میکنم بر ابرویش
برنگ زرد کنم عرض حال خود با او
اگرچه نیست یقین دیدن جمال توام
چه خوش بود که رسم باوصال او «رحمی»
اگر چه دور خیالست آن خیال خوش است
که شام عید نظر جانب هلال خوش است
که پیش یارابین رنگ عرض حال خوش است
ولی بکوی تو رفتن به احتمال خوش است
که مبتلا شده هجر را وصال خوش است

و میگوید در آوان جوانی ازین عالم فانی بملک جاودانی انتقال نموده در هند مدفون است از شعرا و چنان معلوم میشود که «رحمی» تخلص داشته است. بالفعل از احوال او همینقدر معلوم شد، در مآخذی که بدست بود مزید معلومات درباره او شده نتوانست.

فصل دوم

قرن یازدهم هجری

بدخشان و بلخ:

امیر محمد جمیل:

بدخشی بهارکی این ابوتراپ در اکثر علوم دارای معرفت وبالخاصه در فقه معلومات بلندی را دارا بود. کتابی هم بنام «نظم عقاید» تالیف نموده است. شاعر نیز بوده و اکثر اشعار او دینی و تصوفیست ابیات ذیل ازوست که در موظت گفته:

ای راه رو طریق اسلام	دانسته درین طریق نه گام
کاین بادیه ایست بس خطر ناک	عاجز شده کاروان ادراک
بی بدرقه پامنه درین راه	از رهزن جهل باش آگاه
آن بدرقه در طریق علم است	در راه طلب رفیق علم است
علم آردست تاتوانی	تا در ره جهل درنمائی
آن گاه قدم درین سفر نه	عالم چو شدظ کنون سفر به

وفات او در سال (۱۰۱۱) هجری واقع شده است. شاه عبدالله خان مرحوم از وجود آثار او حرف می زند اما معلوم نشد کتاب او که میگوید وجود آن از تذکره شعرای بدخشان مانند تذکره میر یار بیگ خان وبهار بدخشان تالیف سید عبدالکریم خان بدخشی وغیره ثابت میگردد در دست رس است یانه؟ در انتخاب ابیاتشنیز گمان میرود تسائلی رفته باشد ورنه شاید ابیات فوق بهترین نمونه طبع او نبوده است. زیرا معلوم است که سوق کلام به خطر ناک نشان دادن طریق اسلام و باز استدلال با اینکه اسلام بدون علم خطر دارد، اگرچه بدون اثبات نیست وهم بحث مقولیت مگر قید اینکه قبل از اسلام و سفر در راه اسلام تحصیل علم لازم است و عالم بودن ضرور است. بحثی نیست که قابل قبول باشد البته اگر چنین استدلال میشد که در راه اسلام علم ممد ومکمل ویا سبب رفع خطرات ومزلات می باشد (وغالباً مراد شاه عزیز همین است) قابل تسلیم می بود. وعلاوتاً مصراع چهارم که باید صله ارتباطی باسر مصراع خود می داشت جداگانه واقع شده است ومصراع

آخر که قطعاً حکم به تحصیل علم قبل الاسلام را تاکید میکند وهم «لازم بودن» سفر را بعد از علم نشان میدهد مورد تماس است.

ابوالفیضی حضرت:

محمد سعید مشهور بحضرت از اهالی سر شهر بهارک بدخشان در حدود (۱۰۵۰) زندگانی داشته است به معیت سلیمان شاه حکمفرمای دوره ملوک الطوائفی بدخشان به تسخیر چترال عازم شده بود وبعد از تصرف او بران سیاست امور اداری «گنجوت» از طرف شاه مذکور باو گذاشته شده چون برادر شاه کامران حسن با برادر خود بجنگ برخاسته او را مغلوب نمود (۱۰۵۰) ومملکت را به تصرف در آورد، ابوالفیض نیز از خوف فرار نموده به ترکستان شرقی رفت و اخیراً بعد از چندی در کاشغر فوت شد در موضوع اینکه حاجی قتلو او را کاشغری میداند وشاه عبدالله خان در مقاله خود به عنوان ارمغان بدخشان ذکر می کند وباز میگوید در اینکه بدخشی است هیچ شبهه وجود ندارد و ضمناً استناد بغزل او میکند که:

فلک آواره ز کوهسار بدخشانم کرد	همدم ناله و فریاد غریبانم کرد
منکه چون بلبل نالان به چمیدم به چمن	زچه صیاد قضا بسته زندانم کرد
داشتم خاطر جمع از غم آشوب جهان	ذوق پابندی زلف تو پریشانم کرد
به شب وصل چو پروانه نثارت نشدم	عشق در مشهد هجران تو قربانم کرد
شب بیاد کمرت کرد خیالم جولان	دیده ام موی کشید آخرو گریانم کرد

بیت سوم شاه فردا این ابیات است. شاه عبدالله خان مغفور از [تشبیهات مطلقه از مصرع سوم و نهم وهمچنان از تذکار مبالغه در مصراع چارم با آن همه تناسب وتلازم مخصوصه (بدیعه) [حرف میزند و لایخی مایقول.

ملا سیلی مستقیم بلخی:

نصر آبادی می نویسد که نزد سبحان قلیخان شیبانی (۱) بوده است اطراف (۱۱۰۰) بیت ذیل را ازومی آورد:

چون کبوتر بچه تاهستیم بالی میزنیم بهریک ارزن که آنهم دردهان دیگر است

(۱) در میان شیبانیان سبحان قلیخان نام پادشاهی و خانی نیست این سبحانقلی خان استرخانی میباشد که از ۱۰۹۱ تا ۱۱۱۴ حکومت کرده بیست و سه سال در بلخ والی بوده باقی در بخارا وغیره حکومت کرده.

فصل دوم

قرن یازدهم هجری

بدخشان و بلخ:

امیر محمد جمیل:

بدخشی بهارکی این ابوتراپ در اکثر علوم دارای معرفت وبالخاصه در فقه معلومات بلندی را دارا بود. کتابی هم بنام «نظم عقاید» تالیف نموده است. شاعر نیز بوده و اکثر اشعار او دینی و تصوفیست ابیات ذیل ازوست که در موعظت گفته:

ای راه رو طریق اسلام	دانسته درین طریق نه گام
کاین بادیه ایست بس خطر ناک	عاجز شده کاروان اجرا
بی بدرقه پامنه درین راه	از رهزن چهل باش آگاه
آن بدرقه در طریق علم است	در راه طلب رفیق علم است
علم آردست تا توانی	تا در ره چهل درنمانی
آن گاه قدم درین سفر نه	عالم چو شدظ کنون سفر نه

وفات او در سال (۱۰۱۱) هجری واقع شده است. شاه عبدالله خان مرحوم از وجود آثار او حرف می زند اما معلوم نشد کتاب او که میگوید وجود آن از تذکره شعرای بدخشان مانند تذکره میریار بیگ خان و بهار بدخشان تالیف سید عبدالکریم خان بدخشی وغیره ثابت میگردد در دست رس است یانه؟ در انتخاب ابیاتش نیز گمان میرود تسائلی رفته باشد ورنه شاید ابیات فوق بهترین نمونه طبع او نبوده است. زیرا معلوم است که سوق کلام به خطر ناک نشان دادن طریق اسلام و باز استدلال با اینکه اسلام بدون علم خطر دارد، اگرچه بدون اثبات نیست و هم بحث مقولیسست مگر قید اینکه قبل از اسلام و سفر در راه اسلام تحصیل علم لازم است و عالم بودن ضرور است. بحثی نیست که قابل قبول باشد البته اگر چنین استدلال میشد که در راه اسلام علم ممد و مکمل و یا سبب رفع خطرات ومذلات می باشد (وغالباً مراد شاه عزیز همین است) قابل تسلیم می بود. و علاوتاً مصراع چهارم که باید صله ارتباطی با سر مصراع خود می داشت جداگانه واقع شده است و مصراع

بحر الاسرار درباره نظمى مى نگارد که از منظومات او «يکى نظم اخلاق محسنى است» که امروز چون انفاس عيسى اعجاز احيای اموات به تقديم مى رساند» و ابیات ذیل را از آن نقل میکند:

یکى کرد از آل طاهر سوال	که قدر شما از چه شد در زوال
جواب اینچنین یافت برخورد و خواب	به آسایش نقل و جام شراب
گرفتیم عادت بهار و تموز	به ذوق شراب شد و خواب روز
از آن حال مجموعه قدرما	در افتاد در بحر موج فنا
دهد دولت خسروان را به باد	شراب شب و غفلت بامداد

وباز مى گوید اثر دیگر او دیوان قصیده و غزل و رباعیات و سائر مصطلحات شعریه است که الیوم شهرت دارد و از قصیده ابیات ذیل را طور نمونه مى آورد:

چنان گداخت اساس وجودم از شیون	که همچو صورت جان محو گشت صورت تن
زبس فزون شده ضعفم که کس گمان نبرد	اگر مسیح گواهی دهد به هستی من
هزار بار گریبان و سینه کردم چاک	که تاحقیقت احوال دل شود روشن
فغان که از دل مخزون نیافتم اثری	بغیر قطره خونی که ریخت در دامن
قسم به تیغ محبت که خاطر غمگین	ز بیم دادن جان نیست دردم مردن
درین غم که مبادا بغیر خو گیرد	جفای او که نبود آشنا به غیر از من ^(۱)

از غزلیات او ابیات ذیل را مى آورد:

اگر سر بر نسیم صبح سایم در دسر گردد	و گردل بر گل جنت نهم داغ جگر گردد
به تشخیص نفس آئینه برویم چه میداری	که بعد مرگ آه دردمندان بیشتر گردد
زمردن نیست باکم نظمى امازین فغان دارم	که چون من رخت بر بندم محبت در بدر گردد

رباعی

هان نظمى هان درین بیابان دوراه	زین داس سفید مزرع سبز گیاه ^(۲)
چون نیک نظر کنم در خرمن عمر	یکدانه محبت است باقى همه کاه

(۱) در مصرع دوم واضحاً کلمه «شد» طوریکه اشاره شد (گشت) است مصرع آخر نیز به فکر بنده چنین خواهد

بود که «جفای او که نبود آشنا بجز بامن»

(۲) مصرع دوم مضمون حافظ است که (مزرع سبز فلک دیدم و داس منو)

حکیم لایق بلخی:

قرار تحریر نصر آبادی نزد امام قلیخان (شیبانی) بوده و در بلخ فوت شده است
ازو می آورد:

بیت

با بدامان گرچه پیچیدیم همچون گردباد دل بوادیها فتاد و سر بصحراها زدیم
دل دامن زلفت بکف آورد بصد سعی دانست که در دامن این شب سحری هست

ملایکتای بلخی:

نزد امام قلیخان بوده است ازوست: جذبه شوقم که جادر بزم نازم داده اند
پیر عشقم مسلک نازو نیازم داده اند ریزه الماس دردم همزمان تیغ عشق
عمرها در بوتۀ جوهر گدازم داده اند

ملایگانه بلخی:

قرار نوشته نصر آبادی این شخصیت نیز از شعرای امام قلیخان بوده است بیت
ذیل را از طبع او گفته:
عرق هرگه از آن رخسار آتشناک میریزد گل خورشید می روید مگر از خاک می ریزد

ملا مفید بلخی:

از شعرای امام قلیخان است از طبع او نصر آبادی می آورد:
خارخار طمع از هیچکسی نیست مرا مرغ تصویرم و درد دل هوسی نیست مرا
همچونی سربسر افتاده گره درکارم جز لب لعل تو فریادرسی نیست مرا^(۱)

(۱) دیوان منتخب قلمی مفید بلخی در کتابخانه هاشم شایق بنظر خورده و سرخوش درجای وفات و سال وفات وی چنین تاریخ گفته: مرد ملا مفید در ملتان - این سخن چون بگوش سرخوش خورد - برکشیده آه و سال تاریخش - گفت ملا مفید بلخی مرد (۱۰۷۴) ازین سخن معلوم میشود که ملا مفید در اوائل جلوس عالمیگر شاهی بملتان رفته و آنجا وفات کرده.

ملا سمیعی بلخی:

قراریکه در تذکره نصر آبادی مذکور است از طلاب علم بلخ بوده این رباعی را باونسبت داده اند:

روزیکه بهمرگ گل نشیند گلشن ببل شوداز مرثیه خوانان چمن
میراث گل ولاله چوتقسیم کنند رنگ از تو ونگهت از تووداغ ازمن
مگر نصر آبادی میگوید این رباعی به نام طالب آملی وهمچنان کدام شاعر دیگرهم شهرت دارد.

ترابی بلخی:

خزانه عامره ذکر مختصری ازونموده همینقدر میگوید که در مدح امام قلیخان قصیده گفته وبرمزار حضرت امیرالمومنین دربلخ اعتکاف داشت ومطلع قصیده اورا میآورد که:

بسنگ رخنه شد از بس گریستم پی تو زسنگ سخت ترم من که زیستم بیتو

ولکن محمود کتاب دار در بحرالاسرار به نسبت ترابی بلخی حسب آتی مینگارد.
مولانا ترابی بلخی که مولد او خواجه خیران است درعالم رویا دیده که شاه اولیا اورا به لقب ترابی ملقب میسازد. بعد اکتساب پاره از علوم به شوق طبع به شعر سرائی مصروف شده اولاً نزد راز محمد خان میبود، سپس بنابر غرور طبع در بلخ وضعیت او خراب شده به بخارا نزد خان کلان (امام قلی) رفت و در آنجا موقعی برایش دست داد و این نقل واقامت او قبل از سنه ۱۰۴۰ (سنه تحریر بحرالاسرار) بوده است. ابیات ذیل را ازو می آوردند:

شب که سپردم خراش سینه به شیون ناله شد الماس پاش زخم دل من
باتن برواغ چون بیاغ در آییم رونق گل بشکنم بتازه شگفتن
با نفسی آتشین چونوحه طرازم دود میصبت بر آرم از دل دشمن
درد دلی نیستم که رانیم از پیش عقد غمی نیستم که بکسلی از من
یک تنه آهم بداغ سینه مطرا یک مژه اشکم بخون دیده ملون
چند نشینم زیان بره چوماهی بیخبر از معنی شنفتن وگفتن
بسکه خموشی جاودانه گزیدم از آب من فرق نیست تالب دامن

ابونصر نصیر:

در چراغ انجمن تالیف عبدالحکیم رستاقی (بدون حواله ماخذ) مذکور است که نسبت و تخلص عبدالملک بدخشانی است که از جمله شعرا و فضلاء قندوز میباشد ازو ذکر میکند:

شد از دست من روزگار جوانی
تن آزاده دلشاد و رخ ارغوانی
نه دستم ز جام نبید مغانی
دریغا جوانی دریغا جوانی

چو ابربها رو چو باد خزانی
بساروزگار را که بودم نشسته
نه آزاده گوش از سرود مغنی
بیاد جوانی کنون نوحه دارم
وله:

پیش مردم شمعدر برمیکشد پروانه را
که طفل اشک توخون داریکجهان راز است
این دانه را شکستن از آسیاب نیست
از کتاب خود نشان انتخاب انداختم

حسن و عشق پاک را شرم و حیا در کار نیست
اگر نشانه طفلان شدی مرنج نصیر
در گردش فلک دلخود سخت کرده ایم
نیک و بدیکجلوه دارد چون به چشم مانصیر
وفات او در سنه ۱۰۷۸ واقع شده است.

زایر:

در چراغ انجمن مستور است که تخلص مولانا صالح محمد است که از نجباء بدخشان بوده این شخص مردی آزاد مشرب و خوش خلق و خوش صحبت از جمله مریدان حضرت مجدد بود شعر نیز میگفته است وفاتش در سنه ۱۰۶۷ واقع شده است. رباعی ذیل ازوست:

گاه از الم سوز درون میگیریم
میگیریم و میسوزم و خون میگیریم

گاه از ستم چرخ نگون میگیریم
القصه در آتش جدائی چو کباب

میر حوجک الجوزجانی:

قرار بیان صاحب بحرالاسرار از سادات صحیح النسب شخصی فاضل بوده امتیازی بین اقران در فن شعر داشته است. عبدالمومن خان شیبانی (اوائل قرن ۱۱) اورا منظور نظر خود قرار داد و بتالیف کتابی در باب فتوحات خود مامور نمود منصب ملک الشعرئی را نیز دارا بود. در السنه فارسی عربی ترکی و هزارگی شعر میگفت بعد

از فوت عبدالمومن خان داخل ربه تصوف شده در اوائل جلوس امام قلیخان فوت شد مرقد او در جوزجان است.

میرکجک:

برادر میر حوجک در زمان ولی محمد خان مدرس مدرسه حضرت علی کرم الله وجهه بود و تاریخ باغ مدرسه مذکور را (جنت ثانی) یافت ولی محمد خان انعام خاص به او داد. این شخص نیز در اواخر حال خود از جهان قال عالم حالفیت و تادم مرگ بر همان حال بود تربت او در جوار خواجه موی رسول واقع است محمود کتابدار اسم این دو برادر را در جمله شعرا ذکر میکند ولیکن نمونه از آثار شان نیاورد.

مولانا خرگاهی:

قرار نوشته محمود کتابدار در قریه خرگاه تراشان حصار شادمان تولد شده و نشوونمای او در بلخ صورت گرفته پرورده خطه مذکور میباشد بشعر سرائی ذوقی داشته و نویسنده مذکور تصنیفی را بنام نیرین فلک سلطنت (امام قلی و ندر محمد) به او نسبت میدهد که در زمان خودش مغنیان آنرا بسیار میخواندند. ابیات ذیل از خرگاهی میاورد:

فسوس میدمد از فرش آستانه ما	بلاهمی که چگداز چار حد خانه ما
زین خوبتر دگر چه بود دل نشین ما	ماخاتم محبت وجانان نگین ما
مارا بما نماند جهان آفرین ما	اول به حسن بردو پس آنکه بعشق داد

رباعی

غم را بدلم بجای شادی آورد	دیوانگی ام بکوه وادی آورد
حسن تو مرا به نامرادی آورد	عشق من اگر ترابه بیرحمی برد

مولانا مرهم:

معاصر مولانا خرگاهی بوده با او دوستی داشت و در محافل امام قلیخان باهم مطایباتی مینمودند. در بحر الاسرار از مطالع او مذکور است:

اگر به قاعده دل روم پریشانیست بطرز دیده روم کارو بارحیرانیست

رباعی

ادنی ستم فراقست اعلی، اعلی
آتش بدرون سینه خرمن خرمن
اندک غم هجران تو (صحری صحری؟)
خونابه به روی دیده دریایا

مولانا صالح رشحی:

آبایش از جمله بزرگان بلغ بود، خودش قبل از دخول بخدمت حکومت به اکتساب علوم پرداخت. سپس داخل خدمت شده منصب کتابدار و ملک الشعرانی را نیز داشت. در بحرالاسرار از اشعار او مرقوم است:
دردلت میگذرد بیخودی مایانی
منکه میامدم آنجا دل سوزانم ماند
یادمی آری ازین بیکس تنها یانی
هست آن آتش افروخته برجایانی
وله:

دمی که ماه من از مطلع نقاب برآید
زرشک آنکه به همراهی توسایه نباشد
هزار فتنه از آن چشم نیمخواب برآید
تمام عمر نخواهم که آفتاب برآید
مشخص میشود گر ساعتی آن گلزار آید
ملاف ای باغبان از حسن گل چندین چه میگوید

شیخ نزعی:

از خطه شبرغان (حکومتی ولایت حالیه مزار) خودش مدتی به تحصیل علوم مصروف میبود، پدر او از معاریف شبرغان به شمار میرفت بالاخره نزعی نزد ندر محمد خان مقبولیتی یافت از جانب ندر محمد خان معاشی داشت وقصائد و اشعار می سرود و مداحی میکرد در عنفوان جوانی فوت شده است صاحب بحرالاسرار ابیات ذیل را از او نقل میکند:

چنان کاست در بستر از ضعف هجران
که بعد از وفاتم به تابوت یابند
تن زار من در فراق صواحب
چونال قلم در قلمدان کاتب
وله:

شورش زلف جنون دارد دل مجذوب ما
وای بر مانو گرفتاران که از بار ملال
رونق چشم پریشانی بود آشوب ما
بال سمیرغ طلب را بشکند مطلوب ما
وله:

در باغ خم زیاس صراحی چنان گریست
کز اضطراب دل نتوانست دم گرفت

رباعی

نزعی غم دوست یار بگزیده ما خورسند باد خاطر غمدیده ما
از بس سر آرزو بریدیم بدل سرهای بریده آید از دیده ما

طوری که در چند بیت فوق دیده میشود این شاعر جوان طبع نازک و قریحه خوش داشته تخیل او بشهادت تشبیهات وقوت طبعش در ترکیب عبارات خیلی خوب بوده است. متأسفانه با مآخذش که در دست بود تفصیل مزید در باب آثار و حیات او بدست آمده نتوانست.

غرض بیگ تالقانی:

به قول صاحب بحر الاسرار از امیرزاده گان اولوس و دودمان است. در زمان ندر محمد خان منظور نظر او شده بود و میگوید مخزن الاسرار نظامی را جواب گفته است ندر محمد خان او را بحکومت تالقان مقرر کرد، شخص جوان مردو باسقاوت بوده قصد زیارت مکه معظمه را نموده در مملکت فارس از دست رهنان کشته شد. ابیات ذیل را ازو میاورد:

چراغ دیر وفایم مبین حقیر مرا که دود من ز دماغ ملک در آزار است
بدیده محک ای مشتری مبین عیبم زرتام عیار از محک در آزار است
«آزرده شدن و دود از دماغ ملک» مضمون عجیب است.

مولانا شریف واله:

محمود کتابدار «بحرالاسرار» می نویسد مولد او قریه اشرف از مضافات شبرغان است آبای او مدرسین و اهل فتوی بوده اند خود به تحصیل علوم منقول و معقول پرداخته سپس بشعر مشغول گردیده. بالاخره نزد امام قلیخان رفته از ندمای او شد. این شخص خطاط خوب هم بود و بنابراین به نگارش منتخبات اشعار و غیره ماموریت داشت. در عین جوانی به مرض مبتلا شده در سنه ۱۰۳۹ فوت نمود ازو میاورد:

یکدانه دلی دارم و صد آبله دروی این مهر بر انگشت هنرمند که باشد
صف مگسان فاتحه خواند بشکر پیدا است که بیمار شکر خند که باشد

وله:

فصل دیم که بی نفس سرد نیستم صید قریب مرغ چمن گرد نیستم

واله خوشم که پنبه داغم نه آفتاب باری نصیب سینه بیدار نیستم
وله:

جمعم نمیکنند کن چون بادبرده خاشاک رحمی نمیخورد کس چون تیر خورده تقدیر
درینجا «فاتحه خواندن» و «رحم نمیخورد» قابل توجه است.

مولانا سعدالدین:

متخلص به ضیغم و گداز قراریکه در بحر الاسرار نگاشته آمد مولد او بلخ است. آبایش علمای شریعت بوده اند، در اول کار مقبول خاطر امام قلیخان افتاده بود لیکن بالآخره بنابر بعضی اجرا آت از نظر او دور افتاد. اخیراً در اثر انهماک به نشه مندی در سنه ۱۰۴۰ درگذشت لفظ (غم) تاریخ وفات اوست. ازو ذکر میکند:

دوش کان شعله به پروا نگیمن میخندید عقل دیوانه به فرز انگیم می خندید
آشنا یانه جبین در حرمش سودم لیک چشم ادراک به بیگانگیم می خندید
عالم از رایحه بی خودیم مدهوش است وای اگر غنچه دیوانگیم می خندید

رباعی

اشکم که زدل رخت عزیزم بربست گامی زدو بر حوالی دیده نشست
غلطید بجیب وزد بدامانم دست منزل منزل بخاک کویت پیوست

طوری که ادبا میدانند ابیات فوق نشان یک قریحه بلند و نمونه طبع عالی است متأسفانه توفیق تدقیق مزیدی در باره آثار او بالفعل دست نداد چیزی که در اینجا قابل یاد آوری است اینست که در سایه علم پروری بلخ که مولد و منشاء اشخاص بزرگی مانند شیخ الرئيس مولانای رومی و غیره بوده است درین دوره نیز شعرای خوش طبعی وجود داشته اند ولیکن بنابر تشتت احوال مملکت که مانع از جمع کتب و آثار میشد از یک جانب و از طرف دیگر بنابر آنکه طبعاً قسمت مهم آثار شعرای بلخ باید در ماوراءالنهر مانده باشد تحقیقات مزیدی در آن سامان لازم است که به عمل آید. و شاید تحریر مختصر ماعلی العجالة تنها بصورت یک اشاره ودلالتی بسوی این کار خدمت نموده بتواند. بر متبعین است که بادست دادن موقع و فرصت لازمه نگذارند این گوشه تاریک ادبیات مملکت که برقی از چراغان هرات از آن بنظر میرسد در ظلمت نماند.

مولانا رضای طعنی:

به قرار تحریر بحرالاسرار اولاً مجمری تخلص داشت در آخر تخلص اول الذکر را بخود گرفت مدتی در مدرسه خواجه پارسا به مطالعه علوم دینیّه مصروف بود بالاخره صاحب آوازه شد و امام قلیخان او را در سلک ارباب وظایف خود منسلک ساخت در نهایت کار بخلوت گزینی گرانیده در سنه ۱۰۴۴ فوت شد. ازوست:

حبیب مرا تازه روشی زفونیست نخل رفو را درین ریاض نمونیست

در بحرالاسرار چند بیت دیگر نیز ازو می آورد مگر بنابه قلمی بودن نسخه اغلاطی در آن راه یافته است بنابراین از آنها صرف نظر شد و رباعی ذیل که واضح بود استنساخ گردید:

آنروز که چین بزلف سنبل دادند نظاره روی گسل بسه بلبیل دادند
بایبخران ذوق تجمّل دادند باماخاری در بسندل گسل دادند

صاحب بحرالاسرار از علماء وفضلا و شعرای قبل از خود و معاصر خود اشخاص

ذیل را نیز نام می برد:

شیخ سلطان محمد عزیزان فرخاری: که در جوانی در بخارا به کسب علوم پرداخته سپس نزد شیخ خلیل الله داخل مسلک تصوف شد و ازو ارشاد گرفت. و نیز درباره این شخص می گوید که «مکراً بدستور دلاۃ شوکت سمات بغرض غزوة قیام نموده با کفار کتورد و مژگان سیاه پوش محاربه و مقاتله فرمود» و در انضمام آن خطط به سلطنت شیبانی سهم داشت بالاخره در بدخشان اقامت گزین شده به ندرت به بلخ می آمد. امام قلیخان و اکثر علماء و مشایخ به قول نویسنده مذکور به آستان بوسی او استسعاد می نموده اند.

مولانا عبدالله مشهور به ملازاده: که از اولاد مولانا جبارالله بوده عالم صرف نحو و علوم ادبیه و در مدرسه خواجه پارساء متصدی تدریس بود و بعد از فوت محمد حسن قبادیانی در مدرسه عبدالله خان تدریس مینمود.

مولانا شاه محمد:

اسلاف او از قدماء اهالی بلخ بودند خودش دو مدرسه قلبابا کوکلتاشی مدرسی

بود.

ملا صالح بدخشانی:

که مولد او قندوز و آبایش در آنجا به علم و فضل معروف بوده اند عالم علوم ادبیه طبعیات، آلهیات و سائر علوم فلسفیه و ریاضیه بود. دوازده سال را صرف طلب علم نموده، در بخارا به تعلم اشتغال داشت. بعد از آنکه کسب شهرت نمود. قرار بیان نویسنده بحرالاسرار قبل سنه تالیف (۱۰۴۰) از بخارا به بلخ آمد.

مولانا شاه قلی شبرغانی:

علاوه بر تبحر در سائر علوم به شعر و انشاء نیز شوق داشت و از جمله مفاخرین و مباحثین بزرگ بود شاهزاده سلطان عبدالعزیز قسای عکری را باو تفویض کرده بود.

خواجه میرک:

متخلص به ملهم که ابتداً به تحصیل کمالات پرداخته سپس در جوانی به فکر جاه و جلال افتاد چون درین رشته موفقیتی باو دست نداد عازم سفر هند شد بالاخره به بلخ باز گشت و در آنجا چون رابطه او با همه کس و همه چیز قطع شده بود به عبادت مشغول و شعر سرائی را شیوه گرفت. امام قلیخان باو متوجه شده او را به ترتیب دیوان مامور ساخت.

میرامین:

متخلص به کامل که نزد ندر محمدخان بوده مامور به نظم داستان امیر حمزه شده بود و آنرا به قول نویسنده بحرالاسرار به اتمام رسانیده بود. سپس شهزاده سلطان عبدالعزیز پسر ندر محمد خان او را از پدر خود خواست و قبل سنه ۱۰۴۰ اجازت یافته به بخارا رفت. ابیات ذیل ازوست:

ز خاک سربسر آرم گیاه نابودم	ز کشتم چه ثمر تخم آفت آلودم
چو شمع کشته زبان آید از برون دودم	زبسکه سوخت دلم بیتو در ادای سخن
ز کشت باغ پریشان دلیست مقصودم	نه مائل قد سروم نه بند گشته کل
ز بخت خویش همین بس امید بهبودم	چو برگ لاله بخون غوط خورده ام کامل

ظاهر است که در مصراع دوم بیت دوم در تحریر غلط شده و رنه اصل آن چنین باید باشد که «چو شمع کشته برون آید از زبان دودم» و نیز مصراع اول بیت سوم غالباً باید چنین باشد که «نه مائل قد سروم نه گشته بنده گل» والله اعلم.

مولانا نیاز:

متخلص بسالک ابتداءً نزد محمد خان بوده سپس قرارخواهش سلطان عبدالعزیز نزد وی رفته تازمان تحریر بحرالاسرار آنجا بوده است. ابیات ذیل را از وی آورد:

باز در جوش است کوی باده در جام بهار	کز رطوبت پر گردیده است داغم در کنار
بهر قتل بیدلان از باغ سر بیرون کشید	سوسن اندر کسوت خنجر سراپا آبدار
لاله این دشت را بامن چه نسبت میدهی	کز ازل در سینه او شیداست داغم (قلبم) داغدار

در مصرع اول کلمه کوی شاید (گوئی) باشد و یا کلمه دیگری، و در مصرع آخر کلمه داغم طوری که اشاره شد «قلبم» باید باشد.

مولانا بزمی:

این شخص اصلاً از قندوز و از شعرای ادای قلیخان بوده است شخص صوفی مشرب و به شیخ نظام تاینپری ارادت داشته است به تتبع یوسف زلیخای جامی مصروف شده قصیده مانند قصیده سلمان ساوجی را سره گرفته بقول نویسنده بحرالاسرار هر دو را تمام نموده است ابیات ذیل را از وی میآورد:

گر افتادم ز یاد عشق آشوب جنونم هست	همان داغ جهان افروز واشک لاله گونم هست
زمیدان شهادت زخم تیغی برده ام بیرون	که دامن کفی تاحشر در گرداب خونم هست
دو چشم اندر رهش دادم بیک نقش قدم بزمی	که جذب شوق باصد دل بکویش رهنونم هست

وله:

دلاگر هوشیاری همچو بلبل مست افغان باش	نشاط غنچه گرخواهی اسیر خارمژگان باش
اگر در دامن شامی هلال از قامت خود بین	و گردد جیب صبحی آفتابی را گریبان باش
چولاله در بهار حسن اودرخون نشین بزمی	دو روزی زخم داغی میکش و با خاک یکسان باش

مصرع دوم از نقطه نظر معنی قابل تأمل است بنده نتوانستم بالفعل در آن باب نظریه تشکیل کنم.

بزمی به هند نیز سفر نموده باطالب، کلیم، محمد صوفی مشاعرات هم کرده و بعد از عودت به نظم فتوحات دین محمد خان استرخانی مامور گشته و آن را انجام داده است.

مولانا رحما:

شخص تجرد پسندی بوده بدو به مسافرتها مبادرت میورزید مگر بالاخره مقیم شده به شعر سرائی مشغول شد و نزد سلطان عبدالعزیز مقبولیتی یافته بقول محمود کتابدار قصص گذاری و مدح گستری میکرد نزدیک بسال تالیف بحرالاسرار بنابر غفلت و اهمالی که ازوظاهر شده بود از نظر عبدالعزیز افتاده نزد محمد خان التجا آورد در جمله سخن سرایان داخل گردید و میگوید بالفعل درهمین خدمت است و باز میگوید «در فضیلت قصه طرازی و بداعت پردازی آنچه از آن فاضل قابل سمت ظهور می یابد در سر الف ایام مانند آن یافته نمیشود تاجه رسد باین عصر و از منظومات مخمسه او این چند بیت سمت ارقام یافت» ولی متاسفانه ابیات انتخابی او از قلم افتاده ذکر فاضل دیگری شروع می شود.

مولانا ادرعی:

صاحب بحرالاسرار میگوید مولد اوسان، جاریک (سنگ چارک) از مضافات بلده طیبه بلخ است (اکنون یکی از حکومتی های ولایت مزار شریف) شخص فقیری بوده باعدم بضاعت و قناعت در میساخته. ابیات ذیل را ازو میآورد:

وافی کاند در جهان همد نماند	از محبت نام در عالم نماند
دیو بد مهری جهان پیمای شد	در سلیمان وفاخانم نماند
شادمانی از جهان رحلت نماند	در جهان بیوفا جزغم نماند
غنچه شادی بخون دل نشست	صبح را سرمایه جز ماتم نماند
رفتگان را بر بیاض روزگار	جز رقوم لفظ لا اعلم نماند

وله:

چون سینه محنت زدگان خانه داغم	چون ناله ماتم زدگان درد فروشم
سرنامه عالی نظران راهمه چشم	آوازه نیکو سیران راهمه گوشم

میرفخر الدین متخلص بواقف:

پدرش از سادات بلخ بوده خودش درهند تولد یافته است سلاطین بخاندان او احترامی داشته اند چنانچه بقول صاحب بحرالاسرار ده شیخ که از قرای بقلان (بغلان) است بایشان تعلق داشت قصه را بنام (زهر اداشیتتر) که بقول نویسنده از مشاهیر

قصص سالفه است نظم نموده مدتی شیخ الاسلامی بغلان را نیز داشته است. ازوست:

مرگ نیکوتر بود از غم دل بیتاب را هرکرا رنجی رسد راحت شمارد خواب را
گرچه سوزن سربه پیوند کسات آرزوست بایدت خود را بسان رشته پیچ و تاب را

مصرع سوم طوری که نوشته بود نقل شد بالفعل در معنی بیت دوم متوقف ماندم.
وله:

به کام دل نفس باتو آشناننشستم که دل ز صبر و من از عافیت جدا ننشستم
شی که شعله هجرتو سرزد از دل زارم چو شمع تا اثری داشتم زپا ننشستم

مولانا درویش:

شخص عالم و فاضل و در تفسیر و حدیث مرتبه را دارا بوده است در مبادی احوال زاهدانه در لباس فقر می زیست ولیکن بالاخره در اثر خواهش امرای زبان در مدرسه عبدالله خان مصروف تدریس شد. در آخر از قال بحال رفت و مشغول تعبید میبود در سنه ۱۰۳۱ فوت شده است نویسنده از دو پسر این فاضل نیز که معاصر خود او بوده اند و مانند پدر از فیض علم بهره داشتند ذکر میکند. و از پسر اول او که اسمش را نمی برد میگوید شعر ذوق داشت و دو بیت ذیل را از او میآورد:

طلب فرش ره تدبیر کردم نگه راپای در زنجیر کردم
قلم مژگان سیاهی نور دیده تماشا نامه تحریر کردم

اگر به عوض نور دیده «مردم چشم» میگفت تشبیه صحت میداشت.

مولانا میر شاهم:

که اولاً نزد مولانا صادق و باز نزد خواجه بلاد علمای آنزمان درس خوانده از مولانا جارا که نیز استفاده علمی نموده بود. تدریس یک قسمت از مدرسه عبدالله خان باومفوض بود. در باب نسب او اینقدر ذکر میکند که از جمله سادات قبادیان بود در سنه ۱۰۲۵ فوت شده است.

از پسر میرشاهم موسوم به میرعبدالرحمن که معاصر او بوده نیز ذکر میکند که از جمله فضلاء بوده است.

مولانا تیمور علی:

که در عهد سلطنت امام قلیخان است از علمای بلند مرتبه بود در سنه ۱۰۲۲ فوت نمود.

مولانا حسن قبادیانی:

از قبادیان ببلخ آمده نزد مولانا عصمت الله تلقی دروس مینمود. سپس از مولانا میرزا جان هم استفاده نموده حواشی را که میرزا جان بشرح حکمت العین و حاشیه میرسید شریف داشت بقول نویسنده اصلاح نمود و در مدرسه عبدالله خان و سپس در مدرسه امام قلیخان بعد از تعمیر آن بالاستقلال تدریس میکرد. و در اثنای سفر جانب بیت الله در آگره بسال ۱۰۴۳ فوت شد. در سنه ۱۰۴۴ اولادش جنازه او را ببلخ آورده بیرون دروازه خواجه احمد در جوار قاضی مطیع دفن نمودند.

خواجه ملا قاضی:

در خراسان تولد شده، پدرش از هرات به بخارا آمده بود. بعد از فوت پدرش عبدالمؤمن خان قاضی را از بخارا ببلخ خواست و به منصب قضاء مقرر داشت. علاوه بر اشغال قضاء در مدرسه عبدالمؤمن خان نیز تدریس مینمود. شخص خوش صحبت و شیرین بیان و عالم علوم شرعیه بود. شاگردانش از اقوال او کتابی ساخته اند که به «لطائف» مشهور بوده است. در سنه ۱۰۱۲ در بلخ فوت و در جوار مزار خواجه پارساء دفن شد.

از خواجه بقاء برادر خواجه ملا قاضی نیز ذکر میکند که از قضاة آنوقت بوده منصب قضای عسکری را داشت. و از اولاد او بذکر خواجه میرسید و خواجه زاهد و از برادران او قاضی عبدالطیف را نیز ذکر میکند و سپس اسم قاضی ابوالثناء را ذکر میکند که پس از قاضی لطیف در اوائل سلطنت امام قلیخان قضا داشته بعد از آنکه امام قلیخان ماوراءالنهر را تصرف نمود با او به آنجا رفته فوت کرد. گذشته ازین از معاصرین خویش مولا آزاد متخلص به میرک، و فولاد در سالچی متخلص به راسخ و شخصی را باسم مولانا قضائی متخلص به بیضاء و مولانا عوض متخلص به بیضاء، و مولانا عوض متخلص به آثم، و مولانا فیضی متخلص به قانع که شاگرد مولانا نظمی فلوری (فلولی) بوده و مولانا صفارا ذکر میکند. و در باب مولانا صفا میگوید که یک مثنوی مانند بحر الاسرار نظامی داشته و قصاید هم می سروده است.

منجمله دو بیت ذیل را از آثم میآورد:

شی که چشم ازو کامیاب میگردد سحر بگردد سرم آفتاب میگردد
بوقت دیدن او اشک نیست در چشم نظاره است که از اشک آب میگردد

ملا میرک بلخی:

متخلص به (میرکی) طوریکه در تذکره نصرآبادی مذکور است در زمان شاه عباس ماضی در اصفهان ساکن شده بود. از تماس او به علوم بالخاصه صرف و نحو بحث میراند و میگوید شاه عباس توجه زیادی بحالش داشت. مگر بالاخره بهمرض سودا گرفتار و درسال (۱۰۱۶) فوت شده است ابیات ذیل ازوست:

نه دیده قطره خون از جگر برآورده بدیدن تو دل از دیده سر بر آورده
بدور دیده ز مژگان بود که خار غمت بپاچکیده و از دیده سر بر آورده
زقد و چشم تو حیران صنع بیچونم که چون شکوفه زبادام سر بر آورده
پی نثار سگت میرکی ز دیده و دل هزاردانه لعل و گهر بر آورده

عاملای بلخی:

قرار بیان نصر آبادی پدرش در خدمت شاه شیبانی بلخ واقع نویس بوده چندی در لباس فقر میگردید. سپس به هند رفته مدت کمی در آنجا اقامت گزین شد و باز به اصفهان آمده بالاخره به شیراز رفت و در آنجا فوت شد ازوست:

چوب دربان مهر صاحب خانه را کین میکند قطع پیوند از دوسر باتیغ چو بین میکند
وله:

جانی نشاط نیست خطرگاه روزگار پست و بلند آن سردار است و پای دار
وله:

خوش میدهد زجلوه مستانه کام خویش آنسرو دارد آب روان از خرام خویش

ابوالمجد:

متخلص به شاه اسم او مولانا شاه محمد و بلسان الله مقلب بوده است در چراغ انجمن مذکور است اصلاً از روستاق بوده در کشمیر اقامت داشته است. در زمان جوانی آرزوی خدمت اهل الله بدلش افتاده بنابراین به هندوستان رفته در لاهور بخدمت میان شاه میر لاهوری رسیده سپس باز به کشمیر برگشته رخت اقامت افکنده است

شاه جهان و دار اشکوه و جمعی از خوانین باو اعتقادی داشتند. در کشمیر شاید بر همین دلیل صاحب ثروت و دستگاه شده با تجمّل زندگانی می نمود. اورنگ زیب او را طلب نمود مگر ملاشاه از آمدن به نزد او اباورزید بالاخره صوبه دار کشمیر او را به اکراه بر آورد. چون نزد او رنگ زیب بر او حکم شد که در لاهور باشد. در باره تاریخ جلوس او گفته:

صبحی دل من چون گل خورشید شگفت حق ظاهر شد غبار باطن را رفت
تاریخ جلوس شاه اورنگ مرا ظل الحق گفت الحق این را حق گفت

قراری که در چراغ انجمن مذکور می باشد. ملاشاه دارای چند مثنویست و در هر مثنوی از بحری به بحری میرود و رعایت قافیه را چندان نمی کند دیوان غزل و رباعیات هم دارد. بعضاً تخلص خود را ملاشاه و اکثراً شاه می نویسد. ازو می آورد:

یک نغمه تراود ز لب قمری و بلبل قانون وفا مختلف آواز نباشد
رباعی ذیل را به ابوطالب کلیم بدیده خوانده است:

طالب در ره در او مر دره شو طالب هستی تو طالب الله شو
دانم که کلیمی نه کلیم اللهی باما به کلام شو کلیم الله شو

رباعی

در پیش فسرده شور مستی هیچست پرواز بهر بلند و پستی هیچست
باهیج پرستان ز خدا هیچ مگو پیش ایشان خدا پرستی هیچست

رباعی

آخر یا بدهر که ز صدقش جوید تخمی که بجافتاد آخر روید
گویند که هر که یافت حرفی نزن نی نی غلط است هر که یابد گوید

فوت او در سنه ۱۰۷۰ و بقول صاحب ریاض العارفین در سال (۱۰۷۲) واقع شده است صاحب تفسیری هست که در هندوستان به تفسیر ارگ شاهی معروف می باشد. روستاقی نمونه نثر او عبارت ذیل را از تفسیرش می آورد:

«تفسیر در لغت روشن کردنست و پیدا و هویدا ساختن و در اصطلاح عبارت است از شرح وجوه و معانی قرآن و و واضح نمودن اخبار و قصص آن و باز نمودن اسباب نزول آیات و مورد آنچه متعلق بان باشد اما تاویل در لغت باز گردانیدن است و به معنی راست کردن نیز آید و به اصطلاح علماء صرف سخن است از ظاهر به باطن و راست

کردن آن به وجهی از وجوه معتبر»

روستاقی عبارت فوق را به حیث نمونه نشر او در تفسیرش از کدام مأخذی که ذکر آن را نمی کند گرفته است ولیکن بهتر بود از عبارات خود او میگرفت زیرا عبارت تحریفیه چون کمتر مجال سخن آرائی میداشته باشد و اکثراً یک نواخت می باشد گمان نمیرود نمونه خوب عبارت نویسی شده بتواند.

مولانا کاشفی:

چراغ انجمن اورا از جمله شعرای بدخشان ذکر میکنند فاما به مأخذی اشاره نمیکند تاریخ تولد و وفات اورا نیز بطور یقین معلوم نموده نتوانسته فقط اینقدر میگوید که در سنه ۱۰۴۲ در هندوستان بوده است این ابیات را از ومیاورد:

مگر بیای جنون طی منزل افتاده است	که ره بدوست نبرد آنکه غافل افتاده است
گاهی ز کعبه سری میتوان کشید بدیر	رهی به حق هم از آنسوی باطل افتاده است
بگوش میرسد از هر صد هزار جواب	ولیک نقصی در ادراک سائل افتاده است
به برق طور کسی دیده آشنا کرده است	که گرد خاک در دوست توتیا کرده است
تذارک گنه از توبه نصوح ای شیخ	تو کیستی که کنی رحمت خدا کرده است

والا:

اسم او قراریکه در خزانه عامره مذکور است میرضیاء الدین حسین و اصل او از بدخشان است و در چراغ انجمن میگوید که از جمله سادات واصل او از خوست قطفن است. این شخصیت بزرگ نزد شاهان مغل خصوصاً اورنگ زیب شاه مغل هند موقعیت و منزلت بزرگی داشته خطاب ها و مناصب بزرگی را در عسکر و امور کشوری گرفته و در جنگ های آن شاه بادرار شکوه و محمد شجاع سهم بارز گرفته در اثر همین گونه خدمات به القاب «اسلام خان» «همت خان» و «معظم خان» و امثال آن نائل گردیده است.

علاوه بر قریحه سیاسی و حربیه چیزیه از اوصاف این شخص بالفعل برای ما اهمیت دارد علم دوستی و فضل پروری او بود. شعرا و فضلائی عصر همواره با او در تماس بوده قدر بلندی در نظر ایشان داشت و همواره پرورش و حمایت شان را نموده و یا وسیله آن میشد.

اولاد این مرد از قبیل ثبات، ثابت همت خان و یک تعداد اقارب او که ذکر شان در

موقع خواهد آمد همه علم دوست، باذوق، ادیب و حامی ادبا بوده اند روی هم رفته افراد این خاندان والا مانند بسا افراد بزرگ این کشور که در ممالک و سلطنت ها نامور و مصدر خدمات علمی برای بشریت شده اند رشته این عنعنه را از مولانای روم و شیخ الرئیس و خاندان برامکه و غیرهم تا به قرن ۱۱ و امپراطوریت مغل تمدید میکنند تا آنکه نوبت به سید جمال الدین و خدمات عام الشمول اسلامی او در سائر ممالک اسلامیہ برسد و با او این عنعنه بیشتر ممتد گردد، البته تحقیق احوال و خدمات علمی این فامیل بزرگ و بزرگ منش توفیق زیادی می خواهد که به آینده می گذاریم.

والا خوش طبع موزون داشته و خزانه عامره بیت ذیل را از طبع او ذکر میکنند:
وسعتی پیداکن ای صحرا که امشب درغمش لشکر آه من از دل خیمه بیرون میزند
زمانیکه صوبه دار اکبر آباد بود فوت شد و در مقبره میرنعمان بدخشی که به او بسیار اعتقاد داشت مدفون میباشد.
غنی کشمیری شاعر معروف در فوت او میگوید «مرد اسلام خان والاجاه» سنه ۱۰۷۴.

سیف خان:

اصل نامش مرزا فقیرالله بوده از مربوطین همین خاندان بزرگ والا و داماد اسلام خان بود. از امرای دربار شاه جهان و حکومت آله آباد نیز چندی دارا بود در چراغ انجمن می نویسد که از علمای موزیک بوده اثری هم درین علم بنام «راگ درپن» از تصنیفات اوست. علاوه بر حکومت آله آباد صوبه دار کشمیر نیز بوده است. در سنه ۱۰۹۵ فوت شده است.
ناصر علی سرهندی از اشخاصی بوده که زمان صوبه داری او در آله آباد برای مرثیه دوم بعد از یک مدت انزوا با او رفته بود و بعد از فوت او در سنه ۱۱۰۰ هجری از آله آباد نزد ذوالفقار خان به بیجاپور رفت. حکایتی است که ناصر علی در مدح ذوالفقار خان ابیاتی سرود که مطلع آن اینست:

ای شان حیدری زجبین تو آشکار نام تو در نبرد کند کار ذوالفقار

و ذوالفقار خان یک زنجیر فیل و مبلغی خطیر با او انعام داد مگر ناصر علی همه را به مردم داده بادیست خالی از نزد او رفت. و این وضعیت شاعرانه ناصر علی دلیل بزرگیست باین مطلب که بودن او تازمان وفات نزد سیف خان تنها جنبه مادیه نداشته بلکه ارتباط روحیه و ذوق علمی سیف خان و نفوذ او از نقطه نظر علم و علم پروری درنگ داشتن ناصر علی دخل داشته است.

هدایت:

از خلفای حضرت امام ربانی بود. قرار بیان چراغ انجمن از مولد خود یعنی کشم که از مضافات بدخشان است، به هندوستان رفته با عبدالرحیم خان، خان خانان هم صحبت بود، در آن زمان به شعر میلان زیاد داشته و اشعار خوبی سرود. بوزن مثنوی دولانای روم نظم شیشه گر معانی را به منظوم ابراز حقیقت در مجاز ساخته و علاوهً اثری بنام خسرو شیرین هم دارد که ابیات ذیل از آنست:

به تنهائی چنین میل دلم چیست	وزین تنها نشستن حاصلم چیست
سگم من در سگی معذور باشم	بدین عذر از خلایق دور باشم
غلط گفتم اگر سگ داند این راز	که خود را کرده ام نسبت باو باز
زنگ این سخن افغان بر آرد	که به عهدی زما خود را شمارد
سگ آخر صاحب خود را شناسد	بسی از ناشناسانی هراسد
نه خود را می شناسد نی خدا را	چرا بد نام سازد خیل مارا
درین مدت که عمر من بسر شد	نه از کفرونه از دینم خبر شد
ندانم برچه سگت زیستم من	نه سگ نی آدمی پس چیستم من

نزد امام (قدس سره) قرب و منزلتی داشته، چنانچه عده از مکاتیب شان بنام او نوشته و هم کتاب مبداء و معاد حضرت مجدد راوی جمع نموده است. در ماه شوال سنه ۱۰۵۰ فوت شده است.

همت خان:

خلف اسلام خان والا و مانند تمام افراد خاندان خود با علم و مربی علم و ادب بوده است، طوری که در چراغ انجمن مذکور است اسم او محمد عیسی بوده همت خان لقبی است که باو در زمان اورنگ زیب داده شده بود این شخصیت نیز مناصب و مراتب زیادی را در اثر فعالیت و لیاقت خود احراز نموده، مانند پدر رشته ارتباط او با علماء و علم مستحکم بوده و به ترتیب و حمایت ایشان قیام مینمود: برتبه امیرالامرائی هم رسیده بوده بیت ذیل از طبع اوست:

بجز خاری که مجنون داشت در دل	بیابان جنون خاری ندارد
فوت او در سنه ۱۰۹۲ واقع شده است.	

هرات

اعجاز:

اسم اوملا عطاء و قرار نوشته نصر آبادی اصلش هراتی است به اصفهان رفته باز به هرات برگشته دوباره به اصفهان رفته فوت نموده است. نصر آبادی او را دیده و از رنجشی در بین خود و او حرف میزند فامادر ریاض الشعرا مذکور است که در زمان شاه سلیمان صفوی (بعد از ۱۰۷۷) به اصفهان آمده بود و فوت شد در نظم و نثر دست رس داشته و دو بیت ذیل از ملا عطا است:

رسیدم غافل و جان را فدای یار خود کردم
نگه تارفت بر تابد عنان من کار خود کردم
وله:

باهر که نشینی دم شمشیر جدائی است
مگر از ز کف دامن یاری که نداری

میر محمد یوسف گارزونی:

نصر آبادی مینویسد که (امیری) تخلص داشته شخص درویش و باصلاح بود ابیات ذیل را از او میآورد:

نیست ممکن که سبب کار سبب ساز کند
ناخن چیده کی از رشته گره باز کند
بزمین میزند آنرا که حوادث برداشت
مرغ بابال و پر تیرچه پرواز کند

فصیحی هروی:

قرار تحریر نصر آبادی نزد حسن خان حاکم هرات می بود. دیوان مشتمل برشش هزار بیت داشت خیلی خوش اخلاق و خوش زبان بود ابیات ذیل را از او میآورد:

بدایه بستم آهین طراوت لاله زاری را
بیکساغر بسر بردم چو گل فصل بهاری را
خنده می بینی ولی از گریه دل غافل
خانه ما اندرون ابراست و بیرون آفتاب

رباعی

هر چند دلجم ز درد خونریز تر است
بر من دم تیغ آسمان تیز تر است
در کین دلجم دلیر باشید که زنگ
ز آئینه ام از عکس سبک خیز تر است

در سرو آزاد بلگرامی راجع به فصیحی مذکور است که در سنه ۱۰۳۱ به شاه عباس

ماضی که به هرات آمده بود. بعراق عجم و مازندران رفت.

قیصر هروی:

نزد حسینخان بوده است. نصرآبادی او را از اهل شاملو دانسته می گویند بنابراین بودن نزد حسین خان به هروی معروف شده علی ای حال چون در تذکره های دیگر که در دست بود معلوم نشد. در زمرة شعرای هرات نوشته شده. درینکه طبع او پرورده محیط ادب خیز هرات بوده درده باتجا تعلق داشته شکی نیست بنابراین در جمله شعرای هرات ذکر شد. ابیات ذیل ازوست:

ز فیض یکحمتی کامران کونینم	مراد هر که میسر شود مراد منست
قیصر تو اکر ستیزه خو می بودی	در پیش کسان به آبرو می بودی
مردم جایست به چشم خود میدادند	چون عینک اگر کج و دور و میبودی

ناظم هراتی:

نصر آبادی درباره او می نویسد که در آنولایت وحیداست نزد عباس قلیخان و محمد حسن خان شاملو اعتبار زیادی داشته و به مردم حیر زیادی از رهگذر اخلاق اجتماعی او میرسیده است و میگویند مثنوی یوسف زلیخا دارد که در ظرف ۱۴ سال در سنه ۱۰۷۲ با تمام رسانیده است. ابیات ذیل ازوست:

نامی از خویش در جهان بگذار	زنده گانی برای مردن نیست
از غلط بخشی ابنای زمان نیست عجب	کز گهر آب ستانند و بدریا بخشند
آسمان گردد تو گردد گرتوانی راست شد	شاهد این گفتگو انگشت در انگشتریست
بسکه از بی اعتباری های خود شرمنده ام	انچنان بوی تومی آیم که گویا مرده ام

صاحب آتشکده در باب یوسف زلیخای او میگوید (مثنوی یوسف زلیخانی دارد که از شنیدن نیست (۱)).

خیالی هروی:

در ریاض العارفین مسطور است که از هرات بوده در حال تجرد و سلوک

(۱) غلط کاتب خواهد بود از (شنیدن است) ورنه همه شعرای عصر ناظم و بعد از آن شیفته و گرویده اویند.

میگذرانیده است در ریاض الشعرا داغستانی مغل اینقدر مذکور است (که از خوش خیالان بوده است) و ابیات ذیل را ازو می آورد:

ای تیر غمت را دل عشاق نشانه	خلقی بتو مشغول و توغائب زمیانه
گد معتكف دیرم و گه ساکن مسجد	یعنی که ترامی طلبیم خانه بخانه
مقصود من از کعبه و بتخانه توئی تو	مقصود توئی کعبه و بتخانه بهانه
هر کس بزبانی صفت و حمد تو گوید	عاشق بسرود غم و مطرب به ترانه
تقصیر خیالی به امید کرم تست	یعنی که گد را به ازین نیست بهانه

صاحب ریاض العارفین ابیات فوق را (به جزبیت آخر) از تذکره واله نقل میکند ولیکن بیت چهارم را چنین می آورد:

هر کس بزبان دگری وصف تو گوید نائی بنوای نی و مطرب به ترانه

رضای هراتی:

قراریکه در ریاض العارفین نگاشته از هرات و منجمله مریدان سید معصوم دکنی است. صاحب تذکره آنف الذکر میگوید. زمانیکه سید معصوم به هرات آمده بود با او برخورد به تربیتش همت گماشت.

چنانچه در نتیجه به مراتب بلندی ارتقاء جسته به رضا علیشاه معروف گردید. ابیات ذیل را ازو می آورد:

سرو سردار جهانم تن تنها یاهو	فارغ از کون و مکانم تن تنها یاهو
تن تنها تن تنها شیوه جان بازانست	جان بشکرانه فشانم تن تنها یاهو

تاریخ تولد و وفات او معلوم نشد:

ملاوفای هراتی:

بقول نصر آبادی اصلاً از هرات بوده مدتی در هند طرح اقامت افکنده سپس باز به اصفهان رفته و در آنجا تا زمان فوت مقیم بوده است. ازوست:

از مامپوش چهره که مایی ادب نیم	کوتاه تر است از مژه ما نگاه ما
شاگردم چون بنده گان از رزق صبح و شام خویش	از زبان چرب دارم لقمه در کام خویش

در ریاض الشعرا نوشته که شاگرد مولانا فصیحی و درس نه ۱۰۱۸ در آگره بوده است.

میرزا منصور هراتی:

در حدود قرن ۱۱ هجری در اصفهان فوت شده بقول نصرآبادی یکی از بزرگزادگان هرات بود وطبع خوبی داشت ابیات ذیل را ازومی آورد:

بسکه محزونم لبم کی خنده نو برمیکند
 پس از واسوختن عاشق نباشد بی تب و تابی
 ز راحت خواستنهای نفس در رنج دوام افتد
 در آنوادی که کردم خشک لب عزم زمین بوسی
 شب از پروانه راه انتهای شوق می جستم
 خاطرم از وصل آن ابرو کمان هم جمع نیست

گریه تا کردم هوس مژگان قلم سرمیکند
 که گر پیکان برون آید ز زخم آزار میماند
 چو جوید آب شیرین ماهی دریا بدام افتد
 فرات افشانی زمزم ندارد قدر محسوسی
 کف خاکستری افشانند بردامان فانوسی
 میکشد چون تیرسوی خود که پرتابم کند

عتاب الدین منصور هروی:

در ریاض الشعرا نوشته که دومرتبه به هند آمده ومراجعت کرده است و در خدمت رستم میرزای مغفور بسر کرده آخر در هندوستان از غصه خود را به تریاک هلاک کرده اوراست:

از کوی تو خواهیم شدن این چه شتابست
 مابذوق خود بدام دوستی افتاده ایم
 دیرست کلب را به فغان ریش نکردیم
 مارا به شفیعان نبود کار که هرگز
 هرشراری را که بینی آفت صدخرمنست
 یک لحظه فرود آ به مکانی که ندارم

بنیاد وفاداری ما برسر آب است
 منتنی برصید مرغ ما نباشد دانه را
 بیگانه دلی را به غم خویش نکردیم
 جرمی که زغفو تو بود بیش نکردیم
 میتواند سوختن یکشمع صد پروانه را
 تا پیشکش آرم بتو جانی که ندارم

قندهار

واصب قندهاری:

قرار بیان نصرآبادی از معاصرین محمد قلی سلیم ونزد وزیر عبدالله در لاهیجان رفته فوت نموده است. از ابیاتش که در ذیل می آید معلوم میشود که طبع خوبی داشته است:

در کمام اهل ذایقه شیرین نه میشود
 تانشکنی بسان غسل شان خویش را

نفس زمن بسراغ تو دمی در پیش است نقش پادر رخت ازمن قدمی در پیش است
مگذرای دل بخم کاکل آنزلف سیاه که بلانی به قفا و ستمی در پیش است
علاوئاً این شخص در موسیقی هم مهارت داشته و شخص خوش آوازی بوده است.

وهمی قندهاری:

بقرار بیان نصر آبادی در دوره مغولیه در هند سمت منصب دیوانی داشته است.
مگر در باره او بعد از آنکه باسم قندهاری ازو ذکر میکند اظهار عقیده مینماید که
اسمش طهماسب قلی و اصلاً کرد بوده بهرحال چون به قندهاری معروف بود در جمله
شعرای قندهار گرفته شد ازوست:

ز یغمای تو دلرا فکر من نیست که سامان رفته را روی وطن نیست
نه بالی دارم و نه شوق پرواز چو من آزاده مرغی در چمن نیست
کجا در گوش جانان میرسد از ضعف فریادم که گرآهی کشم از بس ضعیفم میبردیادم

کابل

فراقی کابلی:

علاوه بر شعر در طب نیز وقوف داشته و قرار بیان ریاض الشعرا در خدمت رستم
میرزا میبوده است. رستم میرزا ابن بهرام میرزا این شاه اسمعیل است که واله درجای
دیگر میگوید بنابر حواشی که در تاریخ مسطور است از ایران برآمده به هند آمده بود
و در آنجا بسر میرد از فراقیست:

گر بکامهوس این بادیه خواهی پیمود بر حذر باش که ره را به قفا می آئی
ایکه بوئی نه ز معشوق شناسی و نه رنگ زچه بر رهگذر باد صبا می آئی
صد خبر داشت صبا از تو بمن لیک نبود آن دماغم که به پرسم ز کجا می آئی
گل امید مرا طاقت شگفتن نیست همین که غنچه شد از شبنمی فرو ریزد
یکی به مجلس مستان در آی تایینی نشسته عقل چو بیگانه در میانه ما

مهابت خان:

ریاض الشعرا در باب کجائی بودن او حرف نمی زند فقط این قدر میگوید اسم او
زمانه بیگ است و در زمان جهانگیر درغایت اقتدار و اعتبار میبود و سر آمد امرای

هند شد و تا مدت ها جهانگیر را مغلوب حکم خود داشته کوس انالگیری مینواخت
 بالآخره جهانگیر به تدبیری او را مغلوب خود ساخته از اختیار او بر آمد و دیگر او را
 مجال توقف در حضور خود نداد و مهابت خان به دکن رفت و این تفصیل را به تاریخ
 جهانگیری حواله میکند.

مگر مهابت خان اصلاً کابلی است و صاحب تذکره روز روشن نیز چنین مینویسد
 شخصیت بزرگ نیز شاعر والته بنابر علو مقام ملجاء بسی از شعرای دوره جهانگیری
 بوده است ازوست:

پر کرده ام زگریه و افشانده میروم
 من نام نمیخواهم پیغام نه می خواهم
 از ذوق مرا کباب دارد
 چشم بلبل کی شود بیدار و بخت باغبان
 معذور همیدار گناه همه کس
 اوضاع زمانه عذر خواه همه کس

صحرا نشین ز سیل حذر کن که آستین
 از خود بدلت راهی میخوام و دیگر هیچ
 هر کس که دل خراب دارد
 تانیائی در گلستان و نیائی در چمن
 چون دیو هوا زده است راه همه کس
 حاجت نبود بعذر تقصیر که هست

فصل سوم

قرن ۱۲ و اوائل ۱۳

بلخ و بدخشان:

میر غیاث الدین:

از سادات جلیل القدر بدخشان و صاحب چراغ انجمن اورا از علاقه جرم می داند.
مرید شاه معصوم ولی الله بوده، شعر می گفته است اشعار او اکثراً تصوفیست تاریخ
وفات او سنه ۱۱۸۲ یعنی سالیست که شاه ولیخان خرقة مبارکه را از فیض آباد به
قندهار می برد. ابیات ذیل ازوست:

کان جوهر عشقم لعل کوه عرفانم کرده زانجهت ایزد ساکن بدخشانم
در کف گهر سنجان گوهر گران قدرم در صف قدح نویشان رند میفروشانم

ابیات ذیل را میر در مدح جرم بدخشان گفته:

از جنت است قطعه باغ بهار جرم یاد از بهشت میدهد آن لاله زار جرم
وصفش چگونه سازم و مدحش چسانکنم افلاک جبه ساست بخاک بهار جرم
از سوسن و شقایق و صد برگ و یاسمن سربر کشیده بر لب آن آبشار جرم
.....
باشد نگین ملک بدخشان حصار جرم

غزل

جنون را هم نفس امروز با آه سحر کردم نفیر آتش انگیزی چونی از دل بدر کردم
نوستم وصف رخسارش باوراق مه و خورشید قلم آه و سیاهی را زخوناب جگر کردم
بمکتوب فراقش همچو گرد مصحف رویش خط از مشک سیاه و جدول از آب گهر کردم
به توصیف لب قندش چو طوطی در شکر ریزی دهان خامه را زین بس پراز شهد و شکر کردم
بمکتب خانه وحدت غیائی سالها بودم ... دفتر عشاق یک مصرع زبر کردم

دیوان غزلی هم دارد که چراغ انجمن میگوید. ابیات فوق از آن انتخاب شده است. (۱).

ثابت:

اسم او میر محمد افضل است پسر اسلام خان والای بدخشی است وفات او به روایتی در ربیع الاول سنه ۱۱۵۰ و به قرار بیان داغستانی در ریاض الشعرا سنه ۱۱۵۱ گفته شده ولیکن روایت داغستانی معتبر معلوم میشود. چونکه بامحمد عظیم ثبات پسر او صحبت داشته ابیات ذیل ازوست:

کشد چو شمع وصال تو شمع جان مرا	ببر به مشهد یروانه استخوان مرا
شمیم زلف تو از داغ دل بر آورده	چو بوی نافه چین موکشان فغان مرا
ز بسکه داغ مسلسل ز مغز می بارد	غلط کنند به گلزار استخوان مرا
دشنه حاجت نیست خونریزی دل بیتاب را	کار باخنجر نباشد کشتن سیماب را
تاحنا بر پنجه بستی ریخت خون دیده ام	از فشار دل ید بضا است این گلدسته را
ای برهن از نور یقین بهره نیایی	زنار تو چون شمع اگر جزو بدن نیست
دلبسته معنی نشود عاشق صورت	از خامه مو سلسله برپای سخن نیست

این شخصیت نیز مانند پدر خود در دربار مغلی هند مراتب بلندی داشته در عالم ادب آنجا چه به پرورش شعرا و ادباء و چه با ذوق خود خدماتی را انجام داده است و از اشخاصی است که ادبیات کشور ما اورا مانند افراد دیگر خاندانش همیشه قدر خواهند نمود.

ثبات:

اسمش میر محمد عظیم و پسر ثابت است در سنه ۱۱۶۲ فوت نموده است. بعد از پدر خود به شاعری پرداخته باخان آرزو نیز صحبت نموده است. آنچه راجع به پدر وجد او گفته است درباره او نیز به همان اندازه قابل تطبیق است. ازوست:

چون شمع تافتاد به بزم غم گذر مرا	از اشک و آه زنده گی آمد بسر مرا
با آنکه همه عمر نرفتم زدر او	پرسد زمن از ناز تراخانه کدام است
جز محفل تصویر درین باغ ندیدم	بزمی که کسی را بکسی کار نباشد

خلیفه ابراهیم فرخاری:

(چراغ انجمن نقلاً از ریاض العارفین) میگوید والدش از بدخشان به هندوستان آمده، خود او در دهلی تولد شده است ابتدا در خدمت شاه عالمگیر داخل بود سپس نزد میر جلال الدین حسین بدخشی که از مشایخ آن زمان بود داخل ربه‌ارادت گردید و به اکتساب کمالات نفسانی همت گماشت والہ داغستانی هم از مریدان خلیفه بود و میگوید باوجود آنکه علوم ظاهری را نیندوخته بود تصنیفاتی چند داشت و شش هزار بیت مثنوی ساخت در سنه ۱۱۶۰ فوت شده است برنکات شاه نعمت الله ولی نیز شرحی نوشته است. بیست و پنج سال در لکنهو امرار حیات نموده است. ریاض العارفین ازین بیش در باب چگونگی تصانیف او چیزی نمی گوید ازوست:

ماومن گفتن هم از امرت بخواست	ورنه مارا اینقدر قدرت کجا است
روح من باجان وجان اندر تن است	هرچه میگویم نه از گفت منست
گفت نی باشد وفائی در جهان	لیک ازنی بشنوند اهل جهان
بهر ازنی نیست کس باراز جفت	هرکه چون نی گشت خالی راز گفت
آدم آن باشد کزین دم آگه است	دمبدم در غیبت غیب اندر است
عالم کبری که نور سرمدی است	آن حقیقت های نور احمدی است

بینوای فرخاری:

پسر خلیفه ابراهیمو اسم او شاه خیل الله است نزد پدر خود ارادت نموده مراتب سلوک را طی کرده است ابیات ذیل ازوست:

عارف بود آنکه خویش را کرد فنا
اثبات نمود ذات حق راجحه بها

صوفیست کسی که خویش را کرد ثبوت
دریافت بخود جمله صفات و اسماء

من آب شدم سراب دیدم خود را
دریا گشتم حباب دیدم خود را

آگاه شدم تمام دیدم غفلت
بیدار شدم بخواب دیدم خود را

معلوم میشود طبع خوبی داشته است تاریخ ولادت وفوت علی التعین معلوم نشد.

حشمت:

اسم او میر محتشم علی و اصلاً از بدخشان بوده در هندوستان تولد شده است و از جمله سادات بدخشان میباشد. چراغ انجمن نقلاً از تذکره حسینی مینویسد که صاحب

تذکره حسینی و شخص موسوم به چودهری بینا و حشمت دوستی زیادی داشته اند و حشمت با صاحب تذکره یکجا نزد مولوی محمد رضای سنبهلی درس میخواندند و ضمناً از طبع رندانه او نیز صحبت میکند. از وی آورد:

کشتند شمع را چو سحر اهل بزم گفت
گر نیست عاشق رخ خوبان چو چشم من
کاکل و زلف و رخس است بهم تانه نهند
رونق از دیوانه ماکشور سودا گرفت
شب چنان بی کسیم سوخته بگویت که ز درد
بارقیبان نه کنم سجده خاک در دوست
در آرزوی زخم تو صد سینه چاک شد
گر چنین شهر بود ای تو ویرانه شود
ز آشنائی مردم زبس پشیمانم

این روز بود زاول شب در نظر مرا
از بهر چیست دیده غمناک شیشه را
جمع کی میشود اسباب پریشانی ما
دشت از مابود گر مجنون دو روزی جا گرفت
دل سنگ آب شد صورت دیوار گرفت
این نمازیست که بی شرط جماعت باشد
تیغ تو در غلاف وجهانی هلاک شد
همچو زنجیر زهر کوچه فغان برخیزد
بخانه چون نگه از چشم خویش پنهانم

طوری که چراغ انجمن ذکر میکند که این شاعر در سن نوزده از جهان در گذشته است (سنه ۱۱۶۳) و در همین سن دیوانی مشتمل بر هفت هزار بیت داشته. در چراغ انجمن پهلوی نام او هم در متن بعد از ذکر سن و علالت مزاجش فوت او را سنه ۱۱۶۳ ذکر میکند و باز میگوید تاریخ وفاتش تعیین نشده ولیکن این قدر معلوم میشود که بعد از سنه ۱۱۵۰ بوده است بالفعل در تذکره هائیکه بدست بود از شاعر جوان وطن بیشتر چیزی معلوم شده نتوانسته و بحث به مابعد بماند.

خواجه محمد هاشم:

چراغ انجمن به حواله حضرات القدس می نویسد که از بزرگ زاده گان کشم بوده پسر خواجه قاسم است که از بزرگان بدخشان و استاد میرزا شاهرخ نواسه میرزا سلیمان و پسر میرزا ابراهیم بود خواجه محمد هاشم داخل طریقه صوفیه و ارادت به حضرت امام ربانی داشت بامر ایشان در برهان پور اقامت داشت. جلد ثالث مکتوبات حضرت امام را نیز جناب خواجه جمع نموده است. شخص عالم و خوش صحبت بود و بیان مؤثری داشت. خواجه صاحب دیوان و مثنوی ها است. و علاوه بر آن رسالات دیگری هم تصنیف نموده است. غزل ذیل را از وی آورد:

هست تاژ و لیدگی باموی مجنون آشنا
تار جان من بود با تار قانون آشنا
گر نه بیگانه هوش آشنا شو با کسی
کز درون بیگانه خلقاست بیرون آشنا

کی شناسی مردمی چون مردمان چشم من
خال آن لب دیده کی عقلها ماند بجای
ریش دل ناسور شد زان گیسوان مشکبار
شهد دانش را به تلخی های نادانی دهد
از تولد و وفات او چیزی معلوم نشد.

مجدت:

اسمش میرزا محمد ایوب و شاعر خوش طبعی بوده شامل خدمت اورنگ زیب می
بود در سنه ۱۱۵۳ فوت نموده است. ازوست:
بود حلاوت تن پروران زطول امل
ز رفعت بیشتر باشد صلابت خاکساری را
دلی دارم که دارد خارخار یاد گیسویش
ثبات هستی شان پای بند این تار است
زبالاسوی پستی هر که می بیند هراس آید
برنگ خارماهی شانه میروید زپهلویش

قبول:

چراغ انجمن از سرو آزاد بلگرامی نقلاً می نویسد که از رستاق بدخشان و تولدش
در کشمیر واقع شده از اقارب ملا شاه محمد است. شخصی فاضلی بوده، در زمان فرخ
سیر در شاه جهان آباد بسر برده است. در سال (۱۱۹۳) فوت شده. ابیات ذیل ازوست:
نیست در سرفکر روزی صاحب شمشیر را
از طالع شمی که میسر شراب شد
از جهان مجنون برید روی برویرانه کرد
چنان گم میکند خود را چو آنی درسرای من
نخواهم رفت از کویت غلام حلقه در گوشت
بخاک راه برابر شویم در کویت
باشد از ناخن کلید رزق در کف شیر را
تاریختم ز شیشه بجام آفتاب شد
کی کند عاقل چنین کاریکه آن دیوانه کرد
که یابی جای من خالی و بنشین بجای من
چرا بندی از زنجیر این تهمت بیای من
کجا رقیب برابر بماند شد
در اصل کتاب چراغ انجمن کلمه رفعت و مصراع اول بیت دوم رجعت طبع شده
بود ولیکن کلمه به شهادت معنی بیت رفعت است. صلابت را نیز شاعر درین بیت به
معنی هیبت استعمال نموده است و این هم قابل تأمل است (عوض صلابت مهابت باشد
این تأمل هم زایل میشود ه.ش).
بگو که هر دو زلفش چسان کنم تحریر
قبول یک سرمو خامه را زبان گراست

سرسبز از زبان سرخ خود برباد داد آنکس
 قبول شاعر خوبی بوده و استعداد طبع او از ابیاتش ظاهر است، در اکثر تذکره ها
 ازو ذکر می‌رود.

گرامی:

میرزا گرامی پسر وشاگرد میرزا عبدالغنی قبول بوده در شاه جهان آباد بطور
 قلندرانه زندگانی آزاده داشته. در سنه ۱۱۵۶ فوت شده است ازوست:
 خون عشاق بران گردن سیمین باشد
 همچو آن شمعیکه روشن میکند صد شمع را
 راز من فاش کرد طفل سرشک
 حسن را باشد خطر از دیده اهل هوس
 مغز چون کامل شود از پوست گردد بینیاز
 از نشاط اهل دل ظاهر پرستان غافلند
 چون بیاضی که پر از معنی رنگین باشد
 سوختم تادرغم او عالمی را سوختم
 چه توان کرد پاره جگر است
 ابربی نم آبروی گلستان را می برد
 ازدو عالم خاطر آزاده مردان فارغ است
 پسته دائم در میان پوست خندان میشود

نظیر بیگ:

قرار بیان چراغ انجمن به حواله شمع انجمن از شاگردان میر محمد افضل ثابت است
 که ذکر او گذشت. چندی قبل از تالیف شمع انجمن فوت نموده است ازو می آورد:
 نیکه گوئی در دم مردن فراموشم مکن
 خویش را ساخته بودم به هوس فاصد خویش
 گر کند از قفس آزاد مرا
 من که می میرم برایت چون فراموش کنم
 چون رسیدم بتو پیغام خود از یادم رفت
 میکشید دوری صیاد مرا

میرزا کامل:

قرار بیان چراغ انجمن از بدخشان ولی در کشمیر می بوده است می گوید که گفته
 میشود از اولاد شیخ احمد یوی است؟ پدرش در زمان سلطنت اکبر به هند رفته و میرزا نیز
 در همان آوان تولد شده بود. پدرش به کشمیر مقرر شد و میرزا در صغر سن نزد خواجه
 حبیب الله عطار که از مشایخ آن زمان بود مورد توجه واقع شده در سن ۱۳ مرید و در ۲۵
 ارشاد یافت کتابی به عنوان «بحر الزمان» که در چار جلد است تصنیف نمود مگر معلوم نشد
 کتاب او در چه موضوع بوده بهر حال در ۲۰ ذی الحجه سنه ۱۱۳۱ فوت نموده است.

فانی بلخی:

این شخص اصلاً از بلخ بوده به فرغانه برای تحصیل رفته بعد از تحصیل علوم ادبیه و حکمیه بدربار امیر عمرخان^(۱) والی فرغانه داخل شده است ازوست:

سر بر سر میخانه گشتم درد آشام هنوز
عمرها شد ظرف طاقت درطی منزل شکست
یکسر دیدم من آن رخساره ماهش بخواب
خورده بودم درخمار از دست ساقی جرعه
شیشه ام لبریز گشت و در بغل جامم هنوز
همچو وضع گرد بادم نیست آرامم هنوز
محو اندر پرتو آن صبح بی شامم هنوز
زاهدان زان روز فانی کرده بدنامم هنوز

مخفی:

تخلص قاری نور الدین قندوزی است «افغان عاجز و عاجز افغان» که در دوره فتوری که از خلع زمانشاه تابه سلطنت امیر دوست محمد خان دوام داشت امرار حیات داشته به بخار او سپس به فرغانه مصاحب دربار امیر عمرخان والی فرغانه بوده وباخود والی موصوف کنه شاعر معروف است مشاعرات نموده است. غزل ذیل نیز از جمله اشعار است که به استقبال یک غزل او گفته. مطلع غزل امیر عمرخان اینست:

کجا سازد نگین رابر سر خود افسرانگشتم
به ابروی که شد یارب اشارت پرور انگشتم
ز استغنا به ناخن هم نمیسازد سر انگشتم
مگر چون نی زبند خود انگشتر انگشتم
که همچون ماه نو گردید ناخن در هرانگشتم
تنگ سرمایه گی بار تجمل بر نمیدارد

غزل مخفی:

به تحریک سر زلف تو هرجا آشنا گردد
گر از امداد طالع دامن وصلت بدست آید
به گلزاریکه چشم لعل گردد مائل مستی
ندارد هرزه باخود سنگ صندل سای ناخن را
بودی مخفی زابنای زمان از عاجزی حالم
کند از عقده کار نافه مشک تر انگشتم
زهر ناخن دماند چشم حسرت پرور انگشتم
چونر گس می نماید تحفه جامی هرانگشتم
که باشد در حساب دهر بادرد سر انگشتم
بدست مادر گیتی و گرنه چون سر انگشتم

شهادت:

(۱) هرگاه عهد امیر عمرخان فرغانه را یافته و بدربار او راهی پیدا کرده باشد از شعرای قرن ۱۳ هـ بوده نه قرن ۱۲ چونکه عمر خان از سنه ۱۲۲۴ تا سنه ۱۲۳۷ حکومت کرده است.

اسم او میرزا صالح و در ریاض الشعرا نوشته که تولدش در قریه سان و چهاریک (سنگ چارک) از مضافات بلخ واقع شده است. تمام عمر را در شیرغان بسربرده در سنه (۱۱۵۰) در قریه شیرغان از مضافات بلده مذکور (اکنون هردو جا در ولایت مزار شریف شامل است) مدفون گردید. اکثر اوقات عمر خود را به گفتن شعر صرف نموده است و اله میگوید چند غزل ازو دیده و بیت ذیل را که منتخب آن ها بوده ثبت نمودم.

سرو خیزد بیدمجنون لاله روید سرنگون درگلستانی که نخل بخت من گل میکند

عارف:

در ریاض الشعرا مذکور است که اسم او محمد علی و تولدش در سنه ۱۱۲۳ در هندوستان شده در صغر سن به اتفاق پدرش که از فضلائی تالقان بود بایران رفته در طهران سکونت مینمود و مشهور به طهرانی شد مبادی حکمت را از میرزا قوام الدین محمد فاضل مشهور قزوینی خوانده شعر نیز میگوید در سال ۱۱۵۸ به هند آمده و الحال در شاه جهان آباد میباشد باراقم حروف وواله «داغستانی» کمال رابطه وار ازوست:

آنقدر صبح وصال تونگردید سپید که کسی پنبه داغ شب هجران سازد
هیچ میدانی چه باشد درحقیقت عاشقی اندک اندک قطره را دیوای عمان ساختن

هرات:

سید:

میر محمد سعید متخلص به «سید» ابن بهادر خواجه ابن سید عالم خواجه کروخی به قراریکه عبدالرؤف فکری سلجوقی «آریانا شماره ۴ سال ۶» تتبع میکند از سادات جلیل القدر هرات بوده صوفی، عالم، فاضل، صاحب دیوان شعرو اشعار عاشقانه خوب داشته است و دیوان او را مردم خوب قدر میکنند اگرچه شهادت او در قرن ۱۳ واقع شده است مگر از معاصرین اعلیحضرت تیمورشاه بوده شاه موصوف بنابر قدردانی علم وفضل او فرمانی بنامش اصدار و برحسب آن شصت جریب زمینی را که به جهت مصارف میرزا سلطان بابا لاش به صوفی عارف مفوض وبعد از وفات ازو اولاد نمانده بود به سید که از اولاد سلطان بابا لاش بود تفویض نمود تاریخ این فرمان سنه ۱۱۹۵ ماه رمضان است.

فکری می نویسد که اشعار زیادی داشته مگر دیوان موجوده اش بیشتر از هزار

بیت ندارد و از دیوان او نیز که در چه وضع و یانزد کیست ذکر می‌نماید. ازوست:

غزل

به آب دیده و خوناب دل وضو کردم
بین چه حلقه شایسته در گلو کردم
هزار چاک بیک تار مو رفو کردم
دوا نخواهم ازین پس بدرد خو کردم
درین معامله بسیار جستجو کردم

سحر زیارت میخانه آرزو کردم
ز حلقه سرخم طوق بنده گی دارم
رسید زلف تو بر کف دلم قرار گرفت
مریض عشق ندارد علاج دانستم
نگشت خاطر کس سید از غم خالی

غزل

احوال مردنم را باچشم تر نویسید
یکیک نهفته با آن شیرین پسر نویسید
از خون هردو دیده شب تاسحر نویسید
بردور عارضش خشک از مشک تر نویسید
کاغذ اگر نیابید بر بام و در نویسید
بسیار دلفگارم آهسته تر نویسید
البته این غزل را با آب زر نویسید

ای دوستان بیارم از من خبر نویسید
غمهای شام هجران طوفان چشم گریان
شرح شکنج زلفش در مجلس ای حریفان
داغ دل خرابم خواهی که تازه گردد
شرح غمش در آفاق هر چند می ننگد
خواهید اگر نویسید بردفتر دل من
سید به صفحه دل از کلک خون فشانی

ارشاد:

مرزا ارشد از شعرای اوایل قرن ۱۲ هرات بوده آقای ابراهیم خان غزنوی در مجله کابل سال چهارم شماره اول در باره او تتبع میکند و می نگارد که دیوان خطی او نزد شاغلی خلیلی، موجود است که تحریر آن بخط خود شاعر بعمل آمده است و مؤرخ به شهر جمادی الاول سنه ۱۱۱۱ می باشد.

ارشاد شاعر خوش قریحه و تصوفی بوده از علوم بهره داشته است. ابیات ذیل از قصیده اوست که در نعت سروده:

اشرف ذریه آدم امام المرسلین
گوی کای تریاق مهرت کام جان را انگبین
ساعت شیرب ز عطر خاک کویت غمیرین
طبع را مهر تو در لب تشنگی ماء المعین
جست ناگه قاید شرع توناگه از کمین

احمد مرسل خدیو و کدخدای هردو کون
گوی کایخاک درت چشم ملک راتوتیا
عرصه بطحی از شک ابر فیضت نو بهار
عقل را شرح تو دسر گشتگی باب الرشاد
عرصه دهر از ضلالت شام بلدا گشته بود

غزل

سرگذشت خاموشی را داستان دیگر است
 عندلیب شوق مارا آشیان دیگر است
 راه و رسم بی نشانی را نشان دیگر است
 بلبل گلزار دل را آشیان دیگر است
 طایران لامکانی رامکان دیگر است
 طوطی راز محبت راز بان دیگر است

گفتگوی بی زبانان را زبان دیگر است
 فارغم از گلشن دنیا و گلزار بهشت
 گو مکن صوفی مرقع را لباس شید و زرق
 مرغ همت کی نشیند جز بشاخ لامکان
 رتبه اهل محبت رانه می داند کسی
 هرکسی ارشد نمیداند زبان عشق را

جواد هروی:

اسم او عبدالجواد (۱) و خودش طیب بوده در ماوراء النهر نزد عمرخان والی
 فرغانه (۲) رفته در سلک شعرای او داخل شده است غزل ذیل را به تتبع غزل امیر
 عمرخان سروده که مطلع غزل او اینست.

حیرت آموز است در دریا حباب از چشم من
 خاک در چشمم اگر استاد آب از چشم من
 عاقبت میگردد این عالم خراب از چشم من
 ریخت جای اشک خونا بکباب از چشم من
 سنبل نظاره باچند پیچ و تاب از چشم من
 میکند چندین خجالت ها سحاب از چشم من
 اشک گل گون ریخت چون موج شراب از چشم من
 کاینچنین امروز می ریزد گلاب از چشم من

دربه جیم آورده در گرداب آب از چشم من
 برده تا آن نرگس مخمور خواب از چشم من
 گربدینسان درد دل تعمیر طوفانم کند
 سینه گشت از آتش هجران کباب و دلشد آب
 تاخیال زلف پرچینش گذشت از دل رمیده
 بسکه کردم گریه بریادنگاه مست او
 چون کنم یاد بهار عارض گل خام یار
 دوش گل چین گل روی که بودستم جواد

وجهی هروی:

در ریاض الشعرا مذکور است که تقی اوحدی نوشته که مدت ها شد در هند است
 مردی بود نامراد و سیاحت میکرده در سنه ۱۱۹۵ در گجراتش دیدم (۳) ازوست:

(۱) (عاجز افغان و افغان عاجز آقای حافظ نور محمد خان مجله کابل)

(۲) پس جواد نیز از شعرای قرن ۱۳ بوده است.

(۳) تذکره ریاض الشعرا در سنه ۱۱۶۱ ختام رسید چگونه میشود (وجهی) را در سنه ۱۱۹۵ می بینند؟ علاوه
 بران تذکره اوحدی نیز قبل از ریاض الشعرا تالیف یافته (هدش).

سوزی مگر ز عشق تو در جان آتش است
به نزد همت ماهر دو کون کم از خسیست
چون ساغر گل جام شرابی بکف آر
در تیره شب غم آفتابی بکف آر
جان را بلب باده پرستت ندهم
صد پاره کنم دل و بدستت ندهم

آتش ز جای می جهد و میکند فغان
وجود خضر و مسیح از حیات مانفسی است
و جهی قدح باده نابی بکف آر
از ظلمت غم روز امید تو شب است
من دل به فریب چشم مستت ندهم
ای در پی دل فتاده برگرد که من

قندهار:

اعلیحضرت احمد شاه درانی:

از جمله شعرای وطن دریندوره یکی خود اعلیحضرت احمد شاه است. اگر چه اشعار اعلیحضرت همه بزبان پشتو است ولیکن آقای حافظ نور محمد خان در ضمن مقاله خود در مجله کابل دوبیست ذیل را به زبان فارسی هم ذکر میکند:

ما به صلحیم و فلک در پی جنگ است اینجا دل ازین حادثه بسیار به تنگ است اینجا
ماتباهی زده گانیم درین بحر فنا تخته کشتی ما پشت نهنگ است اینجا

و نیز مینویسد که بعضی ها میگویند اعلیحضرت احمد شاه یک دیوان فارسی را هم علاوه بر دیوان پشتو و تاریخ افغانستان بزبان پشتو ترتیب نموده اند ولیکن دیده نشده است.

کابل:

اعلیحضرت تیمور شاه:

بزبان فارسی دیوانی دارد می نویسد (بعد از آنکه در نطق را جاسر کرشن برشاد صدر اعظم دکن باین امیر متوجه میشود دیوان اعلیحضرت را پیدا میکند که در ۱۶۶ صفحه (دوازده و نیم ضرب سیزده سانتی بر کاغذ خوقندی به خط غلام محمد کابلی نوشته شده و دارای ۲۱۹ غزل و ۱۵ رباعی و یک تعداد ابیات میباشد در تخلص اسم خود را میاورد، چنانچه میگوید:

تخت شاهی بود از طالع فیروز مرا
داده تخت سلطنت آن ذات بی همتا مرا

شکوه از کوکب اقبال ندارم تیمور
میکنم تیمور دائم شکر احسان خدا

ازوست:

چون از کمین سرما ترکان کمان کشاند
سلطان وی چو بگذشت بر تخت عاج فوجش
فرمود تا نمایند تاراج گلستان را
اشجار باغ یکسر بی برگ و بار شد گشتند
چون فوج وی در آمد در باغ به ریغما
بر کوهسار کامل خفتان زنقره دادند
دست ادب بسینه در پیش استادند
دست تظلم آن هابر گلستان کشادند
داد برهنه گی را اطفال شاخ دادند
شمشاد و عرو سرو لرزیده استادند

گلشن کشیده بر سر از برف چادر آنجا
ریان و سنبل و گل بر مرگ دل نهادند

شد موسم زمستان مستان بریزم شاید
مطرب بده بشارت پیران پارسارا
درهای عیش برزخ از هر طرف کشادند
شکرانه گوهر یفان در پای خم فتادند

گلبن شگوفه دارد از برگ در گلستان
جمعی بران تماشا روسوی باغ دارند

در باب دیوان اعلیحضرت آقای حافظ نور محمد خان در شماره دوم مجله کابل سال چهارم ذکر میکند که یکی نزد ناظم مرحوم بوده که آقای حافظ دیده است و دارای ۲۳۲ صفحه بر کاغذ خوقندی بخط ملاخدا داد بتاریخ ۱۴ صفر سنه ۱۳۱۰ در کابل تحریر شده و نسخه دیگر قرار بیان آقای حافظ در کتاب خانه آقای عبدالحمید خان مدیر اخبار چهره نما مطبعة قاهره موجود میباشد.

اعلیحضرت شاه شجاع:

برادر عینی اعلیحضرت زمانشاه نیز پسر تیمور شاه نیز شعر داشته، بزبان فارسی شعر میگفته است. طوریکه آقای حافظ از مشاهده خود بیان می کند شش نسخه آن را که در مطابع جداگانه به طبع رسیده دیده است.
در نشر نیز دست رس داشته سه دفتر کتاب سوانح خود را که به «واقعات شاه شجاع» موسوم است خود اعلیحضرت نوشته است.

شهزاده نادر:

برادر شاه شجاع نیز مائل به شعر بوده طوریکه آقای حافظ در مقاله خود (مجله کابل سال چهارم شماره دوم) تتبع میکند مادر او گوهر شاد بیگم بنت شاهرخ بن

نصرالله^(۱) میرزا بن نادر شاه افشار بود که در زمان حمله سوم خود بر خراسان (سنه ۱۱۸۳) احمد شاه درانی اورا به حبالة نکاح تیمور شاه در آورده بود شهزاده نادر بعد از تولد باسم جد مادری خود موسوم گشت. این شهزاده آزاده طبیعت و از فکر سلطنت خواهی بر کنار بود چنانچه خودش میگوید:

هرچند بشاهزاده گی مشهورم نبود سرو برگ سلطنت منظوم
از سلسله نادر و تیمورم لیک نادر بگدائی درش مسرورم

وله:

نادر چه شد از صلب شه تیمورم از دودۀ نادر به جهان مشهورم
گردوست گدای در خویشم خواند عار است زملک قیصر و فغفورم

شهزاده نادر در اثنای حبس با برادران در ایام سلطنت زمانشاه بسن ۲۱ در سال (۱۲۳۰) فوت نمود به پهلوی پدرش در باغ عمومی (چارباغ سابق) کابل مدفون می باشد.

شهزاده نادر:

متخلص به (دری پسر شاه شجاع و برادر عینی شهزاده شاهپور) است در اشعار خود دری تخلص مینمود آقای حافظ در مقاله خود غزلی را به تتیع شاه شجاع گفته است. نمونه کلام او میآورد بنده بنا بر خوف اطنا ب به گرفتن چند بیت از آن اکتفا می ورزم:

بتی دارم برو چون مه ولی چشمان مستش دو افعی حلقه ها بریسته و برگل نشستش
کمان ابروی پیوسته کشیده گوش تاگوشش مژه خنجر بدستش نگه ناوک بشستش
برخ زلف سمن فرسا زفرط جوش استغنی جز زلف گل نگدستش چو سنبلیله برنکشش
طمع ز آن ترک تاتاری مدارید از وفاداری که هر عهدیکه هستش بیک ناگه شکستش

سعد الدین احمد انصاری:

مشهور به حاجی صاحب پایمنار از صوفی مشربان معروف کابل است و کتاب شور عشق ایشان را صوفیان به بسیار ذوق میخوانند اما نسخه مطبوع آن دیده نشده است حافظ نور محمد خان (مقاله عاجز افغان و افغان عاجز) می نویسد که اسم شان سعدالدین احمد انصاری مولد و مدفون شان ده یحیی از مضافات کابل است از

(۱) در بیان شجره نادر افشار نصرالله میرزا نام شخص را یافتیم شاهرخ بن رضا قلی بن نادر افشار است که.

تصانیف شان شور عشق، شورش عشق، جوش عشق، سوز عشق، ساز عشق، نیرنگ عشق، فرهنگ عشق، آهنگ عشق، عین الایمان، کشف المحققین و غیره مشهور اند.

شور عشق اثر تصوفیست و محرر نیز آنرا بیست سال قبل بلکه پیشتر دیده ام. وطوریکه از اسمای آن ها میتوان دید معلوم میشود کتب دیگر نیز همچنین موضوع دارد حاجی صاحب به سفر حجاز رفته در آنجا نزد شیخ عمر مکی بن علی مالکی داخل ارادت گردیده در اثنای زیارت مدینه طیبه حضرت شیخ محمد بن عبدالکریم السمانی را دیده در طریقه غوثیه ازو اجازه یافت و بامر ایشان در مسجد نبوی ﷺ معتکف هم شده بودند رساله کشف المحققین را نیز در همین اثنا تصنیف نموده بودند. (۱)

در سال (۱۱۷۱) به وطن برگشته، در ده یحیی به ارشاد می پرداختند. غزل ذیل نیز از ایشان است:

زهر خیال که داری بغوشتن بگریز	بگفتمت که ز اطوار جان و تن بگریز
نکویت که برون شوز ملک چارارکان	سفر زهستی خود کن ازین وطن بگریز
به پنج حس مکن اوقات خوشتن ضائع	درون خلوت دل شو ز انجمن بگریز
جمال بهره کون و مکان حجاب دل است	نظر به هوکن و لب بند در کفن بگریز
اگر به عصمت ارواح پرده می پوشی	چو یوسف از درتن چاک پیرهن بگریز
نشین غریق تصور چو صورت دیوار	ز خورد و خواب وز کردار مردوزن بگریز
بخاک روبی درگاه اهل دل میکوش	بدست گیری یزدان ز اهرمن بگریز

ز شور عشق نکردی بگوش دل چیزی
بیک نگاه به هستی ذوالمنن بگریز

افغان:

میر هوتک خان «افغان» شاعر دربار تیمور شاه بوده باشاه موصوف مشاعرات هم می نموده.

(۱) مجموعه آثار حاجی صاحب موصوف با خط شنگرف ولاجورد و مداد باجداول طلاکاری را آقای حافظ در کتاب خانه قرار ادعای خودش دیده ولیکن در انقلاب ۱۳۰۷ تلف شده است.

حاجی محمد عمر خان:

متخلص به «عمر» شاعر ناخوان کابل بوده (عاجز افغان و افغان عاجز) و تیمورشاه و همچنان شاه شجاع را دیده است آقای حافظ دیوان او را ندیده ولیکن چند غزل او را از نظر گذرانیده است و می نویسد اگر قطعه تاریخیه که بر سنگ عمارت مقبره شاه طاؤس علیه الرحمه دربالاحصار متصور و زاده طبع اوست دیده شود امی بودن این شاعر به تعین نزدیک میشود غزل ذیل ازوست:

منم از چشم سیاهی به نگاهی قانع	به نگاهی شده از چشم سیاهی قانع
صبح تاشام به نظاره مهری محفوظ	شام تاصبح باندیشه ماهی قانع
به تمنای رخی برسرکوهی ساکن	به تماشای قدی برسر راهی قانع
به پیامیکه دهد دوست بسالی خورسند	به سلامیکه کند یار به ماهی قانع
نیست قانع دلمن بارخش از سبز خطان	هست تاگل نتوان شد به گیاهی قانع
میل نظاره ماه فلکم نیست عمر	که بماهی شدم از طرف کلاهی قانع

میرزا خان کابلی:

متخلص به مانل (عاجز افغان ...) در زمان شاهان سدوزانی می زیسته بامولوی وصفی وشعرای دیگر آن زمان مشاعره داشته است در مشاعره باوصفی گفته است:

صنمی که از غم او دل من نصیب جوید	ستم است اینکه دائم طرف رقیب جوید
بلب است جان زارم چه بود که دردمندی	رو دو پی علاجم خبر ازطیب جوید
همه حیرتم که یارب زچه روبشهر خوبان	نه کسی ز درد پرسد نه دل غریب جوید
نه درین دیار یاری که کند بیاریاری	نه ازین چمن گلی کودل عندلیب جوید
سررشته بگسلاند همگی ز اهل دنیا	خنک آنکه ره چومائل بسوی حبیب جوید

علی عسکر کابلی:

از مجله چند اول (عاجز افغان ...) بوده در شعر عسکر تخلص مینمود و معاصر شاه شجاع بود. آقای حافظ می نگارد متأسفانه چند شعریکه ازوی در کتابخانه خود جمع نموده بودیم در روز ترتیب این تذکره هر چند تجسس کردیم بدست نیامد لهذا درینجا محض نام او را ذکر کرده قول میدهیم که هر زمان این مجموعه گم شده را بیاییم از سخنانش بگوش مطالعین محترم برسانیم.

علی نقی کابلی:

متخلص به وصفی (عاجز افغان...) تیمور شاه، زمان شاه و شاه شجاع را دیده است

غزل ذیل ازوست:

خجل شده است ز چشمت به بوستان نرگس
ز چشم مست تو یک نشه مگر دیده
ز شرم چشم تو از باغ گرنشد بیرون
چو دید ترک دو چشم و سنان مژگان
برای آنکه نثار قدم او سازد
مگر بیای تو مالید چشم خود کز قدر
چو دید چشم سیاه نگارت ای وصفی

به پیش مانده سروگشته ناتوان نرگس
ستاده در چمن دهر سرگران نرگس
شده زیهرچه گلچین بهر دکان نرگس
از آن نهاده دل خویش بر سنان نرگس
گرفته است بکف طشت زراز آن نرگس
گرفته جای بدستار گلرخان نرگس
نپرورید ازان روز باغبان نرگس

عاجز:

میرزا لعل محمد پسر ملا پیر محمد طیب و طیب زاده (عاجز افغان...) کابل ساکن کوچه بارانه بوده است. تیمور شاه او را بدربار خود خواسته به طبابت مقرر نمود و لقب عبدالشافی را باو داد فرمانی نیز درین موضوع باو اصدار شده که گراور آن در مجله فوق الذکر کابل طبع گردیده سال تولد وفوت او معلوم نیست مگر مدفن او در دامنه سیاه سنگ در قبرستان خاندانی شان می باشد صاحب دیوان است که دو نسخه او یکی نزد عبدالهادیخان پسر عبدالفتاح خان طیب نواسه پسری عاجز و در ماه رمضان سنه ۱۳۰۲ بخط میرزا عبدالفتاح خان تحریر آن اتمام یافته و دوم نزد آقای حافظ نور محمد خان که شخصی باسم قمرالدین بفرمایش میرزا عبدالرشید خان حکیم در کابل بتاريخ ۱۱ ربیع الاول سنه ۱۲۸۳ تمام نموده است. عاجز در اشعار خود بیدل را نیز تتبع می نموده است، غزل ذیل ازوست:

تازه رو باشد جنون از داغ سودای دلم
میکند هر شب مشام آسمان را عطر بین
تا تو ساغر میکشی با مدعی در انجمن
تا خیال چشم مست را تصور کرده ام
در ره خوبان درستی از من بیدل مخواه
جامه دیوانگی را در ازل از روی صنع

خال روی این عروس است از سویدای دلم
آه یعنی عنبر سرجوش سودای دلم
از می حسرت شود لبریز مینای دلم
موج خیز گرد وحشت ها ست سودای دلم
صد شکن دارد زلف او سراپای دلم
دوخت خیاط ازل بر قد و بالای دلم

هر طرف از داغ گلها کرده چندین لاله زار میتوان آمد گهی بهر تماشای دلم
عاجز در انتظار یک تماشا عمرها است چشم شوخت بر نمی آرد تمنای دلم
عاجز افغان دونه هم دارد از جمله قسمتی از رقعه او در ذیل اقتباس شد که هم به
نظم وهم به نثر خوانده میشود:

ذات والا صفات و خان زمان - منبع جود و لطف بی پایان + عین ملجای عاجز
افغان - وقوی ساز بیچاره گان وهر افغان - سلمه الله دائماً - دائم سایه پرور رافت
یزدان + باد - عرض اینکه - یوم + که من زار و عاجز و حیران را - به همراهی خود از
الطاف + جانب باغ خود رکاب کشان + برده بودند - از ین عطیه جاوید فخرم باوج کاه
کشان سر رسانیده بود چاشت بباغ + میوه اقسام بود - لیک از آن ...
بهمه حال عاجز شاعر خوب و متفنن بوده است دیوان او دارای همه انواع نظم از
قبیل قصاید، غزلیات، رباعیات، قطعات و معیات و امثالها میباشد.

فروغی:

در سراج التواریخ اسم او را میرزا محمد واصل او را اصفهانی نوشته آقای حافظ نیز او را
اصفهانی الاصل میگوید می نویسد در سلک شعرای دربار تیمور شاه بوده طبع روانی داشت
و بعضاً به مدح شاه شعر میسرود. ابیات ذیل را از قصیده که در مدح شاه گفته ذکر میکند:

که نبود مرا روشنی بخش دیده بجز خاک درگاه سلطان عادل
خدیو جهان شاه تیمور کامد جهان معانی سپهر فضائل
کمین چاکرش صد چو دارا وهرمز کهن بنده اش صد چو جمشید وهرقل

رباعی ذیل را در فوت تیمور شاه و جلوس زمانشاه بر تخت بطور تعمید گفته است:
دو نقشی چه دلخواه و چه جان گاه نشست خورشید بر آمد ز افق ماه نشست
از گردش مهر و ماه تیمور ز تخت بر خواسته نواب زمانشاه نشست
عدد جمله (تیمور) که از عدد (تخت) بر آورده شود و عدد (نواب زمان) بر آن
افزوده شود مطابق سال فوت و جلوس است.

عایشه درانی:

دختر یعقوب علیخان توپچی باشی (عاجز افغان ...) رحمن خان توپچی باشی و
همشیره عمرخان توپچی باشی ساکن انچی کابل از قوم آجک زانی درانی عمر خان

زانی بوده و دیوان او موسوم به «شکر گنج» و دارای انواع مختلفه نظم بوده که در سنه ۱۲۳۲ تمام کرده است در باره این شاعره و واقعه فرزند او فیض طلب در جنگ کشمیر در سنه ۱۲۲۷ و مرثیه او که برای پسرش ساخته بود مکرراً مقالات نوشته اند و دو بیت ذیل از آن مرثیه است:

رنجها بسیار بردم ای ضیاء چشم من صفدر میدان شدی هم شاعر شیرین سخن
عاقبت از گردش افلاک و بخت واژگون خورده تو تیشه را بر فرق خود چون کوهکن

ولی رام:

از شعرای قرن ۱۲ است که «ولی تخلص میکند و اشعار او طوریکه در انتخابات آقای حافظ (عاجز افغان...) دیده میشود بر اساس قریحه و تلقی هنود میستک (Mystic) یعنی حاوی تصوف است درعین زمان آزاده مشربی را تعقیب میکند چنانچه در غزل ذیل میتوان دید:

بروز کوچه اسلام و کفر برادر صلح برات نقد چنین ثبت شد بد فتر صلح
تعصبات مذاهب تمام پنج روز است شنیده ایم به سمع رضا زمخبر صلح
براه جنگ منه پاکه در وحل مانی عبور کرد توان برفلک زشهر صلح
نگویمت که فرنگی ویا مسلمان باش بهر طریق که باشی مباح منکر صلح
رسد بمنزل تحقیق چون ولی آنکو دهد عنان ارادت بدست رهبر صلح

آقای حافظ می نویسد که دیوان ولی را که بر کاغذ خوقندی بخط منشی «گربخش» از منشیان دربار سردار محمد امین خان برادر امیر شیر علیخان نوشته می باشد دیده است ولیک نمیگوید نزدیکه و در کجا.

علاوئاً در مقاله عاجز افغان و افغان عاجز از سه شاعر دیگر یعنی محمد شریف کابلی متخلص به شیکبا، و محمد عباس کابلی متخلص به بلبل و فیروز زنگی نژاد کابلی متخلص به فیروز به حواله جریده شفق سرخ ایران شماره (۹۹۰) نیز ذکر رفته که تحقیق احوال ایشان به عمل نیامده است.

درین عهد از مردیکه صاحب سیف و قلم بوده باسم محمد گل متخلص به افغان در عهد امیر حیدر معروف بامیر سعید ۱۲۱۵ - ۱۲۴۲ هـ حکومت کرده از کشمکش دور شاه شجاع و شاه زمان به بخارا التجاء برده. مناصب عالی یافته والی بعضی از ولایات مثل کراند تورانا گردیده صاحب دیوان و کلیه اشکال نظم مخصوصاً غزل میباشد باید گرفت تذکر مختصر این شخص در تذکره روضه الاصباء موجود است. کذا از این عهد

شاعر پرسرمایه محمد امین والی تاشقرغان «خلم» قابل ذکر است دیوان قلمی مطلای آن در کتابخانه آقای صالح جان مؤلف (خواطر قهرمان حریت) دیده شده که غزل و مثنوی و رباعیات و قطعات و غیره نیز دارد. کتاب آن بقلم یکی از منشیان هندو نژاد که از حضور آخرین پادشاه سدوزائی بنابر هرج و مرج کشور بدان پناه برده بوده نوشته شده و بقلم مذکور میناتور هم گردیده راجع به شرح حال مختصر وی از آندیار چندانکه حاصل کرده بصالح جان موصوف داده ام که نشر نماید (هـ - ش) وفاتش اغلباً اگر بحافظه ام اعتماد شود در سالهای ۱۲۵۰ - ۱۲۵۲ بود.

قسمت پنجم

مؤلف

بناغلی میر غلام محمد خان «غبار»

از دورۀ محمد زائی ها تا امروز

دوره پنجم محمد زائی ها

اوضاع علمی و ادبی درین دوره

چنانچه در فصول پیشتر خوانده اید بعد از سقوط دولت تیموریۀ افغانستان در قرن دهم هجری و تجزیۀ مملکت بدست حکومت های ازبک ماوراءالنهر و صفوی فارس و بایریۀ هندوستان انحطاط علمی و ادبی کشور آغاز یافت، زیرا در نتیجۀ جنگ های فارسیها و ازبکها و بایریها شهرهای مشهور افغانستان از قبیل هرات، بلخ، مرو و غیره از مرکزیت افتاد و کانون صنعت علم و ادب بیشتر بخارا و سمرقند، دهلی و اگره و اصفهان قرار گرفت، در بارهای ممالک ماوراءالنهر، فارس و هند حتی توانستند علما و ادبا و صنعت کاران افغانستان را نیز در دائرۀ خود داخل کنند. مملکت افغانستان که در پارچه های مختلفی تقسیم و به حیث متصرفات اجنبی اداره میشد دیگر توان اقتصادی و آرامش سیاسی خودش را باخته و مجال تنفس در راه احیاء علم و ادب کمتر داشت. لهذا روز بروز قوس نزولی علمی و ادبی خویش را می پیمود.

در قرن دوازدهم هجری هنگامیکه دولت هوتکی افغانستان بمیان آمد آنقدر عمر کم و گرفتاری زیاد در کشور فارس داشت که فرصت توحید و تامین مملکت افغانستان و تهیه زمینۀ مساعد برای ترقی علم و ادب در داخله نیافت.

حکومت محلی و ابدالی هرات از دولت هوتکی عمر فرصت کمتر و ساحۀ عمل علمی و ادبی محدود تر داشت. و متعاقباً سیلاب نظامی — نادرشاه خراسانی از روی هردو عبور نمود به نوعیکه هیچ کدام را مجال توجه بعلم و ادب دست نداد.

و اما دولت ابدالی افغانستان که ربع قرن را مصروف فعالیت سیاسی و نظامی و استرداد اراضی از دست رفتۀ مملکت بود نتوانست به ترقیات علمی و ادبی، اقتصادی و زراعتی به پردازد تیمورشاه قابلیت احیای علوم و ادبیات را فاقد و زمانشاه بیشتر خیال تسخیر هند در سر داشت شاه محمود و شاه شجاع هم عمر خودشان را در تحت تاثیر انتریکه های سیاسی اجانب در جنگ های داخلی و خارجی بسر بردند و لهذا بعد از آنکه کشور افغانستان برای نیمقرن صحنۀ آتش و خون گردیده بود دولت از سلسلۀ ابدالی بخانواده محمد زائی منتقل گردید ولی اینها نیز برای یکقرن همان راه گذشته را در پیش داشتند.

دورهٔ برادران محمد زائی:

از سال ۱۲۳۳ قمری بعد از کورشیدن وزیر فتح خان بدست شاهزاده کامران و مغلوبیت شاه محمود بدست برادران وزیر دورهٔ تسلط و حکمرانی برادران وزیر فتح خان در افغانستان شروع و تا سال ۱۲۵۴ قمری طول کشید در طی اینمدت بیست و یکساله برادران وزیر فتح خان از قبیل سردار محمد عظیم خان و سردار شیر دل خان و غیره مملکت را بطور ملوک الطوائفی اداره و بابرادران دیگر خود چون سردار دوست محمد خان و رحمدل خان و یار محمد خان و سلطان محمد خان و حبیب الله خان (برادر زاده) و غیره در هرات، کابل، سند، پشاور و غیره یازده جنگ با ابدالی ها و امراء سند و رنجیت سنگ حاکم پنجاب و بین خود نمودند و همچنین حکومت محلی و ابدالی هرات از همانسال ۱۲۳۳ قمری تا سال ۱۲۷۲ قمری در مدت چهل و دو سال هفت جنگ بادولت فارس بغرض دفاع از ولایت هرات نمود. در هر حال بعد از آنکه برادران محمد زائی از جنگهای بیست و یک ساله خسته و بزرگان آنها چون سردار محمد عظیم و سردار شیردل خان از بین رفته بودند باینفکر رسیدند که دولتی تشکیل و یکنفر از بین خود را بحیث امیر و پادشاه افغانستان قبول نمایند اینست که سلسلهٔ امراء محمد زائی به میان آمد.

امیر دوست محمد خان:

در سال ۱۲۵۴ قمری امیر دوست محمد خان پادشاه افغانستان گردیده و سال دیگر جنگ اولین افغان و انگلیز بعمل آمد و امیر دوست محمد خان بزودی وموقتاً از بین رفته وملت افغانستان مجبور بود چهارسال این جنگ را (تا سال ۱۲۵۸ قمری) بادولت انگلیز در قندهار، زرمت، کنر، سنگوخیل، کابل، خورد کابل و استالف، گندمک، جلال آباد و غیره قدم بقدم دوام بدهد. بالاخره انگلیسها از افغانستان طردو مجدداً امیر دوست محمد خان به عنوان پادشاه افغانستان وارد و از سال ۱۲۵۹ قمری تا سال ۱۲۷۹ قمری بحکومت خود دوام داد، درین بیست سال امیر دوازده جنگ در داخل کشور نمود از قبیل جنگهای باجور، هزاره و بامیان و مقرو نجر او، تگاو، ماماخیل، بابکرخیل، گجرات، قطفن (تخارستان) و بدخشان، هرات و غیره.

امیر شیر علی خان:

در سال ۱۲۷۹ قمری امیر شیر علیخان به تخت افغانستان نشست و تا سال ۱۲۹۶ قمری در مدت هژده سال سلطنت خود دوازده جنگ داخلی باخاندان خود در تخارستان.

مهمند، باجگاه جلدک، سید آباد، قلات، پنجشیر، قندهار، کیجه مرسل، ششگاوو هرات و میمنه نمود و بالاخره هم خود در جنگ دوم افغان و انگلیز از بین رفت و ملت افغانستان باز مجبور بود سال های ۱۲۹۶ و ۱۲۹۷ قمری را در جبال و میدانهای خوست و جلال آباد و قندهار و کابل، آسمانی، چهار آسیا، تپه مرنجان، شاه جوی و میوند و غیره به جنگ های ده گانه و خونینی در مقابل اردوی انگلیس بگذرانند در نتیجه انگلیسها به تخلیه افغانستان وادار و دولت جدیدی در مملکت تشکیل گردید.

امیر عبدالرحمن خان:

از سال ۱۲۹۷ تا ۱۳۱۹ قمری امیر عبدالرحمن خان به حیث پادشاه افغانستان باسیزده جنگ داخلی در هرات، قندهار، پنجشیر، نجیراو، ترکمان و پارساء و کنر و منگل، لغمان، اندر، غزنی گک، ساوکلمان، هزاره و نورستان و غیره مواجه شد. همچنین ولایت مشرقی و سرحدی افغانستان از روزیکه اجباراً بعنوان سرحد آزاد و صوبه سرحد از افغانستان مجزا و داخل حدود دولت انگلیسی هند گردیدند در طول یکقرن صدها جنگ محلی برضد دولت انگلیس و شانزده جنگ بزرگ از طرف تمام قبایل افغانی اعم از بلوچی و سندی، مهمند و وزیر، مسعود، ارگزائی، شیرانی و یوسف زائی و امثالهم در مناطق بلوچستان و سند، خیبر و پشاور یوسف زی و مهابن و امازائی جدوون، انبلیه و بنیرو، کوهات و وزیرستان و کویته و اتمک و لندی کوتل و غیره، بغرض حصول آزادی و استقلال ملی و تخطیص خاک افغانی به مقابل دولت انگلیس هند به عمل آمد.

معلوم است به این ترتیب در مدت تقریباً یک قرن (نودسال) مملکت افغانستان (نود) جنگ داخلی و خارجی نموده، دیگر فرصت تامین و تنظیم داخلی و امور اداری و ترقیات علمی و مدنی و پیش رفت حیات اجتماعی نداشت. در طی این یک قرن امنیت عمومی مفقود و اقتصاد، زراعت، صنعت، تجارت، علم و ادب همه دستخوش حوادث شوم نظامی، نفاق های داخلی و جنگهای خارجی بوده شهرها ویرانه، کاریزها خشک اراضی بایر و لهذا ثروت ملی و آرامش زندگی که مولد ترقیات اجتماعی و افزونی علم و فن است روز بروز کمتر شده میرفت، تاجائیکه اغلب مدارس و موقوفات قدیم که منبع انتشار علوم قدیمه و عربیه از قبیل منطق، حکمت طب و هیئت و ریاضی و غیره بودند تا درجه صفر تنزل نمود و درسگاهها تفسیر و حدیث بسیار محدود و متوقف گردید مناظرات علمی و تالیفات از بین رفت، و وسایل

تحصیل و تشویق علوم ادبیه مفقود گردید. طلبه باذوق افغانستان مجبور بودند برای تحصیل علوم مذکوره بممالک توران و هندوستان عراق و ممالک عربی زبان مسافرت نمایند مدارس انگشت شماری که در بعضی شهرهای مملکت باقی مانده بود فقط بتدریس فقه حنفی و صرف ونحو و بعضاً حدیث و گاهی هم حکمت قدیم می پرداخت. اطفال افغانستان در مساجد معدودی از فارسی کتب کریمه و حافظ، سعدی انوار سهیلی و از پشتو کتب رشیدیان فواید الشریعه و رحمن بابا، فتح خان، سیف الملوک و امثال آن و از عربی کتب:

صرف بهائی، خلاصه، قدروی، منیه، مستخلص و چند کتاب دیگر ازین قبیل میخواندند. اطباء کتب طب را در عربی نزد ملاهای عربی دان که ابدأ از طبابت چیزی نمیدانستند فرا میگرفتند و محاسبین مملکت رساله های خلاصه الحساب و انشاء ترسل - میخواندند.

در شهرها مردم باسواد، داستانهای شهنامه فردوسی، سکندرنامه امیر حمزه، شهزاده ممتاز و چهار درویش که بیشتر مطالعه میکردند و مردم بی سواد قصه های ابومسلم خراسانی را از دهان قصه خوانها در سربازار می شنیدند. در دهات مملکت افسانه های چهارپری و ورقه و گلشاه خوانده میشد. صوفیون مثنوی مولوی و قصص الانبیا و تذکره الاولیاء و ادباییدل و یوسف زلیخا، و امرا تاریخ فرشته و روضه الصفا مطالعه میکردند پادشاهان کتابخانهای مخصوص و افسانه گوینان حضوری داشته که یکی کتب تاریخی میخواند و دیگری افسانه میگفت بزرگ زاده گان هم بیشتر از سواد و تحصیل به شکار و سواری و تیراندازی متمایل بودند تمام این نوع کتبی که در افغانستان آن دوره مطالعه میشد چون مطایع کافی در مملکت نبود یانسخ قلمی و بسیار قلیل و یا کتبی بودند که در هندوستان و دیگر جاها طبع میشدند.

در هر حال در این دوره که دوره فترت ادبی و علمی «بوده از سال ۱۲۳۳ تا ۱۳۱۹ قمری تقریباً نود سال طول کشید علوم قدیمه و اسلامی در افغانستان رو به انحطاط رفت و علوم جدید که تا آنوقت مقدرات ملل گیتی را بطور درخشانی تغیر داده بود در مملکت راه دخول نیافت، در تمام کشور نه یک مکتب جدید نه یک درسگاه عالی نه یک کتابخانه عمومی و نه یک مؤسسه علمی موجود میشد، تنها امیر شیرعلی خان ۱۲۷۹ - ۱۲۹۶ قمری که درین میانه مکتب عسکری تاسیس و روزنامه در پای تخت بنام شمس النهار منتشر و کتبی هم در عسکری ترجمه و طبع نمود نیروی در اثر تعرض انگلیز از بین رفته و تمام موسسات او از قبیل مکتب و مطبعه و روزنامه معدوم گردید و مجدداً محیط اجتماعی کشور را تاریکی طولانی فرا گرفت.

اینست که در طول این دوره فترت تعداد اشخاص عالم و فاضل در سرتاسر مملکت انگشت شمار و اغلب رجال بزرگ بیسواد بودند، بدرجه که دیگر عالم فاضل بزرگ یا شاعر و صنعت کار زبردستی مثل دوره تیموری افغانستان پیدا شد. اگر فردی پیدا شد مثل سید جمال الدین افغان یادگیری آنهم نادر بود و النادر کالمعدوم.

پس حالت ادبی افغانستان چه نظم و چه نشر درین دوره فترت ادبی مثل صنعت خطاطی و تذهیب و نقاشی روبه ضعف و سقوط میرفت، غزلها به تقلید متأخرین اکثراً بسیار سست و مبتذل و قصاید کمپایه و کم مایه سروده میشد نثرها اغلباً یک نواخت و تقلیدی و فاقد متانت و سادگی قدیم و عاری از صنایع بدیعی و تکلفات دوره متوسطین بوده، ساده نویسی فصیح متأخرین و دوره جدید را نیز نیافته بود.

معهدا حس و ذوق بدیعی و طبیعی ملت بکلی از بین نرفته و همدرین دوره یکمده شعرا فضلاء و نویسندگان به میان آمدند که نگذاشتند چراغ علم و ادب در کشور خراسان که وقتی کانون علم و فضل و تهذیب و تمدن در آسیای وسطی بود بیک باره گی خاموش شود گرچه آثار اینها به پایه و مایه گذشته گان نمیرسید و هم قسمتی ازین آثار به علت اغتشاشات و جنگهای داخلی و خارجی از میان رفته باز در میان آنچه باقیمانده احياناً آثاری ممتازی و گاهی قابل اعتناء موجود است.

در هر حال دوره فترت ادبی تا سال ۱۳۱۹ قمری طول کشید و ازین بعد که عهد پادشاهی امیر حبیب الله خان و نسبتاً در هژده سال آرامش بدون جنگهای داخلی و خارجی موجود بود زمینه کوچکی برای نهضت ادبی و علمی آمده شد در همین دوره دولیسه ملکی و عسکری در کابل بنام مکتب حبیبیه و مکتب حربیه تاسیس شد و روزنامه معروف «سراج الاخبار» بنویسندگی محمود طرزی به انتشار آغاز نمود و هم مطابع سنگی و حروفی در کابل وارد شد.

در سال ۱۳۳۷ قمری (دوره امانیه) دولت جدیدی در افغانستان تشکیل و استقلال مملکت اعلان و معارف جدید در شهرهای مملکت قبول و راه روابط بادنیای مرفقی افتتاح و لهذا نهضت علمی و ادبی شروع شد و از سال ۱۳۴۷ قمری به این طرف در عهد پادشاهی اعلیحضرت نادرشاه غازی و اعلیحضرت محمد ظاهر شاه این نهضت علمی و ادبی تعقیب و توسعه گردیده انجمن های ادبی، تاریخی و پشتو و فاکولته ها تاسیس و جراید عدداً بیشتر و توجهات بلیغی در پیش برد زبان پشتو مخصوصاً بعمل آمد. اینست که از سال ۱۳۱۹ قمری تا امروز دوره تجدد ادبی در افغانستان البته باشکل بحرانی در عرصه تکامل دوامدارد و ادبیات مملکت درین دوره اعم از فارسی و پشتو معنأ و لفظاً مراحل ذیل را به طور مخلوطی طی می کند.

اول دوره مجامله و مدهانه و مدیحه سرانی با اسلوب ترجمه تحت اللفظی از السنه نیگانه.

دوم دوره عصبيت ذوقی و تعقیب خشک حسی با اسلوب مخلوط نیمه قدیم و نیمه جدید.

سوم دوره آغاز انتقاد علمی و اجتماعی با اسلوب نسبتاً ساده نویسی جدید که هنوز در مرحله تولد و نشو و نما است.

معهد ادبیات امروزه افغانستان که بطور مجموع ایام صباوت را بایک وضع بحرانی میگذرانند امید میدهد که بزودی فصاحت و ساده نویسی جدید جای اسلوب مخلوط و درهم و انتقاد علمی و اجتماعی جای ریا و تعصب و غرور کاذب ذوقی را بگیرد و بار دیگر افغانستان در جهان ادبیات مقام تاریخی خویش را حاصل نماید.

روی هم رفته در دوره محمد زائی تحولات ذیل در ادبیات فارسی و پشتوی افغانستان به عمل آمده است.

الف: بعد از آغاز دوره تجدد ادبی چنانکه اغلباً معمول است لغات و کلمات اجنبی داخل زبانهای افغانستان گردید.

ب: در جنگهای صدساله ملت افغانستان بادیلت انگلیسی هندوستان مجدداً روح رومی و حماسی داخل ادبیات تحریری و شفاهی زبانهای افغانستان گردید.

ج: در زبان و ادب پشتو یک نهضت تازه علمی بوجود آمد.

اینک شروع میشود به تذکار اسماء شعراء و فضلاء مولفین و نویسندگان و غیره اهل هنر خطاطهای افغانستان بانمونه از آثار نظم و نثر ایشان در دوره دولت محمد زائی، منتها در انتخاب نمونه آثار اینها دقت و تصنع عمدی به کار نرفته و خلاف معمول آنچه منتخب گردید مجموعه از رطب و یابس نظم و نثر این دوره است تا کماهو حقه تصویری به حقیقت نزدیک از چهره ادبیات آن زبان در برابر خوانندگان قرار گیرد و در تمیز و قضاوت آرای مطالعین آزادانه به کار افتد.

شعراء

انور:

محمد انور مجددی بدخشانی متولد در سال ۱۲۰۰ قمری در بهارک بدخشان و متوفی در قریه خیر آباد بهارک مرد فاضل و شاعر منشی بوده در ماوراءالنهر و هندوستان سیاحت نموده است آثار و مطبوع او در دست نیست و نمونه کلامش غزل سست ذیل است:

زلف مشکین سایه بان چون ابر بر خسار او	خال زنگی پاسبان در گلشن اسرار او
سروپا در گل زانند از خرامش در چمن	آب از رفتار ماند از حسرت رفتار او
غنچه از لعل لیش کسب تبسم کرده است	چاک زد گل پیرهن از عرق رخسار او
قمریان با سرو قم گو که آمد او بیاب	فاخته کوکو زنان در بنداستفسار او
بلبلان چهچه زنان در گلبن حسنش هزار	سوخته پروانه پر از پرتو دیدار او
در تکلم چون مسیحا مرده راحی می کند	لحن داودی است گویا شیوه گفتار او
عمرها شد چون گدایان حلقه بردر میز نم	بو که بهر بینو اخیر آید از سرکار او

انور از اهل بدخشان سرخرونی کم مباد
تا بصحرا لاله تالعل است در کهسار او

هبا:

هبا یکی از شعراء قرن سیزده افغانستان و از اهل درواز بدخشان بوده شرح حالش در دست نیست، دیوان ناقصی از انواع اشعار او در بدخشان موجود و ایام حیاتش بین سالهای ۱۲۰۰-۱۲۶۰ قمری تخمین شده غزل ذیل نمونه کلام اوست:

زگم نامی چو عنقا صاحب نام و نشان گشتم	جرس فریاد محمل بستن هر کاروان گشتم
بهر بزمی گذر تا کردم از قدر سخن سنجی	چو تار سبجه بهر صد دهن یکسر زبان گشتم
گذرای مدعی از دعوی شعر بلند من	به میدان سخن سر باختم معجز بیان گشتم
طلوع صبح معنی میدهد کز مشرق طبعم	بگردونهای مضمون ماه انجم ترجمان گشتم

حیات خضر و اشعارها جاوید میماند
باقلیم سخن اسکندر صاحبقران گشتم

ذوقی:

عبدالقهار ذوقی دروازی متوفا در سال ۱۲۹۵ قمری از شعراء آن دوره بدخشان و در بخارا تحصیل کرده است، بند ذیل از یکی مخمسات و نمونه کلام اوست:

آتشی در خرمن خاشاک شور و شرزدم صفحه دلرا بتار راستی مسطر زدم
 زین گلستان تاگلی از عاجزی برسر زدم در بساط بی نیازی تکیه بر بستر زدم

آسمان را پست دیدم خیمه بالاتر زدم

سرکار:

سردار شهنواز خان سرکار پسر سردار سلطان احمد خان از شعراء قرن سیزده افغانستان و غزل ذیل نمونه کلام اوست:

سر زلف بتان دام بلا بوده ست دانستم بلی بر روی هر گنج ازدها بوده است دانستم
 عجب دل برده از من دلربای شوخ طراری شعار دلبران جو رو جفا بوده ست دانستم
 مرا دیوانه کرده است آنسر زلف پریشانش گنه از نگهت باد صبا بودست دانستم
 همیشه کار عاشق صبر و طاقت بود در هجران ولی معشوقه دائم بی وفا بوده است دانستم
 نکردی گر گذر بر کشته زار امیر امشب ترا از خون من پا در حنا بوده ست دانستم

یاری:

از شعراء معروف قرن سیزده افغانستان و اهل درواز بدخشان است او در ماوراءالنهر سفر و بدربار امیر مظفر بخارانی رسیده و قصیده ذیل در مدح امیر زاده عبدالاحد حاکم ولایت گرمینه نمونه کلام اوست یاری در زبان دری و هم در لهجه محلی دروازی اشعار بسیاری سروده است:

ای شهنشاه ملایک لشکر گردون وقار اختر برج سعادت ماه اوج افتخار
 آفتاب دین و ملت سایه پروردگار فخر دوران قرة العین شهنشاه بخار

باد دایم اصل و نسل و تخت و بخت برقرار

قصر اقبال بتائید ظفر معمور باد دیده صبح از غبار مقدمت پرنور باد
 نام نیکت چون صدا در ششجهت مشهور باد در سخاوت حاتم طی بردرت مزدور باد

از شجاعت دست بوست رستم و اسفندیار

تا نهادی بر سر بر دولت عالی قدم
صبح رحمت میزند جوش از سواد شام غم
ظلم و بیداد است یکسر جاده پیمای عدم
لطف و احسانت مساوی بر ذلیل و محترم

فی الحقیقت در طریق سلطنت انیست کار

تا گل رویت ببوستان خلافت جلوه اد
در چمن بخرام و بین ای سرور عالی نهاد
دوستانت سر فرازو کامیاب و ارجمند
دشمنت بادا ذلیل و عاجز و خوار و نژند

در تواضع بید مجنون در دعا برگ چنار

باد نخل قامتت از باغ دوران بهره مند
ترک چشمت را مباد از رنج مخموری گزند
سرو از رشک قدت پا اندرون گل نهاد
بهر تعظیم جلالت دست بست و کف کشاد

در دو عالم سرنگون و روسیاه و شرمسار

ای فدایت یاری سرگشته زارو زبون
من که در مدح توای شهزاده صاحبقران
در جناب حضرتت جرمم گذشت از حد فزون
در تلاطم گر نباشد بحر بخشایش کنون

روزگار منقلب گردید و از کف رفت کار

یاری به لهجه محلی دروازی میگوید:

عقل و ذکاوت و فهم ای پی خور (۱) نجومی (۲)
میگوم شعر خالص رنگ خلایق که
جرغات و شیر قیماق ای کاو فر (۳) نجومی
ای گاو و خر نوامیم لاق و لپر (۴) نجومی
همرنگ مردم زنگ (۱) در کوچه خر نجومی
هستم همیشه یاری در جستجوی مضمون

طرزی:

غلام محمد خان طرزی از معاریف رجال و شاعر قرن سیزده افغانستان و صاحب دیوان مطبوع و مثنوی نغمه حجاز در فارسی و عربی است. قصیده ذیل در مدح علامه سید جمال الدین افغانی نمونه کلام اوست:

نسیم صبح در گلشن وزید از جانب صحرا

عبیر آمیز و عنبر بیزو روح انگیزو روح افزا

طراوت بخش روی گل پریشان ساز بوی گل
 موافق همچو خوی گل بطبع مردم دانا
 چو بوی لاله جان پرور چو عطر گل روان پرور
 دمام گلستان پرور سراسر بوستان پیرا
 حبیب و یاور گلشن رقیب و رهبر گلشن
 خطیب و منبر گلشن حبیب دفتر صحرا
 ازو طبع چمن تازه وزو برروی گل غازه
 ازو در گلشن آوازه و زو در بوستان غوغا
 به طفل غنچه او دایه بچنگ لاله او مایه
 بفرق زاغ او سایه بدوش باغ او کالا
 بسوری رنگ و آب ازوی بسنبل پیچ و تاب ازوی
 شده سرمست خواب ازوی دو چشم نرگس شهما
 بطرف باغ کوشیده به گل چون رنگ جوشیده
 بقدش شاخ پوشیده ز غنچه دیبه زیبا
 رخ چون گل عرق کرده جواهر در طبق کرده
 قبای غنچه شق کرده چو جیب لاله حمرا
 بشاخ سرو و تخت گل نشسته قمری و بلبل
 یکی در شیون و غلغل یکی در چهچه واوا
 رخ گل در بهارستان بدان سان کرده کارستان
 که مانی در نگارستان ز نقش دلکش زیبا
 بجسم لاله نعمان چنان از لطف بخشد جان
 که بر طبع خردمندان کلام نغز مولانا
 جمال الدین نام آور سخن فهم و سخن پرور
 خردمند و هنر گستر فلک قدر و ملک سیمیا

فلاطون از غم رویش کند تب لرزه در کویش

اشارات دو ابرویش شفای بوعلی سینا

ترا طرزی ثنا گوید هزاران مرحبا گوید
توئی عالم توئی عامل توئی عارف توئی کامل
فصاحت را توسجبانی بلاغت را توحسانی
توئی کشف نکو کاری توئی برهان دینداری
توئی برسالکان رهبر توئی برکاملان مهتر
تو شمع بزم ایقانی دلیل راه ایمانی
کدامین قطره آبستی که رشک در نابستی
چه نسبت بابشرداری که صدگیتی هنرداری
تونور افغانستان اخگر توعود افغانستان مجمر
الا تانوبهار آید درخت گل به بار آید
بهار خاطرت خرم مبرا از خزان غم
نه ماه مصروشام هستی که خورشید تمام هستی

عندلیب:

محمد امین متخلص به عندلیب پسر غلام محمد خان طرزی متولد در سال ۱۲۶۸ قمری و متوفی در شهر قندهار بسال ۱۲۸۳ قمری جوان شاعر و صاحب دیوان سه هزار و چند صد بیت است که نسخه قلمی آن موجود است. غزل ذیل نمونه کلام اوست:

خم طرازیهای آهم پیچ و تاب کاکل است
از دهانش آرزوی دل شنیدن دور نیست
از شکستن ساغر دل مستی سرشار داشت
شاه بازچشمت از بس برجگه‌ها زخم ریخت
در دل از ضبط نفس مضمون رنگین نقش بست
طرز شیرینش بصائب بسکه پهلو میزند
گفتگو می‌خواهد از دل وقت عشرت هر نفس
دود دل در زلف اگر پیچد سراسر سنبل است
غنچه گل آشیان ناله های بلبل است
در ترنگ شیشه می انتقام قلقل است
غمزه ات بر کبک دل شاهین خنجر چنگل است
بواگر آسوده گردد غازه رنگ گل است
از قدوم طرزی ما اصفهان در کابل است
نغمه مینای قلیان یکسرا پاقلقل است

از بهار عکس گلبرگ عذارش عندلیب

کهکشان بر دامن گردون خیابان گل است

میر یوسف علی:

از امراء باذوق محلی بدخشان و حاکم رستاق بود او در نیمه قرن سیزدهم هجری در رستاق حکومت داشته و بالاخره در یک نفاق داخلی و هجومیکه برادر زاده اش میر شجاعت ابن میر زمان الدین بر علیه او برد در حالیکه به تلاوت قرآن کریم در مسجد مشغول بود کشته شد. میر یوسف علی خان دارای طبع شعر و مایل به ادبیات بود اینست نمونه کلام او:

خنجر ناز که امشب ریختی خونم بخواب! ارغوان آساز سرتاپای گلگونم بخواب

شرر کابلی:

کلب علی شرر کابلی ابن میرزا جعفر قندهاری دبیر وزیر فتح خان و صاحب دیوان غزلیات است که نسخه قلمی آن نزد عبدالاحد خان کواسه او در چند اول کابل موجود است.

نمونه کلام:

نه بهر دل نه بهر دیده در آ	ای بت دیده در آ دیده در آ
از پی دل چو در آنی جگرم	مرد می کن ز درد دیده در آ
دید: بردار قدم دیده برو	جان من دیده بر آ دیده در آ
هر دل و دیده بفکر و نظریست	نه بهر دل نه هر دیده در آ
چشم زخمیست بهر چشم گرت	چشمه مهر بود دیده در آ
دل اگر یافتی اندیشه مکن	همچو غواص گهر دیده در آ
شوخ چشم از سیاهی رم کن	همچو آهوی سیه دیده در آ

در حریم حرم دوست شرر

وادی عشق نور دیده در آ

میرزا:

احمد خان متخلص به میرزا متوفی در سال ۱۲۷۵ قمری از شعراء کابل و آثار پراکنده اش در خاندان او موجود است. غزل ذیل نمونه کلام اوست:

بخون میغلطم از یاد نگاه چشم جادونی به آتش میخورم صد غوطه همچون تار گیسونی

دما دم مرغ دل را برق حسنش میکند بسمل
 درون پرده دل با خیال نازنین خود
 جنونم وحشت ایجاد است در بزم وصال تو
 شکست رنگم از ضعف نفس خون میکند طاقت
 ندارد طاقت وامکان دماغ وضع آسایش
 ندارد طاقت زخم دگر از تیغ ابروئی
 عجب خوش خلوتی دارم بخلق و خوی نیکوئی
 سراغم گر کنی دارم رم جولان آهوئی
 چسان آئینه دارد در مقابل یابروئی
 شکست چینی فغفور باشد وهم یک موئی

زبان در کام میگنجد نفس در سینه میدوزد
 چسازم «مرزا» بادلبر شوخ سخنگوئی

میرزا محسن مستوفی:

از شعرای محاسنین قرن سیزدهم و معاصر امیر دوست محمد خان بوده مرثیه معروف او در مرگ امیر دوست محمد خان در جلد دوم سراج التواریخ ثبت است
 مقطع ذیل از نعتی نمونه کلام اوست:
 محسن از اهل وفا خواهمت آنکه که شوی
 سگ دنباله رو قافله سالار حجاز

احمد خان:

احمد خان پسر امیر دوست محمد خان متولد در سال ۱۲۴۵ قمری و متوفی بسال ۱۳۱۵ قمری در شهر پشاور از شعراء آن عصر و صاحب دیوان غزل و رسالات منظوم گلشن حیرت (شمایل نامه نبوی ﷺ) و گلشن مجددی (در مناقب سلسله نقشبندیه) است و نمونه کلام او در حمد حضرت باری اینست:

بازخم فکر تم آمد بجوش
 نشه سخن گشت بحمد خدا
 قدرتش از خاک بر آورده سر
 نقش زده بر ورق آب و گل
 عالم کن جلوه گه ذات او
 ذره ذرات ازو در سماع
 موج خیالش زده بر روی آب
 صد شرر افکنده بدل سنگ را
 داد به مستان وفا جام نوش
 آنکه فنا را بود ازوی بقا
 رنگ بصد رنگ برنگ دگر
 کلک کلامش سخن دل بدل
 جلوه آئینه مرآت او
 ماه و خور از ذره او در شعاع
 نقش فنا بر ورق آفتاب
 آئینه پرداخته زان زنگ را

سالک:

مرزا محمود سالک بالاحصاری کابلی از شعراء عهد امیر دوست محمدخان و صاحب دیوان اشعاری مرکب از مدایح، غزل، رباعی، مثنوی، ترجیع و غیره است.

نمونه کلام در وصف شهر کابل:

برهی مغ بچه گفت مرا
کابل آخواجه که دیدن دارد
چون جداول همه جا انهارش
در ذوایق به خصایص آبش
رسد از عطر شمیم به مشام
شق به شق قلم افتد هر دم
خاک پاکش گل گلخیز بود
باغ آن رشک گلستان ارم
سبز و پر گل چمنش چون طاؤس
هست هرمد خیا با نهایش
شاه و شاهزاده که دیدن نتوان
شده از فرط جواهر هریک
دافع ظلم و ستم رافع عدل
خان و خانزاده افغانیه
جملگی شیرکش و پیل افکن
شال پشمینه کشمیر به سر
دختران شان همه حوری رویست
رو برو ناشده با آن چون زلف
جمله معقول در اطوار سلوک
اهل کابل چو صباح صادق
جانب محکمه شو دورش بین
قاضی و مفتی و شیخ و خواجه
دیدن شاعر و مساحان نیز
چه اطبا که در آن یونان است
مطلع الهند خراسان مقطع

که گر از اهل رهی همهم آ
دو طرف شهر و میانه دریا
اندر آن صفحه فتادست بجا
هست نعم البدل آب بقا
نگهت نافه آهوی خطا
التیامش دهد از بسکه هوا
روح آن رایحه روح فزا
شهر آن جنت فردوس نما
وطنش نیز در اوطان عنقا
بهر گم کرده رهان راهنما
از تلالو سوی شان چون بیضا
پر شکوفه چونهال از دیمیا
معدن فیض و کرم کان عطا
فی المثل رستم ثانی بوغا
هریکی صف شکن وصف آرا
در بر از جامه زرتا رقبای
پسران شان همه غلمان سیما
می برد کاکل این دل زقفا
بلکه مطبوع ز پیرو برنا
دم نیارند زوالا به صفا
صدر کالبدر چو انجم علما
مواعظ و محتسب امر قضا
می دهد روی تورا با حکما
چون فلاطون و ارسطو دانا
مظرف البرغریق الغما

گر بخواهی رهی از ما و منی پی من آتو به حصار بالا
مثل شاهین و هما پروا کن داخل میکده شو بی پروا
جام از پیر خرابات بگیر سر مگیرار قدم اهل سخا
هر کس اندوخته ازوی چیزی سالک آموخته الله و کفی

ابن قاضی:

قاضی میر حسین متخلص به ابن قاضی پسر قاضی فتح الله خان و معاصر امیر دوست محمد خان و صاحب دیوان مطبوع (طبع لاهور سال ۱۳۳۳ قمری) مرکب از غزل و مخمس، مسدس، بحر طویل و غیره است نمونه کلام از تخمیس او بر کریم:

آلهی کرم کن بر احوال ما مسوزان ز قهرت پروبال ما
مبین از غضب سوی اعمال ما کریمای به بخشای بر حال ما
که هستم اسیر کمنده هوا

واسع:

میرزا عبدالواسع خان طیب متخلص به (واسع) پسر میرزا لعل محمد خان متخلص به «عاجز» متولد بسال ۱۲۰۸ قمری مثل پدر شاعر دربار امیر دوست محمد خان بوده، نسخ دیوان اشعار او در خانواده اش موجود و غزل و غزل ذیل نمونه کلام اوست:

در تبسم هر کجا آن لعل خندان بشگفت غنچه از جوش طراوت صد گلستان بشگفت
هر کجا در جلوه آن کان ملاحهت بگذرد بر زمین شور قیامت صد نمکدان بشگفت
بگذرد از ناز اگر بر مشهد دل داده گان سرو روید نرگس شهلا دمد جان بشگفت
گر صبا آرد نسیم جعد مشکینش بباغ سرزند سنبل بچندین پیچ وریحان بشگفت
آن بهار ناز واسع گر مرا آید به سر غنچه یاس من امید است آسان بشگفت

عباس:

محمد عباس خان ابن سردار سلطان محمد خان طلائی متولد بسال ۱۲۵۲ قمری در کابل متوفی در سال ۱۳۴۳ قمری خط خوش مینوشت و شعر میسرود دیوان اشعاری بنام «گل عباسی» داشت که مفقود الخیر است، و کتابی هم بنام «جواهر خسته یا عناصر اربعه» دارد، عباس خان در ممالک هندوستان و عراق و شام سیر و سفر نموده است.

نمونه کلام:

تقسیم اوقات:

چو داری بسر عقل وهوش و تمیز
نباید عبث بگذرد روزگار
چو آغوش رحمت کشاید شفق
گاهی محفل از قیل وقال کتاب
گاهی بافقیران شوریده حال
گاهی با محبان صاحب هنر
گاهی گوش بر ساز سارنگ و چنگ
گاهی دلبهر سیمبر در کنار

نمونه دیگر:

مرا با مسلمان سرچنگ نیست
مسلمان به سختی کند گر عتاب
مرا هر چه بغض و عناد است و کین
به پیش تو از پشه کمترم

مکن صرف بیهوده عمر عزیز
بکن روز را منقسم بهر کار
بعجز و تضرع برو پیش حق
گاهی واقف از دخل و خرج و حساب
گاهی صحبت و مجلس عم و خال
گاهی از ستم دیده گان باخبر
گاهی واقف از تیغ و توپ و تفنگ
گاهی سوی صحرا زبهر شکار

که از کینه در سینه ام رنگ نیست
بعجز و به نرمیش گویم جواب
بکنر فرنگست از بهر دین
برزم فرنگی چو شیر نمر

مشرقی:

سردار مهردل خان «مشرقی» تخلص از رجال معروف قندهار و صاحب دیوان اشعار حاوی غزلیات، مثنوی، قطعه و امثالها است که نسخ خطی آن در کتابخانه دارالتحریر شاهی افغانستان و اشخاص دیگر است، مشرقی از شعراء ذواللسانین (فارسی) و (پشتو) قرن سیزدهم افغانستان محسوب، و اینست نمونه کلام او:

همیگفت در بزم باشمع دوش
ترا درتۀ پاست ظلمت چرا
ازین طعنه اش نیش بردل رسید
بمعنی چنین گوهر راز سفت
چه غم گر مرا در بظلمت تن است
که از شعله ام بزم روشن شود
که کلفت شود محو از دیگران

شنیدم یکی مرد بارای وهوش
که ای روشن لز نور تو بزم ها
چو شمع این سخن راز دانا شنید
زبانی زشعله بر آورد و گفت
چو از نور من انجمن روشن است
خوشم هر نفس گر مرا سر رود
سراپا همیسوزم از بهر آن

میان عبدالباقی مجددی:

از مشاهیر صوفیون کابل در قرن سیزدهم متوفی ۱۲۸۷ قمری و دارای طبع شعر بوده آثار پراکنده اش موجود و غزل ذیل نمونه کلام اوست:

عاشقانی که زخویشست دمام رم شان	میشود زنده بسی مرده ز فیض دم شان
مقصد و مطلب شانست رضا جوئی یار	نی جهان مطلب شان نی ز جهنم غم شان
از ره صدق شدند جمله پپادش موصول	جبرئیل است درین بادیه نامحرم شان
حسنت هردو جهان را بدو گندم ندهند	کرده تعلیم چنین نیک روش آدم شان
رزق شان نور تجلی جمال احداست	قانعانند نباشد غم بیش و کم شان
ساحت سینه شان پاک ز آرایش غیر	جز خیال رخ دلبر نبود محرم شان
لوح محفوظ یقین سینه ایشان باشد	احتیاجی نبود هیچ بجام و جم شان
عین جمعند ندارند سوی تفرقه کار	نتواند که زند چرخ فلک برهم شان
حسنت شاهی عالم بگدائی بخشند	سائل افتاده بدر همچو گداحاتم شان
شادمانند بتوحید گریزان زدوئی	وهم غیر است بخاطر غم شان ماتم شان
من طلبگارم چنین طائفه ام ای باقی	از کرم ساز خدایا تو مرا همدم شان

ولی طواف:

ولی محمد متخلص به «ولی» ابن علی محمد کابلی متولد سال ۱۱۶۸ قمری. پدرش مرد فاضل بود در بتخاک کابل مزرعه داشت پسرش صغیر بود که او از دنیا در گذشت و ولی بی تعلیم ماند ولی در داخل افغانستان و پنجاب سیر و سیاحت کرد. چون طبع خدا داد و روانی داشت مثل سیل شعر میریخت ولی چون خودش سواد نداشت و اشعارش را توسط دیگران تحریر میکرد اغلب آثار او از ضبط و تحریر میماند بعدها میرزا محب علی کابلی از رفقای ولی همت به ضبط اشعارش گماشت متأسفانه ازین مجموعه نیز اطلاعی در دست نیست ولی در اوائل طوافی کرده در بازارهای کابل میوه میفروخت و در اواخر عمر عزلت گزین شد بالاخره در محرم ۱۲۸۸ قمری خانه ویرانه اش فرو افتاد و ولی را با آنعده اشعاری که نوشته باخود داشت از بین برد ولی که یکصد و بیست سال عمر کرده بود در ناحیه غربی قلعه هوشمند خان جنوبی کابل دفن شد چهل سال بعد از مرگ ولی یکی از شعرای کابل «مهجور» اشعار پراکنده ولی را از نزد مردم جمع و به غرض طبع و نشر مجموعه ترتیب کرد. سردار نصر الله خان نائب

السلطنه برادر امیر حبیب الله خان که دعوی ادب پروری داشت این مجموعه را گرفت اما فرصت نیافت و امروز از آن هم اثری نیست. ولی به علاوه غزل. رباعی هم میگفت و مثنویات شیرین دارد.

نمونه کلام:

کور خواهم ز خدادیده نامحرم شان
مدد ای بخت دمی کن که بنام آرم شان
مردمک وار به چشم سرخود دارم شان
منتظر چشم جهان است پی مرهم شان
حاکم خط مگر از فوج زند برهم شان
رشته در گردنم از زلف خم اندر خم شان
دل به تنگ آمد و یکدم نشدم همدم شان
آن حذر از نگه کرم خود و ازرم شان
گر به بیت الحزن خویش شبی آرام شان

خوش بود صحبت خوبان که شوم محرم شان
کجروی تابکی ای چرخ مداری دوسه روز
روزگار اردهدم دست نهان از مردم
عالمی زخمی شمشیر همین طائفه اند
شهر درهم بزنند و مژه برهم نزنند
ترسم از ساحری اینقوم مبادا افتد
سرفرو غنچه صفت برده ام از فکر به جیب
سوی آهو نگهان بین بفسون چون صیاد
کلبه ام رشک گلستان شود البته ولی

ملک:

محمد حسن خیاط کابلی متخلص به «ملک» در معیت سردار محمد ایوب خان پسر امیر شیر علی خان کار می کرد، او طبع شعر داشته و بعضاً بشعر سرائی مشغول میشد. اینست نمونه کلام او:

در وصف باغ نمله - علاقه جلال آباد:

بسرو ناز او بخشد سمرقند و بخارا را
کنار آب رکناباد و گلگشت مصلی را
چنان بردند صبر ازل که ترکن خوان یغمارا
که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخارا
به آب و رنگ و خار و خط چه حاجت روی زیبارا
جوانان دوست تر دارند پند پیر دانارا
جواب تلخ میزید لب لعل شکر خارا
که برنظم تو افشاند فلک عقد ثریارا

اگر حافظ به بیند طرح باغ نمله مارا
چو بیند سبزه و آبش نیارد بر زبان دیگر
نوای شارو و مینا و عطر نرگس و شبو
شمیم از پرده بزرگ گلشن چون شد برون گفتم
ندارد حاجت میم فرنگی اندرین گلشن
کهن سرو از زبان سبزه گوید نونهالان را
مشو هر گز ملول از گرمی و باد جلال آباد
ملک تضمین شعر خواجه می باید درین گلشن

مهجور:

عبدالستار مهجور کابلی ابن ملاخواجه محمد متولد بسال ۱۲۶۲ قمری و متوفی بسال ۱۳۱۶ قمری در شهر کابل از شعراء عهد خود بوده ناظم و مؤلف اثار ذیل است:

مجموعه مخمسات (متعلق کتابخانه نائب السلطنه نصرالله خان بوده) کلیات (شامل غزل، قصیده و رباعی) مصباح المنیر، سیاحت نامه هند، بزم وصال، مجلس آراء، مخمس کریم، یوسف و زلیخا، مهجور در آخر عمر نابینا و به عمر ۹۵ سالگی از دنیا گذشت نمونه کلام او:

آفرین باد از رسائی شست زهگیر ترا غیر مردن چاره نبود زخمی تیر ترا داده ز الماس نگاهت آب شمشیر ترا باغبان بنهاد بر گل دامن تزویر ترا می نشوید آب دیده خط تقدیر ترا	فرصت در خون طپیدن نیست نخجیر ترا گرفتود آید مسیحا از فلک بهر علاج جان دهد بسمل بزودی زانکه استاد ازل بهرقتل بیدلان امروز در گلزار حسن گریه بیهوده کم کن غمزده مهجور عشق
---	--

ادیب پشوری:

سید احمد ادیب پشوری ابن سیدشهاب الدین متولد بسال ۱۲۵۵ قمری در علاقه پشاور و متوفی در سال ۱۳۰۹ شمسی در طهران. ادیب در پشاور تحصیل و به سن (۱۸) در کابل ساکن و باز به غزنی کشیده دوسال در آنجا زیست و متعاقباً بهرات رفته است ادیب از هرات به مشهد سفر ومدتی در آنجا به تدریس علوم پرداخته وبالاخره در سال ۱۳۰۰ قمری بطهران سفر و اقامت اختیار کرده است. ادیب در علوم ادبی و عربی و السنه پشتو و فارسی وارد و عربی دست داشته و بر بعضی کتب فلسفی حاشیه نوشته است او ترجمه اشارات و شرح آنرا شروع و کتب بیهقی و ناصر خسرو را باحواشی و تصحیحات برای طبع آماده ساخت بعلاوه ادیب شاعری زبردست و محکم بوده کتاب منظوم «قیصرنامه» اش در بحر تقارب بالغ بر تقریباً سی هزار بیت در تمجید از رشادت شاه و افسران جرمنی در جنگ اول بین المللی مدون گردیده است، و دیوان اشعار ادیب بسه هزار بیت میرسد.

نمونه کلام:

دفتر جهان

بگوینده گیتی برازنده است که گیتی ز گوینده گان زنده است

سرا پای گیتی بدین چشم بین
 سخنگوی بنمایدت راه و پپی
 سخن های نادان ستوهی ده است
 جهانپست بنشسته در گوشه
 که بدکار پیوسته لرزان دل است
 نبشته در آن نامه ها سربسر
 که تابره یابی ز ایام خویش

سخن چشم و گوینده چشم آفرین
 ز آغاز کیهان و انجام وی
 سخن از سخنگوی دانا به است
 کسی کوز دانش برد توشه
 نکوکار اندر جهان مقبل است
 یکی دفتر است اینجهان ای پسر
 به نیکی نویس اندر آن نام خویش

میرالفت:

میر مجتبی الفت کابلی ابن میر مرتضی ابن میر واعظ مشهور متولد به سال ۱۲۲۴ قمری و متوفی در سال ۱۲۹۸ قمری از شعراء کابل و صاحب آثار پراگنده است غزل ذیل نمونه کلام اوست:

تا بسیر چمن آن قامت دلجو رفته
 خشک شد نافه مشکین به جگر آهو را
 وقت را بنده شو ای غافل فرصت که نفس
 آفتاب از غم عشق تو مگر بیمار است
 پابگل تا بکمر سر و لب جو رفته
 تازچین سر زلفت به ختن بو رفته
 مانده گردی بنظر کزرم آهو رفته
 که مسیحا بفلک از پی دارو رفته

الفت از کلفت هجر رخ دلدار منال
 مبرود آب دگر بار که درجو رفته

عزیز:

سردار محمد عزیز خان از شعراء قرن سیزده افغانستان بوده و اشعار پراگنده اش موجود است غزل ذیل نمونه کلام اوست:

مصرعی را هر که موزون میکند
 شد جنون من زبس کامل عیار
 شعله حسن تو صد دل دردمی
 طفل اشکم از روانی بالیقین
 در حقیقت صد جگر خون میکند
 بیخودی تعلیم مجنون میکند
 واله وحیران و مفتون میکند
 عالمی را زود جیحون میکند
 هر زمان سرتازه مضمون میکند
 طوطی طبع عزیز خوش کلام

حیرت:

میرزا محمد ابراهیم حیرت متولد در سال ۱۲۵۰ قمری در شهر کابل از جمله شعراء و منجمین و منشیان عهد امیر شیر علیخان بوده در دربار امیر عبدالرحمن خان ماموریت انشاء داشت. اشعار او اغلباً از بین رفته و خودش در جرم بدخشان در سال ۱۳۳۸ قمری از دنیا گذشته است. اینست نمونه کلام او:

ای اشک سرخ بر رخ زردم چکیده رو	چون طفل مکتبی بدبستان دویده رو
خواهی که بگذرد سرت از فرق فرقدان	مانند ماه یکشبه قد خمیده رو
از تنگنای عالم فانی بصد شتاب	بارگران ز دوش بیفکن جریده رو
بگذر ز رنگ و بوی گلستان پر خزان	عطری ز زلف یار بگیر و شمیده رو

حیرت به بیکسان و ضعیفان بینوا
دستی ز لطف بر سر هر یک کشیده رو

امضاء:

سردار محمد حسن متخلص به «امضاء» و معروف به «سیاه» ولد محمد قلیخان حفید وزیر فتح خان مدفون در جوار مزار شیخ رضی الدین علی لالا در کنار قبر وزیر فتح خان از شعراء قرن سیزده افغانستان و آثار پراکنده اش در دست است نمونه کلام او:

غزل

شوخی بیباکی که با اغیار ساغر میزند	بر دل افکارم هردم نوک خنجر میزند
تا ترشح بر لبش از ساغر می او فتاد	عکس می صد طعنه بر یاقوت احمر میزند
بر رخش بیباک نتوان دید کان حسن و جمال	تا چرخ اندر چشم چون خورشید خاور میزند
سرود در گلشن بیاد قامت رعنائی او	از پر قمری همیشه خاک بر سرمیزند
من ز جوش تو بهار حسن او دانسته ام	لیکن مشکین خط ز گرد عارضش سرمیزند
از کمانداری چشم مست او مفهوم شد	راه دین را عاقبت این شوخ کافر میزند
بهر بسمل گنتن تیز نگاهش ز اشتیاق	مرغ جان در جسم بیمار حسن پر میزند

در تعریف زمستان علاقه تیرا:

عید جمشیدی گذشت اکنون جلوس بهمن است

زال گردون را ازین غم سینه روزن روزن است

در غم مرگ فرامرز ربیع رودا به - وار

چرخ نیلی پوش گوئی روز و شب درش یون است

پنجه لرزان خورشید این چنین زیر سحاب

دست سرما خورده گوئی در ته پیرهن است

اختر شبگرد شبها کاینچنین تابد به چرخ

در سراغ مال گوئی چشم او بر روزن است

آب در یارا زبس یخ بر سر یخ بسته است

کس نداند توده یخ یاکه کوه آهن است

کوه ودشت ملک تیرا از بیاض برف ویخ

چون بیاض صبح صادق سرد اما روشن است

سبز پوشان چمن را خود چه پیش آمد که باز

دامن گلشن زخار و خس برنگ گلخن است

همچو پیران باغبان پیر گرید روز و شب

شاخ بشکسته به چشمش مرده نستین است

بید مجنون در چمن وامانده بی برگ و نوا

لیلی گل راز سرما خاک تیره مدفن است

می نماید نونهالان در نظر توغ مزار

وین صدای زاغ گوئی مویه بیهو زن است

کار یخ بندی بزودی چون زبس بالا گرفت

هر چناری در نظر چون رستمی در جوشن است

نی بدل تاب قرار و نی به تن پای فرار

زندگانی تلخ شدای مرگ وقت مردن است

نی طعام گرم خاصه نی شراب خوشگوار

نی فتیله در چراغ خانه ام نی روغن است

نی حریف خوش کلام ونی رفیق نکته دان
 نی نگار دلربانی دلبر سیمین تن است
 اشک خونینم شراب و مرغ دل از غم کباب
 نقل ما آه دمداد قرص نان از ارزن است
 اندرین موقع دو مصرع خوش بخاطر او فتاد
 یاد دارم از کتاب ونی ز اشعار من است
 مجلس مارا شراب و شاهی در کار نیست
 نان خشکی گر بدست آریم بشکن بشکن است
 دارم از سرمای تیر اطرافه بزم خسروی
 قد کمانچه سرفه طبله خلط سینه نی زن است

حمید کشمیری:

حمید کشمیری یکی از شعرای حساس قرن سیزده هم هجری است که با تاریخ ادبیات افغانستان تعلق قطع ناشدنی دارد بعد از جنگهای ملی اولین افغانستان بادولت انگلیسی هندوستان از سال ۱۲۵۵ قمری شروع و چندسال دوام نمود این شاعر حساس انگیزته شده و قسماً وقایع این جنگ مشهور ورشادت های تاریخی قهرمانان افغان را بنام «اکبر نامه» منظوم و منصفانه اینکار نفیس را انجام داده شاعر در مقدمه این منظومه میگوید که نظم او بغرض اخذ زروسیم نبوده و هم اشاره میکند که از راست گونی او اکبریان (اشاره به پهلوان ملی افغانستان وزیر اکبر خان غازی) نرنجند درحالیکه از راست گونی او بیشتر انگلیسها رنجیدند و بلافاصله شاعر تجارت پیشه را بنام قاسم علی تأیید کردند تا منظومه تازه درموضوع جنگ اولین افغان وانگلیز انشاء کرد و بزودی جامه طبع پوشیده دربین مردم منتشر گردید برای اینکه شاید بتواند از تاثیر گرم اکبر نامه در روح خوانندگان آزادی خواه تا اندازه بکاهد ولی این یک مدافعه اضطراری و موقتی بود و حقیقت همیشه زنده میماند درحالیکه تبلیغات و پروپاگند عمر کوتاهی دارد. مضامین اکبرنامه به حیث شهنامه قرن نوزده هم افغانستان زبان بزبان و سینه بسینه تا امروز دربین ملت افغانستان سیر میکند و نسخه های خطی آن در کتابخانه های اشخاص بسیار است و امید است روزی به طبع برسد.

جنگهای ملی افغانستان با انگلیسها از سال ۱۲۵۵ قمری تا ۱۲۵۸ قمری طول

کشید و حمید کشمیری منظومه رزمی و حماسی غرور انگیز خودش را در سال ۱۲۶۰ قمری یعنی دو سال بعد از فتح افغانستان و سه سال پیشتر از مرگ قهرمان ملی افغان وزیر «اکبر خان غازی» (متوفی در سال ۱۲۶۳ قمری) در بحر تقارب تکمیل نمود که اینکه نمونه ازان بنقل از نسخه قلمی متعلق پښتو ټولنه کابل - که موافق بانسخه قلمی متعلق مدرسه رفیع الاسلام پشاور است در اینجا آورده میشود.

کشته شدن برنس و به غارت شدن خزینه فرنگیان

وجوش عوام بر فوج فرنگی در کابل

سر انجام کارش بد آید به پیش
کم آزار بیند کم آزار مرد
بخود نیک خواهی بکس بد مباح
ولی بردهد عاقبت نیک زشت
بدیدند بسیاری اندک سپاه
که ای هوشیاران نام آوران
ترنم نیوش و صراحی بدست
ازین به دگر وقت باشد کدام
تحمل گزیدن ز تدبیر نیست
شکار از کف و وقت بیگه شود
بسازید کارش بوقت سحر
که تاشوید از چشم او کحل خواب
خوانین نهادند بر سینه دست
سحر که زپرده فرو کوفت کوس
سیوم خان اسکندر نیک نام^(۶)
به جمع اچکزانیان دلیر
سوی مسند خاص برنس شدند

بدی میکند هر که کردار خویش
چه خوش گفته است آن نکو کارمرد
چه جوئی نکو تخم نیکی بیاش
بود خوشنما تخم بدوقت کشت
خوانین کابل چو نزدیک شاه^(۱)
محمد زمان^(۲) گفت با یاوران
ملک کم سپه لاته^(۳) جنگی است مست
نشسته است «برنس» به عجب تمام
زمان دیر شد جای تاخیر نیست
مبادا که خرگوش آگه شود
بتازید بر برنس بد گهر
ز تیغش بیاشید بر چهره آب
به ایجاب حرف صلاحی که بست
به قصد شبخون شب چون خروس
محمد امین^(۴) و عبدالسلام^(۵)
دگر خان عبدالله نره شیر
روان در زمان باسه صد کس شدند

۱ - یعنی شاه شجاع ابدالی که بافوج انگلیز برپای تخت حکمرانی میکرد و طرف عداوت ملت قرار داشت.

۲ - نواب محمد زمان خان از سران ملی افغانستان.

۳ - لارڈ لقب انگلیسی.

۴ - اغلب گمان عوض امین الله خان لوگری ناظم محمد امین نوشته است.

۵ - عبدالسلام خان بامیزائی مجاهد معروف.

چو آنجا رسیدند در بند بود
وریر ملک خان عثمان بنام (۱)
بیامد ملّین برنس فراز
بدو گفت - خیرو بگریر تیر
چنان موج رن سیل لشکر شده است
همه حلقه بسته بدر می زنند
چو برنس شنید این خبر تند شد
ترش کرد پیشانی از خشم و تاب
به تندیش گفت ای پریشان سخن
کرازو روز هره که از خشم و تاب
کجا دست افغان پذیرد قرار
خیال پریشان فراهم کنی
نه ترسیدی از تلخی چین من
به این عقل می خواندت شه وزیر
بدرگاه شاهان ذوالاقتدار
ازین پس ترا پیش من بار نیست
درین گفتگو باز شخص - در
بگفتش که برخیز زین رستخیز
رسیده است اینک اجل زیر در
تو کی زنده مانی درین گیرو دار
مشور نجه گر خواب خوش بایدت
چو بشیند برنس به گردن فتاد
به بیچاره گی بادل داغ داغ
دویدن ستادن نشستن گرفت
تمنای رفتن بسوراخ مزار

نه در بند بد خواه در بند بود
که اکثر به شب کردی آنجا مقام
به نرمی بر آوردش از خواب ناز
که شد گرم بازار جنگ و ستیز
تو گونی جهان را بهم بر شده است
به چستی دو دستی تبر می زنند
چو شمشیر او طبع او کند شد
چو طفلی که آشفته خیزد ز خواب
چه جک می زنی خاک اندر دهن
ز جرأت کند تیغ بر آفتاب
که تیغ آورد در کف ریشه دار
جهانی پریشان و درهم کنی
که بردی ز سر خواب شیرین من
بروراه افلاس خود پیش گیر
چو تویی ادب ژاژ خواه را چکار
مرا باتو جز مفتی کار نیست
بسرعت شتابان در آمد ز در
بکن گر توانی گریز اگریز
تو مخمور بنشسته بی خبر
که سردم نیابند پیش تو بار
که خواب اجل نیز بر بایدت
زیس هیبتش ریشه در تن فتاد
ز روزن در افکند خود را بیباغ
فتادن دگر بار جستن گرفت
همی کرد ولیکن نمی یافت بار

۱ - محمد عثمان خان سدوزانی پسر وفادار خان که عوض ملا عبدالشکور خان از طرف شاه شجاع باصرار

انگلیسها حاکم کابل مقرر شد.

۲ - سکندر خان پوپلزی از مجاهدین بزرگ.

همیشه نهان زیر برگ گیاه
به بازوی مردی شکستند در
ربودند از تن سرش همچو گوی
دو صد پاره و استخوان ریز ریز
بهر گوشه جوی خون ریختند
ز نام آوران کشته شد پیش و پس

ز سوراخ دیوار میجست راه
دلیران کابل بسنگ و تبر
رسیدند بر برنس کینه جوی
تنش را نمودند از تیغ تیز
پس آنکه به مردم در آویختند
ز برنس صد و پنجه و چارکس
الخ ...

قاسم علی:

قاسم علی از شعراء قرن سیزده هجری و ناظم کتاب (محاربه کابل) است این شخص چنانچه قبلاً گفته شد کتاب خودش را بعد از نظم کتاب اکبر نامه حمید کشمیری در رشته شعر کشیده و به کمک اجانب در معرض انتشار گذاشت رساله قاسم علی بزودی طبع و دست بدست گردید، مگر چون راه حقیقت نرفته و یکطرفه نوشته بود از همان روز اول نشر خود محکوم به نفرت مطالعین آزادی خواه شده بود، در هر حال قاسم علی هم قهراً بتاریخ ادبیات افغانستان ارتباط دارد و لهذا درین جا از رساله محاربه کابل او که در سال ۱۲۶۰ قمری تدوین و در سال ۱۲۷۲ قمری در آگره بطبع رسیده، چند بیتی برسیل نمونه - کلام نقل میشود، قاسم علی در مقدمه منظومه خویش پس از حمد و ثنّت و سبب تالیف کتاب اصرار دوستانش را نشان دادن، بقول خودش بمدح «شاه جمجاه کیوان بارگاه» پرداخته چنین میسراید:

در مدح ملکه و کتوریا:

جهاندار و یکتوریا پادشاه
فروغ شبستان شاهنشاهی
چو دریا بدست و بدل همچو کان
چو مریم بپاکیزه گی پاک زاد
سراپاچو این نامه شد پرگهر
ظفر نامه عنوان او نام یافت

بنام شهنشاه باتاج و گاه
خداوند اورنگ فرماندهی
به تن جان پاک و چو عیسی بجان
به عفت چو بلقیس بالانزاد
بفیروزی شاه فیروز فر
ستایش به یزدان که انجام یافت

راجع به شاه شجاع ابدالی گوید:

نبود او سزاوار دیهیم و گاه
نیارست آراست رسم شاهی

ز شاهان کابل یکی پادشاه
چو آراست اورنگ فرماندهی

بشاهی همی گردن افراستی
که آراستی تاجهان را به داد
نبودش سرمهری و مهی
بدورام شد کشور قندهار

زدو پشت رسم شهی داشتی
زتخم شهان چون نبودش نژاد
نیایش ز افغان یکی بدرهی
پس از نادر و گردش روزگار

راجع به کشته شدن برنس انگلیسی در کابل گوید:

نهان کینه و داد در آشکار
همه داد جو پر نیاز آمدند
بکین درد میدند چون ازدها
بخون ریختن همچو آشفته شیر
زهرسو به آن نامور تاختنید
همی بود چندانکه او عذر خواه
گرفتندش از چهار سوزیر تیغ
به یال و به دوش و به پهلو و پشت
کشیدند از چار بالاش ب خاک
ب خاک و بخون ماند خوار و خراب
همی بوسه دادی لب مهر و ماه
همینست کردار این دهر دون

رسیدند بدرگه نامدار
بایوان زره چون فراز آمدند
به نزدیک او چون گرفتند جا
زهرسو گرفتند گردش دلیر
بگفتند و شمشیر کین آختند
نکردند برپوش او نگاه
نکردند هرگز ز پوش دروغ
زدندش بکین زخمهای درشت
بکشند و کردند او را هلاک
تنی بود نازک زیرگ گلاب
سری بود که ترا به طرف کلاه
چو گو بود غلطان ب خاک و بخون

ناظم و شاعر گمنام جنگنامه:

چنانکه در مقدمه این فصل اشاره شد جنگ های صد ساله بین افغانستان و انگلیز مجدداً روح رزمی و حماسی قدیم را در قالب ادبیات شفاهی و تحریری افغانستان چه در پشتو و چه در فارسی داخل نموده و آثار بسیاری مخصوصاً در ترانه های ملی و محلی پشتو و فارسی به میان آمد که هنوز در شهرها و قصبات و قبایل افغانستان دهان بدهان بطور شفاهی میگردد. آغاز این دوره حماسی نیز از همان تاریخ وقوع جنگ اول افغان و انگلیز است که کتابهای منظوم اکبرنامه و محاربه کابل را به میدان آورد جنگنامه یک رساله منظوم دیگری ست که بیشتر از کتابهای مذکور در خود کابل و هنگام جریان جنگ از طرف یکشاعر ملی سروده شده است ولی متأسفانه اسم این شاعر را هنوز نمی شناسیم جزاینکه او از اهالی قریه ده یحیی واقع دشت پلای مناریک فرسخی کابل بوده و رساله (جنگنامه) را در هفت باب نظم کرده

است. بعدها این رساله ۱۲۸۳ قمری به دستخط محمد امین پسر ملک شیرگل عمرخیل درمالی که از گوشه‌ها هم کر بوده نقل شده و این نقل دیگر آن متعلق به امین الله زمریالی میباشد که اکنون در شرکت انحصار موتر کابل ماموریت دارد بعضی ها حدس میزنند که ناظم جنگنامه میر فیض الدین بن میر امام الدین احمد متخلص به درویش بن سعدالدین احمد انصاری کابلی. معروف به حاجی صاحب پای منار. ساکن قریه ده یحیی میباشد و الله اعلم.

(جنگنامه) شرح میدهد که چسان نائب امین الله خان لوگری، عبدالسلام خان اچکزانی، عبدالسلام خان بامیرزانی، سکندر خان پوپلزانی و مجاهدین کابل را جمع و بخانه الکز اندر برنس انگلیسی در شهر کابل حمله و او را باهمراهانش از تیغ کشیده باکند کهای منظم شاه شجاع ابدالی دست نشاندۀ انگلیزها رزم دادند. بطوریکه جنگ نامه میسراید درین حرب نور محمد خان ریکا غیرت بسیار نشان داد. شاه شجاع مغلوب و محصور شد و سه فوج انگلیزی به جنگ تپه بی بی مهر و مجبور گردید و خانگل خان تره خیلی و مردم دلیر زرمست، فرملی توخ، هوتک. کانیکورم درین جنگ داد شهادت و مردی دادند. تاجائیکه بقول جنگنامه:

لات (لارد) انگلیسی بیاد هندوستان گریه کرد. در جنگ دیگر شمس الدین غازی دلیری زاید الوصفی بروز و او و پهلوانان افغانی مجموعاً در میدان رزم با تیغ و تفنگ در دست، پیشاپیش سواران خود می‌تاختند و خون دشمن میریختند، جنرال بزرگ انگلیسی درین جنگ گله خورد و عبدالله خان غازی شهید شد. بعد ازین کارنامها وزیر اکبرخان از توران وارد شد و مردم رشید غلجانی قشله انگلیس را محاصره کردند و وزیر اکبرخان، محمد شاه خان غازی، خدا بخش خان غازی و امثالهم درحین مذاکره افسران بزرگ انگلیسی را کشتند، در جنگهای که در سال ۱۲۵۷ قمری واقع شد سرکرده گان انگلیسی با صد هزار عسکر خویش در هرکنج و کنار از بین رفتند. جنگ «زمه» از طرف هفت جوان و ده زن افغانی برضدیک فوج مسلح انگلیسی شروع شد. و مردم قلعه فضل آباد زاخیل و کته خیل نیز در جنگ شامل شدند، میر مراد غازی و میر پادشاه غازی درین میدان رستمانه جنگ کردند و یک نفر پیرمرد سواره باعباس جوان قره دشمنی کارهای فوق العاده نشان دادند. زنان بی سلاح خواجه چاشت میدان جنگ را نظاره میکردند یک صدویک فرنگی کشته و چهار نفر فرنگی از ترس مسلمان شدند. اینست که بقیه السیف قشون و سرداران انگلیسی کابل را ترک و بطرف جلال آباد حرکت کردند. از بلوتک تا تیزین انگلیسها ده هزار نفر کشته و تمام زنان اردوی خود را اسیر داد. فراریها در کته سنگ و سنگلاخ و گندمکه همه از بین رفته تنها یک

هزار نفر در جکدک رسید.

جنگ نامه به ترتیب فوق تمام واقعات را ازین بعد تارفتن وزیر اکبرخان غازی در لغمان، و روابط مخفی شاه شجاع و انگلیزها را شرح داده، از جنگهای داخلی و نقاق سرکرده گان افغانی راجع به پسران شاه شجاع و جنگ استالف و بالاخره تخلیه افغانستان از طرف انگلیزها و آمدن دوباره امیر دوست محمد خان و پادشاه شدن او شرح داده منظومه خودش را ختم مینماید.

نمونه کلام:

جنگ تپه بی مهر

آیا پیر شایسته تازه رنک	بگو قصه آندویم باره جنگ
که در کابل افتاد غوغا چرا	شد عقرب چرا دشمن ازدها
چو گفתי بگو گویمت ای جوان	که هر جا بود قوم ترسائیان
همه دشمن دین پیغمبر است	کس گربه او دوست شد کافر است
مسلمان کمر بسته یکسر به کین	به جنگ آمده از پی غور دین
تراهم اگر هست ایمان قوی	بباید که بر جنگ کافر روی
بیا بشنو آنرا که نشنیده	بفهمانمت گر نفهمیده
یکی روز لات آن سگ کینه ور	که او بود سرخیل فوج کفر
به چونی دلش چو بسیار تنگ	بر آورد لشکر به آهنگ جنگ
همه لشکرش بود تاسی هزار	پیاده ده ویست بودش سوار
بچابک عنانی سپه بر کشید	سرپشته بی بی مهر و رسید
به پشته رسید هر طرف فوج فوج	چو دریا همیزد بهر گوشه موج
زسوی مسلمان یکی صف شکن	همان عبدالله خان یل تیغ زن
به همراهی فوج خود آمد ز زیر	ببالا بر آمد چو گرگ دلیر
زدیگر سر پشته آمد دوان	همان شیر جنگی امین الله خان
دگر سو فرس تاز آمد چوشیر	سرپشته عبدالسلام دلیر
زدیگر طرف خان گل تره خیل	سرپشته بافوج آمد چو سیل
به همراه تیپ سواران خویش	زدیگر علمها علم برده پیش
بد هفتصد جزایر چیش در رکاب	نموده به جنگ فرنگی شتاب
یل نامور خان گل شیر مست	در آن عرصه عریان نهنگی بدست
بهر تیپ انبوه جوان مرد شیر	شده حمله زن چون هژ بردلیر

بسی را بکشت اندران عرصه گاه
چنان کرد در گوشه پشته جنگ
در آن پشته از جنبش فوجها
زهرملک غازی جوانان گرد
ولی بود جنگی سپه شش هزار
همان عبدالله خان یلی پیل زور
بر آمد سرپشته چون اژدها
هم از فرمل و زرمت و اندری
ز توخ و هوتک هم زکانیگروم
چو شد هردو جانب صف آرا بجنگ
چو کرنا چیان شد به کرنازدن
چنان کوس غرید بر پشت پیل
ز شور ترنگاترنگ یلان
علمها زجا پیش شد نرم نرم
به بق بق در آمده قبه ها
امیران جاری جوانان گرد
سلح بسته پشت فرسهای مست
زبس رخشا در تکاپو شدند
بماند از خروش و وزاواز تفنگ
به میدان چو بیرا غچی پا گرفت
چو در حمله آمد صف غازیان
زهر سو برون گشت تیغ از نیام
ز پیشین چنین جنگ تا شام شد
هراسان شده پشته بگذاشتند
به مغرب در آمد همه هولناک
همان روز و شب لات بالا تیان
که مایان همین جا بمیریم و بس
بیاساقي آن باده در جام ریز
به حلقم گن آن باده لاله رنگ
بیا ساقی امشب نشین لب خموش

همان پیلتن مرد لشکر پناه
که می گشت پنهان به دود تفنگ
چو دریای عمان زده موجها
بپود چهل هزار ارکسی می شمرد
چو کردم سوار مسلمان شمار
چو شیرگران تاخت بر فوج گور
عنان کرد سوی فرنگی رها
رسیدند لشکر در آن داوری
شده جمع لشکر زهرمرزو بوم
دزادز بر آمد ز توپ و تفنگ
برقصیدن آمد کف طبل زن
که رفته خروشش بهرسو دومیل
به بستند بر جنگ محمل عیان
دل کینه ورگشت بر جنگ نرم
چقاچق برون شد ز سر نیزه ها
عنان بر کف ترکتازی سپرد
گهی تیغ و گه برده بر نیزه دست
عنان کج سوظ تیپ انبوه شدند
بکف حمله گر شد درخشان نهنگ
یلان برزدن دست بالا گرفت
فتادند در فوج آن کافران
بیک دست تیغ و بدیگر لجام
سرکافران بلوۀ عام شد
ز کبردار خود بیم برداشتند
کسی مرد و کس رفت تن چاک چاک
بگریه شد از یاد هندوستان
نداریم فریاد رس هیچ کوا
که تاگم کند لات راه یز
که نوشم به بندم کمر بهر جنگ
بکن تو دگرتازه افسانه گوش

شامل:

سید محمد محسن شامل تخلص متولد بسال ۱۲۳۸ قمری متوفی در سال ۱۳۰۹ قمری شاعر و محاسب و دارای دیوان غیر مرتبی است ک حاوی انواع شعر و هنوز درخانه واده اش در کابل موجود است.
نمونه کلام:

غزل

کو چون رخ زیبایت یک گل بگلستانها
دی باید به گلشن برداز پیرهنهت بوئی
باشد چومرا در سرکش سرینهم برادر
دردی که بود از تو درمانش نمیخواهم
زان غمزه تیر افکن شامل بنگر کزوی
کو چون قدر عنایت یکسر وببوستانها
کردند ز غیرت چاک گلها همه دامانها
سهل است به بینم گر صد جور زدربانها
کان درد مرا خوشتر از همه درمانها
هر لحظه همی آید بر سینه چه پیکانها

عزت:

میرزا عزت شاه ابن مذهب شاه دروازی بدخشانی مرد شاعر و صاحب دیوان اشعار است (متعلق کتابخانه مرحوم شاه عبدالله خان بدخشی) عزت در سال ۱۳۳۶ قمری فوت کرده است.
نمونه کلام:

غرق بحر عصیانم پارسا گریز از من
راه مدعا گم شد در طریق خود کامی
مست بی سرانجام ساقیا گریز از من
آرزو چنین باشد ای رضا گریز از من

ناجی:

ملامیر خواجه ناجی از مردم قریه آر خود علاقه جوئی درواز ولایت بدخشان متوفی در سال ۱۳۲۲ قمری مرد شاعر و دارای دیوان غیر مرتب اشعار است و در فارسی ولهجه محلی شغنانی شعر میسرود.
نمونه کلام:

مثل من عاشق برویت مبتلانی هست نیست
در همه عالم ز تو بهتر ندیدم دلبری
همچو توسنگین دلی دور از وفائی هست نیست
در همه آفاق جز من جان فدائی هست نیست

واله و شیدای عشقت همچو مجنون گشته ام مثل من بیخان مان و بینوائی هست نیست

عاری:

ملا سید احمد عاری ابن عبدالرحیم از مردم دهکده رضوی درواز بدخشان و مرد شاعریست که در سال ۱۳۳۶ قمری دیده از دنیا بست.

نمونه کلام:

آنکه از آگهی خبر دارد	گفتگو دام مختصر دارد
زین بیابان سراغ عشرت نیست	سرخوشیها همین قدر دارد
فطرت آگهی ترددن نیست	ورنه یکقطره صد گهر دارد
اعتبار دکان این بازار	مفت آنکس که یکدو خردارد
صبرکن عاری از تشدد دهر	پیک شب نامه سحر دارد

دروازی:

محمد سید دروازی بدخشانی متوفی در سال ۱۳۱۰ قمری در بدخشان و فرغانه تحصیل کرده و به شعر و شاعری مشغول بوده و دیوان مرتب اشعارش از بین رفته ولی جسته جسته اشعارش باقی است.

نمونه کلام:

غزل

کی بود یارب که سیر آنخم ابرو کنم	خویش را جادر نگاه نرگس جادو کنم
پرتو اقبال کی بفرق من تابد که تا	همچو گل رخساره رنگین او را بوکنم
نفقه زان خال مشکینش اگر بر من وزد	کی تمنای ختن یا نافه آهو کنم
دولت دارائی و اقبال جمشیدی مرا است	دست خود گر حلقه اندر حلقه آن موکنم
چشم دروازی اگر محرم بدیدارت شود	غیر دیدارتو یارب جمله را یکسو کنم

مسلک:

سید ملک مسلک تخلص از مردم جوی درواز بدخشان متوفی در سال ۱۳۲۱ قمری مرد شاعری بود.

نمونه کلام:

هر کجا جلوه گر آناه و ش بیداد است
سخت میترسم از آن فتنه آفاق جهان
باش سرگشته و مجنون به خیال لیلی
مسلمکا باغ جنونت ز ثمر خالی نیست

دل دیوانه ز اندوه جهان آزاد است
ز آنکه بر قتل من از هر مژه اش فولاد است
پرتو چهره شیرین ستم فرهاد است
این چنین طبع سلیمی که خدایت داد است

آه:

میر محمد سمیع آه ابن سید عزیز الله بدخشانی متوفی در سال ۱۳۲۸ قمری در فیض آباد از جمله شعراء آنسامان و اینست نمونه کلام او:

بازم آن حور نسب فتنه دوران آمد
جانمن از بدنم کلفت دوری میسند
رفتنش سوی سفر رفتن روح از بدن است
شکر ضایع نشد آن روح به حسرت دادن
باز آغاز سفر کرد دل از غایت داغ

گل بسرباده بکف مست و غزلخوان آمد
کن تامل نفسی حضرت جانان آمد
چیست باز آمدنش موجه حیوان آمد
آخرای جسم فسرده به برت جان آمد
آه جانسوز بر آورد که هجران آمد

ناله:

سید میرک ناله برادر آه و مثل او شاعر بوده در سال ۱۳۲۶ قمری در فیض آباد بدخشان جان سپرد اینست نمونه کلام او:

دوستان بعد وفاتم بوفایاد کنید
مردم از حیرت آن لعبت شیرین حرکات
ای رقیبان نفسی عشرت پرویز کنید
نیست آسان که رسد گوهر مقصود بکف
گر شود محفلی آراسته در گلشن یاس

روح حرمان زده ام را به دعا شاد کنید
بار دیگر به جهان ماتم فرهاد کنید
نقد هستی به فنا داده و برباد کنید
خاک گردید چومن طرح نو ایجاد کنید
به تسلی دلم ناله و فریاد کنید

غمگین:

میر محمد شاه غمگین ابن میر محمود شاه عاجز از میرزاده های محلی بدخشان و مثل پدر و خواهر خود مخفی بدخشانی شاعر و ادب دوست بوده، غمگین در حالت تبعید سیاسی در شهر قندهار بسال ۱۳۲۰ قمری از دنیا گذشت او اغلباً با خواهرش

مشاعره مینمود و اینست نمونه کلام او:

ترسم عیسی بزمین آید و رنجور شود
ترسم ای شوخ کهن گردد و ناسور شود
آسمان گربه مثل خانه زنبور شود
بیتو گرشیفته خال و خط حور شود
آنکه با داغ غم عشق تو در گور شود
گر بروی تو مقابل شفق از دور شود

گر حدیث لب جان بخش تو مشهور شود
داغ شد حسرت و صلت بدل پر خونم
باک از نیش حوادث نبود عاشق را
روی فردوس نه بیند به قیامت چشم
بوی گل میدمد از سبزه خاکش تاحشر
چون شفق در دل شب عقده خون میگردد

جای آنست باین شعر ترخوش غمگین
حاسد تیره روان تو ز غم کور شود

عبدالله:

عبدالله بدخشی از مردم یفتل علیا بوده از تصوف دم میزد و در راه شاعری قدم می گذاشت، تذکره بهار بدخشان فوت او را در سال ۱۳۰۲ قمری میداند نمونه کلام او:

شکرالله مشّت خاکی را مغظم کرده جان درو بخشیده و نام آدم کرده
بهر تشریف شهنشاه سریر هردو کنون تابه محشر قامت افلاک را خم کرده

خان ملا:

خان ملاخان متوفی در سال ۱۳۰۹ قمری از جمله قضات و شعرا و خطاطان بدخشان و اهل شهر فیض آباد است. او (اصول دل) نام کتاب منظومی دارد که به ابیات ذیل، شروع میشود:

اصول دل برادر هشت قسم است بگویم باتو هریک را چه اسم است
بیان سازم برنگ استعارت ز اقسامش بگویم این عبارت
که قسم اولین یار عزیز است بلاغت مظهر و صاحب تمیز است الخ...

عاجز:

ملا محمد ابراهیم عاجز متوفی در سال ۱۳۲۵ قمری از اهل (شهر بزرگ) و از جمله خطاطان و شعراء بدخشان است. تولدش را در حدود ۱۲۶۷ قمری تخمین کرده اند.

نمونه کلام او:

حبیب چيست نقصان کز خیالت من فراموشم
نباشد اینقدر فرصت حیات بزم امکان را

ز بخت تیره همچون کاکل خوبان پس گوشم
حباب آسابه بحر زنده گانی خانه پردوشم

حبیبی:

ملا شاه محمد حبیب حبیبی متولد در سال ۱۲۶۴ و متوفی در سال ۱۳۳۳ قمری از شعراء بدخشان و ابیات ذیل نمونه کلام اوست:

بجان و دل جنابت را غلام حلقه در گوشم
بیاساقی می عشقی بجانم ریز کز مستی
که شاید زیب دامانی شوم در منزل مقصود

چرا از صحبت نبود فراموشی فراموشم
جهان و گیرو دارش رابه نیم حبه بفروشم
غبار آسایراه طالبان یارمفروشم

واصل:

میرزا محمد نبی واصل متولد در سال ۱۲۴۴ قمری از جمله شعراء و دبیرهای عهد، و در عصر امیر عبدالرحمن خان صفت دبیری دربار داشت واصل دارای حافظه قوی بود و گذارش خاندان شاهی دوره امیر شیر علیخان را در قید تحریر آورده که گویند نسخه خطی آن در کابل موجود است، واصل شعر خوب میسرود و غزل ذیل از جمله اشعار پراگنده او که در دست است نمونه کلام اوست:

از میکده دربستان آمد سحری سرمست
بی غالیه گیسویش چون سنبل ترخوشبو
در عربده بامردم چشمان سیه مستش
از نسبت ابرویش کارمه نو بالاست
از خجلت او خورشید بنشست چو او برخواست
جانها به میان بر بست هر گه که کمر بکشد
گرام جهان بین شد بر طلعت او خندید
گر غازه دلا راشد بر چهره او جا کرد
تا صورت آن بت را واصل بخیال آورد

آن فتنه هوشیاران پیمانه می در دست
بی منت می چشمش چون نرگس شلامست
آن تیغ و سنان در کف این تیرو کمان در دست
وز شهرت بالایش آوازه طوبی پست
در خدمت او شمشاد برخواست چو او بنشست
دلها به فغان بکشد هردم که میان بر بست
و رباده مصفا گشت اندر لب او پیوست
و سرمه عزیز افتاد بر دیده او بنشست
از کعبه دل یکسرت های هوس بشکست

عشرت:

عشرت از شعراء آخر قرن سیزده افغانستان و از اهل کابل بوده در سال ۱۳۳۴ قمری چشم از دنیا پوشید، غزل ذیل نمونه ایست از کلام او:

شب هستی فرو گردید در جیب سحر نیمی	توهم چشم تغافل بازکن ای بیخبر نیمی
زدست ژاله غم میوه باغ تمنایم	بخاک افتاد نیمی ماند در شاخ شجر نیمی
دلم تیر ملامت آرزو کردی هزار افسوس	درون سینه ام بشکست نیمی در جگر نیمی
رو عمر پریشانم چو دیگ شیشه ساعت	بامید وطن بگذشت نیمی در سفر نیمی
نثار مقدمش از دیده گوهر ریختم عشرت	به هنگام خبر نیمی و در وقت نظر

اسیر:

شاه عبدالغیاث اسیر ابن شاه یوسف علی متوفی در (روشان) سال ۱۳۱۰ قمری از شعراء شغنان بدخشان بوده، آثار شعری او بطور پراکنده موجود و اینست نمونه کلام او:

کسیکه دیده رخ و عارض نکوی ترا	ز سر برون نکند یادو آرزوی ترا
بجان خرنند عزیزان بوستان در باغ	نسیم اگر برساند عییر کوی ترا

مسلم:

خدایار خان شغنانی مسلم متخلص از شعراء بدخشان و در دربار امیر عبدالرحمن خان بود و دوبیت ذیل نمونه است از کلام او:

چون قدت اندر گلستان سروموزون است نیست	همچو رخسارت منور مهرگردون است نیست
گرچه شاخ ارغوان چون غازه خون دل است	مثل آنرخسار آتشرنگ گلگون است نیست

مخلص:

میرزا محمد یعقوب مخلص ابن میرزا حسن خان متولد در سال ۱۲۵۸ قمری شاعر، خطاط و میناتور کابل و از رفقاء واصل، شامل و حیرت بوده مرزا تاعهد امیر حبیب الله خان اغلباً به معلمی شهزاده ها مشغولیت داشت و بالاخره در سال ۱۳۳۳ قمری در کابل فوت و در باغچه نزدیک باغ مهمانخانه قدیم در نزدیک واصل دفن شد آثار شعری مخلص بصورت مجموعه مرتب نی بلکه بشکل پراکنده موجود میشود.

نمونه کلام او:

غزل

تا عقده زلف گره گیر باز کرد روزم سیه نمود و شیم را دراز کرد
 زد بر دلم ز ناوک مژگان چو تیرها از خواب ناز چشم سیاه را چوباز کرد
 از سنبل و بنفشه و نرگس بیکنظر زلف و خط و دو چشم توام بینياز کرد
 مغرور شد چو دید رخ خود در آئینه بر جان عالمی ستم آئینه ساز کرد
 شور و فغان مابدل او اثر نکرد هر چند بر نیاز فزودیم ناز کرد
 مقبول طاعتی که به محراب ابرویش شام و سحر به نیت خالص نماز کرد

گوهری:

گوهری یکی از شعراء عهد امیر عبدالرحمن خان است که قصیده درسی و یک
 بیت در مدح امیر و تامين ولايت. میمنه ساخته و مطلع و مقطع آن اینست:
 طرح خبری ریخت از نو کرد کار میمنه صبر و تمکین امیری ساخت کار میمنه
 گوهری باشد بگیتی تا که استقرار کوه باد اندر دست این خسرو قرار میمنه

نوروز علی:

از شعرای دوره امیر عبدالرحمن خان و قصیده چارده بیه در مدح او دارد که مطلعش اینست:
 شکر الله که بدین دولت ظل الهی هادی خلق شد از بادیه گمراهی

رندی:

از شعراء عهد امیر عبدالرحمن خان و قصیده در مدح او مبنی بر شش بند راجع به
 جشن نوروزی دارد:
 جشن جمشیدی سلطان جهان میمون باد طبع رندی به ثنا خوانی او موزون باد

کندل:

از شعرای عهد امیر عبدالرحمن خان و قصیده بیست و چهار بیه در مدح او دارد
 که در آغاز آن میگوید:

پس از حمد شاه زمان و زمین درود بر آنسروور عالمین

مستانشاه:

از شعراء دوره امیر عبدالرحمن خان و در قصیده یازده بیتۀ خود در مدح او
میگوید:
خسروا دور تو بادا تابدور انس و جان ثابت و سیاره همچون ثابت و سیاره گان

محمد رفیق:

از شعراء دوره عبدالرحمن خان و در یک قصیده پنجاه بیتۀ دولت او را تبریک
میگوید:
ایا چهر خورشید شاهنشهی بتو باد زببنده تخت مهی

مشتري:

از شعراء عهد امیر عبدالرحمن خان و در قصیده بیست و یک بیتۀ عید او را تبریک
میگوید:
عید رمضانست و میخوام بصدشوق تمام تهنیت گویم بشاه نیکبخت و نیکنام

جبار:

از شعراء عهد امیر عبدالرحمن خان و مخمسی در هفتاد بند در لزوم اطاعت به امیر
سروده که یک بیت آن اینست:
امر خدا و رسولش مقرر است امر امیر نیز چو فرض مقدر است

غلام:

از شعراء مملوق عهد عبدالرحمن خان و قصیده و مخمسی در مدح او دارد که یک
بیت آن اینست:
اول صفت ذات قدیم خدا نوشت حمد و سپاس خالق ارض و سماء نوشت

فقیر احمد:

از شعراء عهد امیر عبدالرحمن خان و قصیده در دین داری امیر دارد که یک بیت
آن اینست:
از فضاء گردش ایام دور با ثواب میرافغان گشت بر برج فلک همچون سحاب .

میر علی خطیب:

از شعراء و مامورین امیر عبدالرحمن خان و قصایدی در مدح او دارد که مطلع یکی
از آنها اینست:
شها ز لطفه خداوند شاد و خندان باش بملک پادشهی وارث سلیمان باش

سائل:

از شعراء عهد امیر عبدالرحمن خان و قصیده در تبریک آمدن امیر از هند دارد
مطلع آن:
والی ملک خراسان به پشاور آمد گوئیا مهر جهانتاب ز خاور آمد

موسی خروتنی:

از شعراء مداح امیر عبدالرحمن خان است مطلع یکی از قصاید او اینست:
کوکب سعدش به برج سعد سر بر میزند رخس اقبالش قدم بر چرخ اخضر میزند

میرزا عبدالرحیم:

از شعراء عهد عبدالرحمن خان است و در مدح او گوید:
دگر زینت دهم رخسار کاغذ را به مشک تر که چون مفلس بجزرنگ خودم در جیب نبود زر

میرزا محمد اکبر:

از شعراء معاصر امیر عبدالرحمن خان است که مطلع یکی از مدایح او به نسبت
امیر اینست:

دوش در خوابم بدیدم شوخ طنازی نگار سروقدی مباح خندی دلربای گلغذار

میرزا غلام حسین:

از شعراء مداح امیر عبدالرحمن خان است، نمونه کلام او:
الحمد لله که از موهبت ایزد دادار زد شاه حمل خیمه بصحرا وده وچار

نطق علی:

از شعراء دوره امیر عبدالرحمن خان و در یکی از مدایح خود در باره امیر چنین
آغاز میکند:
آمد بهار و سبزه شد و گل شد آشکار از صنع کردگار جهانست لاله زار

محمود:

از شعراء عهد عبدالرحمن خانست و در مدح او گوید:
شب گذشته کزین روز گار پرشروشور دلم ز صحبت اهل زمانه گشت منفور

احمد:

از شعراء دوره امیر عبدالرحمن خان است و در مدح او گوید:
بلبل از نطق کشا عقده بذکر داور باز در مدح شهنشاه عدالت گستر

عارفی:

از شعراء دوره عبدالرحمن خان و مداح اوست، در یکی از مدایح خود گوید:
ای دل بیا و مدح شهنشاه کن بیان تا واره‌ی زقیدغم و غصه جهان

سید:

از شعراء عهد امیر عبدالرحمن خان است و در مدیح او میسر آید:
مرحبا این شهریار عادل روشن ضمیر صدر سلطانان عالم مفخر تاج و نگین

یوسف:

از شعراء دوره عبدالرحمن خانست و در وصف ارگ شاهی او میگوید:
 زهی ارگی همچون قصر رضوان حضور آور بود زان طاق و ایوان

شیر احمد:

از شعراء قصیده گوی دوره امیر عبدالرحمن خانست و در مدح او گوید:
 چو آغاز کرده بروی جهان فلک شیوه شهر یاری عیان

بزم:

از شعراء عهد عبدالرحمن خانست که در عودت امیر از هندوستان میگوید:
 دوش دیدم که یک مه تابان در برم آمدست جلو کنان

احمدی:

از شعراء دوره عبدالرحمن خانست که در مدح امیر میسراید:
 نگبت عالم تمام یافت ز عدل انصرام تا که بنام خوشت کلک ازل زد رقم

محسن:

از شعراء دوره امیر عبدالرحمن خان است و در مدیح او گوید:
 زهی حدایق حسن تورشک خلدبرین فروغ چهره تو نوربخش حورالعین

تاجر:

از شعراء عهد امیر عبدالرحمن خان و مدیحه سراسر است در مدح او گوید:
 بسیماسیم رشک خسرو خاور از آن دارد که برری نقش نام خسرو گیتی ستان دارد

غافل:

محمد مراد غافل دروازی ابن محمد سعید دروازی از شعراء بدخشان و اشعار

پراگنده اش موجود میشود، او در قرن چهارده هجری بعد از فوت پدرش (متوفی سال ۱۳۱۰ قمری) از دنیا گذشته است:

دوران سر تسلیم نهد زیر لجام
تاصبح دمد صد چمن لاله بیام
همچون سحر عید درخشان زتوشام
صد بوی قرنفل دمد از طرز کلام
درحضرت سلطان جهان گفت غلام

باعزم سر کویتو هر گه که خرامم
بریاد رخت شب چو کشم آه جگر خون
ای شمع صفا بخش دل و کلبه محزون
هر که سخن از خلق جمیل تو نمایم
غافل ز سرلاف به جمهور رقیبان

نادم:

میر احمد یحیی نادم میمنه وی از شعراء دوره امیر حبیب الله خان و دارای دیوان اشعار و متوفی سال ۱۲۶۷ قمری به عمر ۷۹ سالگی است، غزل ذیل نمونه کلام اوست:

عجب نبود گر آئینه زدست آفتاب افتد
مرا از دیده ای سیمین بدن یاقوت ناب افتد
ز فرط بیخودی از دست مستی گر کباب افتد
که گرشیر است چون خرگوش زین آهو بخواب افتد
چه حاجت ترک من چین برجینت از عتاب افتد
چو طفل اشک در هر گام بررواز شتاب افتد

دمی گزینجه مشاطه ازرویت نقاب افتد
لب لعل توهر گه درسخن گوهر فشانگرد
پای افکند دل را گرچه چشمش شکوه کی زبید
چسان دل پای دارد فتنه بیدار چشمش را
چو من صد نیم جان از یک تبسم میتوان کشتن
برای شوق وصلت ای جوان پیرانه سرنادم

ندیم بلخی:

پادشاه خواجه ندیم ابن میرزا رحمت الله متولد در سال ۱۲۵۲ قمری مردخوش نویس، شاعر و از اهل بلخ بوده دارای کلیات شعر است. مرگ او بعمر ۸۴ در سال ۱۳۳۶ قمری در مزار شریف اتفاق افتاده اینست، نمونه کلام او:

هست اندر دل غمدیده تمنای کسی
که دل ودیده شده منزل و ماوای کسی

بسر افتاده مرا آتش سودای کسی
در دل ودیده من غیر نیایدهرگز

مجدوب:

حافظ نور محمد مجذوب مرد وارسته از دنیا صوفی و شاعر کم گوی از اهل کابل است اشعار خود را مرتب و جمع نه میکرد آثار پراگنده اش موجود، وفوت او مصادف

سال ۱۳۰۸ شمسی وقوع یافت. و حیات او گاهی در حلقه ادبی نائب السلطنه نصر الله خان میگذشت نمونه کلام:

دست اهل جود بادامان احسان آشناست	پنجه عشاق باچاک گریبان آشنا است
پادشاهی نیست الا فقر و کنج عافیت	بینوائیهای ما با طبع شاهان آشناست
مطلع الانوار فیض صبحگاهی میشود	چون سحر هر کس که باخورشید رویان آشناست
شکل سنبل میکند ایجاد دود آه من	خاطر من یعنی به آن کاکل پریشان آشناست

بیحضرت در تماشا گاه گلزار بهشت
صبح مجذوب تو باشام گریبان آشناست

فارغ:

حافظ محمد اکبر فارغ ابن حافظ مجذوب از شعراء دوره امیر حبیب الله خان و حیات است اشعار پراکنده اش موجود و نمونه کلام او اینست:

دل من را تاسرو کاری به آن سیمین تن افتاده است

چو سیماب اضطرابی در سراپای من افتاده است
مرا تادر کمین آندلیر صید افکن افتاده است

ز حسرت از غزالان چشم زخمی بر من افتاده است
کجا دارد گلی چون نازنین من درین گلشن

که بلبل راهوای همنوائی بامن افتاده است
اگر بلبل هزار آه و فغان در گلشن اندازی

پسند خاطر گل طرز فریاد من افتاده است
بسودایش چونی فارغ نیم از زار نالیدن

دل من همنوا تا با فغان و شیون افتاده است

قتیل:

عزیز الله خان قتیل ابن سردار نصر الله خان نائب السلطنه از شعراء دوره امیر حبیب الله خان متوفی در سال ۱۳۵۲ قمری است. اشعار پراکنده اش موجود و غزل

ذیل نمونه ایست از کلام او:

گلستان برگ گلی مانند آنروهم نداشت
ای کمان ابرو باحوال شهیدی رحم کن
جستجو کردیم اطراف چمن را همچو آب
دوش میزد درچمن سنبل زرنج خویش لاف
ماه باحسنش همیزد دوش لاف همسری
بهله او بازبان حال گوید این سخن
از غمش دیوانه گشتم کرد از بندم رها
باز این قلب حزینم را قتل آن مه شکست

همچو آن مومشک اذفرناف آهوهم نداشت
کو نشانی از خدنگ توبه پهلوههم نداشت
بوستان سروی به مانند قداوهم نداشت
خوب دیدم پیش گیسوی کسی بوهم نداشت
بارخ او چون مقابل کردمش روهم نداشت
نازکیهای میان یار را موهم نداشت
گردن مالایق زنجیر گیسوهم نداشت
آخر این آئینه ماباب زانوهم نداشت

تائب:

میرزا احمد علی تائب از شعراء عهد امیر حبیب الله خان است که در دوره امانیه کشته شد در سنه ۱۳۳۸ قمری آثار پراگنده او موجود و اینست نمونه کلامش:

شکستی:

برو رونق مهر انور شکستی
چو از حقه لعل لؤلؤ نمودی
به گلشن چو شمشاد قامت کشیدی
ببستی بمن چون تو پیمان کشتن
اگر زاهد آن چشم و ابرو بدیدی
چو مستغنی ای طوطی خوش تکلم

ز موقیمت مشک و عنبر شکستی
عیان قدر یاقوت و گوهر شکستی
شدت بنده سرو صنوبر شکستی
چرا عهد خودای ستمگر شکستی
ز محراب گشتی و منبر شکستی
بشیرین لبی شان شکر شکستی

الهی بیبازی بدلدخواه تائب
چناغی که ای ماه پیکر شکستی

آزاد:

میرمحمد علی آزاد کابلی ابن قاضی میر محمد حسن متولد در سال ۱۲۵۸ قمری از منشیان و شعراء دوره امیر حبیب الله خان و دارای دیوان اشعار و مؤلف بعضی رسائل و مدون جنگ اشعار و ناظم گلستان معروف سعدی و فوتش در سال ۱۳۲۳ شمسی در کابل وقوع یافته و اینست نمونه کلام او:

از تو گل قصه ها بایکدگر خواهیم کرد
 باغرا ز اشک و فغان زیروزبر خواهیم کرد
 وز دهانت یک حدیث مختصر خواهیم کرد
 نافه ازین غصه خون اندر جگر خواهیم کرد
 خلق را از سختی این ره خبر خواهیم کرد
 در میان مردم مانش در بدر خواهیم کرد
 بعد ازین صرف نظر ز اهل نظر خواهیم کرد

ماو بلبل در گلستان ناله سر خواهیم کرد
 من زبای آبشار و بلبلان از شاخسار
 از خم زلفت مطول قصه ها خواهیم گفت
 یک شی چون شانه در زلف توره خواهیم برد
 گرچه در عشق تو میباشیم از خود بیخبر
 راز ما و دل چورسوا گشت از طفل سرشک
 گر بهار آزاد این سان افکند بر ما نظر

فرحت:

پاینده محمد خان فرحت ابن عبدالقدوس خان اعتماد الدوله از شعرای جوان عهد
 امیر حبیب الله خان و تاهنوز مشغول غزل سرائی است. اینست نمونه کلام او:

همین داغ تو باشد حاصل من
 مگر کر گشت زنگ بسمل من
 مه بی مهر من در منزل من

ز کشت زندگی ای خرمن گل
 صدای ناله در گوشم نیامد
 ندارم اختر طالع که آید
 وله:

فرحت افغانیان پاینده باد

دولت افغانیان پاینده باد

شایق:

میر غلام حضرت شایق از شعراء متاخرین دوره امیر حبیب الله خان و متولد در کابل و
 حیات دارد شایق دارای اشعار و آثار متنوع و شیرین و غزل ذیل نمونه کلام اوست:

غزل

او به پیش من سودا زده هشیار نبود
 تانگونی دل بیچاره وفا دار نبود
 ورنه خون ریزی ما این همه دشوار نبود
 همچو رویتو گلی در همه گل زار نبود
 خوب شد خانه بلبل سربازار نبود
 ورنه از کلبه تاریک منت عار نبود
 گردن بسته من قابل ز ناز نبود

داغ عشق تو بجان هر که خریدار نبود
 بعد مردن هم از آن کوچه گذر خواهم کرد
 میشود باعث بی آبی شمشیر کسی
 صبحدم رفته خیابان به خیابان گشتم
 گل خود را به کف هر کس و ناکس میدید
 دانم از راه کشیده است ترا شکوه غیر
 راهب از دیرهم امروز مرا داد جواب

همه کس کشتن منصور تماشا میکرد
کاکلت واقف احوال پریشان منست
آمد آن دم سربالین من آنمایه ناز

بجز انصاف که هرگز به سردار نبود
بتو درد دل ما حاجت اظهار نبود
که دل رفته زخود شایق گفتار نبود

بسمل:

استاد محمد انور بسمل ابن ناظر محمد صفر خان امین اطلاعات متولد در سال ۱۳۰۶ قمری از شعراء غزلسرای دوره امیر حبیب الله خان وعناصر اداری امروز وصاحب اشعار و دیوان آبدار وتابرداری هستند که هنوز به طبع نرسیده وحال هم شعر می سرایند، غزل ذیل نمونه کلام اوست:

برنخواست:

کرد طوفان ها گل وبوی وفائی برنخواست
آنچه کار کس رسد ازوی بجائی برنخواست
هیچکس زین انجمن بی هایهائی برنخواست
گرد آهونی در ین صحرا زجائی برنخواست
پیش کس پاس ادب بنگر که وائی برنخواست
غیر آفت مطرب از سازت نوائی برنخواست
در طریق عشق از دستت عصائی برنخواست

بی غبار از گلشن الفت هوائی برنخواست
ناله از دلها بسی سرزد به عشق اما چه سود
عشرتی دارد جهان اول ولی پایان کار
وسعت مشرب کمینگاه عیوب خلق نیست
جان دهم زیر فشار نازت اما ازلبم
نغمه ات از پرده می آرد برون مستور را
غیر کلک زینهار امداد ما افتاده گان

زیر گردون فتنه ها خفته است اما زان میان
چون دل بسمل که خونگردد بلائی برنخواست

فراهی:

محمد یعقوب فراهی متولد در سال ۱۲۸۴ قمری تولد در فراه و تحصیل در هرات وسفر در کابل کرده جزء مجلس بیدل خوانی نائب السلطنه نصرالله خان گردید فراهی از شعراء دوره امیر حبیب الله خان وصاحب آثاری از قبیل راهنمای فراه، تذکره آتش فشان، دیده یعقوب وکنج شهیدان است، فراهی در لغت و ادب فارسی عربی وترکی دست داشت و درفن معما متخصص بود بسرودن اشعار نیز میپرداخت مرگ او در دوره نادرشاهی واقع شد نمونه کلام او:

معنی باسم رسول:

نموده از مۀ روی تو جانان میان آفتاب و ماه میزان

قصیده در تاسیس دولت نادر شاهی و سقوط حکومت اغتشاشی حبیب الله بچه سقاء:
 شکر الله ملک را الطاف سبجانی گرفت
 آمد از فضل خدا در نهر شاهی آب ریخت
 شکر الله کز عنایات خداوند جهان
 لشکر امداد حق را قورخانه گومباش
 تازه شد جانهای ملت از بهار بخت شاه
 بود با بختش سعادت کزیمین و زیسار
 بر جهان تابید نور دولتش خورشید وار
 چون بهر دل بود برجاین نشست خسروی
 عار نبود گرد و روزی دزد بر ماحکم یافت
 چشم زخم حاسدان بر ملک و ملت راه زد
 می شناسد اهل خبرت نیکی سال از بهار
 شوقی اهل شقاوت هم بدیشان بازگشت
 دین و دولت گشت هم آغوش در مهدبقا
 هم بر آمد بخت مایان را طلوع از اتفاق
 وضع صندوق عرایض بهر تسهیل عموم
 پوچ مغزان وطن را رفت نخوت از دماغ
 سال اعدام سقاء دزد و دور نادری

هست شایان بر فراهی گرزیمین بخت شاه
 رسم قاآنی سپرد و طرز خاقانی گرفت

ندیم کابلی:

عبد الغفور ندیم ابن غلام حیدر کابلی متولد در سال ۱۲۹۶ قمری و متوفی در سال ۱۳۳۴ قمری از شعراء شیرین زبان دوره امیر حبیب الله خان و دارای دیوان مطبوع و رساله چاپی در صرف فارسی است. ندیم در آن دوره بین محیط کوچک ادبی کابل محبوبیت زیاد داشت و اینست نمونه کلام او:
 ز سینه داغ تو گیل کرده لاله زار اینست
 دلم بیاد تو خون گشته نوبهار اینست

بیاغ آمدی ومن به بلبلان چمن
مرا به بلبل شیدا نمود غنچه وگفت
شدم بناله که آنسرو گلغذار اینست
کسیکه خون شده از دست آن نگار اینست
شهادت تیغ نگاه ترا مزار اینست
بخاک من گذر دیار گویدش اغیار

ندیم را که به جز عشق کاروباری نیست
مکن ملامتش آخر که کاروبار اینست

بیتاب:

استاد عبدالحق بیتاب متولد در سال ۱۳۰۶ قمری از فضلاء و شعراء عهد امیر حبیب الله خان و دارای آثار و دیوان بدایع اشعار و از رجال پارساء کابل است بزرگترین قسمت عمر خودشانرا در تعلیم و تدریس اولاد مکاتب تا امروز میگذرانند. بیتاب از شعراء مشهور غزلسرای کابل بشمار میرود و غزل ذیل نمونه کوچکی طبع سرشارش است:

به زور

جامه هستی فلک آنگند بر دوشم بزور
جامها بافد برآیم رشته طول امل
عمر رفت ومن همان غافل ز پشت کار خود
ز آن تنگ ظرفان نیم کز جرعه بیخود شوم
گر بدینسان فتنه انگیزی نماید قامتش
من که عمری دامن تقوی ز کف نگذاشتم
اینقدر سرو چمن مغرور رعنائی مباحش
طفل اشکم دختر از راشبی مستانه گفت

این متاع کس مخر را بر که بفروشم بزور
گرچه میسازد فنا آخر کفن پوشم بزور
سور خیزاند مگر زین خواب خرگوشم بزور
ساغر سرشار چشمی می برد هوشم به زور
میکنند حرف قیامت را فراموشم بزور
چشم بدمست تو آخر کرد می نوشم بزور
بر کند این جامه ات سرو قبا پوشم بزور
میرسد روزیکه پستان تو میچوشم بزور

این همه بیتابی و شور و فغان من چه شد
سردی دوران اگر نشاند از جوشم بزور

مستغنی:

عبدالعلی خان مستغنی وردکی از استاتید شعراء دوره امیر حبیب الله خان و دارای طبع بسا روان و صاحب کلیات شعراست، این شاعر معروف در هردو زبان فارسی و پشتو نظم را بسهولت نثر مینوشت و آثار او بطور پراکنده در مطبوعات

افغانی منتشر گردیده ولی متأسفانه کلیات او تا هنوز بطبع نرسیده است، مستغنی شاعر قصیده سرا و در محیط ادبی عهد امیر حبیب الله خان در صف اول شعرای افغانستان قرار داشت و دوره آغاز تجدد ادبی را در مملکت درک نمود و بالاخره در سال ۱۳۵۲ قمری چشم از جهان فانی بست و در کابل مدفون شد.

نمونه کلام او:

اندرز بشعراء وطن

حیف است وصف آن لب همچون شکر کنون
در فکر سروقامت و سیب ذقن مباح
لعل لب است و گوهر دندان خیال محض
عنان لب چه باشد و بادام چشم چیست
گرداب غنغب است کدام ای غریق وهم
تشبیه و استعاره چندین هزار سال
راهی که بی سپر شده چندین هزار بار
بگذشت و رفت قصه ماضی دگر مگوی
گر عاقلی نسب منمای و حسب مگوی
هر عصر اقتضای دگر دارد ای لبیب
لازم بود مناسب هر عصر کار و بار
مجبور اقتضای زمانست هر که هست

هیچ است حرف تنگ دهان و کمر کنون
حاصل ازین نهال نگرده ثمر کنون
میعوی کان لعل و نشان گهر کنون
باید نمود ز اینهمه صرف نظر کنون
لازم نباشد این همه دوران سر کنون
بگذار و شعر گوی بطرز دگر کنون
راهی دگر بگیر و ازان در گذر کنون
مستقبل است و حال زمان معتبر کنون
علم است و جهل مایه عیب و هنر کنون
توپ و تفنگ برد ز تیرو تبر کنون
عصر دگر بود تو و کار دگر کنون
باشد به مقتضای زمان خیر و شر کنون

اهل سخن هر آنکه بود در وطن بگو
می گو به وصف اهل وطن شعر تر کنون

صحرا

به تنگ از خانه شد بردم دل دیوانه در صحرا
برقص آیم بسان گردباد از شوق آزادی
چراغان کرده در هر گوشه از داغ جنون لاله
اگر از خانه شبها در شکنج قبر میخوابی
پرستش کن بیا ای گبردر کیش یقین لاله
فرود از انس منزل و حشتم یکچند میخوام
اگر چون غنچه از سیر گلستان تنگ میگردد
به خویش از قید آب و دانه منزل راقفس کردی

بکام دل توان زد نعره مستانه در صحرا
گر از من گم شود ای خضر راه خانه در صحرا
نمی دانم نمی آید چرا پروانه در صحرا
پی تفریح خاطر سیر کن روزانه در صحرا
که دارد از دل برداغ آتشخانه در صحرا
شوم با آهوی وحشی صفت همخانه در صحرا
بیا بکشا دلت ای عاقل فرزانه در صحرا
همین یک قطره اشک است آب و دانه در صحرا

چو سیل از خود برد مستانه ات کیف هوای او نباشد میکشان را حاجت میخانه در صحرا

کمون در شهر کابل کیست ماند تو مستغنی
که تا گوید غزل زین رنگ استادانه در صحرا

قاری:

حافظ عبدالله قاری از اساتید شعراء و فضلاء عهد امیر حبیب الله خان و در عالم شعر و ادب معروف عالم ادبی افغانستان بود، قاری در ادب فارسی و عربی تسلط داشت و خط خوش می نوشت عمرش را در تدریس و تعلیم اولاد مکاتب و تصنیف و تراجم کتب درسی و ادبی به سر رسانید و تقریباً هژده رساله و کتاب درین موضوع نگاشت که اغلباً به طبع رسیده، دیوان اشعارش در لاهور چاپ شده و قاری که در سال ۱۲۸۸ قمری در شهر کابل در خانه پدرش حافظ قطب الدین بدینا آمده بود در سال شمسی ۱۳۲۲ در شهر کابل از دنیا گذشت در حالیکه هفتاد و پنج سال عمر، دو جایزه ادبی از انجمن ادبی کابل و نشان درجه دوم معارف از وزارت معارف و لقب ملک الشعرائی از طرف اعلیحضرت پادشاه افغانستان حاصل کرده بود، قاری آدم متقی و متواضع صوفی مشرب و نیکنام بود، اینست نمونه کلام او:

غزل

پنجه شور جنون پاره گریبانم کرد	باز سودای کسی بیسرو سامانم کرد
دیده را شام غمت رخصت اشکی دادم	آنقدر ریخت که تن غرقه طوفانم کرد
سخن رویتو با او به میان آوردم	رفت چندان زخود آئینه که حیرانم کرد
ماجرای غم پنهان تو گفتم بسر شک	گشت غماز و ازین گفته پشیمانم کرد
نیست در سر هوس جلوه رنگین بهار	شعله خویش و گل داغ گلستانم کرد

بیوفائی گل یاد من آمد قاری
مضطرب ناله بلبل به گلستانم کرد

کوزک:

حاجی محمد اسمعیل خان معروف به «سیاه» که متخلص به کوزک از فضلاء بنام هرات و از شعراء مشهور نقاد و هزال افغانستان در دوره امیر حبیب الله خان است حاجی ثقلت عهد امیر عبدالرحمن خان پادشاه خشمناک افغانستان را دیده و بزودی از

ماموریت های رسمی کناره گرفت او به نقایص حیات اجتماعی مملکت مساس کرده و شکست اخلاقی، اداری و مدنی کشور را احساس نموده بود، لهذا لب به انتقاد و تشریح معایب کشور. اما حیات حاجی مصادف با عهدی بوده که نظام استبدادی و مطلق العنانی حاکم آزادی بنان و بیان معدوم و هرگونه قوانین مطبوعاتی مفقود بوده پس بناچار راه هزل و شوخی پیشگرفت و به هجاو مسخره گی که خریدار بسیار داشت پرداخت و او تخلص رکیک و مضحکی قبول، و نزدیکی با متنفذین مملکت اختیار و آنگاه آزادانه بانتقاد اجتماعی مشغول شد، حاجی کلیاتی مبنی بر غزل و قصیده رباعی و مثنوی و غیره درین موضوع تدوین نمود که متأسفانه هنوز بچاپ نرسیده، مگر قسمتی از آن که به تحریف عمدی و اغلاط بسیار در سال ۱۳۴۸ قمری در هرات طبع گردید. در هر حال حاجی در نظم پخته و در مضمون مبتکر، در علوم ادبی مسلط و در تاریخ ادبی افغانستان اولین شاعر آزاد انتقادی و اجتماعی است که در هرات چشم از دنیا پوشیده است

نمونه کلام:

قصیده

که پا بلجۀ معنی نهم بطرز دگر
و یا حکایتی از رفتگان بحر به بر
بلهو و لعب به بیهوده روزگار بسر
چو نسبت است ترا نعمت شافع محشر
بیان کاسه و توصیف حضرت جعفر
نه جرأتی که کنی وصف ساقی کوثر
نه انوری و نه بیدل نه میرزا امظهر
توهم زپند احباء خویشتن مگذر
که از حیا سرو پا مخفی است در چاردر
شروع قصه نمودم بدین نهیج از بر
چنانچه ضابط پاتخت بر سر دفتر
عرق ز چهره دوان چون مؤکلان سفر
رسید قاصدی از طرف قریۀ «عنبر»
شبیبه نامه اصحاب راست در محشر
چو هدهدی که دهد نامه را بقوه پر
با نصحیۀ دانش بانسرو سرود

شیی به جیب تفکر فرو بردم سر
قصیده کنم انشاء تمام مدح و غزل
سروش گفت که ای عمر خویش کرده تباه
چو لایقست ترا حمد خالق کونین
زبان قاصر و تعریف چارده معصوم
نه قوتی که ستائی چهار گوهر پاک
نه سعدی که ترا علم و معرفت حاصل
بلاغت تو بفن ظرافت افتاده
بگو چگونه رسیدی بوصل دلداری
اعوذ گفتم و بعد از تخخ و آروغ
بصدر مسند عزت نشسته بودم دوش
حشم به پیش و خدم از قفا غضب آلود
نهاد عود بر آتش کشاده نافه مشک
کشید نامه سربسته و بدستم داد
ستاده شد به ادب گویند از طرف سباء
نوشته بود ز حاجی «عزیز» باد پیام

به آن محیط کمال وباسمان جلال
به عندلیب خوش الحان عالم تجرید
که ای عدیل تو در روزگار لم یوجد
به نزد فکر توپست است رفعت بالون
بدرب حجره ات استاده هر سحر خاقان
سرت ز نخوت کبر و غرور باد تهی
مشایخند ترا در حدیقه چون طلاب
بخیل توست همه مالدار چون مسکین
مباد مجلس عیش تو هیچ گاه خالی
به برج عصمت و عفت مراست ساجد

نمونه غزل:

دوشینه بلبلسی بنوا خواند زار زار
آیاگهی بود که به بینم به چشم خویش
تاکی بفرق بالش عزت بخواب ناز
آن شرط مردمی است که بر لب نهد چپوق
هم خانه میبرندهم از شوق می خورند
ظلمیکه بر رعیت مظلوم می رود
حقا که بود و باش و محل معاش نیست
چرخ اربدین روش دوسه روزی قدم زند
ارباب اعتبار بمعنی نبرده پی

از یک غزل دیگرش:

کاش ارباب ریاست همچو من رسوا شود
تاترا ازوی جزاناید به میدان قصاص

بانگریوه دانش به نردبان هنر
بشاهباز شکار افکن همایون فر
وای بمثل تو در کار دارلم ینظر
به پیش ذهن تو کنداست حدت موثر
بکفش کند توخفت است هرشی قیصر
تنت قوی ودلت شادوبر گفت ساغر
مدرس اند ترا در سیغنه چون چاکر
به نزد تست خوانین سوار چون نوکر
ز جام باده صافی و خواندن ششدر
الخ.....

یارب چسان رسد زهی این خزان بهار
(هینت)^(۱) ز شهر گم شود و (میر)^(۲) از مزار
ز انسان سری که هست سزاوار پای دار
وین آدمیت است که بر لب انهد سکار
گروقف نذرو هدیه مسمی شود منار
از دست جور محصل و تکلیف کار دار
جز دفع ظلم ظالم و یا عدل و یا فرار
سنگ سیاه بارد ازین نیله گون حصار
ورنه ز شرم آب شدی وقت اعتبار

پای همت سرشود یاسر بجای پاشود
کی درین بازار جنس آرزو سودا شود

برده این راز از نطق کسان نتوان کشود
«گوزکی» باید که تا این رازها پیدا

۱ - عبارت از هینت ریاست تنظیمه هرات که حکومت ملکی و نظامی در دست داشت.

۲ - کنایه از متولی یکی از مزارات متبرکه هرات.

رسول:

عبدالرسول خان متخلص به «رسول» از شعراء دوره امیرحبیب الله خان ست گرچه دیوان مستقلى ازو دردست نیست، مگر آثار پراکنده اش موجود و بعضاً در مطبوعات افغانستان منتشر گردیده است. اینست نمونه کلام شاعر:

انتباه

چقدر شعله اثر ناله و فریاد کنم شکوه از سوزش داغ شرر ایجاد کنم
خاک پروانه دل برسر خودباد کنم تا ترا باخبر از حیلۀ صیاد کنم

دل بیداد ترا طرز نیاز آموزم
شمع خاموش ترا رسم گداز آموزم

خبرت هست چه آتش به جهان افتاده است شرر برق جهانسوز بجان افتاده است
در چمن برق چمن سوز خزان افتاده است آتش اندر پر پرواز فغان افتاده است

موج سیل ستم خانه برانداز رسید
دشمن حسن بهار چمن ناز رسید

مجمر داغ دل سوخته آتش خیز است ساغر آبله از درد شرر لبریز است
آن قدر آتش درد دل بلبل تیز است که همان بوی گلشن بهر فغان مهمیز است

شیون بیکسی بلبل بسمل بشنو
نوحه درد دل از عاشق بیدل بشنو

خانه خانه خرابی شرر مل مینا است سنگ سارستم جور تغافل مینا است
یعنی ماتم کده نوحه قلقل مینا است آه مینای شکسته دل بلبل مینا است

شد پریخانه آن نشه سرشار جنون
مونس بادیه پیمانی درد مجنون

نگهت مرغ اسیری قفس مژگانست مژه بکشا که تماشای چمن عریان است
سش به واز نظر اوج مک حیرانست سیر افلاک نمودن چقدر آسان است

فعل غفلت بدر دیده مینازده
سنگ بر شیشه صد جلوه تماشازده

جلوه جور خزان تا بنظر میگرد
عقرب غم بسر لوح جگر می گردد
روح پروانه دل گرد شرر میگرد
ناله آواره پی سوز اثر می گردد

خامه مشاطه رخساره درداست اینجا
که مداد قلم از چهره زرداست اینجا

بحر احمر بخدا دیده گریان کسی است
پرتو نور نظر یوسف کنعان کسی است
گوهر اشک همان لولوی عمان کسی است
گردش چرخ کهن تابع فرمان کسی است

که شرر در سروسامان تغافل زده است
آتش شوق بر اسباب تجمل زده است

تو بجز نام به اسلام چه نسبت داری
به پیغمبر توجه اخلاص و عقادت داری
چه نشان از عمل صالح امت داری
به چه کردار تو امید سفاعت داری

کفر را عار ازین ضعف مسلمانی تست
شمر را شرم ز رسوائی و بدنامی تست

بکن از صاحب دین جان برادر شرمی
ای مسلمان بکن از همت کافر شرمی
از رسول عربی شافع محشر شرمی
وزشۀ کون و مکان ساقی کوثر شرمی

بدو مثقال درم گوهر ایمان مفروش
بدو عالم شرف نام مسلمان مفروش

محمود طرزی:

محمود طرزی پسر غلام محمد خان طرزی متولد در سال ۱۲۸۵ ق و متوفی در سال ۱۳۵۳ ق در استامبول مردفاضل نویسنده و شاعر متجددی بوده صاحب مکتب تجدد اولی در افغانستان بشمار میرود او در دوره امیر حبیب الله خان به نشر روزنامه مشهور سراج الاخبار و روزنامه سراج الاطفال و مؤلفات و تراجم خویش پرداخته انقلابی در محیط ادبی و سیاسی افغانستان تولید نمود آثار این شخص گرچه از حیث لفظ و ادب متوسط و نظمش افتاده تر است اما من حیث معنی و مضمون حق تقدم و پیشروی در دوره تجدد ادبی افغانستان دارد و اینست نمونه اشعار او:

بگذشت و رفت

وقت شعر و شاعری بگذشت و رفت
وقت سحر و ساحری بگذشت و رفت

غفلت وتن پر وری بگذشت و رفت
 گامهای اشتری بگذشت و رفت
 وقت اکسیر آوری بگذشت و رفت
 قاصد و نامه بری بگذشت و رفت
 جانیشینی را گری بگذشت و رفت
 رشک بی بال و پری بگذشت و رفت
 سعی کن تنبلگری بگذشت و رفت

وقت اقدام است سعی و جدو جهد
 عصر، عصر موتر وریل است برق
 کیمیا از جمله اشیاء زرکشد
 تلگراف آرد خبر از شرق و غرب
 کوه ها سوراخ و برها بحر شد
 شد هوا جولانگاه آدمی
 گفت محمود این سخن را و بر رفت

عبدالرحمن:

یکی از شعرای و نویسنده گان متجدد و جوان دوره امیر حبیب الله خان است که
 نظم و نثر او در مطبوعات آنروزه و دوره مابعد افغانستان قسماً منتشر گردیده و اینست
 نمونه کلام او:

سرود سپاهی

من عسکرم مدافع دین اله خود اولاد پادشاه دیانت پناه خود
 در مقصد بزرگ فتادم براه خود دارم محبتی به لوائ سپاه خود

عاشق به بیرق و به نشان کلاه خود
 خالص فدائی وطن و پادشاه خود

من عسکرم بسوی سفر میشوم چو سق چون شیر میخرو شم و بالم بخود زشوق
 یاهمچو قوج نرکه بر آید برون زطوق گاهی به پیش میجهم و گه بزیر و فوق

عاشق به بیرق و به نشان کلاه خود
 خالص فدائی وطن و پادشاه خود

من عسکرم همیروم اکنون به مورچل تاوارهم ز دشمن پرکید و مکرو چل
 چون فیر میکنم به غضب گله اجل بیشک شود بسی زعدو لنگ یا کچل

عاشق به بیرق و به نشان کلاه خود
 خالص فدائی وطن و پادشاه خود

من عسکرم بسرعت سیرم مثال برق درجوشن و سلاح زسرتا پپای غرق
 تابدنشان مغفر فولادیم بفرق چون کوکب سهیل که نوسرزند شرق

عاشق به بیرق و به نشان کلاه خود
خالص فدائی وطن و پادشاه خود

من عسکرم مدام مسلح نه فالتو بهر صفای دشمن خود سرخ چون اتو
مردم سفید شال پیوشند یاپتو من او نیفورزم رسمی گلنارو پالتو

عاشق به بیرق و به نشان کلاه خود
خالص فدائی وطن و پادشاه خود

من عسکرم گسیل نموده مرا وطن اندر بساط جنگ بمیدانی رتن
تا در حفاظتش بسرو دست و پاو تن کوشش کنم نثار کنم جان خویشتن

عاشق به بیرق و به نشان کلاه خود
خالص فدائی وطن و پادشاه خود

من عسکرم به منصب خود شادمان و خوش بادست کارکن بزبان و دهن خمش
هنگام جنگ و معرکه ام تندوترش صوتم بگوش دشمن دینست چون چکش

عاشق به بیرق و به نشان کلاه خود
خالص فدائی وطن و پادشاه خود

من عسکرم زدور چو بینم کلاه و توغ دل در میان سینه من میشود چو قوغ
در جوش جنگ و معرکه بی لاف و بی دروغ خون غنیم نوش نمایم مثال دوغ

عاشق به بیرق و به نشان کلاه خود
خالص فدائی وطن و پادشاه خود

من عسکرم زمشق دو دستم پر آبله تن شیخ ز ورزش است چو یخ درتگ چله
زور من وعد و چو شود نیک پرتله بی شبهه روز جنگ گریزد بیک هله

عاشق به بیرق و به نشان کلاه خود
خالص فدائی وطن و پادشاه خود

من عسکرم بزور و به مستی مثال قج از ترس من غنیم خزیدهاست در سمج
در قول و در معامله ام راستباز و سج در راه حفظ دین و وطن همچو تیغ لج

عاشق به بیرق و به نشان کلاه خود
خالص فدائی وطن و پادشاه خود

پریشان:

عبدالهادی داوی متخلص به پریشان از شعراء و نویسندگان جوان و متجدد افغانستان در دوره امیر حبیب الله خان است که آثار نظم و نثرش در جراید و مطبوعات افغانی تا هنوز انتشار می یابد و الحمدلله حیات دارند، نمونه اشعار او:

بد نبود

در وطن گر معرفت بسیار می بود بد نبود
این شب غفلت که تارومار میشد بد نبود
چشم پر خوابت اگر بیدار میشد بد نبود
چاره این ملت بیمار میشد بد نبود

کله مستت اگر هشیار میشد بد نبود
روز و شب چون لنگ و شل در آشیان بنشسته
یاد ماغ و فکر را بیهوده بیجا خسته
دور از احباب رفته با عید و پیوسته
بر امید کارهای دیگران دل بسته

کر نرا همت ممد کار میشد بد نبود
مانده در دشتیم جمله شل و لنگ و کرو کور
کیسه بی قوت است تن بی قوت و دل ناصبور
رهزنان نزدیک شب تاریک رهرو پیشعور
راه دور و پای عور و خارها اندر عبور

گر که پاک این راها از خسار میشد بد نبود
وقت تنگ و فکر لنگ و عرصه جولان فراخ
نخل امید است در دل ریشه ریشه شاخ
جز خدا امید گاهی نیست یارب آخ
مانده تا منزل بسی فرسنگهای سنگلاخ

ای خدا گر راه ماهوار میشد بد نبود
غیر نداشت و درو دیوار دارد برگ و بار
تابکی بر حال ما خندد گل و باغ و بهار
باری بر ماهم بیارای ابر رحمت بار بار
بار ما اندر گل افتاد و دل ما زیر بار

بار الها بار ما گر بار میشد بد نبود
این غزل در صفحه حبل المتین مکتوب بود
گرچه نام شاعرش از چشمها محجوب بود
این خطاب او بخود بسیار تر مرغوب بود
چند گوئی شاعرا اینکار میشد خوب بود

چند گوئی ماها را کاینکار میشد بد نبود
پند گفتن باریقان است گرچه کار نغز
انتباه مسلمان است از چه از اطوار نغز
هست ایقاز برادر گرچه خوش کردار نغز
از سخن خاموش شو کاین جمله گی کردار نغز

گر گرایان جانب کردار میشد بد نبود

صاحب‌داد:

صاحب‌داد کوهستانی از شعراء متجدد دورهٔ امیر حبیب الله خان است که به لهجه‌های محلی شعر میسرود، و قسماً اشعار او در روزنامهٔ سراج الاخبار منتشر گردیده است.
نمونهٔ اشعار

سرکني بال کنی لایق غولک زدنی	بلبل ارباتو کند دعوی شیرین سخنی
بر رخت چف کدنی پف کدنی کف کدنی	گر سرت درد کند خیل ملا نگذارم
سرزنی بیخ زنی لایق آتش کدنی	سرو گرناس کند باقد توای دلبر
بینی و بینی یکذره پلکک نزنی	برخ لاله رخاں شب همه شب صاحب داد

خواجه محمد:

خواجه محمد سالنگی مثل صاحب‌داد از شعراء محلی دورهٔ امیر حبیب الله خان است که اشعارش در سراج الاخبار نشر شده اینست نمونهٔ کلام او:

سبزینه رنگ آمده مهمانو می	سرخ و سفید همدم خوبانو می
هرنفسی میکنی پرسانو می	سرم بقدمهای خوشت می نهم
آتشکی میزنی در جانو می	نخرم کده پیشککم میگذری
هوف تو نگو بر عرقس جانو می	گرم خنک گشته دلم از شتاب
سیل کنان سوی گلستانو می	دست بدست هردویمایا بریم
جای تو دختر سرچشمانو می	خواجه مومد گفت نه بشی بر زمین

بلهجه هزاره گی

ناصر از ماطلب مال بناحق موکنه	ای خدا سینهٔ موقا قروق شده دق دق موکه
غز زده فشی زده او قره ره ابلق موکنه	موصلانش ز سرقارو غضب آمده بود
موکه غلغل تو نکو بوزک توبق بق موکنه	موگوش روغوی صاف وجو گندم ندروم

سید حسین:

از شعراء جدید دورهٔ امیر حبیب الله خان است که به لهجه‌های محلی شعر میسرود و بعضاً در سراج الاخبار محمود طرزی انتشار می یافت. نمونهٔ کلام بلهجهٔ هزاره گی:

موکنه

کارهای که این اجل موکنه
چون بماند ترا درون لحد
منکر و هم نیکر میاید
گر بگوئی جواب ایشان چست
ورنه گوئی جواب ایشان زود
خط عمر تو میدهند به سقر
بس کن ای سیدحسین توشو خاموش

بیخ و بنیاد عمر کل موکنه
مارو گژدم همه دبل موکنه
از عملهای تو سول موکنه
زود دردان تو عسل موکنه
همچنان گرز میزنه که شل موکنه
نروی زوره کی کشل موکنه
حرف حق کی بکس جدل موکنه

شاعره‌ها

از دوره های پیشتر مخصوصاً دوره ابدالی رسم مانده بود که نه تنها توجه به تعلیم و تدریس زنان افغانستان بعمل نه آید بلکه تحصیل و سواد منافی عفت و مقام زن در جامعه محسوب شود، این طرز تفکر در دوره محمد زائی تأیید شد و به تعلیم زنان توجه بعمل نیامد مع هذا ذوق بدیع که ودیعه الهی است معدوم نگردیده و گاهی در بین چهار دیوار خانه ها نیز منعکس شد و شاعره های ولو بسیط و ابتدائی به میان آمد، گرچه آثار اینها اکنون از میان رفته باز آنچه باقیمانده نمونه قسمتی از ایشان در ذیل نشان داده میشود.

فدوی:

بی بی آمنه فدوی بنت نور محمدخان و زوجه عبدالحبیب خان متولد در سال ۱۲۷۶ قمری در شهر کابل زنده گی و زنی تحصیل کرده و شاعر مشرب بوده، او ۵۶ سال عمر کرد و گاهی بشعر گفتن مشغول می بود.
نمونه کلام:

غزل

تا نظر در چمن وضع جهان وا کردم
نه چمن رنگ وفا داشت نه گل بوی بقا
شوخ چشمی چو گلشن کردم و بس شرمیدم
گر به محشر زمن از حاصل دنیا پرسند
ذره نیست متاع زین سفر دور و دراز

ستمی بود که بردیده بینا کردم
حیرت آلوده بهر سو که تماشا کردم
هر متاعی که ازین سفله تمنا کردم
گویم افسوس همه خواهش بیجا کردم
عفو خواهم ز خدا آنچه خط ها کردم

فدو یا دیر خجالت بکشی روز جزا
زانکه در عالم فانی چه مهیا کردم

محبوب هروی:

محبوب دختر سکندر خان نظام الدوله و خواهر حمد قلی صارمی شاعر شیوای هرات است او زن تحصیل کرده، فاضل و شاعر بوده و در عنوان جوانی از زهر ظلم و جهل شوهر در سال ۱۲۶۴ قمری بخاک نمناک خفته، اینست نمونه کلام او:

غزل

دیدي آن پيمان گسل از ياري ماعار کرد
آشنائي کرد اول تاقرار از دل ربود
از برم رفت وز تغافل روی سوی من نکرد
بی سبب رنجید آن بدخو بمن واضح نشد
گفتمش مرد از غمت محبوب گفتا مرد مرد
از نظر انداخت مارا بادل اغیار کرد
گشت چون آرام دل بیگانگی اظهار کرد
چشم امیدم براهش از قفا خونبار کرد
کان چرا بیمو جبی از دوستان انکار کرد
ای خوش آن عاشق که اوجان را فدای یار کرد

عاجزه:

صاحبو عاجزه دختر گل محمد خان قندهاری متولد در سال ۱۲۹۷ قمری شاعره پشتو زبان بود نمونه کلام او از مرثیه خواهر (نازکو) اینست:

پر خپل خدای به فریاد کرم عوض غوارم له باری
ننگوم به کړندی
ماو ییل جلگی زه خورا غلمه دشپی
حاجب می دی راوری بخت خو غوارم پرتندی
ننگوم به کړندی

عاجزه:

صنوبر عاجزه بنت سید عبدالله کرخی هراتی متوفی در سال ۱۳۰۸ قمری از شاعره های هرات بود و اینست نمونه کلام او:

ای شۀ باسځای من دل شده مبتلای تو
عمر عزیز را دهم درهوس لقای تو
طوطی طبع من کند شام وسحر نوای تو
محرم سرلامکان جان ودلم فدایتو
مرغ دلم باوج عرش پر زند از هوای تو
عمر عزیز شد تلف نیست ز خود مرا خبر
روز جزا بمن بکن از سر لطف یکنظر

بنده بخانه غم زار وضعیف و چشم تر
ای مه چهارده اثر خواجه کل بحر و بر
نعت تو گفته مختصر عاجزه بینوای تو

هو:

گوهر کابلی دختر یکنفر «رساله دار» بوده در حدود سال ۱۲۹۲ قمری زنده بود او در اواسط قرن سیزده قمری بابعضی اقارب خود در هندوستان سفر و در لودهیمانه و امرتسر سکونت اختیار کرد گوهر زن شاعره بوده در فارسی و پشتو و اردو شعر میگفت نمونه کلام او در اردو اینست:

سپستم کر جور کر جفا کر
برای ظالم کبھی مجهسی ملا کر
تجاکر شرم کھا کر مسکرا کر
ویا پوسه مکر کجبه منہ بنا کر

مستوره:

حور النساء مستوره غوری بنت میرسید اعظم از زمان شاعره و دارای دیوان اشعاری بلاغ بسب و نیمهزار بیت است که تحفه العاشقین نامش برهاده مستوره در جوانی بسن ۳۴ سالگی در ۱۲۴۵ قمری دیده از دنیا بشت.

نمونه کلام:

قصیده

دل عشاق گرد عارضت مستانه میرقص
مگر نقش دربت خانه زد نقش جمال تو
مرا دیروز واعظ وعظ ترک عشق و می میکرد
دلم چون دام زلف و دانه خیال تو می بیند
مگر باد صبا از چین زلفش نگهتی دارد
که باشد در پس پرده نوای دلبری دارا
بلی چون شمع روشن شد دوصد پروانه میرقص
که از شوق تومی بینم بت و بتخانه میرقص
شکست امروز پیمان و سرپیمانه میرقص
ز ترس دام میلر زد ز شوق دانه میرقص
که بلبل در گلستان جغد در ویرانه میرقص
ز آوازش بسین مستوره را دیوانه میرقص

محبوبه:

صفورا محبوبه بنت منشی ابوالقاسم متولد در سال ۱۳۲۴ قمری در بادغیس هرات زن شاعره و نویسنده، و غزل ذیل نمونه کلام اوست:

چرا

اینقدر خون خوردن و سوزو گداز ای چرا
 تابگی در پیش کورانت چراغ افروختن
 چند اندر خرم هستی زنی آتش زغم
 صحبت نادان چو میدانی که زهر قاتل است
 خرمنت برپاد رفت و یک جوی حاصل نشد
 اینهمه رنج و مشقت بهر هرجاهل چرا
 میکنی تلقین بشخص مرده ای غافل چرا
 اینقدر گشتی بمرگ خویش مستعجل چرا
 چون نداری اجتناب از شربت قاتل چرا
 ترک نگرستی ازین سودای بی حاصل چرا

غوطه زن در بحر معنی گوهری آور بکف
 خشک لب افتاده محبوسه در ساحل چرا

ملاله:

روز دوشنبه ۱۷ شعبان سال ۱۲۹۷ قمری هنگامیکه آفتاب سوزان در میدان مشهور
 میوند می تابید و عساکر دشمن انگلیسی منبع آب روان را در دست داشت.
 مجاهدین افغان باشکم گرسنه و لبهای تفسیده و اسلحه کهنه در مقابل توپ و تفنگ
 عصری دشمن برای تخلیص وطن و حفظ ننگ و نام کشور شمشیر میزد. ناگهان باران گلوله
 دشمن بیرقدار افغانی را از پا در آورد، تشنه گی و گرسنه گی جوانان کوفته و خسته کشور
 را به ناامیدی دچار ساخت و هر لحظه مغلوبیت قطعی نزدیکتر میشد. در چنین وقتی
 دوشیزه حسنا که مثل آتش میدرخشید در رسید و پرچم افتاده افغانی را از خاک برداشت
 و برافراشت، او با صدای رسانیکه عشق و انتقام از آن میبارید این دو بیت را در میان مردان
 و دلیران میسرانید و آنها را بطرف مرگ با فتح رهنمونی میکرد:
 خال به دیار لاله وینو کینسر دم

از خون معشوق خال سرخ در رخساره خویش میگذارم

چه شینکی باغ کنبی گسل گلاب و شرموینه

خالی که گلاب احمر را در باغ سبز شرمنده سازد

که به میوند کنبی شهید نه سوی

خدای بزو لالیه بی تنگی ته دی ساتینه

اگر در میوند شهید نه شدی: پس به تحقیق بدانی که برای بی غیرتی زننده خواهی

ماند. سرود آستان این دختر مردان را مجدداً در میان طوفان آتش و خون به پیشرانند و در

ساعتی هزارها نفر از قشون دشمن معدوم و پرچم فتح و ظفر افغان در اهتزاز آمد. این دختر دختری که صدای ملکوتی و اشعار مست کننده اش تاریخ جنگی یک ملتی را مشعشع ساخت همان ملاله بیگم است که در عنوان اینستور ذکر یافت. یک عده شاعره های دیگر نیز در دوره محمد زائی تا ظهور تجدد ادبی در افغانستان گذشته است که از کمپنی آثارش و از برخی شاید نامش از میان رفته است از قبیل مریم سنگی متولد در سال ۱۲۵۳ قمری و عاجزه بنت سردار ارس خان فیروز کوهی زوجه میر اقبال هراتی، و مریم متخلص به کنیزک هروی متولد در سال ۱۲۵۷ قمری و غیره ها.

مخفی:

مخفی بدخشانی بنت میر محمود شاه از حکام محلی آنزمان، دختر تحصیل کرده و شعر سرا بود، مخفی تن باز دواج نداده و اکثر قسمت عمر خویش را در معیت خانواده اش در حالت تبعید سیاسی در کابل و قندهار در دوره امیر عبدالرحمن خان بسر برده و بعد به بدخشان برگشته است، آثار شعری او مرکب از غزلیات، مخمسات و رباعیات، و غزل ذیل نمونه کلام اوست:

آهسته

خط آمد بر رخت ای سیمتن آهسته آهسته	بیرون شد سبزه ات گرد چمن آهسته آهسته
بین ای باغبان گل کرد آنرفی که دی میگفت	نسیم صبح در گوش چمن آهسته آهسته
بت نامهربانم مهربان گردیده میترسم	مبادا بشنود چرخ کهن آهسته آهسته
بصد افسون جو طفلی را که بفریبند باشکر	دلم را برد آنشیرین سخن آهسته آهسته
فدایت جانمن قاصد چو بردی نامه ام سوش	زبانی هم بگو احوال من آهسته آهسته
خوشا سیر بهار قندهار و دوستان باهم	که میگشتیم در گرد چمن آهسته آهسته

نبودی گرسر آزدن مخفی چرا گفتی
سخن بامدعی در انجمن آهسته آهسته

سپینه:

سپینه بیگم بنت نور محمد خان الکوزائی از شاعره های پشتو زبان افغانستان و از باشندگان هرات است که در محاصره مشهور سال ۱۲۵۵ قمری شهر هرات از طرف فارس، زنده و در شهر مذکور ساکن بوده است، سپینه قصه محاصره هرات را در چندین صد بیت در رشته نظم و یاد گار رزمی از خود گذاشته است نمونه کلام:

هجوم دشمن بشهر هرات

غلیم پرېنښار هجوم راوړی
 زموږ پښتانه لکه زمري جنگیږي
 هرات په وینو د پښتون شو گلرنگ
 یار محمد وانی پښتنو زما زموږ
 پر غلیم وکړي یو هجوم گړنیدی
 داخوږ ز موږ کوردی زموږ وطن دینه
 کفن په غاړه دا وطن وساتي
 دلته پراته دی ننگیالی نیکه گسان
 هرات زموږ دی زموږ کوردینه
 دشمن راغلی تر دیواله وگور
 کامران (۱) ناری کړي چه پښتونه قامه
 مه بایله خان اوسه ولاړ پر حصار
 بویه غیرت چه مونا موس خوندی سی
 زلمو چه وارویدی ناری غبل سی
 له کلا واته زمريانو په خیر
 سرونه غوڅ کړه ددښمن په توره

مخ تی ولاړی دی یار محمد (۲) پیاوړی
 ولسی دوینو بر حصار بهیږي
 پښتون زخمی دی غلیم په خدنگ
 تل را ووزی وسله دار له کورو
 هرات له لاسه په ژوندون مه باسی
 دا زموږ تاتویي زموږ مامن دینه
 زموږ دپلرو شکلی مدفن وساتي
 دلته بهیږي ویني تل د افغان
 زموږ نغری دی زموږ کور دینه
 ولاړ دشی دادی دپښتون نوی پیغور
 توره را باسه مړه پر ننگه نامه
 دپښتانه پر ننگه خان وکړه ایشار
 نوم دپښتون نوم داوس خونگ بسی
 له یار محمد او کامرانه دلی
 پردښمنانوئی جوړ کړ لټییر
 موره ئی کړه پر غلیمانو بوره

دښمن شومات راغی دوران د کامران

دیار محمد بری ستوری ځلان

۱ - شهزاده کامران حکمران و مدافع هرات.

۲ - وزیر یار محمد خان مدافع هرات.

نثر نویس ها

میر احمد اظهر:

متولد در سال ۱۲۰۶ قمری در شهر پشاور محصل در بخارا. و متوطن در علاقه جرم بدخشان. یکی از نویسندگان قرن سیزده افغانستان است که در علوم توغزل داشته و در هندوستان و تورکستان مشرقی سفر و بالاخره در یارکند در سال ۱۲۶۹ قمری فوت کرده است. اظهر نوودده جلد کتاب نوشته که هشت نسخه خطی آن در کتابخانه حفید او غلام نبی خان وکیل در شورای ملی افغانستان (متوفی ۱۳۱۵) شمسی موجود است به این قرار طریق الطالبین (در تصوف اسلامی)، سلسله الاولیا، ذکر السالکین (تصوف)، کنز السلاطین (نصایح بوملوک) سیل الرشاد، اسرار المخسین بعلاوه مجموعه از غزلیات و مثنویات نیز دارد.

حسن علی:

از نویسندگان عصر امیر دوست محمد خان و دارای کتابی بنام (حبیب القلوب) در سیزده فصل و رساله بنام (مجموعه خوارق) در بیست و چهار فصل است که نسخه خطی اول الذکر در نزد عبدالجسین کواسه او در کابل موجود است و نسخه موخر الذکر که به امر امیر دوست محمد خان در نظم و نثر تالیف شده معلوم نیست.

حبیب الله:

آخندزاده حبیب الله قندهاری معروف به (حبو و آخندزاده) متولد در سال (۱۲۱۳) قمری و متوفی در سال ۱۲۶۵ قمری در شهر قندهار از علما و نویسندگان افغانستان بوده در هندوستان، ایران و عربستان سفر و تحصیلات نموده، مؤلفات او قرار ذیل است. مجموعه رسایل در فارسی و عربی معیار الاعتبار، آفات غرور، رساله تفکر رساله نماز موعظه، صبر و شکر، محبت الهی، تمیز مؤمن و کافر، تواریخ و فیات شمع بارقه چهل مسنله، خلاصه فیصل التفرقه مغتنم الحصول فی علم الاصول سمت القبله لسان المیزان فی تقویم الاذهان، شرح مقامات حریری، روضات، تخریج احادیث موضوعه تنقیح تهافت حاشیه برزیج الغبکی.

منهاج العابدین (منظوم در پشتو)

عبدالباقي:

عبدالباقي قندهاري پسر مولوي عبدالرسول متولد در اوایل نصف دوم قرن سیزده هجری از زمره مولفین و نویسندگان افغانستان آنروز بوده در بلاد اسلامی سفر و تحصیل و از تنزل اجتماعی مسلمین متحس گردیده است، از جمله آثار او در پشتویکی کتاب «تبیین الواجبات» در اخلاق است عبدالباقي در رزمگاه مشهور میوند برخلاف دشمن داخل حرب بوده، و ابیات ذیل نماینده احساسات او است:

چه مرداری صومنی نه خورم عادت کی تر گرزولی

گوشت مردار نخورم چون عادت نشده ولی

رشوت خورم په خلور لاسه عادت رخصت راگری

رشوت با چهار دست میخوریم زیرا عادت کرده ایم

شه آگاهی افغانونه دا په خوله نشی تیسر پوزی

افغانها بدانید زندگی جز این ممکن نیست که

یا به مرمی یا به تی وژنی یا به وی لگه سرکوزی

یا باید بمیزی و یا باید بکشی یا مثل خوک زنده باشی

خلرمه لویه نشسته نه به تی مومی ترقیامت

شق چهارم برای زنده وجود ندارد و تا ابد موجود نخواهد شد



خدای من بشنو که آتش دوزخ را قبول دارم اما
نه اینرا که دشمن دین من امام وقائد من باشد

دوزخ اور می قبول دی ربه واوره دا گلام
چه زما ددین دشمن هیخ وقت نشی زما امام



ندانم این شمشیر چه وقتی بخون کفر غوطه زده
که تا هنوز در منبر محراب میدرخشد

لابه کله غوطه شوی وه دکفر په تالاب کی
هغه توره دخیلیری په منبرپه محراب کی

میر محمد نبی احقر:

از نویسندگان قرن سیزده بدخشان و منشی میریوسف علیخان یکی از حکام محلی رستاق است که کتابی بنام «تکمیلۃ الرياض» در فصول مختلفه راجع به شرح حال شعراء

صوفیون، و مباحث بر مسائل علمی و ادبی به عنوان میر یوسف علی در سال ۱۲۶۱ قمری نوشته سائر مولفات احقر ازینقرار است:

حدایق الحایق (عروض) قوافی هشت بهشت. قواعد فارسی شرح حال قیس عامری و لیلی شهادت حسنین، کتاب البدیع، تحقیق اللغت، اصول معاشرت، دیوان شعر، احقر در سال ۱۲۶۹ قمری بمرض سل از دنیا درگذشت و در شهر رستاق دفن گردید.

سید جمال الدین:

سید جمال الدین افغان بن سید صفدر اسعد آبادی کنری متولد در سال ۱۲۵۴ قمری در کنرو متوفی در سال ۱۳۱۴ قمری در استامبول نه تنها بزرگترین مرد سیاسی افغانستان بلکه بزرگترین عالم، فیلسوف، خطیب و نویسنده افغانی در قرن گذشته و از اشهر مشاهیر مشرق زمین محسوب است سید از زمان تولد تا سال ۱۲۶۱ قمری در کنر بوده در سال ۱۲۶۲ قمری به کابل وارد و تا ۱۲۷۱ قمری مقیم ماند و در سال ۱۲۷۲ قمری به هند، عراق، حجاز و سوریا سفر و بتحصول خود دوام داد و در ۱۲۷۴ قمری به افغانستان مراجعت و بکابل مقیم شد در ۱۲۷۹ قمری در معیت امیر دوست محمد خان به هرات سفر و از آن به بعد تا سال ۱۲۸۴ قمری بدربار امیر شیر علیخان و امیر محمد افضل خان و امیر محمد اعظم خان باقی ماند و پلان ترقی افغانستان را به اساس تعمیم معارف و پیشبرد زراعت، صناعت، تجارت و اصول اداره دیموکراسی طرح کرد بالاخره در سال ۱۲۸۵ قمری مایوساً افغانستان را ترک و به سیاحت دنیا بر آمد و تاوقت مرگ ممالک افغانستان، فارس، هندوستان، مصر، ترکیه و کشورهای عربی زبان را ب سیاست اتحاد و اسلامی و اداره دیموکراسی و قبول تمدن جدید عالم و مقابله با سیاست استعماری غرب آشنا و سوق نموده سید جمال الدین در سیاست استعماری دول بزرگ غربی مکرراً مداخله ورزید و در تمام محافل سیاسی اروپا شهرت عظیم سیاسی و حتی علمی حاصل کرد نعلش سید جمال الدین بعد از نیم قرن یعنی (۴۷) سال در افغانستان آورده شد و در کابل با تجلیل بسیاری در سال ۱۳۲۳ مطابق ۳۱ دسمبر ۱۹۴۴ بروزشنبه ده جدی دفن شد. آثار جمال الدین قرار ذیل است:

تتمة البیان فی التاریخ الافغان، البیان فی الانگلیز والافغان، رد علی الدهرین، مقالات جمالیه، مقالات عروة الوثقی، مجموعه ضیاء الخافقین، ماده «بایی»، دائرة المعارف بستانی و مقالات بسیاری در مطبوعات فرانسه و مصر و غیره.

سید جمال الدین چون مشغولیت دایمی در سیاست مشرق زمین و تنویر افکار داشت و همدین موضوع خطابه ها ایراد و مقالات در مطبوعات مینوشت لهذا کمتر به تالیف و تدوین کتب وقت مییافت ورنه او که عالمی جید نویسنده زبردست مخصوصاً در ادب عرب بود میتواندست مؤلفات مهمی بوجود آورد.

یعقوب علی:

میرزا یعقوب علی کابلی ابن میرزا احمد علی متولد در سال ۱۲۶۷ قمری در بلخ نشوونما یافته و در میمنه جزء مامورین محلی بوده بعدها سفر در سمرقند کرده و در آنجا در سال ۱۳۰۷ قمری بنوشتن تاریخ آغاز نموده است او دو جلد کتاب تاریخ راجع به افغانستان و کتابی هم مبنی بر سوانح شخصیش نوشته که امروز تنها یک جلد اول تاریخ او بنام «تاریخ پادشاهان متاخرین افغانستان» در دست است این کتاب دارای هفت باب و یازده فصل حاوی وقایع تاریخی دوره محمدزائی افغانستان از وقت امیر دوست محمدخان تا آغاز دوره امیر عبدالرحمن خان است. تاریخ پادشاهان متاخرین افغانستان گرچه از نظر ادب و لفظ و اسلوب ارزش زیادی ندارد مگر از حیث تاریخ مملکت و اینکه بیطرفانه نوشته شده مهم و قابل اعتنا و خوش بختانه نسخه قلمی آن در موزه کابل موجود است.

نور محمد قندهاری:

نور محمد متخلص به نوری از اهالی قندهار و مرد نویسنده و جهانپیده بود در سال ۱۲۸۰ قمری در پنجاب و در سال ۱۲۸۴ قمری در لندن سیاحت مینمود نوری در دربار امیر شیرعلیخان در کابل سالها گذرانده و در سال ۱۲۸۷ قمری کتاب تاریخی بنام (گلشن امارت) تالیف نمود که اینک نسخه قلمی آن در مجموعه نسخ خطی کتابخانه پښتو ټولنه - ریاست مطبوعات موجود است گلشن امارت مشتمل بر شش باب و چهل و سه فصل در دو صد و شصت و پنج صفحه راجع بتاریخ دوره پادشاهی امیر شیرعلیخان تا سال ۱۲۸۷ میباشد این کتاب گرچه یکطرفه و چاپلوسانه نوشته شده معهذایکی از وثائق معتبر تاریخی دوره محمد زائی افغانستان است مؤلف در اخیر کتاب خود وعده داده است که جلد دیگری در تاریخ وقایع ما بعد سال ۱۲۸۷ دوره امیر شیرعلیخان خواهد نگاشت ولی معلوم نیست این وعده را ایفاء نموده است و یاخیر زیرا هنوز ما از جلد دیگری غیر از گلشن امارت اطلاعی نداریم.

میر برهان الدین لاغر:

از نویسندگان قرن سیزده هجری بدخشان است که تذکره بنام «اخوان المجالس» در سال ۱۲۸۵ هجری قمری تألیف و تدوین کرده است و اضافه ازین شرح حالی ازو در دست نیست جز اینکه لاغر در عهد پادشاهی امیر شیر علیخان زندگی میکرد.

نجم الدین ذاکری:

ذاکری از نویسندگان وشعراء دوره امیر دوست محمد خان است که در سال ۱۲۷۲ قمری کتابی بنام «افضل نامه» راجع به امیر دوست محمدخان وسردار محمد افضل خان پسر امیر نظم کرده است شرح حال ناظم افضل نامه در دست، حتی بعضی مؤلفین و نویسندگان دیگری درین دوره گذشته اند که از نام آنها هم اطلاعی نداریم از قبیل مؤلف گمنام کتاب (مزارات بلخ) مرقوم در سال ۱۲۷۴ قمری که نسخه خطی آن در کتابخانه موزه ملی معارف کابل قید است ومؤلف مجهول کتاب (قیصر نامه) ترجمه از یکتاریخ عربی تألیف حکم ابراهیم افندی در احوال خلفا عثمانی این کتاب بعد از سال ۱۲۸۰ قمری تألیف و در سال ۱۳۰۸ قمری بواسطه محمدرحیم الکوزانی هراتی نقل شده که اینک نسخه قلمی آن در کتابخانه وزارت معارف در کابل موجود است.

میریاری بیگ:

میریاری بیگ از نویسنده گان بدخشانی دوره امیر حبیب الله خان است که بعدها تذکره بنام (لعل بدخشانی) در سال ۱۲۸۳ شمسی هجری در کابل تألیف کرده است.

عبدالکریم:

سید عبدالکریم الحسینی نویسنده دیگری از بدخشان در دوره امیر حبیب الله خان است که بعدها در سال ۱۳۰۲ شمسی تذکره های «بهار بدخشان» و «مفرح الاحباب» را تألیف نمود.

محمد یوسف ریاضی:

محمد یوسف ریاضی ابدالی هروی متولد در سال ۱۲۸۸ قمری ابن محمد حسین در سال ۱۳۰۰ قمری در فارس سیاحت، و در سال ۱۳۲۰ قمری در هرات بتألیف کتابی بنام بحر

الفواید در دوازده باب مستقل آغاز و بعدها در مشهد سفر و بقیه تالیف خودش را تکمیل نمود که نسخ مطبوع آن چاپ ایران در دست است، ابواب کتاب او اینست:

بیان الوقایع (شرح حال مؤلف) ضیاء المعرفه (حکایات) عین الوقایع شرح دوازده جنگ (افغانستان) دفتر دانش (تجارب شخصی او) پرسش و پاسخ فیض روحانی (اشعار او) منبع البکا (مراثی) تخیسات، رباعیات، پریشانی ریاضی. اوضاع البلاد، خاتمه کتاب.

غلام مرتضی:

غلام مرتضی قندهاری از نویسنده گان و مترجمین دوره امیر عبدالرحمن خان است که در دولت هند انگلیسی خدمت مینمود وقتی که او در مشهد صفت نائب قونسلگری انگلیس را داشت دو جلد کتاب انگلیسی مبنی بر واقعات و سوانح امیر عبدالرحمن خان را که از طرف منشی سلطان محمد نام هندوستانی نوشته و در لندن طبع شده بود. در فارسی روان ترجمه و بنام تاج التواریخ منتشر گردانیده ترجمه فارسی غلام مرتضی ساده و قشنگ است، گرچه اصل کتاب بسپهر اعتماد را نشانید زیرا امیر عبدالرحمن خان یک جلد کتاب مبنی بر سوانح خودش از ایام صباوت تا روز حرکت از خوقند و رسیدن در بدخشان نوشته و بعدها در کابل «بنام پندنامه دنیا و دین» بطبع رسانده که فیض محمد کتاب مذکور را در جلد دوم سراج التواریخ خود جابجا گنجانیده است. ولی منشی سلطان محمد هندوستانی که در کابل مستخدم بود یک نقل پندنامه دنیا و دین را سرقت، فراراً از افغانستان خارج شده کتاب مذکور را در یک جلد بزبان انگلیسی ترجمه و منتشر ساخت و هم یک جلد دیگر از وقایع مربوط به افغانستان از نزد خود بر آن افزود که امروز هردوی آن بنام جلد اول و جلد دوم تاج التواریخ ترجمه فارسی غلام مرتضی قندهاری معروف و موجود است. و چون کتابهای مذکور معروض اغراض سیاسی و پروپاگاندی دیگران گردیده است لهذا تمام آن قابل اعتماد نه میباشد. نمونه ترجمه فارسی غلام مرتضی از جلد اول تاج التواریخ.

(از زبان امیر عبدالرحمن خان مراسله مذکور را (مکتوبی که کریفن انگلیسی از کابل در قندوز بعد از داخل شدن امیر عبدالرحمن خان در افغانستان برای او فرستاده بود) گرفته کشودم مضمونش بقرار ذیل است: «دوست محترم من سردار عبدالرحمن خان! بعد از تبلیغات رسمیه و آرزو مندی مژده سلامتی اطلاعاً زحمت افزا میشود که دولت انگلیسی از استماع اینکه شما بسلامتی وارد قطغن شده اید مشغوف هستند و خوشنود خواهند شد بدانند شما از روسیه بچه قسم حرکت نموده اید و اراده و خیالات شما چیست «دوست شما کریفن» چون اولین مذاکرات من با دولت انگلیس بود خیال کردم صحیح نیست بدون

مشورت با عساکر خودم جواب این مراسله را بدهم و از اشخاص مفسدبیم داشتم که شاید بگویند اسباب چینی دارم که مملکت را به انگلیسها تسلیم نمایم و این فقره باعث نامی خواهد بود و نیز دانستم موقع بدست آمده است که بتوانم بفهمم در باب مرادوات خارجه ملت من تاجه اندازه اقتدار بمن خواهند داد. لهذا مرا سله مذکور را به آواز بلند بجهت لشکر خودم قرائت نموده گفتم مشعوف خواهم شد اگر سر کرده ها درنوشتن جواب این مراسله بامن معاونت نمایند زیرا نه میخوام بدون اینکه قبلاً بادوستان تازه خود مشورت نموده باشم اقدام درکاری بنمایم و از همه شما خواهشمندم در نوشتن جواب همراهی نمایند. و دو روزه مهلت خواسته روز سوم تقریباً یکصد کاغذ نوشته نزد من آوردند مضمون بعض ازینقرار بود: ای ملک انگلیس باید از مملکت ما خارج شوید یا شمارا بیرون خواهیم کرد یا جان خودرا درسر اینکار خواهیم گذاشت دیگری چنین نوشته بود و قبل ازینکه باشما مشغول مذاکره شویم باید غرامت خسارت و ضررهائیکه بافغانستان وارد آورده اید بدهید» دیگری نوشته بود باید صد کرو روپیه غرامت خراب کردن توپها و قلعه جات مارا بدهید و الا نخواهیم گذاشت یکنفر انگلیس زنده به پشاور برسد چنانچه در زمان سابق چنین کردیم.

یکنفر از سر کرده ها چنین نوشته بود: ای کفار غدار! شما هندوستان را به مکر و فریب متصرف شده اید و حالا میخواهید افغانستان را هم به همین قسم به هندوستان ملحق نمایید. تاوقتیکه قوه داشته باشیم دفاع خواهیم کرد. بعد دولت دیگری مثل دولت روس باما ملحق خواهد شد که به مخالفت شما جنگ نمائیم.

سلطان محمد خالص:

خالص بن موسی خان ابدالی از نویسندگان قرن سیزده هجری افغانستان و درسال ۱۲۸۱ هجری زمان سلطنت امیر شیرعلیخان بنوشتن تاریخ موسوم به «سلطانی» آغاز کرد که درسال ۱۲۹۸ قمری یعنی بعد از مرگ امیر شیرعلیخان و حکومت محلی سردار محمد ایوب خان پسر امیر درهرات و قندهار بچاپ رسید. خالص درین کتاب وقایع تاریخی افغانستان را قسماً تا سال ۱۲۷۹ قمری و الحاق هرات بدست امیر دوست محمد خان نوشته. مابقی حادثات تاریخی را حواله به جلد دوم مینماید که معلوم است فرصت اتمام و چاپ آنرا نیافته است. خالص در تحریر این کتاب به علاوه اقوال موثوفه معاصرین ماخذ دیگری را نیز در نظر داشته از قبیل گرامر گولید سمیت، مرآت الرضیه، سارجن ملک، مخزن افغانی، ترک شاه شجاع، فرشته و جام جم، و جانکشای نادری.

نمونه کلام:

راجع به انقلاب کابل برضد اشغال انگلیسی:

... هند رین اثنا جماعة غازیان کمره مت را بسته و آیه کریمه «والله يحب الذين یقاتلون فی سبیلہ صفاً کانهم بیان مرصوص» را ورد زبان ساخته برخانه الکسندر برنس که در میان شهر بود تاختند و اموالش را بغارت برده خودش را که به جهت متواری شدن فراری گردیده بود گرفته به تیغ بیدریغ پاره پاره ساختند و خانه اش را بغارت داده پس از آن آتش زده بعد بتاراج خزانه دولتی که در جنب خانه الکسندر برنس و تحویل جانشین فرنگی بود پرداختند و بطرفه العینی آنرا نیز خوان یغما ساخته فقراء و غربا از حصول علم استظهار افراتند و خوانین درست آئین متفقہ مذکوره که عبارت از عبدالله خان اچکزئی و امین الله خان لوگری و سردار عبدالسلام خان با میزانی و سردار سکندر خان بامیزانی و غیره در ثانی به این خیال افتادند که کار سترگ چنین را که پیشه ساختیم البته بیوجود پادشاه صورت استحکام ندارد پس به اتفاق بیادشاهی محمد زمانخان اذعان کردند و بنابر تاکید مواعید به تخالیف شدیدہ تمسک جستند...

فیض محمد:

میرزا فیض محمد خان غوری نژاد از منشیان و نویسندگان دوره امیر حبیب الله خان است که بفرمان امیر به نوشتن تاریخ افغانستان در سه جلد آغاز کرد. این تاریخ بنام سراج التواریخ به تصحیح خود امیر و مولوی عبدالروف خان و منشی عبداللطیف خان رسیده بعداً چاپ میشد و دو جلد اول و دوم که باحث از وقایع تاریخی دولت ابدالی افغانستان و دوره حکومت محمدزائی است در کابل طبع و در یک وقایع منتشر گردید. جلد سوم حاوی تاریخ عهد امیر عبدالرحمن خان از جلوس او تا سال ۱۳۱۴ قمری یعنی پنجسال به ختم پادشاهی امیر مانده در مطبعه ما شینخانه کابل به طبع رسیده بود که از طرف دولت بکدام علت نامعلومی امر تعطیل داده شده، مع هذا مجلدات آن از طرف اشخاص باذوق بدست آورده شد که تا امروز در کتابخانهای اشخاص موجود است ازین بعد میرزا فیض محمد مایوساً از کار فروماند و لهذا نه اینکه جلد سوم ناتمام ماند. جلد چهارم که بایستی مشتمل بود بر تاریخ دوره سلطنت خود امیر حبیب الله خان طبع و نشر میگردد نیز از قوه به فعل نیامد و افغانستان عجالتاً از یک ذخیره مهم تاریخی محروم گردید. در حال جلد اول و دوم و جلد ناتمام سوم سراج التواریخ تالیف میرزا فیض محمد با معایبی که در اسلوب نگارش تاریخی دارد قوریه بزرگی برای تاریخ نویسی آینده افغانستان راجع بدوره محمد

- زائی محسوب و لهذا قیمت دار است چونکه او در تدوین و تالیف این تاریخ علاوه به اسناد و مدارک کتبی از اقوال و چشمدید مردم ثقه نیز استفاده های شایانی نموده است. میرزا فیض محمد بالاخره در اغتشاش دوره سقوی در سال ۱۳۰۸ شمسی کشته شد.

مطبوعات

عهد امیر شیر علیخان:

برای نخستین بار در عهد امیر شیر علیخان مطابع سنگی در افغانستان وارد، و در شهر کابل دایر شد که یکی از آنها بنام مطبعة «مصطاوی» و دیگری بنام (شمس النهار) موسوم بود و بعید نیست مطابع دیگری نیز وجود داشت که عجالتاً اسما آنها را نه میدانیم در هر حال در مطابع مذکور تاجائیکه اطلاع داریم آثار ذیل طبع و نشر گردیده است:

اول - مجموعه حاوی یک مقدمه طولانی از طرف عبدالقادر و وقایع جنگ روس و عثمانی ترجمه از تایمز آف لندن در (نود) صفحه بتاریخ دوم شعبان ۱۲۹۴ قمری بنام (وعظ نامه).

دوم - اصول و قواعد عسکری بانقشه ها و اشکال و افراد نظام در حال تمرین نظامی و مصطلحات عسکری که از انگلیسی در پشتو ترجمه شده بنام (وعظ) که افسرها برای عسکرها قرائت کند در (هفتادونه) صفح - طبع مطبعة مصطاوی به اهتمام میرزا محمد صادق.

سوم - شهاب ثاقب (نام رساله) که در رد وهابی ها نوشته شده و خود امیر شیر علی خان هم شرحی درین رساله نگاشته.

چهارم - کتاب (ذخیره الملوك) مع شرح آن.

پنجم - (کتاب) (فتاوی برهنه)

ششم - تکت های پوسته کاغذهای رسمی و وثایق و شاید تعلیمات نامه های دیگر نظامی از مطالعه و عظ نامه اولین چنین معلوم میشود که بنام (وعظ) «وغلط نامه «مواعیظ» وقایع داخله و خارجه در مطابع مذکور طبع و برای اطلاع عامه نشر میافته است:

روزنامه شمس النهار:

روزنامه شمس النهار اولین روزنامه افغانستان است که در عهد امیر شیر علیخان از سال ۱۲۹۰ قمری ماه یک و دربار در شانزده صفحه محتوی مقالات اجتماعی و اخبار داخلی و خارجی به نگارنده گی قاضی عبدالقادر بشاوری در مطبعة شمس النهار به اهتمام

میرزا عبدالعلی دربالاحصار کابل طبع و نشر میشد این روزنامه اولین روزنه آیت که از جهان خارج بروی افغانستان کشوده شد و بالطبع در تنویر اذهان مردم عامل مهم و عمده بوده است، شمس النهار چندسالی به نشر خود دوام داده توانسته است.

عبدالقادر:

قاضی عبدالقادر پشوری از مردم یوسف زائی پشور و دارای السنه فارسی (پشتو) اردو و انگلیسی صاحب ذوق شعری در دربار امیر شیرعلیخان بحیث مصاحب پادشاه و درعین حال منشی عسکری و سرکرده فابریکه های حربی، و هم نویسنده اکثر مقالات و وعظ نامه های عسکری و مدیر روزنامه شمس النهار بود این شخص درتحولات ادبی و عسکری آنروزه افغانستان موثر و هم مرد پر اسراری بوده است، قاضی کلمات انگلیسی را به تقلید هندوستان برای باراول داخل زبان فارسی و پشتوی افغانستان نمود. قاضی بعد از مرگ امیرشیر علیخان تا ورود امیر عبدالرحمن خان به افغانستان در کابل بود ولی بعدها مردم کابل بر علیه او نسبت به نطقی که بطرف داری امیر عبدالرحمن خان در جامع نموده بود - شوریدند و قاضی بطور حیرت انگیزی از کابل فرار کرد که تا امروز مفقود الخیر است.

عهد امیر عبدالرحمن خان:

در دوره امیر عبدالرحمن خان به اساس عهد امیر شیرعلی خان مطابع سنگی در کابل زیاد شد ولی دیگر نشرات جدید و روزنامه بعمل نیامد مشهورترین کتبی که درین دوره در مطابع سنگی کابل بنامهای مطبعه سرکاری - مطبعه ماشینخانه، و مطبعه کابل و اغلباً به اهتمام منشی عبدالرازق و سارجن میجر محمد عظیم بطبع رسیده اینها است:

اول: «آئینه جهان نما» (منتخبات کلیده و دمنه)

دوم: «نصایح نامه» (گفتار خود امیر)

سوم: «دیوان اشعار» عایشه درانی.

چهارم: رساله امراض اطفال.

پنجم: کتاب مساحت

ششم: کتاب «ترغیب بالجهاد» تالیف علمای کابل بغرض حفظ روح سلحشوری و دفاع

از وطن.

هفتم: مبادی کیمیا.

هشتم: اوراق صکوک و وثایق و فرامین و اشتهارات و غیره.

عهد امیر حبیب الله خان:

درین دوره مطابع تیپوگرافی در کابل زیاد و زینگوگرافی وارد شد. عمده ترین انتشارات این مطابع - بعلاوه وثایق، مکاتیب رسمی و فرامین و تکت پسته دستور العمل ها و امثال آن - کتاب سراج التواریخ فیض محمد خان و سراج الاخبار محمود طرزی و مؤلفات و تراجم محمود طرزی.

سراج الاخبار:

روزنامه ۱۵ روزه سراج الاخبار بنویسنده گی محمود طرزی از سال ۱۲۹۰ شمسی آغاز به نشر کرده هشت سال دوام نمود این روزنامه مصور در شانزده صفحه به مطبعه حروفی کابل میگردید. سراج الاخبار در اذهیان مردم تحول و انقلاب اجتماعی و سیاسی تولید. و یا اگر بود تقویه و تسریع نمود. سراج الاخبار از علوم و ادب و اخبار و سیاست باروش معین و البته باروح مداهنه و محافظه کاری که متقاضی هراس از استبداد و بیقانونی است بحث مینمود. و در آخرین سال سقوط خود (۱۲۹۷) شمسی روزنامه «سراج الاطفال» را که مسلک آن از نامش پیدا است در چهار صفحه تولید نمود. که بعد از چند ماهی باسراج الاخبار یکجا سقوط نموده، جایشان را بروز نامه های (امان افغان) و (اشاد النسوان) (اولین روزنامه زنان در افغانستان) گزیدند.

مؤلفات و تراجم مطبوعه محمود طرزی:

آثار مؤثر نظم و نثر. تالیف و ترجمه محمود طرزی که در دوره نگارنده گی سراج الاخبار او در مطابع حروفی کابل طبع و نشر گردیده. زمینه تجدد ادبی را در افغانستان تهیه نمود بقرار ذیل است:

- ۱- جغرافیای منظوم افغانستان.
- ۲- از هردهن سخنی و ازهر چمن سمنی.
- ۳- پراگنده.
- ۴- روضه حکم.
- ۵- سیاحت در سه قطعه روی زمین.
- ۶- علم و اسلامیت.
- ۷- آیا چه باید کرد.
- ۸- ادب در فن.
- ۹- توحید.
- ۱۰- جغرافیای عمومی.
- ۱۱- سیاحت دور زمین (ترجمه).
- ۱۲- سیاحت در جو هوا (ترجمه).
- ۱۳- جزیره پنهان (ترجمه).
- ۱۴- سیاحت در زیر بحر (ترجمه).
- ۱۵- جنگ روسی و ژاپان پنج جلد (ترجمه).

نمونه نثر نویسی در دوره محمد زائی

اسلوب نثر نویسی در دوره امیر دوست محمدخان از تعزیه نامه ذیل معلوم میشود که یکنفر نویسنده غزنی در مرگ وزیر اکبرخان غازی برای برادرش غلام حیدر خان حاکم غزنی نوشته، و سواد آن در شماره جوازی (۱۳۱۹) شمسی (مجله کابل) درج است: ایزد متعال و خدای لایزال جلت عظمت که بارگاه عزوجلش منزله ازو سمت فنا مقدس ازو سمت زوال است ذات برتری صفات حیدری سمات جناب بندگان عالی سردار صاحب نامدار و آرامدار ذوی العز و الاقتدار سردار روحی فدارا که قطب آسمان صبر و ثبات است مظهر آثار خیرات و مبرات داشته باشارات بشارات کلمات.

وبشر الذین آمنوا اذا اصابهم مصیبة قالوا انالله وانا الیه راجعون. علیهم صلوٰة ورحمتہ من ربهم واولئک هم المہتدون. مسترجع و مستبشر وارد، بحرمت محمد خیر البشر و آله اطهر و ائمه اثنا عشر. بعد از ترسیم مراسم شعر گواری و تقدیم رسوم بیقراری و جانگاہی فدویان طرق دوستخواهی بر صفحه صحیفه تعزیه. مینگارد: از قضیه نامرضیه و واقعه هایلہ جانسوز قدوة المجاہدین فی سبیل الله و عمدة المتوکلین فی الامور علی الله الاکبر الاکبر الوزراء وزیر صاحب ملایک مصاحب شرف الله بلقائه جگرهای خون و چشم ها مانند رود جیحون از خونا به مشحون و از بسیاری وحشت هوشهای زایل و از کثرت حیرت و حسرت حس ها باطل، بفحوای آیه کریمه: «لیضیق صدری ولاینطق لسانی» درین مهم نازل الله اکبر این چه هنگام است و هنگامه که ناموس اکبر با پرده گیان افلاک از ینغم به فزع اکبر و خواتین عصمت پروریده خطه خاک درین ماتم بشور و شر. البته اهل اسلام و دین چرا حزین و غمگین نباشند که در سد سداد دین و دولت رخنه پدید گردیده مشرکین لعین که دشمن خدا و رسولند نیز درین ماتم بشر و شورند قضای الهی را هیچ چاره نیست.

(گربدی قابض ارواح بفرمان حقیر داد می جان عزیزم عوض جان وزیر)

هر چند وفات وزیر صاحب معظم الیه اعظم المصایب است بازهم استرضا و خوشنودی خالق اکبر اعظم المطالب بنابران است که به قضای الهی راضی بوده از سر اخلاص فاتحه مغفرت بر روح پرفتوح آنسزا و ارقرب رحمت ایزدی خوانده میشود. الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر والله الحمد. زیاده چه مصدع شود باقی آن عالیجاه الی یوم القیام. قائم مقام آن والا مقام باد.

اسلوب نثر نویسی در دورهٔ امیر شیر علیخان

و روزنامهٔ شمس النهار

نقل یک فرمان امیر

(عبارت مهر پادشاه)

(ابوالفتح معین الدین امیر شیر علی خان بهادر سنه ۱۲۸۹)

(فرمان همایون والا شد آنکه چون پیوسته منظور نظر مهر مظهر و مکنون خاطر خطیر مرحمت گستر پرورش و تربیت جمع خدمتگاران صادق و دلخواهان موافق بوده و میباشد خاصه اشخاصیکه در چهار شوق دولتخواهی و جانفشانی نقد اخلاص خود را به محک امتحان و اعتبار رسانیده و از عقیدت و صداقت چو بشرا در دارالضرب جان نثاری کامل عیار ساخته اند باید به منبعی از مناصب جلیهٔ سلطانی سرفراز شوند. مصداق این مقال حال صداقت اشتغال عالیجاه عمدهٔ الاعاظم والاعیان زبدهٔ الافاخم والارکان عصمته الله خان طائفه غلجائی قوم جبار خیل است که در جادهٔ صداقت کشی و عقیدت اندیشی مردانهٔ قیام و اقدام داشته لهذا نظر به حسن رای زرین و فکر متین عالیجا موصوف را به منصب جلیهٔ (حشمته الملکی سرفراز فرمودیم که معنی این منصب میمون بزبان صلابت بنیان افغانی (لومین غورو) مذکور میشود. اعالی و اوانی این دولت خدا داد و اصاغر اکابر این مملکت قوی بنیاد عالیجا مغری الیه را حشمت الملک یعنی لومین غور و دانسته در عهد شناسند. تحریر فی شهر رمضان المبارک سنه ۱۲۹۰).

نقل یک خبر داخلی از روزنامهٔ شمس النهار:

(ترقی مدارج در افغانستان)

(قدیمان خود را بر افزایش قدر که هرگز نه بینی ز پرورده غدر)

(چونکه از عرصهٔ دراز منظور نظر کیمیا اثر بندگان اشراف امیر صاحب بهادر خلا الله ملکه چنان بود که اشخاص که از قدیم معروف خدمات بوده در انجام امور مأموره خود کوتاهی نورزیدند و پیرامون آبیاری شجر بی ثمر غداری نگردیده علی الدوام سز رشتهٔ اخلاص را از دست ندادند ترقی اوشان به مناصب جلیله کرده شود، و نیز چونکه الحال نظم و نسق مملکت به نسبت سابق زیاد گردیده ترقی و رفاهیت و امنیت رعایا بظهور رسد. بنابر ظهور خیال مبارک بتاریخ ۲۵ رمضان المبارک یوم دوشنبه ۱۲۹۰ ترقی اشخاص ذیل به مناسب رفیعه بظهور رسید....)

اسلوب نثر نویسی جدید در عهد امیر حبیب الله خان ومکتب محمود طرزی وسراج الاخبار به نقل از شماره اول سال هفتم روزنامه سراج الاخبار ازین قرار است (محمود طرزی مینویسد).

اتهامات:

(بعضی در افراط کم کوشیده مرا شیطان فساد پیشه. فتنه انگیز، جنگ پسند و امن ناپسند دشمن دوستان و دوست دشمنانم می پندارند! از همه بدتر اینکه مرا در هرپانزده روز یکبار در هر محفل، در هر مجلس می بینند، وسخن مرا می شنوند، موجودیت وهستی مرا عیناً مشاهده میکنند بازهم مرا بخانه نشینی و گوشه گیری وناموجودی وغیر حاضری متهم میسازند از آنهم بدتر که برای آنهم بسی نیز نگهاوحیلها و دسیسه ها حتی العیاذ بالله تابدرجه خیانت چیزها در تصور و اندیشه خودها قرار داده بگونه گونه سنگهای اهانت و تهمت ونوع نوع تهیدات وتخویفات پر دهشت هدفهم میسازند! گاهی بانگای مرا به بانک «شتره» تطبیق دادن بعضی کلیده دمنه خوانان که از احوال جهان تنها همان گونه سیاستها را آموخته و پسندیده اند از قوه بفعل آوردن آنرا به چهار چشم انتظار نگران میباشند! بعضی در تفریطم کوشیده مرا به خوشامد گوئی وتملق جوئی مداح ناحقگوی وحق پوشی متهم نموده میگویند اخبار آنست که آزاد باشد وهر چیزی را آزادانه گوید از مظالم رشوت ها ناحق ها غدرها غبن ها خرابی ویرانی ها احتیاج ها ضرورتها و چهاوچها بحث کند عیب ها وبدیهارا آشکار وی پروا گوید و آفتابی سازد تامعنی اخبار را در برگیرد و هرکس به عیب خود دانسته به اصلاحات کوشش ورزند.

خوش نویسان

عبدالرحمن:

میرزا عبدالرحمن کابلی متوفی درسال ۱۳۰۲ هجری از خطاطان مشهور افغانستان ونمونه خطوط نیمه قلم و سیه مشق او در شماره دهم سال ششم مجله کابل چاپ شده است.

صفدر علی:

صفدر علی از خوش نویسان عهد امیر شیرعلی خان و در دربار شاهی سمت استادی اغلب خوش نویسان وقت را داشت.

تاج محمد:

تاج محمد پسر ذکریا خان از خوش نویسان خاندان محمد زائی مخصوصاً در خط نستعلیق بود. نمونه خط او در سالنامه کابل مورخه در سال ۱۳۱۳ شمسی چاپ شده.

حسینی:

میر حسین حسینی متوفی در سال ۱۳۰۹ قمری از خطاطان مشهور کابل و معاصر امیر عبدالرحمن خان است که خط را در نزد صفدر علی فرا گرفته.

سید عطا محمد شاه:

سید اصلاً قندهاری و از خوش نویسان معروف دوره امیر عبدالرحمن خان و امیر حبیب الله خان است که قطعات قلمی او بکثرت وجود دارد و فوت سید در سال ۱۳۴۷ قمری واقع شد.

میرزا محمد یعقوب:

میرزا از مردم کابلی و از خطاطان میناتور سازان مشهور دوره امیر حبیب الله خان است که نمونه قلم او در سالنامه کابل سال ۱۳۱۳ شمسی چاپ شده.

عبدالعظیم:

ملا عبدالعظیم پغمانی یکی از خوشنویسان دوره امیر عبدالرحمن خان است که در آن دوره دیده از دنیا فرو بست.

غلام حسین:

خلیفه غلام حسین جزء مامورین امیر حبیب الله خان در کابل و یکی از خطاطان قابل آن دوره است که کتب و رساله های چندی بقلم خفی و زیبای خودش در نستعلیق نوشته است.

میر احمد:

حاجی میر احمد کنبلی از اساتید خطاطان کابل در دوره امیر عبدالرحمن خان بود تلامذ بسیاری درین رشته پرورش داده است.

شیر احمد:

شیر احمد ابن حاجی میر احمد خطاط متوفی در سال ۱۲۹۶ شمسی شاگرد پدر بوده و نسخ خوشخط خوبی از خود بیادگار مانده است.

غلام صدیق:

خلیفه غلام صدیق کابلی از خطاطهای مشهور کابل است که سال ها در مطابع سنگی دوره امیر حبیب الله خان کار نموده، و هم قطعات زیبایی از قلم او در دست است.

سید محمد:

میرزا سید محمد کابلی از منشیان امیر حبیب الله خان بوده در چاپک نویسی ممتاز و در خط شکسته و نستعلیق ماهر بود و در دوره امانیه از دنیا گذشت.

حسام الدین:

حسام الدین کابلی از قریه چهار آسیا و از مامورین دربار امیر حبیب الله خان و خطاط کابلی بوده نمونه خطش در شماره دهم ۱۳۱۵ شمسی مجله کابل چاپ شده.

میر محمد حسین:

میر محمد حسین متوفی در سال ۱۳۰۹ شمسی از خطاطهای دوره امیر حبیب الله خان و مسلط در اقسام خطوط بوده است.

محمد جعفر:

میرزا محمد جعفر قندهاری باشنده کابل متوفی در سال ۱۳۰۳ شمسی از خطاطهای عهد امیر حبیب الله خان و مدیر روزنامه افغان در کابل در دوره امانیه بوده.

محمد یونس:

محمد یونس کاکری از مامورین فابریکه کابل در عهد امیر حبیب الله خان از خطاطهای آن دوره بوده، خط ثلث را مخصوصاً باناخن در روی کاغذ زیبا مینوشت.

محمد یعقوب:

محمد یعقوب قندهاری از تلامید مشهور سید عطا محمد شاه سابق الذکر بوده که از پرکاری و کثرت نوشتن بصارت خودش را از دست داد.

محمد رضاء:

شیخ محمد رضاء کابلی یکی از خطاطهای فاضل و صنعت کار لایق و شاعر و منجم امیر حبیب الله خان بود که درین نزدیکی ها از دنیا گذشت.

عبدالحمید:

صوفی عبدالحمید قندهاری یکی از فضلا و صنعت کاران مشهور و ماهر و خطاط قابل دوره امیر حبیب الله خان است که تا امروز شهرت فضیلت خودش را در افغانستان محافظه کرده است.

بعلاوه یک عده خوش نویس دیگر درین دوره گذشته اند که عجالتاً شرح حال همه آنها در دست نیست از قبیل:

میرزا محمد عمر خان منشی در خط شکست (متوفی در سال ۱۳۱۳ شمسی در کابل)
میرزا محمد عثمان خان محاسب در شکسته و نستعلیق. میرزا عبدالرشید منشی در نستعلیق شکست. میرزا سید امیر غزنوی (متوفی در ۱۳۱۴ شمسی) و امثالهم.

رسامها

معروفترین رسامهای افغانستان در دوره محمدزائی دونفر است که آثار و اسمای ایشان در دست و بقرار ذیل است:

محمد اعظم ابکم:

مشهورترین رسام دوره امیر شیرعلی خان است که تابلوی معروف او (سردار محمد امین خان والی قندهار و پسرش محمد اسمعیل خان را بادور نمای سپاه منظم سردار درین تابلو رسم کرده) در صفحه ۱۲ شماره پنجم سال هشتم روزنامه سراج الاخبار چاپ شده است.

غلام محمد:

پروفسور غلام محمد خان رسام از مشاهیر رسامهای دوره محمد زائی در عهد امیر حبیب الله خان است که آثار متنوعی از وی یادگار مانده و این همان رسامی است که بعدها (در دوره امانیه) در آلمان اكمال تحصیل و در افغانستان شاگردهای بسیار تربیت کرده است.

ادب پشتو در دوره محمد زائی

ادب پشتو در اوائل دوره محمد زائی در افغانستان بحالت ابتدائی بود اگرچه امثال میرزا حنان و صدیق آخند زاده و غیره شعراء پشتو وجود داشتند برای بار اول در دوره امیر شیرعلیخان توجه در باره ادب پشتو بعمل آمد و قومانده ها و اصطلاحات عسکری در زبان پشتو در آورده شد و هم بعض تعلیمنامه های انگلیسی در پشتو ترجمه گردید القاب رسمی مامورین دولت و افسرهای اردو پشتو شد از قبیل لوی تول مختار (صدر اعظم) لوی ملک (وزیر مالیه) لوی کنبل (خزانہ دار کل) و امثالهم شعرائی هم در پشتو از قبیل دوست محمد کاکر و فیض محمد و غیرهما موجود بودند.

در دوره امیر عبدالرحمن خان تنها ملاغلام جان لغمانی که مرد فاضل بود سوال و جواب و مکاتبات امیر عبدالرحمن خان و وایسرای هندوستان را در پشتو ترجمه و در سال ۱۳۰۳ قمری چاپ کرد خود امیر هم یک نصیحت نامه سیاسی در پشتو امر طبع و انتشار داد.

در عهد امیر حبیب الله خان بعض اشعار پشتو در سراج الاخبار محمود طرزی منتشر میگردید و نویسنده ها از قبیل مولوی غلام محیی الدین متخلص به «افغان» و ملا محمد خان مشهور به «افغان نویس» و مولوی صالح محمد خان قندهاری و غیره در پشتو نظم و نثر مینوشتند بعلاوه زبان پشتو در نصاب تعلیم مکتب حبیبه کابل داخل و کتب درسی در پشتو تالیف گردید از همین وقت است که برای یک حرکت و جنبش ادبی پشتو در افغانستان زمینه آماده میشد.

نثر پشتو:

در هر حال نثر پشتو درین دوره با گذشته چندان فرقی نکرده ولی تحولات لفظی در آن راه یافته و اسلوب منشی احمدجان که نسبتاً ساده و تازه و جاذب و شیرین تر

بود در ادب پشتوی این دوره وارد و تاهنوز مستعمل است بعد از سال ۱۳۰۰ قمری در ولایات شرقی و سرحدی، افغانستان هم توجه در ادب پشتو باعمل آمد. قاضی میراحمد شاه پشاورى گرامر ابتدائی خودش (وافیه) و قاضی خیرالله کتاب (خیراللغات) را در پشتو تألیف نمودند. آثار مشهور و منشور پشتو در این دوره بقرار ذیل است:

تفسیر یسر مراد علی، تفسیر بدرمنیر دوست محمد، مقدمه مدو جزر غلام محمد، تاریخ افغانستان منشی احمد جان، تاریخ غزنوی، گنج پشتو هغه دغه، دقصه خوانی گپ، بهارستان و شکرستان میر احمدشاه، سوال و جواب غلام رسول، گلشن اشعار سید محمد عمر، توبه الفوح محمد یوسف و پشتو متلونه سید احمد.

واما نظم پشتو درین دوره:

شعرای پشتو که قبلاً اغلب اشعار عشقی و قصصی، و مذهبی میسرودند، درین دوره بعلت جنگهای متعدد رسمی و ملی و قبیلہ وی که بین ملت افغانستان و دولت انگلیس بعمل آمد به هیجان آمده و بیشتر بسرودن اشعار رزمی و حماسی گرائیدند چنانکه در دوره مغل هندوستان و تجاوز آنها در افغانستان این روح رزمی در اشعار پشتو دمیده شده بود، رویهم رفته آثار مشهور و منظوم پشتو در دوره محمد زائی بقرار ذیل است:

منظومه کوتوال، منظومه نیمبولای احمد گل، لیلی و مجنون فتح خان، نیمبولا و تیمبولا، موسی و گلملکی، جنگنامه، حاتم طائی، شاهنامه نعمت الله، الف لیلہ نعمت الله شهزاده ممتاز، امیر حمزه، ورقه گلشاه، بهرام و گلندام، شیرویه ملا احمد، مدو جزر اسلام غلام احمد، سیرت نبوی عبدالمجید، منهاج العابدین حبیب الله، در البیان رسول داد، بحر العلوم دوست محمد، اخلاق احمدی دوست محمد، تهذیب الواجبات عبدالباقی، انیس الواعظین احمد پجگی، مناقب صاحب سوات ولی محمد، روضه المجاهدین فیض محمد.

دو اوین اشعار: احمد کلاچی شمس الفلک احمد دین رضوانی عبدالله احمد گل محمد امان نظر محمد کاکر شیر محمد نوروز سید کمال مرزا حنان مشرقی و غیرهم.

رویهمرفته شعراء و نویسندگان پشتو درین دوره اینها هستند:

پردل خان قندهاری شاعر، مهردل خان قندهاری شاعر، مرزا حنان قندهاری شاعر، صدیق آخند زاده قندهاری شاعر، بابا سید گل شاعر، سلیم زمینداوری شاعر، نورشالی

شاعر، دوستم شاعر، میرافضل شاعر امانت ملیار شاعر، شاگل شاعر، طالب گل شاعر، پایاب شاعر، حمیدگل شاعر، علیخان شاعر، عیسی گل شاعر، عبدالغفار شاعر، بهرام شاعر، گل محمد شاعر، برات شاعر، مجیدشاه شاعر، میرعبدالله شاعر، عجم شاعر میازجب شاعر، احمد شاعر، سید احمدشاعر، مجید شاعر، ارسلانشاعر، بادر شاعر، کریم شاعر، محمود شاعر، ظریف شاعر، غازی الدین شاعر، عبدالله شاعر، اکبر شاه شاعر، ناصر شاه شاعر، قاسم شاعر، یاسین شاعر، علیجان شاعر، مجید کاکر شاعر، نورالدین پشاورى شاعر، رسول دادشاعر، نیاز محمد باجورى شاعر، گوجر جندولی شاعر، محمد ولی شاعر، حضرت علی اسماری شاعر، اکرم جان شاعر، لیونی محرجی شاعر، صفت چپرهای شاعر، میرهزار چپرهای شاعر، خانمیر چپرهای شاعر، باره حنان چپرهای شاعر، خدای دوست چپرهای شاعر، گل محمد خوگیانی شاعر، بهره مند خوگیانی شاعر، درمحمد خاخی شاعر، عبدالزاهد اندری شاعر، مقصود مهمند شاعر، توکل صافی شاعر، میرای افریدی شاعر، سیدکمال کنری شاعر، میران قندهاری شاعر، کمال قندهاری شاعر، نوروز پشاورى شاعر، محمد دین پشاورى شاعر، ولی محمد سوايق شاعر، شیر محمد قندهاری شاعر، عنوان الدین شاعر، نظر محمد کاکری شاعر، غلام محمد پوپلزنى شاعر، شیدا شاعر، محمد امان داوی شاعر، احمد گل مومند شاعر، عبدالباقي کاکر شاعر، عبدالله پوپلزنى شاعر، سعادت خان شاعر، اسدالله خان شاعر، اشرف شاعر، اکبرشاعر، احمد دین هشتنغری شاعر، نعمت الله پشاورى شاعر، سید محمد عمر شاعر، غلام محمد ختک شاعر، امیر علی شاعر، دوست محمد ختک.

مولف و نویسنده:

منشی احمد جان نویسنده، میر احمد شاه رضوانی عالم و ادیب، ملا احمد جان نویسنده وشاعر، مولوی سید احمد کوهاتی نویسنده مؤلف، میا احمد عالم وشاعر، نعمان الدین احمد پشاورى مؤلف، محمد رفیق شمس الفلک عالم وشاعر، مشیر الدین کاکاخیل مؤلف، محمد یوسف میا مترجم، حبیب گل میا مؤلف، ودها نفر دیگر شاعر، نویسنده مولف.

تجدد ادبی:

بعد از آنکه در سال ۱۳۳۷ قمری استقلال سیاسی افغانستان بواسطه جنگ سوم افغان و انگلیس تامین شد مملکت برای قبول تمدن جدید عالم حاضر و مدارس

ولیسسه ها، فاکولته ها، جراید و مطبوعات موسسات ادبی چون دپشتو مرکه انجمن ادبی پشتو تولنه انجمن تاریخ فاکولته ادبیات و غیره یکی پی دیگری در افغانستان وانجمن اصلاح افاغنه ادبی جرگی و بزم ادب در ولایات شرقی و سرحدی افغانستان بوجود آمد. علم و ادب دنیای امروز ولو به پیمانۀ خورد تری در زبانهای فارسی و پشتوی افغانستان داخل و روح جدیدی در ادبیات مملکت دمیده شد دهها نفر شاعر نویسندہ، مولف و مترجم نو به میان آمده و اینک ادبیات افغانستان را قبول و تحمل بحرانات ادبی رو به تکامل می برند.

ولی تفصیل و تحریر این فصل جدید ادبیات مملکت و تعداد شعراء و نویسندہ ها و ارباب هنر محتاج کتاب مستقی است که در آیندہ مطالعه خواهید نمود انشاءالله تعالی.



فهرست مآخذ دوره پنجم



- ۱- یادداشت های خطی و شخصی مولف.
- ۲- کلکسیون هشت ساله سراج الاخبار.
- ۳- کلکسیون های چندین ساله کابل.
- ۴- مجموعه شش ساله مجله آریانا.
- ۵- تاریخ ادبیات پشتو، تالیف آقای رشتین.
- ۶- د پشته میرمنی تالیف آقای بینوا.
- ۷- نسخه خطی اکبرنامه حمید کشمیری.
- ۸- محاربه کابل از دلیع قاسم علی.
- ۹- نامه خطی جنگ نامه.
- ۱۰- دواوین شعرا نسخه خطی و قلمی.
- ۱۱- جنگ های اشعار خطی.
- ۱۲- تاریخ های چاپی از قبیل سراج التواریخ، تاج التواریخ، تاریخ سلطانی و پادشاهان متاخرین افغانستان، گلشن امارت، بحر الفوائد محمد یوسف ریاضی.
- ۱۳- دیوان اشعار حاجی محمد اسمعیل سامتخلص به گوزک، طبع هرات.

اعزائے

آفس 224، ایم ایف سٹریٹ، کراچی

0300-5945568

0300-5991873